فهرست مطالب

فهرست مطالب ۷

جاه‌طلبی

اشاره ۱۳
ترجمه: ۱۵
تفسیر و جمع بندی ۱۶
جاه طلبان منفور! ۱۶
حبّ جاه در روایات اسلامی ۲۵
ریاست حق و باطل ۲۷
نشانه‌های جاه‌طلبی ۲۸
اسباب و انگیزه‌های حبّ جاه ۲۹
طرق درمان جاه‌طلبی: ۳۱

بهانه‌جویی و لجاجت

اشاره: ۳۵
ترجمه: ۳۷
تفسیر و جمع بندی ۳۸
لجاجت و بهانه جویی در روایات اسلامی ۵۰
انگیزه‌ها و پیامدهای بهانه‌جویی و لجاجت ۵۳
تفاوت استقامت و لجاجت! ۵۵
راه درمان لجاجت ۵۶

کفران نعمت و سپاسگزاری

اشاره ۵۹
ترجمه: ۶۰
تفسیر و جمع‌بندی ۶۱
کفران نعمت در روایات اسلامی ۷۱
۱ـ معنی کفران نعمت ۷۳

۲ـ پیامدهای کفران ۷۴
اسباب و انگیزه‌های ناسپاسی و راه درمان آن ۷۵
شکر راه وصول به نعمت‌های پروردگار ۷۹
فلسفهٔ شکرگزاری ۸۲
شکرگزاری در منابع حدیث ۸۴
شکرگزاری در سیرهٔ پیشوایان ۸۷
چگونه باید شکر کرد؟ ۸۸
انگیزه‌های شکرگزاری ۹۱
شکر خالق و شکر مخلوق ۹۲

غیبت، تنابز بالألقاب و حفظ‌الغیب

اشاره ۹۷
ترجمه: ۹۸
تفسیر و جمع‌بندی ۹۹
غیبت در روایات اسلامی ۱۰۴
۱ـ تعریف غیبت ۱۰۷
اقسام غیبت ۱۱۰
انگیزه‌های غیبت ۱۱۱
پیامدهای زیانبار غیبت ۱۱۲
درمان غیبت ۱۱۶
۱ـ استماع غیبت: ۱۱۹
۲ـ غیبت حق الناس یا حق اللّه؟ ۱۲۱
مستثنیات غیبت ۱۲۴
حکم متجاهر به فسق ۱۲۵
۱ـ مشمول دایرهٔ غیبت ۱۲۸
۲ـ غیبت عمومی و خصوصی ۱۳۰
۳ـ دفاع در برابر غیبت ۱۳۱
۴ـ غیبت مردگان چه حکمی دارد؟ ۱۳۳

حسن خلق و کج خلقی

اشاره ۱۳۵
ترجمه ۱۳۶
تفسیر و جمع بندی ۱۳۷
اهمّیّت حسن خلق در احادیث اسلامی ۱۴۴
۱ـ تعریف حسن خلق ۱۴۷

۲ـ آثار و پیامدهای حسن خلق ۱۴۸
سرچشمه‌های حسن خلق ۱۴۹
سیرهٔ پیشوایان ۱۵۱
سوء خلق و آثار آن ۱۶۳
درمان سوء خلق ۱۶۵
مزاح و شوخی ۱۶۷

امانت و خیانت

اشاره ۱۷۳
ترجمه: ۱۷۵
تفسیر و جمع‌بندی ۱۷۵
امانت و خیانت در روایات اسلامی ۱۸۲
شاخه‌های امانت ۱۸۵
آثار و پیامدهای امانت و خیانت ۱۸۷
انگیزه‌های امانت و خیانت ۱۹۱
راه پیش‌گیری و درمان ۱۹۳
امانت و خیانت در بیت‌المال ۱۹۵

صدق و راستی

اشاره ۱۹۹
ترجمه ۲۰۱
تفسیر و جمع بندی ۲۰۱
صدق و راستی در روایات اسلامی ۲۰۸
۱ـ تأثیر راست گویی در زندگی انسان‌ها ۲۱۲
انگیزه‌های صدق ۲۱۵
مفهوم صدق ۲۱۶

دروغ و آثار و عواقب آن

اشاره ۲۱۹
ترجمه ۲۲۰
تفسیر و جمع‌بندی ۲۲۰
دروغ‌گویی در روایات اسلامی ۲۲۷
۱ـ آثار زیان بار دروغ ۲۳۰
انگیزه‌های دروغ ۲۳۴
طرق درمان دروغ ۲۳۵
استثنائات دروغ ۲۳۷

راه فرار از دروغ (توریه) ۲۴۰

وفای به عهد و پیمان‌شکنی

اشاره ۲۴۵
ترجمه ۲۴۷
تفسیر و جمع بندی ۲۴۷
وفای به عهد در روایات اسلامی ۲۵۶
۱ـ آثار فردی و اجتماعی وفای به عهد ۲۵۹
۲ـ سرچشمه‌های وفاداری و پیمان شکنی ۲۶۱
طرق درمان پیمان شکنی ۲۶۲
اقسام عهد و پیمان ۲۶۳
پایبندی مسلمین به عهد و پیمان‌ها ۲۶۶

بحث منطقی و جدال و مراء

اشاره ۲۶۹
ترجمه ۲۷۰
تفسیر و جمع بندی ۲۷۱
تعریف جدال و مراء ۲۷۹
فرق میان جدال و مراء و مخاصمه ۲۷۹
جدال و مراء در روایات اسلامی ۲۸۱
آثار و پیامدهای جدال و مراء ۲۸۶
انگیزه‌های جدال و مراء ۲۸۷
اقسام مراء و جدال ۲۹۰
طرق درمان این رذیلهٔ اخلاقی ۲۹۳
انصاف در سخن ۲۹۵

سخن‌چینی و اصلاح ذات‌البین

اشاره ۲۹۷
ترجمه ۲۹۹
تفسیر و جمع بندی ۳۰۰
سخن چینی (نمیمه) در روایات اسلامی ۳۰۶
پیامدها و آثار سوء سخن چینی ۳۰۹
انگیزه‌های سخن چینی ۳۱۱
طرق درمان ۳۱۳
موارد استثناء ۳۱۵
اصلاح ذات البین ۳۱۶

طرق اصلاح ذات البین ۳۱۹

سوء ظن و حسن ظن

اشاره ۳۲۳
ترجمه ۳۲۴
تفسیر و جمع بندی ۳۲۵
سوءظن در روایات اسلامی ۳۳۲
حسن ظن در روایات اسلامی ۳۳۴
تعریف سوءظن و حسن‌ظن ۳۳۷
۱ـ پیامدها و آثار شوم سوءظن ۳۳۸
پیامدهای سوءظن به خدا ۳۴۰
عوامل و انگیزه‌های سوءظن ۳۴۱
مراتب سوءظن ۳۴۳
طرق درمان بدگمانی ۳۴۵
موارد استثناء ۳۴۶

تجسّس یا جستجوگری در کارهای خصوصی مردم

اشاره ۳۴۹
تجسّس در روایات اسلامی ۳۵۱
پیامدهای سوء تجسّس ۳۵۳
استثنائات ۳۵۵
۱ـ سازمان‌های اطلاعاتی ۳۵۵
۲ـ سازمان‌های بازرسی ۳۵۸
طرق درمان ۳۶۰
رازداری و افشاء سرّ ۳۶۱
رازداری در روایات اسلامی ۳۶۴
پیامدهای رازداری و افشای اسرار ۳۷۱
ضرورت‌ها ۳۷۴
انگیزه‌های افشای سرّ و راه درمان آن ۳۷۵
و اما راه درمان ۳۷۶

حلم و غضب

اشاره ۳۷۹
ترجمه ۳۸۰
تفسیر و جمع‌بندی ۳۸۱
خشم و غضب در روایات اسلامی ۳۸۷

اثرات ویرانگر غضب و پیامدهای آن ۳۹۰
اسباب و انگیزه‌های غضب ۳۹۳
درمان غضب ۳۹۵
اقسام غضب ۳۹۸
حلم و بردباری ۴۰۵

عفو و انتقام

اشاره ۴۱۱
ترجمه: ۴۱۳
تفسیر و جمع‌بندی ۴۱۵
عفو و انتقام در روایات اسلامی ۴۲۵
اقسام عفو ۴۲۷
۳ـ آثار عفو و ثمرات و انگیزه‌های آن ۴۲۹
طرق درمان انتقام جویی و کسب فضیلت عفو ۴۳۱

غیرت و بی‌غیرتی

اشاره ۴۳۳
ترجمه ۴۳۴
تفسیر و جمع بندی ۴۳۴
غیرت در روایات اسلامی ۴۳۷
تعریف اقسام غیرت ۴۳۹
آثار غیرت در زندگی انسان‌ها ۴۴۱

اجتماع‌گرایی و انزواطلبی

اشاره ۴۴۳
ترجمه: ۴۴۴
تفسیر و جمع بندی ۴۴۵
اجتماع گرایی و انزواطلبی در روایات اسلامی ۴۵۲
احادیث مخالف و معارض! ۴۵۷
طریق جمع بین آیات و روایات ۴۵۹
انگیزه‌ها و پیامدهای اجتماع گرایی و انزواطلبی ۴۶۱

۱

جاه‌طلبی

اشاره

هر کس به چیزی علاقه‌مند است، بعضی به مال عشق می‌ورزند، بعضی دیگر به جمال، گروهی خواهان کمالند، ولی جمعی طالب مقامند و این گروه اخیر را جاه‌طلب می‌نامند، دوست دارند مردم همه به آنها احترام بگذارند، و به خانهٔ آنها رفت و آمد داشته باشند، و به اصطلاح از دیگران یک سر و گردن برتر باشند، آخرین سخن، سخن آنها باشد و کسی روی حرف آنها حرف نزند، هر چند عقل و کفایت و درایت لازم برای این امور را نداشته باشند. این گونه افراد را جاه طلب و طالب اسم و آوازه و مقام می‌نامند.

این صفت غالباً در افراد بزرگسال پیدا می‌شود، و در جوان و نوجوان کمتر است، و گاه تا آخر عمر از انسان جدا نمی‌شود، تمام نیروهای او تحلیل می‌رود؛ ولی جاه‌طلبی همچنان در اعماق قلبش به قوت خود باقی است، بلکه با افزایش سن قوی‌تر و گسترده‌تر می‌شود.

این صفت رذیله سرچشمهٔ بسیاری از مفاسد فردی و اجتماعی است، انسان را از خدا و خلق خدا دور می‌کند و او را برای وصول به مقصدش به دنبال گناهان خطرناکی می‌فرستد، و از همه بدتر این که در بسیاری از اوقات با صفات نیک مانند

احساس مسؤولیت و تصمیم بر انجام وظیفهٔ اجتماعی و لزوم مدیریت صالح در جامعه و امثال این‌ها اشتباه می‌شود. در حدیث آمده است: «**آخِرُ ما یَخْرُجُ مِنْ قُلُوبِ الصِّدِّیقینَ حُبُّ الْجاه؛ آخرین چیزی که از محبت دنیا از قلب مؤمنان راستین خارج می‌شود، جاه‌طلبی است**».

این حدیث به خوبی نشان می‌دهد که تا چه حد این رذیلهٔ اخلاقی خطرناک است.

لازم به یادآوری است که این صفت، پیوند نزدیکی با ریاکاری و تکبر و عُجب و خودپسندی دارد که گاه به همین جهت اشتباه می‌شود، با این اشاره به آیات قرآن باز می‌گردیم، و چهره‌هایی از جاه‌طلبی و عواقب آن را در قرآن مجید، مورد بررسی قرار می‌دهیم:

۱ـ در ماجرای سامری که در سورهٔ طه از آیهٔ ۸۵ تا ۹۸ آمده است استفاده می‌شود که مسألهٔ جاه‌طلبی او سبب گمراهی خودش و گمراهی گروه کثیری از بنی‌اسرائیل، و بر باد رفتن جمع عظیمی از آنها شد. «**قالَ فَاِنّا قَد فَتَنّا قَوْمَکَ مِنْ بَعْدِکَ وَ اَضَلَّهُمُ السّامِرِیُّ...فَاَخْرَجَ لَهُمْ عِجْلاً جَسَداً لَهُ خُوارٌ فَقالُوا هٰذا اِلٰهُکُمْ وَ اِلٰهُ مُوسیٰ فَنَسِیَ...**

قالَ فَمٰا خَطْبُکَ یا سامِرِیُّ ـ قالَ بَصُرْتُ بِمٰا لَمْ یَبْصُرُوا بِهِ فَقَبَضْتُ قَبْضَةً مِنْ اَثَرِ الرَّسُولِ فَنَبَذْتُها وَ کَذٰلِکَ سَوَّلَتْ لِی نَفْسِی»[1].

۲ـ وَ اِذْ قُلْتُمْ یا مُوسیٰ لَنْ نُؤْمِنَ لَکَ حَتّیٰ نَرَی اللّٰهَ جَهْرَةً فَاَخَذَتْکُمُ الصّاعِقَةُ وَ اَنْتُمْ تَنْظُرُونَ. (بقره ـ ۵۵)

وَ قالَ الَّذِیْنَ لاٰ یَرْجُوْنَ لِقٰائَنا لَوْلاٰ اُنْزِلَ عَلَیْنَا الْمَلاٰئِکَةُ اَوْ نَریٰ رَبَّنا لَقَدِ اسْتَکْبَرُوا فِی اَنْفُسِهِمْ وَ عَتَوْا عُتُوّاً کَبِیراً. (فرقان ـ ۲۱)

---

۱. طه، آیات ۸۵ و ۸۸ و ۹۵ و ۹۶.

۳ـ وَ نٰادیٰ فِرْعَوْنُ فِی قَوْمِهِ قٰالَ یٰا قَوْمِ اَلَیْسَ لِی مُلْکُ مِصْرَ وَ هٰذِهِ الْاَنْهٰارُ تَجْرِی مِنْ تَحْتِی اَفَلاٰ تُبْصِرُونَ ـ اَمْ اَنٰا خَیْرٌ مِنْ هٰذَا الَّذِی هُوَ مَهِیْنٌ وَ لاٰ یَکٰادُ یُبِیْنُ (زخرف ـ ۵۱ و ۵۲)

٤ـ قٰالَ اِنَّمٰا اُوتِیتُهُ عَلَی عِلْمٍ عِنْدِی... فَخَرَجَ عَلَیٰ قَوْمِهِ فِی زِیْنَتِهِ ـ قٰالَ الَّذِینَ یُرِیْدُونَ الْحَیٰاةَ الدُّنْیٰا یٰا لَیْتَ لَنٰا مِثْلَ مٰا اُوتِیَ قٰارُونَ اِنَّهُ لَذُو حَظٍّ عَظِیمٍ. (قصص ـ ۷۸ و ۷۹)

۵ـ قٰالَ لَئِنِ اتَّخَذْتَ اِلٰهاً غَیْرِی لَاَجْعَلَنَّکَ مِنَ الْمَسْجُونِیْنَ. (شعرا ـ ۲۹)

٦ـ اَوْ یَکُونَ لَکَ بَیْتٌ مِنْ زُخْرُفٍ اَوْ تَرْقیٰ فِی السَّمٰاءِ وَ لَنْ نُؤْمِنَ لِرُقِیِّکَ حَتّٰی تُنَزِّلَ عَلَیْنٰا کِتاباً نَقْرَئُهُ. (اسراء ـ ۹۳)

تِلْکَ الدّٰارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهٰا لِلَّذِیْنَ لاٰ یُرِیْدُونَ عُلُوّاً فِی الْأَرْضِ وَ لاٰ فَسٰاداً وَالْعٰاقِبَةُ لِلْمُتَّقِیْنَ. (قصص ـ ۸۳)

ترجمه:

۱ـ فرمود: (ای موسی!) ما قوم تو را بعد از تو آزمودیم و سامری آنها را گمراه ساخت!... و برای آنان مجسّمهٔ گوساله‌ای که صدایی همچون صدای گوساله داشت پدید آورد و (به یکدیگر) گفتند (این خدای شما و خدای موسی است!) و او فراموش کرد (پیمانی را که با خدا بسته بود!)... (موسی رو به سامری کرد و) گفت: تو چرا این کار را کردی ای سامری؟! گفت: من چیزی دیدم که آنها ندیدند، من قسمتی از آثار رسول (و فرستادهٔ خدا) را گرفتم پس آن را افکندم و این چنین (هوای) نفس من این کار را در نظرم جلوه داد!

۲ـ (به یاد آورید) هنگامی را که گفتید: «ای موسی! ما هرگز به تو ایمان نخواهیم آورد، مگر اینکه خدا را آشکارا (با چشم خود) ببینیم!» پس صاعقه شما را گرفت در حالی که تماشا می‌کردید!... و کسانی که امیدی به دیدار ما ندارند (و رستاخیز را انکار می‌کنند) گفتند: «چرا فرشتگان بر ما نازل نشده‌اند و یا پروردگارمان را با چشم خود نمی‌بینیم؟!» آنها دربارهٔ خود تکبر ورزیدند و طغیان بزرگی کردند!

۳ـ فرعون در میان قوم خود ندا داد و گفت: «ای قوم من! آیا حکومت مصر از آنِ من

نیست، و این نهرها تحت فرمان من جریان ندارند؟ آیا نمی‌بینید؟! ـ مگر نه این است که من از این مرد (موسی) که از خانواده و طبقهٔ پستی است و هرگز نمی‌تواند فصیح سخن بگوید برترم؟!

۴ـ (قارون) گفت: «این ثروت را به وسیلهٔ دانشی که نزد من است به دست آورده‌ام!...ـ (و یک روز قارون) با تمام زینت خود در برابر قومش ظاهر شد، آنها که خواهان زندگی دنیا بودند گفتند: «ای کاش همانند آنچه به قارون داده شده است ما نیز داشتیم! به راستی که او بهرهٔ عظیمی دارد!» (اما هنگامی که قارون و گنجهایش در زمین فرو رفت از گفتهٔ خود پشیمان شدند).

۵ـ (فرعون) خشمگین شد و (به موسی) گفت: اگر معبودی غیر از من برگزینی تو را از زندانیان قرار خواهم داد!

۶ـ (مشرکان گفتند ما به تو ایمان نمی‌آوریم تا) خانه‌ای پر نقش و نگار از طلا داشته باشی، یا به آسمان بالا روی حتّی به آسمان رفتنت ایمان نمی‌آوریم مگر آنکه نامه‌ای بر ما نازل کنی که آن را بخوانیم!... (آری،) این سرای آخرت را (تنها) برای کسانی قرار می‌دهیم که ارادهٔ برتری جویی در زمین و فساد را ندارند، و عاقبت نیک برای پرهیزکاران است.

تفسیر و جمع بندی

جاه طلبان منفور!

همان گونه که در بالا اشاره شد جاه‌طلبی یعنی علاقهٔ افراطی به جاه و مقام و تلاش و کوشش برای رسیدن به آن به هر قیمت و به هر صورت، از رذایل خطرناکی است که نه تنها به پیشرفت انسان در جنبه‌های معنوی لطمه وارد می‌کند، از نظر ظاهری و اجتماعی نیز او را منفور و منزوی می‌سازد.

در طول تاریخ انبیاء و اقوام پیشین و دشمنان پیامبر اسلام ﷺ قسمتهائی دیده می‌شود که همه حاکی از گستردگی دامنهٔ نکبت بار این رذیلهٔ اخلاقی است که بخشی از آن در آیات بالا منعکس شد.

در ضمن باید توجه داشت که بسیاری از رذایل اخلاقی، مفاهیمی نزدیک به هم

دارد و به اصطلاح دیوار به دیوار همند، و ممکن است یک حرکت زشت فردی و اجتماعی از چندین صفت توأم با یکدیگر ناشی شود، و در آیات قرآن نیز گاه بازتاب‌های چند صفت همراه با هم منعکس می‌شود؛ تکبّر، غرور، خودخواهی و خودپسندی، و ریاکاری همچنین جاه‌طلبی از این قبیل است.

به هر حال در نخستین آیات به ماجرای «سامری» برخورد می‌کنیم که داستانش را همه کم و بیش شنیده‌اند، او در تاریخ بنی اسرائیل چهرهٔ بسیار زشت و منفور و منفی از خود به یادگار گذارده است. او که مردی بسیار جاه طلب بود از رفتن موسی علیه‌السلام به کوه طور با گروهی از سران بنی اسرائیل برای شنیدن پاسخ به تقاضای مشاهدهٔ پروردگار استفاده کرد، و از زینت آلاتی که از فرعونیان به دست بنی اسرائیل افتاده بود، بهره گرفت و گوساله‌ای طلایی ساخت که وقتی آن را در مسیر باد قرار می‌داد صدای مخصوصی از آن بر می‌خاست و یا این که قسمتی از خاک زیر پای جبرئیل یا مرکبش را که در ماجرای غرق فرعونیان ظاهر شده بود بر گرفته بود و درون گوساله طلایی ریخت، و این سر و صدا از برکت آن بود. سپس مردم را به پرستش آن دعوت کرد و چیزی نگذشت که گروه زیادی در برابر آن گوساله به سجده افتادند، و آن را نیایش کردند.

قرآن در آیات بالا به این معنی اشاره کرده می‌گوید: «خدا به موسی علیه‌السلام گفت: ما قوم تو را بعد از تو آزمایش کردیم و سامری آنها را گمراه کرد» (**قٰالَ فَاِنّٰا قَدْ فَتَنّٰا قَوْمَکَ مِنْ بَعْدِکَ وَ اَضَلَّهُمُ السّٰامِرِیّ**).

موسی علیه‌السلام سخت عصبانی شد و با شتاب به سوی قوم خود باز گشت و بر آنها فریاد زد و برادرش هارون را مورد باز خواست قرار داد، قوم موسی علیه‌السلام اظهار بی‌تقصیری کردند، و عامل اصلی این انحراف و بت پرستی را سامری معرفی نمودند که «برای آنها مجسّمه‌ای از گوساله که صدایی همچون صدای گوساله داشت تهیه کرده بود و (به یکدیگر) و گفتند: این خدای شما و خدای موسی علیه‌السلام است و (پیمانی را که با خدا بسته بودند) فراموش کردند» (**فَاَخْرَجَ لَهُمْ عِجْلاً جَسَداً لَهُ خُوٰارٌ فَقٰالُوا هٰذٰا اِلٰهُکُمْ وَ اِلٰهُ مُوسیٰ فَنَسِیَ**).

در اینجا موسی علیه‌السلام روی سخن را به سامری به عنوان عامل اصلی این فساد

بزرگ نموده و گفت: «چرا این کار را کردی ای سامری! گفت: من چیزی دیدم که آنها ندیدند، قسمتی از آثار رسول (جبرئیل) را گرفتم سپس آن را (درون گوساله) افکندم و این چنین نفس (جاه طلب) من این کار را در نظرم جلوه داد»: (**قٰالَ فَمٰا خَطْبُکَ یٰا سٰامِرِیُّ ـ قٰالَ بَصُرْتُ بِمٰا لَمْ یَبْصُرُوا بِهِ فَقَبَضْتُ قَبْضَةً مِنْ اَثَرِ الرَّسُولِ فَنَبَذْتُهٰا وَ کَذٰلِکَ سَوَّلَتْ لِی نَفْسِی**).

ولی علی رغم این موضوع که سامری می‌خواست که از این طریق به جاه و مقامی برسد، خداوند چنان مجازاتی در این جهان برای او قرار داد که او را کاملاً منزوی و از جامعه مطرود کرد و آن گونه که قرآن می‌گوید موسی به او گفت: «برو (و از میان مردم دور شو و با کسی تماس نگیر) و بهرهٔ تو در مدّت حیاتت این است که هر کس به تو نزدیک شود، خواهی گفت: با من تماس نگیر»: (**قٰالَ فَاذْهَبْ فَاِنَّ لَکَ فِی الْحَیٰوةِ اَنْ تَقُوْلَ لاٰ مِسٰاسَ**).

آیا این یکی از قوانین جزائی شریعت موسی علیه‌السلام بود که اگر کسی گناه سنگینی مرتکب می‌شد، به منزله موجودی پلید و نجس و ناپاک بود، که نه کسی با او تماس می‌گرفت، و نه او حق داشت با کسی تماس بگیرد، و یا این که به کیفر عملش خداوند او را به بیماری مرموزی مبتلا ساخت که هیچ کس با او تماس نمی‌گرفت چرا که اگر تماس می‌گرفت گرفتار بیماری می‌شد، و یا این که سامری گرفتار یک نوع بیماری روانی به صورت وسواس شدید و وحشت از انسانها شد، به طوری که اگر کسی به او نزدیک می‌شد فریاد می‌زد **لاٰ مِسٰاسَ** (با من تماس نگیر).

آری این است کیفر اعمال جاه طلبانی که حتّی دین و آیین حق را ملعبهٔ جاه‌طلبی خود می‌کنند.

❀ ❀ ❀

در دوّمین بخش از آیات قرآن، به چهرهٔ دیگری از جاه‌طلبی بنی اسرائیل برخورد می‌کنیم، آنها در یک تقاضای عجیب از موسی علیه‌السلام درخواست کردند که: باید خدا را با چشم خود آشکارا ببینند وگرنه ایمان نخواهند آورد، سرانجام گرفتار صاعقهٔ

وحشتناکی شدند که اگر لطف خداوند دست آنها را نمی‌گرفت، برای همیشه نابود شده بودند، در این آیات قرآن مجید چنین می‌گوید:«(به خاطر بیاورید) هنگامی را که گفتید ای موسی ما هرگز به تو ایمان نخواهیم آورد مگر این که خدا را (با چشم خود) آشکارا ببینیم، سرانجام صاعقه شما را گرفت در حالی که تماشا می‌کردید (امّا توان تماشای برق صاعقه و صدای مهیب آن را نداشتید و مانند برگ خزان به روی زمین افتادید) سپس ما شما را بعد از مرگتان حیات بخشیدیم تا شکر نعمت او را بجا آورید»: (**وَ اِذْقُلْتُمْ یا مُوسیٰ لَنْ نُؤمِنَ لَکَ حَتّٰی نَرَی اللّٰهَ جَهْرَةً فَاَخَذَتْکُمُ الصّاعِقَةُ وَ اَنْتُمْ تَنْظُرُونَ ثُمَّ بَعَثْناکُمْ مِنْ بَعْدِ مَوتِکُمْ لَعَلَّکُمْ تَشْکُرُونَ**).

صاعقه چیست؟ جرقّه و برقی است که از میان یک قطعه ابر که دارای بار الکتریسیته مثبت است به هنگام نزدیک شدن به زمین که دارای الکتریسیته منفی است جستن می‌کند حرارت آن در حدود پانزده هزار درجه سانتیگراد، و صدای آن بسیار عظیم، و به هر جا اصابت کند آن را نابود می‌سازد.

در داستان بنی اسرائیل هنگامی که صاعقه به بالای کوه خورد، آن را از هم متلاشی کرد و لرزهٔ عجیبی به کوه افتاد و همهٔ آن گروه هفتاد نفری که با موسی علیه‌السلام برای شنیدن پاسخ دیدار پروردگار به کوه آمده بودند سخت به لرزه درآمدند و جان باختند، تنها موسی علیه‌السلام بود که بیهوش افتاد، و هنگامی که به هوش آمدند، از خدا برای آنها تقاضای عفو و تقاضای حیات کرد و خداوند دعوتش را اجابت نمود و این متعصّبان لجوج و جاه طلبان خودخواه که از دیدن یک جرقّه آسمانی، همه چیز را از دست دادند، خود را در برابر عظمت پروردگار بسیار حقیر و کوچک یافتند و به روشنی فهمیدند که اینجا، جای جاه‌طلبی نیست و انسان جاه طلب در برابر قدرت خدا، خودش را رسوا می‌کند.

قرآن مجید در جای دیگر به همین داستان اشاره کرده و می‌گوید: «اهل کتاب از تو تقاضا می‌کنند که کتابی از آسمان بر آنها نازل کنی» (**یَسْئَلُکَ اَهْلُ الْکِتابِ اَنْ تُنَزِّلَ عَلَیْهِمْ کِتاباً مِنَ السَّماءِ**).

ممکن است انگیزه این تقاضا بهانه جویی یا جاه‌طلبی و یا هر دو باشد، قرآن

مجید می‌گوید: «اینها از موسی علیه‌السلام چیزهایی بزرگتر و عجیب‌تر از این، خواستند و گفتند: «خدا را آشکارا به ما نشان ده،» سپس صاعقه آسمانی به خاطر این ظلم و ستم، آنها را فرو گرفت».[1] (فَقَدْ سَئَلُوا مُوسَىٰ اَكْبَرَ مِنْ ذٰلِكَ فَقٰالُوا اَرِنَا اللّٰهَ جَهْرَةً فَاَخَذَتْهُمُ الصّٰاعِقَةُ بِظُلْمِهِمْ).

این تعبیرات نشان می‌دهد که روح جاه‌طلبی و کبر و غرور و تعصّب و لجاجت بر آنها حکم فرما بود؛ به همین دلیل پیوسته بهانه جویی می‌کردند، و این صفات رذیله، همان است که اکنون نیز در گروه کثیری از آنان می‌یابیم، خود را نژادی برتر و انسانهای ویژه می‌دانند و در فکر این هستند که با نداشتن کفایت و لیاقت، اقتصاد و سیاست جهان را در قبضهٔ خود بگیرند.

❀ ❀ ❀

جاه‌طلبی، مخصوص بنی اسرائیل و سامری نبود، فرعونها و نمرودها نیز از مصادیق بارز آن بودند همانگونه که در سومین بخش از آیات می‌خوانیم: «فرعون در میان قوم خود ندا داد: ای قوم من! آیا حکومت مصر از آن من نیست، و این نهرها تحت فرمان من جریان دارد؟ آیا نمی‌بینید؟!

ـ به یقین من از این مرد که از طبقهٔ پستی است و هرگز نمی‌تواند فصیح سخن بگوید برترم!

ـ اگر او راست می‌گوید چرا دست بندهای طلا به او داده نشده؟ یا اینکه چرا فرشتگان همراه او نیامده‌اند؟! (تا سخنش را تأیید کنند)» (وَ نٰادىٰ فِرْعَوْنُ فِي قَوْمِهِ قٰالَ يٰا قَوْمِ اَلَيْسَ لِي مُلْكُ مِصْرَ وَ هٰذِهِ الْاَنْهٰارُ تَجْرِي مِنْ تَحْتِي اَفَلاٰ تُبْصِرُونَ ـ اَمْ اَنَا خَيْرٌ مِنْ هٰذَا الَّذِي هُوَ مَهِينٌ وَ لاٰ يَكٰادُ يُبِينُ فَلَوْلاٰ اُلْقِيَ عَلَيْهِ اَسْوِرَةٌ مِنْ ذَهَبٍ اَوْ جٰاءَ مَعَهُ الْمَلاٰئِكَةُ مُقْتَرِنِينَ).

فرعون در این گفتار خود در واقع میان چند صفت رذیله جمع نمود، غرور،

---

۱. نساء، آیهٔ ۱۵۳.

خودبزرگ‌بینی، جاه‌طلبی، و عوام فریبی، و عجب اینکه او معجزات عظیم موسی علیه‌السلام را که با چشم خود دیده بود و اطرافیانش نیز شاهد و ناظر آن بودند رها کرد و به مسألهٔ دست بند طلا و طبقهٔ اجتماعی و لکنت زبان چسبید (در حالی که لکنت زبان موسی علیه‌السلام مربوط به گذشته بود و بعد از مبعوث شدن طبق تقاضائی که از خداوند کرد و خداوند خواستهٔ او را اجابت فرمود لکنتش برطرف گردید).

ولی به هر حال همان گونه که در آیهٔ بعد از آن آمده است فرعون با این سخنان قوم خود را تحمیق و خام کرد تا از وی اطاعت کنند.

❀ ❀ ❀

در بخش چهارم از این آیات به داستان «قارون» برخورد می‌کنیم که او هم یکی از نمونه‌های بارز جاه‌طلبی بنی اسرائیل بود، همان صفت زشتی که سرانجام او را بدبخت و بیچاره نمود و به قعر زمین فرستاد!.

عجب اینکه غرور و جاه‌طلبی چنان حجاب ضخیمی بر دیده و درک انسان می‌افکند که بدیهی‌ترین مسائل را به فراموشی می‌سپارد.

هنگامی که آگاهان بنی اسرائیل او را اندرز دادند که خدا این همه نعمت به تو داده است، چه بهتر که با این نعمتهای خدا داد، سرای آخرت را برای خود آباد سازی و بهره‌ات را از دنیا فراموش نکنی که عمر انسان کوتاه است و ثروتها در مسیر زوال، مبادا این ثروت عظیم را دست مایهٔ فساد در زمین قرار دهی و به مبارزه با پیامبر خدا برخیزی!.

آن مرد مغرور خیره‌سر، در پاسخ گفت: «این ثروت عظیم را با علم و دانش خودم (و لیاقت و کفایت و تدبیرم) به دست آورده‌ام (شما حق ندارید در این باره برای من تعیین تکلیف کنید) (**قٰالَ اُوتِیتُهُ عَلٰی عِلْمٍ عِنْدِی...**).

این سخن را گفت و به سرکشی خود افزود و برای اینکه حس جاه‌طلبی خود را ارضاء کند «با تمام زینت خود (با اسبهای گران قیمت و کنیزان و غلامان بسیار که بر زینهای طلایی سوار، و در انواع زینت آلات طلا غرق بودند) در میان قوم موسی

ظاهر شدند» (فَخَرَجَ عَلٰی قَوْمِهِ فِی زِینَتِهِ).

منظره چنان زیبا و فریبنده بود که دل و دین و دنیا را از دل بنی اسرائیل ربود به گونه‌ای که گفتند: «ای کاش همانند آنچه به قارون داده شده است داشتیم، به راستی که او بهرهٔ عظیمی دارد (و زندگی پر از لذّت)» (قٰالَ الَّذِینَ یُرِیدُونَ الْحَیٰاةَ الدُّنْیٰا یٰا لَیْتَ لَنٰا مِثْلَ مٰا أُوتِیَ قٰارُونَ إِنَّهُ لَذُو حَظٍّ عَظِیمٍ).

ولی همانگونه که در ذیل این آیات آمده است خداوند قارون و قصرها و اموالش را در زمین فرو برد، زلزله‌ای ظاهر شد، زمین شکاف برداشت و همهٔ اینها در کام زمین فرو رفت، آنچنان که گویی نه قارونی بود و نه آن تشکیلات پر زرق و برق خیره‌کننده!

در این هنگام آرزوکنندگان جایگاه قارون، تکان سختی خوردند، از خواب غفلت بیدار شدند و از گفتهٔ خود پشیمان گشتند و به خدا پناه بردند، آری جاه‌طلبی و غرور و غفلت چنان غافل کننده است که انسان را از بدیهی‌ترین مسائل حیات غافل می‌کند تا آنجا که انسان ضعیف و ناتوان که دائماً در معرض حوادث گوناگون است و از نسیمی دفتر حیات زندگیش بر هم می‌خورد و همه چیز او دستخوش فنا می‌گردد، دعوی قدرت و استقلال و حتّی دعوی الوهیت می‌کند.

❀ ❀ ❀

در پنجمین بخش از آیات، سخن از فرعون است که با بلند پروازی جنون‌آمیز و جاه‌طلبی، دیوانه وار خطاب به موسی کرده گفت: «اگر معبودی غیر از من برگزینی تو را از زندانیان قرار خواهم داد!» (لَئِنِ اتَّخَذْتَ إِلٰهاً غَیْرِی لَأَجْعَلَنَّکَ مِنَ الْمَسْجُونِینَ).

بی شک، فرعون که بر کشور پهناور مصر حکومت می‌کرد این قدر ساده لوح نبود که خود را خالق آسمان و زمین بپندارد و دعوت موسی را که با معرفی ربّ العالمین شروع شد و در آیات قبل از این آیه با منطقی بسیار روشن دنبال شده است، درک نکند.

به یقین خودخواهی، برتری جویی، جاه‌طلبی به او اجازه نمی‌داد که حق را پذیرا

شود و در برابر منطق پیامبر خدا موسی علیه‌السلام سر تعظیم فرود آورد.

آری راه و رسم طغیان گران جاه‌طلب همیشه این بوده که در برابر حق تکیه بر زور کنند و پاسخ برهان را با زندان بدهند!

ممکن است تصور شود که مجازات زندان در برابر قیام موسی بن عمران که ارکان حکومت فرعون را به لرزه در آورده بود چیز کمی بود ولی به گفتهٔ بعضی از مفسّران زندان فرعون زندانی نبود که کسی از آن جان به سلامت بیرون ببرد، تنها در زندان می‌ماندند تا با رنج و شکنجه جان بدهند.

❀ ❀ ❀

در ششمین بخش از این آیات، سخن از مشرکان عرب است که به جای طلب دلیل و برهان و معجزهٔ زنده از پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله به انواع بهانه جوییها دست می‌زدند؛ گاه از او چشمه‌های جاری در سرزمین خشک و سوزان حجاز می‌خواستند و گاه باغی پر از خرما و انگور که نهرها در میان آن جاری باشد و گاه فرود سنگهای آسمانی بر آنان و گاه حضور خداوند و فرشتگان نزد آنان و گاه خانه‌ای از طلا و سرانجام گفتند: «ما به تو ایمان نمی‌آوریم مگر این که به آسمان بالا روی حتی به آن هم ایمان نمی‌آوریم مگر اینکه نامه‌ای (از خدا بر ما نازل کنی)؛» (**أَوْ يَكونَ لَكَ بَيتٌ مِنْ زُخْرُفٍ اَوْ تَرْقىٰ فِي السَّمٰاءِ وَلَنْ نُؤْمِنَ لِرُقِيِّكَ حَتّٰى تُنَزِّلَ عَلَيْنٰا كِتٰاباً نَقْرَءُهُ**).

آنها در این تعبیرات، نهایت خود بزرگ بینی و جاه‌طلبی خود را نشان دادند و ثابت کردند انسان تحت تأثیر این صفات پلید تا چه حد از منطق و عقل دور شده‌اند.

در اینکه مراد از «**بَيْتٌ مِنْ زُخْرُفٍ**» چیست؟ مفسّران دو احتمال داده‌اند نخست اینکه: منظور خانه‌ای است پر از طلا یا اشیائی که از طلا ساخته شده باشد، یا منظور خانه‌ای است که پر از نقش و نگار (نقش و نگارهای طلایی) باشد و تفسیر اول با توجه به تعبیر «**مِنْ زُخْرُفٍ**» صحیح‌تر به نظر می‌رسد.

❀ ❀ ❀

در هفتمین و آخرین بخش از این آیات که در ذیل آیات مربوط به قارون آمده است، به عنوان یک دستور کلّی می‌فرماید: «آن سرای آخرت را تنها برای کسانی قرار می‌دهیم که قصد برتری جویی در زمین و فساد را ندارند و عاقبت نیک برای پرهیزگاران است؛ (**تِلْکَ الدّارُ الْآخِرَةِ نَجْعَلُها لِلَّذِینَ لایُرِیدُونَ عُلُوّاً فِی الْاَرْضِ وَ لافَساداً وَ الْعاقِبَةُ لِلْمُتَّقِینَ**).

آری عاقبت جاه طلبان مستکبر همان عاقبت قارون است که همه چیز خود را بر سر جاه‌طلبی و استکبار گذاشت و خشم خدا او را گرفت و به زندگی ننگینش پایان داد و برای همیشه مورد لعن و نفرین واقع گشت.

ممکن است از عطف کردن فساد به علو فی الارض چنین استفاده شود که افراد برتری جو و جاه‌طلب سرانجام دست به فساد در ارض می‌زنند و برای سیراب کردن عطش خود از هیچ جنایتی فرو گذار نمی‌کنند.

جالب اینکه در حدیثی از علی علیه‌السلام می‌خوانیم که به هنگام خلافت ظاهری شخصاً در بازارها قدم می‌زد، افراد گمشده را راهنمائی می‌کرد، ضعیفان را کمک می‌نمود و از کنار فروشندگان و کسبه رد می‌شد و این آیه را برای آنها تلاوت می‌نمود «**تِلْکَ الدّارُ الْآخِرَةِ نَجْعَلُها لِلَّذِینَ لایُرِیدُونَ عُلُوّاً فِی الْاَرْضِ وَ لافَساداً؛ سپس به تفسیر آن می‌پرداخت به گونه‌ای که نه تنها شامل زمامداران می‌شد، بلکه همهٔ صاحبان قدرت را (بهر شکل و هر صورت) شامل می‌شد**».

در حدیث دیگری از امام صادق علیه‌السلام آمده است: هنگامی که این آیه را تلاوت نمود گریه کرد و فرمود: «**ذَهَبَتْ وَاللّٰهُ الْأَمانِیُّ عِنْدَ هٰذِهِ الْآیَةِ؛ با وجود این آیه همه آرزوها بر باد رفته است**».[1]

شاید منظور امام علیه‌السلام این است: با توجه به اینکه خداوند سرای آخرت را تنها از آن کسانی می‌داند که حتی ارادهٔ برتری جویی در دل ندارند و بذر جاه‌طلبی در سر نمی‌پرورانند کار بسیار مشکل است.

---

۱. تفسیر علی بن ابراهیم، ذیل آیهٔ مورد بحث.

از مجموع آیاتی که در بالا ذکر شد و بعضی دیگر آیات مشابه به خوبی استفاده می‌شود که جاه‌طلبی مخصوصاً اگر با صفات زشت دیگر همچون کبر و غرور و تعصّب و لجاجت توأم شود آثار مرگبار در زندگی انسانها دارد و می‌تواند نه تنها یک فرد بلکه جامعه‌ای را به سقوط بکشاند.

❀ ❀ ❀

حبّ جاه در روایات اسلامی

در روایات اسلامی از این صفت رذیله نکوهش شدید شده گاه تحت عنوان «حب جاه»، گاه تحت عنوان «حبّ ریاست» و گاه تحت عنوان «شرف» که به عنوان نمونه، روایات ذیل از میان انبوه روایات گلچین شده است:

۱ـ تأثیر مخرّب این رذیلهٔ اخلاقی در دین انسان به قدری شدید است که در حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌خوانیم: «**مٰا ذِئْبٰانِ ضٰارِیٰانِ اُرْسِلاٰ فِی زَرِیبَةِ غَنَمٍ اَکْثَرُ فَساداً فِیهٰا مِنْ حُبِّ الْمٰالِ وَ الْجٰاهِ فِی دِینِ الرَّجُلِ الْمُسْلِمِ؛ دو گرگ درنده که در آغل گوسفندان رها شوند فساد و خرابی آنها بیشتر از حبّ مال و مقام در دین انسان مسلمان نیست**».[۱]

مطابق این بیان، جاه‌طلبی و مقام پرستی، دین و ایمان انسان را بر باد می‌دهد، آنگونه که گرگ گرسنه گوسفندان را.

۲ـ در حدیث دیگری از همان حضرت می‌خوانیم: «**حُبُّ الْجٰاهِ وَ الْمٰالِ یُنْبِتانِ النِّفٰاقَ فِی الْقَلْبِ کَمٰا یُنْبِتُ الْمٰاءُ الْبَقْلَ؛ علاقهٔ شدید به مقام و مال، نفاق را در قلب انسان می‌رویانند همان گونه که آب سبزه را می‌رویاند**».[۲]

۳ـ در حدیث دیگری از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم: «**مَنْ طَلَبَ الرِّئاسَةَ هَلَکَ؛ کسی که طالب مقام باشد (و دلباختهٔ آن گردد) هلاک می‌شود**».[۳]

۴ـ این مسأله به قدری اهمیت دارد که در روایات اسلامی نسبت به ظهور کمترین نشانه‌های آن هشدار داده شده است از جمله در حدیثی از همان امام

---

۱. میزان الحکمه، جلد ۱، صفحه ۴۹۲ (حدیث ۳۰۳۴).
۲. المحجة البیضاء، جلد ۶، صفحه ۱۱۲.
۳. اصول کافی، جلد ۲، صفحه ۲۹۷، حدیث ۲.

بزرگوار می‌خوانیم که فرمود: «**اِیّاکُمْ وَ هٰؤلاءِ الرُّؤَساءِالَّذِینَ یَتَرَأَّسُون فَوَاللّهِ مٰا خَفَقْتِ النِّعٰالُ خَلْفَ رَجُلٍ اِلّٰا هَلَکَ وَ اَهْلَکَ؛ از این گروه ریاست طلب بپرهیزید، به خدا سوگند صدای کفشها پشت سر کسی بلند نمی‌شود مگر اینکه هم خودش هلاک می‌شود و هم دیگران را هلاک می‌کند**».[۱]

توجه به این نکته لازم است که محرومان در آن زمان غالباً پابرهنه‌ها بودند و کفشهای صدادار مربوط به دنیاپرستان و ثروتمندان بود، بدیهی است که این‌گونه افراد برای خدا و معنویت دنبال کسی نمی‌روند.

۵ـ در حدیث دیگری از رسول گرامی اسلام صلی الله علیه و آله درباره ریشه‌های اصلی گناهان چنین آمده است: «**اَوَّلُ مٰا عَصِیَ اللّٰهُ تَبٰارَکَ وَ تَعٰالٰی بِسِتِّ خِصٰالٍ حُبِّ الدُّنْیٰا وَ حُبِّ الرِّیٰاسَةِ وَ حُبِّ الطَّعٰامِ وَ حُبِّ النِّسٰاءِ وَ حُبِّ النَّوْمِ وَالرّٰاحَةِ؛ نخستین گناهانی که در جهان در برابر فرمان پروردگار انجام گرفت به سبب شش چیز بود: دنیا پرستی، عشق به مقام، علاقهٔ شدید به غذاهای رنگین، علاقهٔ شدید به زنان و علاقهٔ به خواب و راحتی**».[۲]

۶ـ از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم: «**اِنَّ حُبَّ الشَّرَفِ وَ الذِّکْرِ لاٰ یَکوُنٰانِ فِی قَلْبِ الْخٰائِفِ الرّٰاهِبِ؛ علاقه به مقام و اسم و آوازه در قلب کسی که خوف خدا دارد و از او ترسان است نخواهد بود**».[۳]

۷ـ از همان امام معصوم می‌خوانیم که فرمود: «**مَنْ طَلَبَ الرِّئٰاسَةَ بِغَیْرِ حَقٍّ حُرِمَ الطّٰاعَةُ لَهُ بِحَقٍّ؛ کسی که ریاست را به ناحق طلب کند از اطاعت خداوند به حق محروم خواهد شد**».[۴]

این تعبیر به خوبی نشان می‌دهد که جاه‌طلبی و حب مقام با حق‌پرستی در تضاد است.

از این حدیث این نکته نیز استفاده می‌شود که ریاست‌طلبی بر دوگونه است.

❀ ❀ ❀

---

۱. همان مدرک، حدیث ۳.
۲. خصال، جلد ۱، صفحه ۳۳۰.
۳. اصول کافی، جلد ۲، صفحه ۶۹، حدیث ۷.
۴. تحف‌العقول، صفحه ۲۳۷.

ریاست حق و باطل

در بعضی از آیات قرآن می‌خوانیم که یکی از خواسته‌های بندگان خاص خدا (**عِبادُالرَّحْمانِ**) این است که می‌گویند: «**وَ اجْعَلْنا لِلْمُتَّقِینَ اِماماً؛ خداوندا! ما را پیشوای پرهیزگاران قرار ده**»[۱].

از این تعبیر به خوبی استفاده می‌شود که ریاست‌طلبی همیشه مذموم نیست، بلکه به گفتهٔ «علاّمه مجلسی» (رضوان الله تعالی علیه) در «بحارالانوار»، ریاست بر دو گونه تقسیم می‌شود، حق و باطل، سپس برای ریاست حق مثال به متصدی شدن مقام فتوا و تدریس و وعظ می‌زند و می‌گوید: کسی که اهلیت این کار را دارد و عالم به متون کتاب و سنت است و هدفش هدایت خلق و تعلیم مسائل دین باشد این از نوع ریاست حق است که گاه وجوب عینی یا کفائی دارد، ولی کسی که آگاهی از این امور ندارد یا آگاهی دارد ولی هدفش تنها شهرت‌طلبی و جلب قلوب و تحصیل مال و مقام است این از نوع ریاست باطل است و این کار کسانی است که به صفت رذیلهٔ جاه‌طلبی گرفتارند.

سپس از بعضی از محققان نقل می‌کند که معنی «جاه» همان تملک دلها و نفوذ در آنهاست. و حکم آن حکم تملک اموال است، اینها همه از اموری است که جزء اهداف زندگی دنیا می‌باشد و با مرگ پایان می‌یابد و دنیا مزرعهٔ آخرت است؛ پس کسی که از این امور زاد و توشه‌ای برای آخرت برگیرد سعادتمند و خوشبخت است و کسی که آن را وسیلهٔ هوسرانی قرار دهد بدبخت و بیچاره است[۲].

در واقع کسانی که مقام را برای رسیدن به اهداف مقدس اجتماعی و انسانی و به تعبیر دیگر برای اهداف الهی می‌طلبند نه جاه طلبند و نه مقام پرست؛ آنها در خط امیرمؤمنان علی علیه‌السلام حرکت می‌کنند که می‌فرماید: «**اَمَا وَالَّذی فَلَقَ الحَبَّةَ وَ بَرَأَ النَّسَمَةَ لَوْ لا حُضُورُ الحاضِرِ وَ قیامُ الْحُجَّةِ بِوُجُودِ النَّاصِرِ وَ ما اَخَذَ اللّهُ عَلَی العُلَماءِ اَلّا یُقارُّوا عَلی کِظَّةِ ظالِمٍ وَ لا سَغَبِ مَظْلُومٍ لَأَلْقَیْتُ حَبْلَها عَلی غارِبِها وَ لَسَقَیْتُ آخِرَها بِکَأسِ اَوَّلِها**؛ آگاه

---

۱. فرقان، آیهٔ ۷۴.
۲. بحارالانوار، جلد ۷۰، صفحه ۱۴۷ به بعد (با تلخیص).

باشید! به خدا سوگند، خدائی که دانه را شکافت، و انسان را آفرید، اگر نه این بود که جمعیت بسیاری گرداگردم راگرفته و به یاریم قیام کرده‌اند و از این جهت، حجت تمام شده است، اگر نبود عهد و مسئولیتی که خداوند از علماء و دانشمندان (هر جامعه) گرفته که در برابر شکمخواری ستمگران و گرسنگی ستمدیدگان سکوت نکنند، من مهار شتر خلافت را رها می‌ساختم و از آن صرف نظر می‌نمودم و آخر آن را با جام آغازش سیراب می‌کردم»[1].

❀ ❀ ❀

نشانه‌های جاه‌طلبی

افراد جاه‌طلب را غالباً می‌توان از حرکات و کلمات و رفتارشان شناخت؛ آنها تمایل دارند تمام کارهای نیکی را که انجام می‌دهند تابلو کنند و همه از آن آگاه شوند تا در نزد مردم مقام و منزلتی پیدا کنند.

به همین دلیل جاه‌طلبان غالباً به ریاکاری نیز کشیده می‌شوند چرا که بدون ریاکاری حسّ جاه‌طلبی آنها اشباع نمی‌شود لذا بعضی از بزرگان اخلاق جاه‌طلبی و ریاکاری را همراه یکدیگر در کتابهای خود عنوان کرده‌اند[2].

بسیاری از جاه‌طلبان حتی علاقه دارند کارهایی را هم که انجام نداده‌اند به حساب آنها بگذارند و به مضمون آیهٔ شریفهٔ: «**وَ یُحِبُّونَ اَنْ یُحْمَدُوا بِمالَمْ یَفعَلُوا؛ دوست دارند نسبت به کار نیکی که انجام نداده‌اند مورد ستایش قرار گیرند!**»[3]

هدف آنها کسب وجاهت عمومی و اسم و آوازه است از هر طریقی که باشد نه برای اینکه وجاهت عمومی را مقدمه‌ای برای انجام اصلاحات اجتماعی و کارهای خیر قرار دهند، بلکه به این منظور که مردم آنها را بستایند و در برابر آنها خضوع کنند، و به مدح ستایش آنها بپردازند.

جاه‌طلبان سعی می‌کنند به سراغ کارهایی بروند که اسم و آوازه و شهرتی در آن

---

۱. نهج‌البلاغه، خطبه ۳.

۲. به محجة البیضاء، جلد ۶، صفحه ۱۰۶ به بعد مراجعه شود که در حدود صد صفحه دربارهٔ این دو بحث نموده است.

۳. آل عمران، آیهٔ ۱۸۸.

است، هر چند بازده ضعیف داشته باشد و هرگز به کارهایی که سروصدا و آوازه‌ای ندارد تمایل نشان نمی‌دهند هر چند فایدهٔ آن برای جامعه فوق‌العاده زیاد باشد.

جاه‌طلبان توقع و انتظار دارند دائما مدح آنها شود، کمترین نقد و نکوهش از آنها به عمل نیاید، انتظار دارند در مجالس همه آنها را احترام کنند و کسی بالاتر از آنها ننشیند، در اثناء سخنان آنها سخن نگوید و به اصطلاح سخن آخر، سخن آنها باشد. افرادی که آنها را تکریم و تعظیم می‌کنند در نظر آنها افراد با معرفتی هستند و افرادی که نسبت به آنها اعتنایی ندارند، افرادی بی معرفت و نمک نشناسند؛ به همین دلیل این افراد غالباً مورد تنفّرند و اگر نیازمندانی به آنها مراجعه کنند از روی اجبار و ناچاری است.

این افراد بسیار زود شناخته می‌شوند حتی در روایتی از امام صادق علیه‌السلام آمده است: «**اِنَّ شِرارَکُمْ مَنْ اَحَبَّ اَنْ یُوَطَّأَ عَقِبَهُ؛ کسانی که دوست دارند مردم پشت سر آنها بیفتند بدترین شما هستند**».[1]

در حدیث دیگر از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌خوانیم: «**مَنْ اَحَبَّ اَنْ یُمَثَّلَ لَه الرِّجالَ فَلْیَتَبَوَّ مَقْعَدُهُ مِنَ النّارِ؛ کسی که دوست دارد مردم دست به سینه در مقابل او بایستند خود را مهیای آتش دوزخ کند!**»[2]

دیگر از نشانه‌های آنها این است که آنها در دنیائی از وهم و خیال به سر می‌برند و آنچه را در واقعیت عینی از مقام و منزلت به دست نمی‌آورند، در عالم اوهام و خیالات برای خود فراهم می‌سازند.

❀ ❀ ❀

اسباب و انگیزه‌های حبّ جاه

مرحوم «فیض کاشانی» در بحث «حبّ جاه» سخن جالبی دارد، می‌گوید: «تعلّق خاطر مردم به جاه و مقام، و یا به تعبیر دیگر مالکیت قلوب و دلها بیش از تعلّق

۱. اصول کافی، جلد ۲، صفحه ۲۹۹، حدیث ۸. ۲.مکارم اخلاق، جلد ۱، صفحه ۲۶.

خاطر آنها به مال و ثروت است؛ زیرا رسیدن به مال از طریق جاه آسان‌تر است از رسیدن به جاه از طریق مال، چه اینکه بسیارند کسانی که اموال زیادی دارند ولی بر قلوب مردم حاکم نیستند، اما کسانی که بتوانند در دلهای مردم نفوذ کنند به دست آوردن مال و ثروت برای آنان آسان است».

ثانیاًـ اموال در معرض تلف قرار دارد و نگهداری آن آسان نیست ولی اگر کسی بتواند مالکیت قلوب را برای خود فراهم سازد حفظ آن آسانتر است (هر چند در این راه آسان است).

ثالثاًـ معمولاً مالکیت دلها روز به روز گسترده‌تر می‌شود بی‌آنکه نیاز به زحمت فراوانی داشته باشد و همان ثناخوانی مردم برای گسترش آن کافی است در حالی که برای افزایش مال معمولاً زحمت فراوانی لازم است».[1]

گرچه مرحوم «فیض» مطالب بالا را برای بیان محبوبیت «جاه و مقام» ذکر کرده ولی از یک نظر می‌توان آنها را انگیزه‌های «حبّ جاه» شمرد چرا که وقتی جاه و مقام سبب افزایش مال و رسیدن به آرزوها و هوا گردد و اضافه بر آن سبب خضوع و تواضع مردم شود، طبیعی است که نظرها به سوی آن جلب می‌شود به طوری که می‌توان گفت کمتر کسی است که از حب جاه هر چند به صورت ضعیف و کمرنگ خالی باشد و در عبارت معروفی در السنهٔ بزرگان آمده است: «**آخِرُ ما یَخْرُجُ مِنْ قُلُوب الصّدیقینَ حُبُّ الْجاهِ؛ آخرین چیزی که از دلهای انسانهای راستین خارج می‌شود، جاه‌طلبی است**».[2]

دیگر از اسباب «جاه‌طلبی» «حبّ ذات» افراطی است که انسان برای اشباع آن به هر کاری دست می‌زند و سعی می‌کند با دست و پا کردن مقامات بالاتری در اجتماع، خود را راضی کند.

عقدهٔ حقارت و خودکم بینی نیز، عکس العملهای متفاوتی می‌تواند داشته باشد

---

۱. محجة البیضاء، جلد ۶، صفحه ۱۱۵ـ۱۱۶ با تلخیص.

۲. این عبارت را به عنوان روایت در کتب روائی مانند بحار، وسائل و مستدرک الوسائل با بررسی کامل نیافتیم.

از جمله «جاه‌طلبی» است؛ افرادی که به هر دلیل تحقیر شده‌اند و حقارت آنها را رنج می‌دهد سعی می‌کنند از طریق جاه‌طلبی و بلند پروازی این شکست درونی خود را جبران نمایند. حسادت نسبت به دیگران و همچنین کینه توزی و انتقام جوئی نیز می‌تواند از اسباب این صفت رذیله باشد تا از این طریق دیگران را در موضع پست‌تر قرار دهد و حسادت خود را عملی کند یا از افراد مورد نظر انتقام بگیرد.

کوتاه سخن این که جاه‌طلبی از صفات رذیلهٔ پیچیده‌ای است که ریشه در بسیاری از رذیله‌های دیگر دارد.

❀ ❀ ❀

طرق درمان جاه‌طلبی:

با توجه به بحثهایی که در گذشته برای پیشگیری یا درمان رذائل اخلاقی داشته‌ایم یک اصل کلّی برای ما روشن شده است که اگر گرفتاران در چنگال رذایل اخلاقی به پیامدهای سوء این صفات بیندیشند غالباً به فکر درمان و ترک آن خواهند افتاد.

این اصل در مورد جاه‌طلبی نیز صادق است، اگر جاه طلبان بدانند این صفت رذیله نه تنها آنها را از خدا دور می‌سازد، بلکه در نظر خلق خدا نیز منفور می‌شوند، مردم از آنها می‌گریزند و دوستان خود را به آسانی از دست می‌دهند، این صفت، آنها را به ریاکاری که از خطرناکترین گناهان است می‌کشاند، و حتی گاه همچون «سامری و قارون» به کفر و مقابله با پیامبران الهی سوق می‌دهد، آنها اگر بدانند که جاه‌طلبی همچون گرگی که در میان گلهٔ گوسفندان بی دفاع، وارد شود دین و ایمان انسان را بر باد می‌دهد، و نفاق را در دل می‌رویاند همان گونه که آب، گیاهان را در زمین می‌رویاند، به یقین در کار خود تجدید نظر خواهند کرد.

آنها اگر به ناپایداری دنیا و کوتاه بودن عمر و عاریتی بودن نعمتها بیندیشند، و به گفتهٔ بعضی از بزرگان اخلاق، بدانند که اگر تمام کسانی که در شرق و غرب جهان هستند سالها برای انسان سجده کنند چیزی نمی‌گذرد که نه سجده کننده باقی

می‌ماند و نه مسجود؛ مسلماً بیدار می‌شوند.

مطالعهٔ حالات فرعونها، نمرودها، قارونها، سامریها، و پایان اسف‌انگیز زندگی آنها نیز درس دیگری برای بیداری و هوشیاری جاه طلبان است اینها از یکسو، و از سوی دیگر جاه‌طلبی از ضعف ایمان مخصوصاً اعتقاد به توحید افعالی سرچشمه می‌گیرد و با تقویت پایه‌های ایمان برطرف می‌شود، کسی که آگاه از عظمت خدا باشد می‌داند که تمام عالم آفرینش در برابر ذات پاک او ذرهٔ ناچیزی است، به علاوه می‌داند عزت و ذلت، عظمت و حقارت در دست او است و از همه مهمتر دلهای بندگان در کف با کفایت او می‌باشد از همه اینها گذشته اقبال مردم که افراد جاه‌طلب به آن دل بسته‌اند و ادبار آنها که از آن بیم و هراس دارند به قدری ناپایدار است که برای آن حسابی نیست و به گفتهٔ بعضی، ادبار و اقبال دلها همچون دیگی که در حال جوشیدن است دائماً در حال تغییر است و کسی که بر اساس آن برنامه‌ریزی کند مانند کسی است که بخواهد روی امواج دریا بنائی بسازد و سرمایه گذاری در این راه قطع نظر از زیانهای آخرت در دنیا نیز عاقلانه نیست.

اینها همه طرق درمان از جنبه‌های علمی بود، اما در جنبه‌های عملی راه درمان این است که خود را در شرایطی قرار دهد که «حب جاه» را بشکند، مثلاً در مجالس در جایی بنشیند که افراد عادی و نه شخصیت‌ها می‌نشینند، لباس خود را لباسی انتخاب کند که افراد متوسط یا نیازمند آن را می‌پوشند، و همچنین در مرکب و خانه و تغذیه و مانند آن.

بعضی از بزرگان علم اخلاق معتقدند بهترین راه برای قطع حب جاه، دوری‌گزیدن از مردم و روی آوردن به گمنامی است مشروط بر این که انتخاب این روش‌ها نیز ناخودآگاه وسیله‌ای برای کسب جاه در نظر مردم نباشد.

بسیاری از متصوّفه و مدّعیان عرفان برای شکستن حبّ جاه به کارهایی روی آورده و می‌آورند که هرگز با موازین شرع سازگار نیست و عجب این که گاه نام این گناهان بیّن را «گناهان صوری»! می‌گذارند که قابل اغماض و جبران است! مرحوم «فیض کاشانی» نقل می‌کند یکی از شاهان قدیم قصد کرد به حضور یکی از زهّاد

زمان برسد، آن زاهد هنگامی که احساس کرد او دارد نزدیک می‌شود سفارش کرد نان و سبزی برای او حاضر کنند و با ولع و حرص به خوردن نان و سبزی پرداخت، در حالی که لقمه‌های بزرگ بر می‌داشت هنگامی که شاه این منظره را دید زاهد از چشم او افتاد و بدون گفتگو بازگشت، زاهد گفت: «**اَلْحَمْدُلِلّهِ الَّذی صَرَفَکَ عَنّی؛ شکر خدایی را که تو را از من منصرف ساخت**».

از بعضی دیگر نقل می‌کنند که گاه مشروبات غیر الکلی را در ظرفی که رنگ شراب به آن می‌داد می‌نوشید تا مردم گمان کنند شراب‌خوار است و از چشم آنها بیفتد!

و از دیگری نقل می‌کنند که در منطقه‌ای به زهد معروف شده بود و مردم به او اقبال کردند، او وارد حمام شد و عمداً لباس شخص دیگری را مخفیانه پوشید و بیرون آمد و سر راه ایستاد، تا مردم او را شناختند و گرفتند و زدند و لباس را از او باز پس گرفتند، و گفتند: این مردی است کلاه بردار و از او دوری می‌کردند!!

بی شک این‌گونه کارها در بعضی از موارد حرام مسلّم و مواردی مکروه است و هرگز شرع اسلام اجازه نمی‌دهد که انسان خود را با ارتکاب این اعمال زشت بد نام کند و از چشم مردم بیندازد، همان گونه که سوء ظن به خلق خدا از نظر اسلام ممنوع است، ایجاد عوامل سوء ظن نیز مجاز نیست.

بنابراین برای درهم شکستن حبّ جاه باید راه‌هایی را برگزید که با موازین شرع و معیار عقل سازگار است و با وجود طرق مشروع، معنی ندارد که انسان با این بهانه‌ها به سراغ اموری برود که نامطلوب و یا نامشروع است.

و عجب این که مرحوم «فیض کاشانی» بعد از ذکر نمونه هایی از آن چه در بالا آمد (خوردن مشروب حلال در ظرفی که آن را به صورت مشروبات الکلی نشان می‌دهد) می‌افزاید از نظر فقهی مجاز بودن ارتکاب چنین عملی محل تأمّل است ولی اهل حال گاهی خود را به اموری درمان می‌کردند که فقیه هرگز به آن فتوا نمی‌دهد و این را راه برای اصلاح قلب می‌شمردند، و سپس این گونه گناهان صوری

را به اعمال نیک جبران می‌نمودند، سپس داستان دزد حمام را ذکر می‌کند.[۱]

اگر این سخن را بعضی از متصوّفه می‌گفتند چندان جای تعجب نبود؛ اما از فقیه معتبری همچون فیض کاشانی، این سخن بعید است، تصرّف در اموال دیگران و لباس دیگری در حمام، مخصوصاً برای ایجاد سوء ظن و بدبینی، گناه مسلّمی است نه گناه صوری و ارتکاب گناه نه مناسب اهل‌حال است نه مایهٔ اصلاح قلب، اضافه براین، با وجود طرق مشروع و مباح چه دلیلی دارد که انسان به سوی این کارهای زشت و غیر منطقی کشیده شود. به نظر می‌رسد که این عالم بزرگوار در این بخش از کلمات تحت تأثیر سخنان «غزالی» در «احیاءالعلوم» واقع شده و غزالی از این گونه سخنان بسیار دارد، و شاید هم نظر مرحوم «فیض» فقط نقل قول بوده نه تأیید.

فرقهٔ «ملامتیّه»[۲] که یکی از فرق معروف صوفیه است در انتخاب این روش برای گمنامی و بدنامی، افراط می‌کردند، و به همین دلیل به عنوان «ملامتیّه» معروف شدند؛ ولی اسلام هرگز با این کارهای غیر عاقلانه و دور از منطق عقل و شرع موافقت نمی‌کند و برای رسیدن به اهداف مطلوب اسباب مشروع را توصیه می‌کند. البته باید توجه داشت که مرحوم فیض در دیگر از سخنانش اعمال و روشهای ملامتیه را که سعی داشتند با ارتکاب گناهان کبیره خود را از چشم مردم بیندازند نفی می‌کند، و آن را مجاز نمی‌شمرد.

---

۱. المحجة البیضاء، جلد ۶، صفحه ۱۳۰.

۲. ملامتیّه طایفه‌ای بودند از صوفیه که در قرن سوم هجری و بعد از آن در خراسان شهرت یافتند، آنها بدگمانی در حق نفس را نخستین قدم حسن ظن به حق که اصل معرفت است می‌دانستند از این رو بر خلاف صوفیان پشمینه پوش عصر خویش، سعی داشتند از حیث لباس و رفتار و احوال ظاهری با سایر مردم تفاوت نداشته باشند مخصوصاً سعی داشتند که هرگز در اظهار خیر و اخفاء شرّ نکوشند و برای این کار به پندار خود گرفتار ریا و جاه‌طلبی نشوند، از اظهار قبائح و معایب نفس در نزد تودهٔ مردم ابا نداشتند، و خویشتن را عمداً در معرض ملامت خلق قرار می‌دادند تا مغرور نشوند (و مرتکب اعمالی می‌شدند که انسان از آن وحشت می‌کند.
شرح بیشتر در این زمینه را در کتاب جلوه حق، صفحه ۶۳ و ۶۴ مطالعه فرمائید.

۲

بهانه‌جویی و لجاجت

اشاره:

بهانه جویی و لجاجت را می‌توان از مهمترین موانع درک حقیقت دانست زیرا این امر سبب می‌شود که انسان به حق نرسد بلکه در باطل راسخ‌تر گردد!.

منظور از بهانه جویی و لجاجت این نیست که انسان برای کشف حقیقت پافشاری کند و پی در پی سؤال مطرح نماید، زیرا سؤال کلید اصلی کشف حقایق است، بلکه منظور این است، بعد از آشکار شدن حق باز هم بر سخن باطل یا عمل نادرست خود پای بفشارد، و یا تشبّث به بهانه‌ها و عذرهای واهی و سخنان دور از منطق از پذیرش حق سر باز زند.

این صفت رذیله ممکن است به صورت خصوصی در فرد یا افرادی ظاهر شود، یا به صورت عام مبدّل به خلق و خوی یک ملت گردد.

تاریخ نشان می‌دهد که در میان اقوام پیشین، بنی‌اسرائیل بیش از همه لجوج و بهانه جو بودند، و به همین دلیل آیات بسیاری از قرآن از لجاجت آنها سخن می‌گوید که در تفسیر آیات به خواست خدا به آن خواهیم پرداخت.

می‌توان گفت در میان تمام اقوام نادان و خودخواه و خودپرست که حاضر نیستند به آسانی اعمال و رفتار خود را از دست دهند این رذیلهٔ اخلاقی وجود دارد.

به هر حال این خوی زشت از زیانبارترین خوهای شیطانی است، و شاید نخستین کسی که درس لجاجت را به لجوجان آموخت، شیطان بود. و به قدری آثار

مرگبار آن زیاد است که گاه سرچشمهٔ جنگهای خونین می‌گردد و نفوس و اموال را برباد می‌دهد و شهرهای آباد را ویران می‌سازد.

با این اشاره به قرآن مجید و روایات اسلامی باز می‌گردیم و سپس از تحلیل‌های مختلف در مورد عوامل این خوی زشت و آثار زیانبار آن و طرق درمان آن سخن خواهیم گفت.

۱ـ وَلَوْ رَحِمْناهُمْ وَ كَشَفْنا ما بِهِمْ مِنْ ضُرٍّ لَلَجُّوا فِي طُغْيانِهِمْ يَعْمَهُونَ. (مؤمنون ـ ۷۵)

۲ـ اَمَّنْ هٰذَا الَّذِی يَرْزُقُكُم اِنْ اَمْسَكَ رِزْقَهُ بَلْ لَجُّوا فِي عُتُوٍّ وَ نُفُورٍ. (ملک ـ ۲۱)

۳ـ قالَ اَنْظِرْنِي اِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ ـ قالَ اِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِينَ قالَ فَبِما اَغْوَيْتَنِي لَاَ قْعُدَنَّ لَهُمْ صِراطَكَ الْمُسْتَقِيمَ. (اعراف ـ ۱۴ تا ۱۶)

٤ـ قالَ رَبِّ اِنِّي دَعَوْتُ قَوْمِي لَيْلاً وَ نَهاراً ـ فَلَمْ يَزِدْ هُمْ دُعائِي اِلّا فِراراً ـ وَاِنِّي كُلَّما دَعَوْتُهُم لِتَغْفِرَ لَهُمْ جَعَلُوا اَصابِعَهُمْ فِي آذانِهِمْ وَ اسْتَغْشَوْا ثِيابَهُمْ وَ اَصَرُّوا وَ اسْتَكْبَرُوا اِسْتِكْباراً. (نوح ـ ۵ تا ۷)

۵ـ فَرَجَعُوا اِلىٰ اَنْفُسِهِمْ فَقالُوا اِنَّكُمْ اَنْتُمُ الظّالِمُونَ ـ ثُمَّ نُكِسُوا عَلىٰ رُؤُوسِهِمْ لَقَدْ عَلِمْتَ ما هٰؤُلاٰءِ يَنْطِقُونَ ـ قالَ اَفَتَعْبُدونَ مِنْ دوُنِ اللّٰهِ ما لاٰ يَنْفَعُكُمْ شَيْئاً وَ لاٰ يَضُرُّكُمْ...قالُوا حَرِّقُوهُ وَ انْصُرُوا آلِهَتَكُمْ اِنْ كُنْتُمْ فاعِلِينَ. (انبیاء ـ ۶۴ تا ۶۸)

٦ـ وَ اِذْ قالَ مُوسىٰ لِقَوْمِهِ اِنَّ اللّٰهَ يَأْمُرُكُمْ اَنْ تَذْبَحُوا بَقَرَةً، قالَ اَتَتَّخِذُنا هُزُواً قالَ اَعُوذُ بِاللّٰهِ اَنْ اَكُونَ مِنَ الجاٰهِلِينَ... فَذَبَحُوها وَ ما كادُوا يَفْعَلُونَ. (بقره ـ ۶۷ تا ۷۱)

۷ـ وَ اِذْ قُلْتُمْ يا مُوسىٰ لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتّٰى نَرَى اللّٰهَ جَهْرَةً فَاَخَذَتْكُمُ الصّاعِقَةُ وَ اَنْتُمْ تَنْظُرُونَ ـ ثُمَّ بَعَثْناكُمْ مِنْ بَعْدِ مَوْتِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ. (بقره ـ ۵۵ و ۵۶)

۸ ـ قالُوا يا مُوسىٰ اِنّا لَنْ نَدْخُلَها اَبَداً ما داموا فِيها فَاذْهَبْ اَنْتَ وَ رَبُّكَ فَقاتِلاٰ اِنّا هٰهُنا قاعِدوُنَ. (مائده ـ ۲۴)

۹ـ وَ قٰالوا یٰا اَیُّهَا السّٰاحِرُ ادْعُ لَنٰا رَبَّکَ بِمٰا عَهِدَ عِنْدَکَ اِنَّنٰا لَمُهْتَدُونَ ـ فَلَمّٰا کَشَفْنٰا عَنْهُمُ الْعَذٰابَ اِذٰا هُمْ یَنْکُثُونَ. (زخرف ـ ۴۹ و ۵۰)

۱۰ـ اَوْ یَکُونَ لَکَ بَیْتٌ مِنْ زُخْرُفٍ اَوْ تَرْقیٰ فِی السَّمٰاءِ وَلَنْ نُؤْمِنَ لِرُقِیِّکَ حَتّٰی تُنَزِّلَ عَلَیْنٰا کِتٰاباً نَقْرَؤُهُ قُلْ سُبْحٰانَ رَبِّی هَلْ کُنْتُ اِلّٰا بَشَراً رَسُولاً. (اسراء ـ ۹۳)

ترجمه:

۱ـ و اگر به آنان رحم کنیم و گرفتاریها و مشکلاتشان را برطرف سازیم (نه تنها بیدار نمی‌شوند بلکه) در طغیانشان لجاجت می‌ورزند و (در این وادی) سرگردان می‌مانند!

۲ـ آیا آن کسی که شما را روزی می‌دهد اگر روزیش را باز دارد (چه کسی می‌تواند نیاز شما را تأمین کند؟!) ولی آنها در سرکشی و فرار از حقیقت لجاجت می‌ورزند!

۳ـ گفت: «مرا تا روزی که (مردم) برانگیخته می‌شوند مهلت ده» (و زنده بگذار) فرمود: «تو از مهلت داده شدگانی» ـ گفت: «اکنون که مرا گمراه ساختی، من بر سر راه مستقیم تو، در برابر آنها کمین می‌کنم!»

۴ـ (نوح) گفت: «پروردگارا! من قوم خود را شب و روز (بسوی تو) دعوت کردم، ـ اما دعوت من چیزی جز فرار از حق بر آنان نیفزود! و من هر زمان آنها را دعوت کردم که (ایمان بیاورند و) تو آنها را بیامرزی، انگشتان خویش را در گوشهایشان قرار داده و لباسهایشان را بر خود پیچیدند و در مخالفت اصرار ورزیدند و به شدّت استکبار کردند!

۵ـ آنها به وجدان خویش باز گشتند، و (به خود) گفتند: «حقّا که شما ستمگرید» ـ سپس بر سرهایشان واژگونه شدند (و حکم وجدان رابه کلی فراموش کردند و گفتند) تو می‌دانی که اینها سخن نمی‌گویند! ـ (ابراهیم) گفت: «آیا جز خدا چیزی را می‌پرستید که نه کمترین سودی برای شما دارد و نه زیانی به شما می‌رساند؟» (نه امیدی به سودشان دارید، و نه ترسی از زیانشان؟)... ـ گفتند: «او را بسوزانید و خدایان خود را یاری کنید اگر کاری از شما ساخته است!».

۶ـ و (به یاد آورید) هنگامی راکه موسی به قوم خود گفت: «خداوند به شما دستور می‌دهد

ماده گاوی را ذبح کنید (و قطعه‌ای از بدن آن را به مقتولی که قاتل او شناخته نشده بزنید تا زنده شود و قاتل خویش را معرفی کند و غوغا خاموش گردد)» گفتند: «آیا ما را مسخره می‌کنی؟!» (موسی) گفت: «به خدا پناه می‌برم از اینکه از جاهلان باشم!»... سپس (چنان گاوی را پیدا کردند) و آن را سر بریدند ولی مایل نبودند این کار را انجام دهند.

۷ـ و (نیز به یاد آورید) هنگامی را که گفتند: «ای موسی! ما هرگز به تو ایمان نخواهیم آورد، مگر اینکه خدا را آشکارا (با چشم خود) ببینیم!» پس صاعقه‌ای شما را گرفت در حالی که تماشا می‌کردید ـ سپس شما را پس از مرگتان، حیات بخشیدیم، شاید شکر (نعمت او را) بجا آورید.

۸ـ (بنی اسرائیل) گفتند: «ای موسی! تا آنها در آنجا هستند، ما هرگز وارد نخواهیم شد! تو و پروردگارت بروید و (با آنان) بجنگید، ما همینجا نشسته‌ایم!»

۹ـ (وقتی گرفتار بلا می‌شدند) می‌گفتند: «ای ساحر! پروردگارت را به عهدی که با تو کرده بخوان (تا ما را از این بلا برهاند) که ما هدایت خواهیم یافت (و ایمان می‌آوریم!)».

۱۰ـ یا برای تو خانه‌ای پرنقش و نگار از طلا باشد یا به آسمان بالا روی حتی اگر به آسمان روی، ایمان نمی‌آوریم مگر آنکه نامه‌ای بر ما فرود آوری که آن را بخوانیم!» ـ بگو: «منزّه است پروردگارم (از این سخنان بی معنی!) مگر من جز انسانی فرستادهٔ خدا هستم؟!».

تفسیر و جمع بندی

در نخستین آیه سخن از کافران لجوج است که وقتی مشمول نعمتهای خداوند می‌شوند و امواج بلاها را از آنها برطرف می‌کند، شاید از طریق محبّت و رأفت بیدار شوند بر غرورشان افزوده می‌شود، و به طغیانشان ادامه می‌دهند، می‌فرماید: «اگر به آنها رحم کنیم و ناراحتی آنان را برطرف سازیم (نه تنها بیدار نمی‌شوند، بلکه) در طغیانشان اصرار می‌ورزند و سرگردان می‌شوند (**وَلَوْ رَحِمْنٰاهُمْ وَ كَشَفْنٰا مٰا بِهِمْ مِنْ ضُرٍّ لَلَجُّوا فِي طُغْيٰانِهِمْ يَعْمَهُونَ**).

آری این گروه لجوج به گواهی آیات قبل از این آیه گاه پیغمبر را دیوانه می‌خواندند، و گاه انتظار داشتند پیامبر ﷺ تسلیم سخنان آنها باشد، و هر معجزهٔ

روشن و آیهٔ بیّنه را می‌دیدند باز بر انکار اصرار می‌ورزیدند، و خداوند برای بیدارکردن آنها گاه آنها را در فشار بلاها قرار می‌داد و گاه نعمت فراوان به آنان ارزانی می‌داشت، نه آن بلا و عذاب، و نه این نعمت و رحمت، هیچ یک در آنها اثر نداشت چون لجوج و متعصّب و نادان بودند.

به گفته بعضی از مفسران، طغیان اشکال مختلفی دارد، طغیانِ علم، همان تفاخر، و طغیان مال، بخل و طغیان عبادت، ریا و طغیان نفس، پیروی از شهوات[1] و انسان بر اثر لجاجت گرفتار همهٔ این طغیانها می‌شود.

❀ ❀ ❀

در دوّمین آیه باز سخن از مشرکان لجوج است که به هیچ قیمت حاضر نبودند تسلیم منطق گویا و روشن پیامبر اکرمﷺ شوند، و خدایان ساختگی خود را رها سازند.

قرآن مجید در این آیه می‌گوید: «آیا آن کسی که شما را روزی می‌دهد اگر روزیش را قطع کند و از شما باز دارد (آیا بتها می‌توانند به شما روزی دهند؟) ولی آنها در سرکشی و فرار از حق لجاجت می‌ورزیدند» (**اَمَّنْ هٰذَا الَّذِی یَرْزُقُکُمْ اِنْ اَمْسَکَ رِزْقَهُ بَلْ لَجُّوا فِی عُتُوٍّ وَ نُفُورٍ**).

قرآن مجید مکرر این سخن را در برابر بت پرستان تکرار می‌کند که از بتهای شما هیچ کاری ساخته نیست، نه از شما در برابر دشمن دفاع می‌کنند و نه به شما روزی می‌دهند، نه با شما سخن می‌گویند، نه زیانی دارند و نه نفعی و نه عقل و نه شعوری، با این حال دلیل پرستش آنها چیست؟ ولی با این که آنها هیچ پاسخی برای این سخن نداشتند باز هم لجوجانه به پرستش بتها ادامه می‌دادند.

در سومین بخش از این آیات به نخستین لجوج و متعصب یعنی شیطان اشاره می‌کند، هنگامی که بر اثر تکبّر، مطرود درگاه خداوند شد و مقام منیعی را که در

---

۱. روح البیان، جلد ۶، صفحهٔ ۹۸.

میان فرشتگان داشت به‌کلّی از دست داد، و بر اثر خودبزرگ بینی، بی نهایت حقیر و ناچیز گشت، قاعدتاً می‌بایست متوجّه اشتباه بزرگ خود شود، و به سوی خدا باز گردد، و این آلودگی را با آب توبه بشوید و آتشی را که بر دامنش نشسته با اشک شرمساری خاموش کند، ولی این کار را نکرد، بلکه تلاش کرد که در لجن زار عصیان باز هم فروتر رود و این دلیلی جز تکبّر و حسادت و لجاج نداشت، تصمیم گرفت از آدم و فرزندان او انتقام بگیرد و آنها را با وسوسه‌های خود گمراه کند، نه تنها یک روز و دو روز، و یک ماه و یک سال، بلکه تا پایان دنیا به این کار زشت و نفرت‌انگیز ادامه دهد، همه جا بزم گناه را گرم کند و در هر اجتماعی لجن پراکنی نماید و تا آنجا که می‌تواند زن و مرد و کوچک و بزرگ را به فساد و بدبختی بکشاند.

اینجا بود که عرض کرد: «خداوندا! مرا تا روز رستاخیز مهلت ده و زنده بگذار ـ فرمود: درخواست تو را پذیرفتم، تو از مهلت داده شدگان هستی (اکنون با این عمر طولانیِ عجیب چه کاری می‌خواهی انجام دهی) عرض کرد: حال که مرا گمراه ساختی من بر سر راه مستقیم تو می‌نشینم و برای آنها کمین می‌کنم (و از هر سو به گمراه ساختن آنها می‌پردازم) **(قٰالَ اَنْظِرْنِی اِلٰی یَوْمِ یُبْعَثُونَ ـ قٰالَ اِنَّکَ مِنَ الْمُنْظَرِینَ ـ قٰالَ فَبِمٰا اَغْوَیْتَنِی لَاَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرٰاطَکَ الْمُسْتَقِیمَ)**.

بی شک عمر طولانی سرمایه بزرگی برای هر کس می‌تواند باشد که در آن بر حسنات خود بیفزاید، اشتباهات خود را اصلاح کند، و اگر گذشتهٔ تاریکی داشته است آن را مبدّل به آینده‌ای نورانی کند، ولی این عمر طولانی برای طاغیان و یاغیان و لجوجان نتیجهٔ معکوس داشت.

اجابت دعای او در زمینهٔ این عمر طولانی یک رحمت الهی بود و شاید پاداشی بود برای عبادت چندین هزار سال او در دنیا، شاید بیدار شود و باز گردد، ولی این نعمت هنگامی که به دست افراد لجوج، طاغی و یاغی بیفتد تبدیل به نقمت می‌شود.

❀ ❀ ❀

چهارمین آیه سخن از لجاجت قوم نوح علیه‌السلام است که در برابر پیامبر بسیار مهربان

و دلسوز که شب و روز برای هدایت آن‌ها تلاش و کوشش می‌کرد و در خلوت و جلوت برای نجات آنها می‌کوشید و چه سرسختی عجیبی نشان داد.

نوح علیه‌السلام از آنها به درگاه خدا شکایت برد، و گفت: «پروردگارا! من قوم خود را شب و روز (به سوی تو) دعوت کردم اما دعوت من جز فرار از (حق) بر آنها نیفزود، و من هر زمان آنها را دعوت کردم که (ایمان بیاورند و) تو آنها را بیامرزی، آنها انگشتان خویش را در گوشها قرار داده، و لباسهایشان را بر خود پیچیدند و در مخالفت اصرار و لجاجت ورزیدند، و شدیداً استکبار کردند». (قٰالَ رَبِّ اِنِّی دَعَوْتُ قَوْمِی لَیْلاً وَ نَهٰارَاً فَلَمْ یَزِدْهُمْ دُعٰائِی اِلّٰا فِراراً وَ اِنِّی کُلَّمٰا دَعَوْتُهُمْ لِتَغْفِرَلَهُمْ جَعَلُوا اَصٰابِعَهُمْ فِی آذٰانِهِمْ وَ اسْتَغْشَوا ثِیٰابَهُمْ وَ اَصَرُّوا وَ اسْتَکْبَرُوا اسْتِکْبٰاراً).

این چه تعصب و لجاجتی است که انسان برای آن که حرف حق را نشنود، انگشت در گوش خود بگذارد و برای این که چهرهٔ حق طلبان را نبیند لباسش را بر خود بپیچد، و همچون کبک سر به زیر برف کند، و از حق بگریزد.

حق گریزی و حق ستیزی نیز حسابی دارد و آنها بی‌حساب در این راه می‌دویدند و عاملی جز لجاجت و تعصّب و استبداد نداشتند.

چگونه انسان بیمار ممکن است از طبیب خود بگریزد و گرفتار در ظلمات، پشت به چراغ کند، و غریق در گرداب، دست نجات دهندهٔ خود را عقب بزند، این چیزی است که راستی حیرت هر کس را بر می‌انگیزد ولی لجاج و عناد و استکبار، از این چهره‌ها بسیار دارد.

در میان پیامبران الهی هیچ کس به اندازهٔ نوح علیه‌السلام قوم خود را دعوت نکرد، نهصدو پنجاه سال گفت و گفت و اصرار و تأکید کرد، و لیل و نهار که ممکن است اشاره به حضور در جلسات خصوصی آن‌ها در شبها و درجلسات عمومی آن‌ها در روزها باشد، دعوت روشنگرانهٔ خود را ادامه داد، ولی جز گروه اندکی ایمان نیاوردند و به گفتهٔ بعضی به طور متوسط هر دوازده سال تنها یک نفر ایمان آورد.

تعبیر به «وَجَعَلُوا اَصٰابِعَهُمْ فِی آذٰانِهِمْ؛ انگشت‌هایشان را در گوششان گذاشتند» با این که انسان نوک انگشت را برای نشنیدن در گوش می‌گذارد شاید اشاره به شدّت

حق‌گریزی آنها است، گویی می‌خواستند تمام انگشت را در گوش کنند تا سخن حق را نشنوند.

تعبیر به «**فَلَمْ یَزِدْهُمْ دُعٰائِی اِلّٰا فِراراً**؛ دعوت من جز فرار بر آنها نیفزود» نشان می‌دهد که دعوت نوح علیه‌السلام در آنها نتیجهٔ معکوس داشت، آری افراد لجوج و عنود و مستکبر هنگامی که صدای حق طلبان را می‌شنوند، بر لجاجت خود می‌افزایند، همچون مزبله‌ای که آب باران در آن فرو ریزد که عفونت آن گسترده‌تر می‌شود.

❀ ❀ ❀

در پنجمین آیه اشاره به لجاجت قوم ابراهیم علیه‌السلام و بت پرستان بابل است هنگامی که ابراهیم علیه‌السلام با دلیلی دندان شکن بی‌اعتباری خدایان ساختگی و موهوم آنها را ثابت کرد و بعد از شکستن همهٔ بتها ـ بجز بت بزرگ ـ از آنها ـ خواست که از بت بزرگ بپرسند چه کسی این بلا را بر سر سایر بتها آورده، آنها یک لحظه بیدار شدند و خود را در درون جان ملامت و سرزنش کردند، همان بیداری که اگر ادامه می‌یافت، آنها را از خط شرک به توحید می‌کشانید ولی ناگهان تعصّب و لجاجت آنها گل کرد، و آنگونه که قرآن می‌گوید: «سپس بر سرهاشان واژگونه شدند (اشاره به این که حکم وجدان را فراموش کردند و گفتند) تو می‌دانی که اینها سخن نمی‌گویند» (**ثُمَّ نُکِسُوا عَلٰی رُؤُوسِهِمْ لَقَدْ عَلِمْتَ مٰا هٰؤُلاٰءِ یَنْطِقُون**).

ابراهیم علیه‌السلام گفت: «آیا جز خدا چیزی را می‌پرستید که نه سودی برای شما دارد و نه زیانی؟ اف بر شما و بر آنچه غیر از خدا پرستش می‌کنید، آیا عقل ندارید؟» (**قٰالَ اَفَتَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللّٰهِ مٰالاٰ یَنفَعُکُمْ شَیئاً وَ لاٰ یَضُرُّکُمْ اُفٍّ لَکُمْ وَ لِمٰا تَعْبُدونَ مِنْ دُونِ اللّٰهِ اَفَلاٰ تَعقِلُون**).

اگر انسان، لجوج و متعصّب نباشد هنگامی که با چشم خود می‌بیند آنچه را پناهگاه مشکلات خود می‌شمرد، و در حوادث سخت و روزهای گرفتاری و طوفانی به آن پناه می‌برد، اکنون چنان ذلیل و درمانده شده که حتّی شکنندهٔ خود را نمی‌تواند معرّفی کند تا عابدان به یاری معبود برخیزند، و بندگان به یاری خدایان،

نباید برای همیشه از خواب غفلت بیدار شود، و این افکار خرافی و اعتقادات سخیف را از مغز خود بیرون بریزد.

آری لجاجت و تعصّب، حجاب سخت و سنگینی است تا آنجا که انسان را از واضح‌ترین مسایل بی خبر می‌کند.

جالب این که در آیهٔ نخست می‌گوید: «**فَرَجَعُوا اِلٰی اَنْفُسِهِمْ؛ آنها بازگشت به عقل و وجدان خود کردند**». تعبیری که حکایت از بیداری و هوشیاری می‌کند، ولی در آیهٔ بعد می‌گوید: «**ثُمَّ نُکِسُوا عَلَیٰ رُؤُوسِهِمْ؛ آنها بر سرهاشان واژگون شدند**». تعبیری که حاکی از عقب گردی جاهلانه و غیر منطقی و خالی از فکر و اندیشه است.

* * *

در ششمین آیه سخن از لجاجت بنی اسرائیل است، لجاجتی بی نظیر و کم سابقه یا بی‌سابقه، در این آیه و آیات قبل از آن، اشاره به داستان قتل مشکوکی که در بنی اسرائیل رخداد می‌کند، قتلی که نزدیک بود طوایف بنی اسرائیل را به جان هم بیندازد، و سبب جدال و خونریزی عظیمی شود.

موسی علیه‌السلام فرمود: من به فرمان خدا قاتل را به شما معرفی می‌کنم، گاوی را ذبح کنید و بخشی از بدن آن را به پیکر مقتول بزنید خودش قاتل را معرّفی می‌کند.

این پیشنهاد عجیب مایهٔ حیرت همهٔ بنی اسرائیل شد و در عین حال مایهٔ امیدواری، جای این داشت که هر چه زودتر بروند و دستور موسی علیه‌السلام را اجرا کنند و به غائله پایان دهند، ولی با نهایت شگفتی شروع به اشکال تراشی و لجاجت کردند، گاهی گفتند سنّ این گاو چقدر باید باشد؟ و گاهی پرسیدند رنگ آن چه باشد؟ گاه از نوع آن پرسیدند و گاه از کار آن؛ و به خاطر این سؤالات بیجا شانس پیدایش گاو مورد نظر را لحظه به لحظه کمتر ساختند، و سرانجام با زحمت زیاد و جستجوی بسیار گاوی را با آن اوصاف یافتند و به قیمت بسیار گزافی خریدند، در حالی که اگر همان اول هر گاوی به دستشان می‌افتاد ذبح می‌کردند، مشکل حل بود، چرا که اگر «مأمورٌ به» قید و شرطی داشت می‌بایست در مقام حاجت بیان شود، همان گونه که

اصولیون گفته‌اند: «تأخیر بیان از وقت حاجت قبیح است». در واقع این سؤالات و موشکافی‌های پی در پی، نشان می‌دهد که آنها به حکمت پروردگار ایمان نداشتند، زیرا خداوند حکیم آنچه از شرایط لازم باشد خودش بیان می‌کند، نیاز به سؤال ندارد، شاید بنی اسرائیل می‌خواستند با این بهانه جویی‌ها و لجاجت‌ها، موسی علیه السلام شرایطی را پیشنهاد کند که اصلاً چنین گاوی پیدا نشود تا به ماجراجویی خود ادامه دهند، قرآن در آیهٔ فوق می‌فرماید: «(به خاطر بیاورید) هنگامی راکه موسی علیه السلام به قوم خود گفت خداوند به شما دستور می‌دهد، ماده گاوی را ذبح کنید (و قطعه‌ای از بدن آن را به مقتولی که قاتل او شناخته نشده بزنید تا زنده شود، و قاتل خویش را معرّفی کند و غوغا خاموش گردد) گفتند: آیا ما را مسخره می‌کنی؟ (موسی گفت) به خدا پناه می‌برم از این که از جاهلان باشم». (وَ اِذْ قٰالَ مُوسیٰ لِقَوْمِهِ اِنَّ اللّٰهَ یَأْمُرُکُمْ اَنْ تَذْبَحُوا بَقَرَةً قٰالُوا اَتَتَّخِذُنٰا هُزُواً قٰالَ اَعُوذُ بِاللّٰهِ اَنْ اَکُونَ مِنَ الْجٰاهِلِینَ).

با این که آیات این سوره به خوبی نشان می‌دهد که اختلاف و نزاع در میان بنی‌اسرائیل برای پیدا کردن قاتل بسیار بالا گرفته بود، و روی این حساب می‌بایست هر چه زودتر دستور موسی علیه السلام که از سوی خداوند به آنها ابلاغ شد برای پیدا کردن قاتل اجرا شود، ولی با این حال لجاجت و خیره‌سری و بهانه‌جویی بنی اسرائیل اجازه نمی‌داد موضوع خاتمه یابد و آنقدر سؤال کردند و خداوند هم بر آنها سخت گرفت که عملاً پیدا کردن چنان گاوی به صورت مسألهٔ پیچیده و بغرنجی در آمد، گاوی که ماده باشد، زرد یکدست و کاملاً خوشرنگ، نه پیر از کار افتاده، نه زیاد جوان، گاوی که نه شخم زده باشد و نه برای زراعت با آن آب کشی کرده باشند، و هیچ گونه عیب و نقص و رنگ دیگری نیز نداشته باشد. بدیهی است پیدا کردن چنین گاوی امر ساده‌ای نبود، ولی یک جمعیّت لجوج و بهانه گیر باید کفّاره لجاجت و بهانه‌جویی خود را بدهد، ناچار برای پیدا کردن چنین گاوی به همه جا سر زدند و هنگامی که آن را پیدا کردند مجبور شدند به قیمت بسیار گزافی خریداری کنند، سپس آن را ذبح نموده بخشی از بدن گاو مذبوح را بر بدن مقتول زدند و او به اعجاز الهی زنده شد و قاتل خود را معرفی کرد.

❀ ❀ ❀

هفتمین بخش از آیات نیز دربارهٔ لجاجت عجیب بنی اسرائیل است آنجا که اطراف موسی علیه‌السلام را گرفتند و به اصطلاح معروف دو پای خود را در یک کفش کردند و گفتند: «ای موسی! ما هرگز به تو ایمان نخواهیم آورد مگر این که ترتیبی دهی که خدا را آشکارا با چشم خود ببینیم» (**وَ اِذْ قُلْتُمْ یٰا مُوسیٰ لَنْ نُؤْمِنَ لَکَ حَتّٰی نَرَی اللّٰهَ جَهْرَةً**).

ظاهراً آنها می‌دانستند خدا جسم نیست و مکان و جهت ندارد، ولی این سخن را از سر لجاجت و طغیان و سرکشی و استکبار به موسی علیه‌السلام گفتند، خداوند نیز برای این که عدم امکان رؤیت خدا را آشکارتر و ظاهرتر سازد، و نیز این لجوجان را گوشمالی دهد، به آنها دستور داد هفتاد نفر از بزرگان قوم خود را برگزینند که همراه موسی علیه‌السلام به کوه طور روند و پاسخ این درخواست عجیب خود را در آنجا بشنوند و برای بقیه بازگو کنند. هنگامی که به کوه طور آمدند، موسی علیه‌السلام از طرف آن‌ها تقاضای مشاهده کرد و عرضه داشت پروردگارا خودت را به من نشان ده تا با چشم تو را ببینم، خطاب آمد که هرگز مرا نخواهی دید ولی نگاهی به کوه کن، ما جلوه‌ای از جلوات ذات خود را (به صورت صاعقه‌ای) بر کوه می‌فرستیم اگر کوه در مقابل این جرقّه کوچک تاب مقاومت را نداشت، فکر رؤیت خدا را از مغز خود بیرون کنید.

صاعقهٔ عظیمی درگرفت، صدای مهیب آن فضا را پر کرد، زلزلهٔ عجیبی در کوه افتاد، صخره‌های بزرگ متلاشی شدند و بنی اسرائیل از وحشت قالب تهی کردند و جان باختند، تنها موسی علیه‌السلام زنده ماند و او هم بیهوش شد همان گونه که قرآن در ذیل آیهٔ بالا در یک اشاره کوتاه می‌فرماید: «صاعقه شما را فراگرفت در حالی که نگاه می‌کردید» (و به دنبال آن همگی از وحشت جان باختید) (**فَاَخَذَتْکُمُ الصّٰاعِقَةُ وَ اَنْتُمْ تَنْظُرُونَ**).

هنگامی که موسی علیه‌السلام به هوش آمد، برای این که مشکلی پیش نیاید از خداوند تقاضای بازگشت آنها را به دنیا کرد، و عرضه داشت خداوندا ما را به کارهای این سفیهان بنی اسرائیل مجازات مکن.

دعای موسی علیه‌السلام اجابت شد و همگی به حیات و زندگی مجدد باز گشتند،

همان‌گونه که قرآن در آیهٔ بعد می‌فرماید: «شما را پس از مرگتان حیات بخشیدیم شاید شکر نعمت او را بجای آورید» (**ثُمَّ بَعَثْناكُمْ مِنْ بَعدِ مَوْتِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ**).

از آنچه در بالا گفته شد به خوبی روشن شد که هرگز حضرت موسی علیه السلام این تقاضا را از سر میل و خواسته خود نکرد، بلکه مأمور بود تقاضای بنی اسرائیل را در پیشگاه خدا تکرار کند، تا هم یک درس علمی به آنها داده شود و بفهمند جایی که تاب مشاهدهٔ صاعقه یعنی یک جرقهٔ کوچک در معیار آفرینش را ندارند چگونه تقاضای مشاهدهٔ پروردگار را دارند؟ و هم مجازات و گوشمالی باشد برای این سرکشان لجوج که بیهوده در برابر یک امر محال اصرار و پافشاری نکنند.

❀ ❀ ❀

در هشتمین بخش از آیات، باز سخن از لجاجت بنی‌اسرائیل است هنگامی که خداوند آنان را بر دشمنانشان پیروز کرد، و شرّ فرعون و فرعونیان قطع شد به سوی سرزمین مقدّس یعنی بیت المقدس که آرزوی آنها وصول به آن بود حرکت کردند هنگامی که به نزدیک بیت المقدس رسیدند از سوی خداوند به آنها فرمان داده شد وارد این سرزمین شوید و از مشکلات آن نترسید، ولی آنها به موسی علیه السلام گفتند: در این سرزمین جمعیتی زورمند (به نام عمالقه) زندگی می‌کنند و تا آنها از آنجا خارج نشوند ما وارد آن نخواهیم شد. بعضی از مؤمنان راستین به آنها توصیه کردند شما از عمالقه نترسید، وارد دروازهٔ شهر شوید، همین که وارد شوید، به فرمان و عنایات الهی پیروز خواهید شد.

ولی بنی اسرائیل همچنان به لجاجت خود ادامه دادند، و همان گونه که در آیهٔ مورد بحث می‌خوانیم گفتند: «ای موسی (این فکر را از مغز خود بیرون کن) ما هرگز وارد شهر نخواهیم شد، تو خودت و پروردگارت (که وعده پیروزی داده است) بروید (با عمالقه) بجنگید (هنگامی که پیروز شدید به ما خبر کنید) ما در اینجا نشسته‌ایم» (**قالُوا يا مُوسىٰ اِنّا لَنْ نَدْخُلَها اَبداً مادامُوا فِيْهَا فَاذْهَبْ اَنْتَ وَ رَبُّكَ فَقاتِلا اِنّا هٰهُنا قاعِدُونَ**).

در اینجا نیز بنی اسرائیل ثمرهٔ تلخ و شوم لجاجت خود را چشیدند و خداوند پیروزی بر دشمن و ورود در بیت المقدس را چهل سال به تأخیر انداخت و در این چهل سال در بیابان‌های نزدیک بیت المقدس سرگردان شدند که به خاطر سرگردانی آنها آن سرزمین «تَیْه» نامیده شد (تیه به معنی سرگردانی است) و این بیابان بخشی از صحرای «سیناء» بود.

نکته قابل توجه این که لجاجت و سرسختی آنها سبب شد که حتی به ساحت قدس پروردگار اهانت کنند؛ جملهٔ «فَاذْهَبْ اَنْتَ وَ رَبُّکَ فَقٰاتِلاٰ اِنّٰا هٰهُنٰا قٰاعِدُوْنَ» در واقع نوعی استهزاء و اهانت آشکار است، ولی افراد نادان و خودخواه و لجوج از این گفته‌ها بسیار دارند.

در واقع سرگردانی چهل ساله در بیابان، یک حکمت و لطف الهی بود که نسل زبون و ذلیلی ـ که در مصر پرورش یافته بود و کار مستمر فکری و فرهنگی موسی علیه‌السلام نتوانست به کلّی آنها را دگرگون سازد ـ از صحنه اجتماع بیرون روند و نسل دیگری که در دل بیابان و در میان انبوه مشکلات و در فضایی باز متولّد شده بودند پرورش یابند و بدین گونه تصفیهٔ درونی در این قوم صورت گرفت و مردانی که بتوانند سرزمین مقدس را از چنگال دشمنان آزاد و حکومت الهی را در آن برقرار سازند پرورش یابند و در واقع این مجازات نیز نوعی لطف و مرحمت بود و بسیاری از مجازاتهای الهی چنین است.

❀ ❀ ❀

در نهمین بخش از آیات سخن از قوم فرعون است که خداوند آیات و نشانه‌ها و معجزات بزرگی برای هدایت آنها فرستاد که در قرآن عدد این معجزات بزرگ به عنوان «تسع آیات»[1] (نه معجزهٔ مهم) آمده است، ولی آنها که در لجاجت دست کمی از بنی اسرائیل نداشتند، مرتب بهانه جویی می‌کردند، سرانجام چنین گفتند: «ای

۱. اسراء، آیهٔ ۱۰۱.

مرد ساحرا! پروردگارت را به خاطر عهدی که با توکرده بخوان (تا ما را از این درد و رنج‌هایی که به آن گرفتار شده‌ایم برهاند) در این صورت ما هدایت خواهیم شد (و به تو ایمان می‌آوریم) ـ اما هنگامی که عذاب را از آنها برطرف ساختیم آنها پیمان‌شکنی کردند، و هرگز ایمان نیاوردند» (**وَ قٰالُوا یٰا اَیُّهَا السّٰاحِرُ اُدْعُ لَنٰا رَبَّکَ بِمٰا عَهِدَ عِنْدَکَ اِنَّنٰا لَمُهْتَدُونَ ـ فَلَمّٰا کَشَفْنٰا عَنْهُمُ الْعَذٰابَ اِذٰا هُمْ یَنْکُثُونَ**).

تعبیرات آیه کاملاً نشان می‌دهد که همهٔ این سخنان از سر لجاجت بود؛ از یک سو موسی علیه‌السلام را ساحر می‌خواندند و در عین حال دست به دامن او برای رهایی از بلا می‌زنند، تعبیر ربّک (پروردگار تو و نه پروردگار ما) نشانهٔ دیگری از این لجاجت است. قول مؤکّد در مورد ایمان به موسی علیه‌السلام که در جملهٔ «**انّنا لمهتدون**» کاملاً آشکار است، و تعبیر «**ینکثون**» که به صورت فعل مضارع آمده و نشان می‌دهد بارها پیمان بستند و شکستند همه بیانگر لجاجت قوم فرعون است.

و سرانجام آنها نیز به جریمهٔ لجاجت خود گرفتار شدند، و خداوند همهٔ سران و نفرات کارآمد آنها را در میان امواج دریا غرق کرد، و این است نتیجهٔ لجاجت[1].

❀ ❀ ❀

دهمین و آخرین بخش از این آیات ناظر به لجاجت مشرکان عرب است، آنها اصرار داشتند که با انواع بهانه جویی‌ها از قبول دعوت پیغمبر اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله که آمیخته با انواع معجزات بود سرباز زنند، با این که اگر روح حق‌طلبی بر آنها حاکم بود یکی از این معجزات بزرگ و از جمله خود قرآن مجید که معجزهٔ جاویدان خاتم انبیاء است برای آنها کافی بود ولی آنها پیوسته پیشنهاد تازه‌ای می‌کردند و معجزهٔ جدیدی می‌خواستند ولی باز هم ایمان نمی‌آوردند.

این آیات نشان می‌دهد که آنها لجاجت را به آخرین حد رسانده بودند. می‌فرماید: «آنها گفتند ما هرگز به تو ایمان نمی‌آوریم تا چشمه‌ای از این سرزمین

---

۱. نظیر همین تعبیرات بلکه با شرح بیشتر در سورهٔ اعراف، آیات ۱۳۱ تا ۱۳۵ آمده است.

(خشک و سوزان) برای ما خارج سازی ـ یا باغی از نخل و انگور در اختیار داشته باشی، و نهرها در لابلای آن جاری کنی ـ یا قطعات سنگهای آسمانی را ـ آنچنان که می‌پنداری ـ بر سر ما فرود آوری یا خدا و فرشتگان را در برابر ما حاضر سازی یا خانه‌ای پر نقش و نگار از طلا داشته باشی یا به آسمان بالا روی حتّی به آسمان رفتنت نیز ایمان نمی‌آوریم مگر آنکه نامه‌ای (از سوی خدا) بر ما نازل کنی که آن را بخوانیم» (**وَ قٰالُوا لَن نُؤْمِنَ لَکَ حَتّٰی تَفْجُرَ لَنٰا مِنَ الْأَرْضِ یَنْبُوعاً... اَوْ تَرْقیٰ فِی السَّمٰاءِ وَلَنْ نُؤْمِنَ لِرُقِیِّکَ حَتّٰی تُنَزِّلَ عَلَیْنٰا کِتٰاباً نَقْرَئُهُ...**).

این سخنان که نشانه‌های بهانه جویی و لجاجت در آن کاملاً نمایان است حاکی از یک نکته انحرافی دیگری نیز بود، و آن این که نشان می‌داد آنها چنین تصوّر می‌کردند که پیامبر علیه‌السلام می‌گوید: من فعّال ما یشاء هستم و بر تمام جهان هستی حاکمیّت دارم، در حالی که معجزات همیشه به فرمان خدا است و آن‌گونه که خدا بخواهد نازل می‌شود، و لذا در پایان این آیات چنین می‌خوانیم: «ای پیغمبر بگو! منزه است پروردگارم (از این گفتگوهای شما) مگر من جز بشری هستم که فرستادهٔ خدا می‌باشم» (**قُلْ سُبْحٰانَ رَبِّی هَلْ کُنْتُ اِلاّٰ بَشَراً رَسُولاً**).

شأن نزول آیات نشان می‌دهد که گروهی از مشرکان مکه و در رأس آنها «ولید بن مغیره و ابوجهل» در کنار خانهٔ کعبه اجتماع کردند، و پیرامون کار پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله سخن می‌گفتند، سرانجام چنین نتیجه گرفتند که باید کسی به سراغ محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله برود، و به او پیشنهاد کند که با او در این جنگ بیاید و با ما سخن بگوید، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به امید آن که شاید آمادهٔ پذیرش حق شده‌اند فوراً به سراغ آنها شتافت ولی با سخنان بالا روبرو شد، به‌اضافهٔ مطالب بی‌اساس و اهانت‌آمیز دیگر.

به یقین اگر آنها به دنبال حق و در جستجوی حقیقت بودند پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله موظّف بود به خواستهٔ آنها عمل کند و حداقل یکی از این معجزات را به آنها ارائه دهد ولی آنان بارها معجزاتی از پیامبر اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله دیده بودند و نپذیرفته بودند و تازه در همین تقاضا نیز خودشان اعتراف می‌کنند که اگر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به عنوان معجزه در پیش چشم آنها به آسمان برود باز ایمان نخواهند آورد مگر این که نامه‌ای از سوی خدا

برای آنها بیاورد، تازه اگر چنین کاری را پیامبرﷺ می‌کرد نیز به احتمال قوی ایمان نمی‌آوردند، چرا که سابقهٔ آنها بهترین گواه لجاجت و بهانه جویی است؛ سوابق آنها نشان می‌دهد وقتی که در برابر قوی‌ترین معجزات قرار می‌گرفتند فوراً می‌گفتند: این کار سحر است و این مرد ساحر، و با این اتّهام واهی به سادگی از کنار معجزات می‌گذشتند.

❀ ❀ ❀

از مجموع آیات بالا می‌توان به خوبی این نکته را دریافت که مسألهٔ لجاجت و بهانه جویی در تمام طول تاریخ بشر از آغاز خلقت تا کنون همیشه یکی از موانع مهم راه حق بوده است و یکی از مشکلات بزرگ انبیاء را وجود این صفت رذیله در عمق جان اقوام پیشین تشکیل می‌داده است و اگر انسان بخواهد به حق برسد قبل از هر کار باید این خوی زشت و رذیلهٔ اخلاقی را از وجود خود ریشه کن سازد.

لجاجت و بهانه جویی در روایات اسلامی

در فصل نهم این کتاب به بحث‌های مربوط به تعصّب و لجاجت پرداختیم و آیات و روایات و بحث‌های مربوط به لجاجت را که ناشی از تعصب‌های جاهلانه و تقلیدهای کورکورانه می‌شود روشن ساختیم، در بحث کنونی سخن از بهانه جویی و لجاجت است و به تعبیر دیگر پافشاری کردن روی یک مسأله غلط، نه به خاطر تعصّب‌های قومی و تقلید کورکورانه، بلکه به خاطر خوی بهانه جویی کودکانه‌ای که در بعضی از افراد دیده می‌شود که بدون هیچ دلیل منطقی در برابر حق تسلیم نمی‌شوند و برای فرار از حق دنبال بهانه‌ای می‌گردند.

همان گونه که در آیات گذشته دیدیم این رذیلهٔ اخلاقی در بسیاری از اقوام بوده و به خاطر همان از سعادت محروم گشتند و در گرداب بدبختی افتادند، در احادیث اسلامی نیز بحث گسترده‌ای در این زمینه دیده می‌شود.

۱ـ در حدیثی از پیامبر اکرمﷺ می‌خوانیم: «**اَلْخَیْرُ عٰادَةٌ وَ الشَّرُّ لَجٰاجَةٌ؛ کارهای**

نیک تدریجاً به صورت عادت در می‌آید، ولی کارهای شرّ و بد ناشی از لجاجت است».[۱]

۲ـ در حدیثی از امیرمؤمنان علی علیه‌السلام می‌خوانیم: «**اِیّاکَ وَ مَذْمُومَ اللَّجاجِ فَاِنَّه یُثِیرُ الْحُرُوْبَ؛ از لجاجت مذموم و نکوهیده بپرهیز که مایهٔ بروز جنگها است**».[۲]

تعبیر به لجاجت مذموم اشاره به این است که گاهی انسان در کارهای خیر اصرار می‌ورزد و به صورت منطقی پافشاری می‌کند، بی شک این اصرار و پافشاری کار بسیار خوبی است و سرچشمهٔ پیروزی و موفقیت.

ولی اصرار و پافشاری لجوجانه و بهانه جویانه که از آن تعبیر به «مذموم اللجاج» در حدیث فوق شده است، سبب تحریک همین حس در دیگران می‌گردد و ادامهٔ آن به جنگ و خونریزی می‌کشد.

۳ـ در حدیث دیگری از همان حضرت می‌خوانیم: «**جِمٰاعُ الشَّرِّ اَللَّجٰاجُ وَ کَثْرَةُ الْمُمٰارٰاةِ؛ کانون شرّ و فساد همان لجاجت و بحث و جدال تعصّب‌آمیز است**».[۳]

در واقع بسیاری از مشکلات و مصائب اجتماعی، سرچشمه‌ای جز همین امور ندارد، از یک سو گروهی به بحث و جدل و لجاجت بر می‌خیزند، و از سوی دیگری، گروهی دیگر نیز بر اثر جهل و نادانی و خودخواهی همین راه را ادامه می‌دهند، ناگهان آتش نزاع شعله‌ور می‌شود، و هر دو گروه بی‌آنکه هدفی را دنبال کنند به جان هم می‌افتند، در حالی که اگر یک طرف بر سر عقل بیاید و کمی خویشتن داری به خرج دهد جلو مفاسد عظیمی گرفته می‌شود.

۴ـ در حدیث دیگری از همان امام بزرگوار می‌خوانیم که در مذمّت این خوی زشت فرمود: «**خَیْرُ الْاَخْلاٰقِ اَبْعَدُهٰا عَنِ اللَّجٰاجِ؛ بهترین اخلاق، اخلاقی است که از لجاجت دورتر باشد**».[۴]

از این تعبیر استفاده می‌شود که روح لجاجت و بهانه جویی با تمام صفات رذیله پیوند دارد، یا در آنها مؤثر است و یا از آنها متأثر می‌باشد.

---

۱. سنن ابن ماجه، حدیث ۲۲۱، میزان الحکمه، حدیث ۱۸۱۱۴.
۲. شرح فارسی غررالحکم، جلد ۲، صفحه ۲۹۸. ۳. همان مدرک، جلد ۳، صفحه ۳۷۶.
۴. شرح فارسی غررالحکم، جلد ۳، صفحه ۴۲۵.

۵ـ و نیز از آن حضرت نقل شده است که در همین رابطه فرمود: «**لاٰ مَرْکَبَ اَجْمَحُ مِنَ اللَّجٰاجِ؛ هیچ مرکبی سرکش‌تر از لجاجت نیست**».[۱]

این تعبیر نشان می‌دهد که لجاجت انسان را به وادیهایی می‌کشاند که صاحب آن نیز در انتظارش نیست، گاه او را به دروغ، گاهی به تکبّر، گاهی به خدعه و نیرنگ و گاه به جنگ و جدال، که در روایات سابق به آن اشاره شد.

۶ـ در حدیثی از امام صادق علیه‌السلام می‌خوانیم هنگامی که موسی بن عمران علیه‌السلام می‌خواست از استاد و معلّمش خضر علیه‌السلام جدا شود از او تقاضای پند و اندرز کرد، از جمله توصیه‌های خضر علیه‌السلام این بود: «**اِیّاکَ وَ اللَّجٰاجَةَ اَوْ تَمْشِی فِی غَیْرِ حٰاجَةٍ اَوْ اَنْ تَضْحَکَ مِنْ غَیرِ عَجَبٍ وَاذْکُرْ خَطِیئَتِکَ وَ اِیّاکَ وَ خَطٰایَا النّٰاسِ؛ از لجاجت بپرهیز و همچنین از گام برداشتن در طریقی که نیاز تو در آن نیست (دخالت در اموری که با تو ارتباط ندارد) و همچنین از خنده‌های بی معنی، و همواره به یاد گناهان خویش باش و از بررسی گناهان مردم بپرهیز**».[۲]

در این حدیث لجاجت همردیف گام‌های بی هدف و دخالت در اموری که ارتباطی به انسان ندارد قرار داده شده و این نشان می‌دهد لجوج هرگز تابع منطق نیست.

۷ـ این بحث را با حدیث پر معنای دیگری از علی علیه‌السلام پایان می‌دهیم آنجا که فرمود: «**مَنْ لَجَّ وَ تَمٰادَیٰ فَهُوَ رٰاکِسُ الَّذِی رٰانَ اللّٰهُ عَلَی قَلْبِهِ وَ صٰارَتْ دٰائِرَةُ السّوْءِ عَلَی رَأْسِهِ؛ کسی که لجاجت کند و این راه را همچنان ادامه دهد، او کسی است که فکرش وارونه می‌شود و خداوند زنگار بر قلبش می‌نهد و بدیها و بدبختی‌ها بر گرد وجود او دور می‌زند**».[۳]

به هر حال احادیث در نکوهش این رذیلهٔ اخلاقی بسیار است و آنچه در بالا آمد نمونهٔ بارزی از آن احادیث است که نشان می‌دهد این خوی زشت از آن رذایلی است که صاحبش را بدبخت و بیچاره می‌کند، از حق دور می‌سازد، به باطل نزدیک می‌کند و به سرنوشت دردناکی که در انتظارش نیست گرفتار می‌سازد.

---

۱. همان، جلد ۶، صفحهٔ ۳۹۵.
۲. سفینة البحار، مادهٔ لجّ.
۳. نهج البلاغه، نامهٔ ۵۸.

انگیزه‌ها و پیامدهای بهانه‌جویی و لجاجت

از آنجا که این خلق و خو در زمرهٔ اخلاق کودکان است سرچشمهٔ آن قبل از هر چیز، جهل و نادانی و کوته فکری است، افراد عاقل و فهمیده که دارای فکری عمیق هستند همیشه تابع منطق و استدلالند، هرگاه کسی با برهان منطقی برای آنها ثابت کند، کاری را که سالیان دراز انجام می‌دهند اشتباه است همان ساعت از آن باز می‌گردند، ولی افراد کوته فکر و جاهل و نادان به آسانی از راه و روشی که به آن عادت کرده‌اند باز نمی‌گردند، و تمام استدلالات منطقی در برابر آنها بی رنگ و بی‌اثر است.

یکی دیگر از علل و انگیزه‌های آن سرزنش‌های بی‌موردی است که از خارج بر کسی تحمیل می‌شود، هرگاه کسی را نسبت به کار خلافی که انجام داده است ملامت کنند و در راه ملامت، طریق افراط را نپویند و ملامت آمیخته با لطف و محبّت باشد، غالباً سبب بیداری و بازگشت به طریق حق می‌شود، ولی اگر ملامت و سرزنش از حد بگذرد، و توأم با خشونت و یا در انظار عموم باشد غالباً افراد خطاکار را بر سر لج می‌آورد، و آنها برای این که اثبات کنند کار خلافی را انجام نداده‌اند و ملامت‌ها بی‌مورد است بر سر حرف خود و ادامهٔ راه خویش پافشاری می‌کنند و تدریجاً کار به جایی می‌رسد که باور می‌کنند کار خوبی انجام می‌دهند، و باید آن را ادامه داد، از همین رو در حدیثی از امیرمؤمنان علی علیه‌السلام می‌خوانیم «**اَلْاِفراطُ فی الْمَلامَةِ یَشُبُّ نِیْرانَ اللَّجاجَةِ؛ زیاده‌روی در ملامت و سرزنش، آتش لجاجت را شعله‌ور می‌کند**».[1]

سوّمین عامل پیدایش این صفت، احساس حقارت است، عقدهٔ حقارت سبب می‌شود که افراد زیر بار دیگران نروند و برای اثبات شخصیت خویش گوش به حرف هیچ کس ندهند، سخنان منطقی را نپذیرند و بر پندار و رفتار و گفتار باطل خویش اصرار و پافشاری کنند در حالی که افراد با شخصیت خود را بی نیاز از این کارهای خلاف می‌بینند به راحتی در برابر منطق و برهان تسلیم می‌شوند، و هرگز بر خطاهای خود اصرار نمی‌ورزند.

---

۱. بحارالانوار، جلد ۷۴، صفحهٔ ۲۱۲.

ضعف اراده و عدم شخصیت در انتخاب و تصمیم‌گیری را می‌توان عامل چهارمی برای لجاجت و بهانه‌جویی دانست، بدیهی است جدا شدن از برنامه‌های اشتباه آلود که انسان مدّتها به آن خو گرفته، و همچنین اعتراف به خطا و اشتباه کار ساده‌ای نیست، و نیاز به قوّت اراده و شجاعت دارد؛ آنها که از این فضلیت انسانی محرومند، رو به لجاجت و بهانه‌جویی می‌آورند.

راحت‌طلبی را می‌توان عامل پنجم شمرد، چرا که ترک مسیری که انسان مدّتها داشته است همیشه آسان نیست، غالباً مشکلاتی دارد، که با روحیّه افراد راحت‌طلب و عافیت خواه به یقین سازگار نیست.

اینها عواملی بود که می‌توان برای خوی زشت بهانه جویی و لجاجت ذکر کرد.

آثار منفی این خوی زشت نیز بر کسی پوشیده نیست زیرا از یک سو انسان را گرفتار مشکلات ناخواسته‌ای می‌کند، همان گونه که در داستان گاو بنی‌اسرائیل آمده است که آنها با لجاجت و بهانه جویی تکلیف خودشان را ساعت به ساعت سخت‌تر کردند، تا آنجا که پیدا کردن گاوی به آن صفات که بعد از اصرار و لجاجت تعیین شده بود، هزینهٔ بسیار سنگینی داشت، در حدیثی آمده است که آنها اموال خود را روی یکدیگر گذاردند تا توانایی بر خریدن آن گاو پیدا کردند سپس نزد موسی علیه‌السلام آمدند و ناله و فریاد سردادند و گفتند ای موسی! قبیلهٔ ما فقیر شده و به گدایی افتاده است و به خاطر لجاجت، ما دستمان از کم و بیش کوتاه شد و در اینجا موسی علیه‌السلام به آنها محبت کرد و دعایی به آنان آموخت تا در سایهٔ آن مشکلاتشان حل شود[1].

محروم شدن از درک واقعیت‌ها که زمینه ساز تکامل انسان است یکی دیگر از آثار منفی این خوی زشت است چرا که لجاجت و بهانه جویی به انسان اجازه نمی‌دهد خطاهای خویش را اصلاح کند و در برابر واقعیت‌ها و حقایق، سر تعظیم فرود آورد و به همین دلیل از پیشرفت، ترقی و تکامل باز می‌ایستد.

---

۱. بحارالانوار، جلد ۱۳، صفحهٔ ۲۷۲.

انزوای اجتماعی و پراکندگی مردم از گرد انسان سوّمین پیامد سوء این خوی زشت است، زیرا عموم مردم از افراد لجوج و بهانه جو متنفر وبیزارند و حاضر به همکاری با آنها نیستند، اصولاً همکاری اجتماعی نیاز به انعطاف و تذکر پذیری دارد، کاری که از لجوج ساخته نیست.

اضافه بر این، این گونه اشخاص به سبک مغزی و نادانی در جامعه مشهور می‌شوند، و همین سوءسمعه، آنها را به عقب می‌راند و منزوی‌تر می‌کند، همان گونه که در حدیث معروف دعائم کفر، از علی علیه‌السلام نقل شده است که فرمود: «**وَ مَنْ نٰازَعَ فِي الرَّأْيِ وَ خاصَمَ، شَهُرَ بِالمَثَلِ (بِالْفَشَلِ) مِنْ طُولِ اللِّجاجِ؛ کسی که به دفاع شدید و لجوجانه از اعتقاد خود برخیزد و با مخالفان مخاصمه کند، به خاطر لجاجتش مشهور به نادانی می‌شود**».[1]

کوتاه سخن این که خوی زشت لجاجت و بهانه جویی انسان را از خدا و خلق و حتی از خویشتن دور می‌سازد، و جز با ترک این خوی زشت، انسان نمی‌تواند از موقعیت و مکانت شایسته‌ای برخوردار شود.

تفاوت استقامت و لجاجت!

هرگاه انسان در طریق خیر و مسیر حق ایستادگی کند، یکی از شایسته‌ترین کارها را انجام داده است، و این همان فضیلت صبر و استقامت است که پیش از این دربارهٔ آن بسیار سخن گفته‌ایم، ولی اگر در طریق باطل و مسیر نادرست بایستد و هیچ گونه انعطافی از خود نشان ندهد، همهٔ مخالفان را در اشتباه بداند، و خود را حق مطلق بپندارد، و هرگز حاضر به اصطلاح خطاهای خویش نباشد آن را لجاجت می‌نامند که از زشت‌ترین خوهای زشت است.

راه درمان لجاجت

چنانکه می‌دانیم درمان بیماریهای اخلاقی و روانی به طورکلی از دو طریق است،

---

۱. بحارالانوار، جلد ۶۹، صفحه ۱۱۹.

نخست از طریق علمی و بررسی پیامدهای سوء آن رذیله اخلاقی، و به این طریق کسی که آثار منفی بهانه جوئی و لجاجت را با تحلیل عمیق دریابد و بداند این صفت رذیله انسان را از خدا و خلق خدا دور می‌کند و راه تکامل را به روی او می‌بندد و در اجتماع منزوی می‌سازد و از درک حقایق محروم می‌نماید و در واقع حجاب ضخیمی است که به روی عقل انسان می‌افتد به یقین این آمادگی در او پیدا می‌شود که از این خوی زشت فاصله بگیرد و ریشه‌های گندیده آن را از سرزمین روح خود برکند.

و نیز بداند که لجاجت و بهانه جوئی با ایمان سازگارنیست همانگونه که در حدیثی از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم «**سِتَّةٌ لا تَكُونُ فِي الْمُؤمِنِ قِيْلَ وَ ما هی؟ قالَ الْعُسْرُ وَ النَّكْدُ وَ اللَجاجَةُ وَ الكِذْبُ وَ الْحَسَدُ وَ الْبَغيُ؛ شش چیز است که در افراد با ایمان وجود ندارد پرسیدند آن شش چیز کدام است؟ فرمود: سخت‌گیری و بخل و لجاجت و دروغ و حسد و ظلم**».[1]

طریق دیگر مبارزه راهکارهای عملی است، یعنی هنگامی که مقدمات ابراز این صفت در او پیدا می‌شود سعی کند فوراً از در تسلیم درآید و حق را پذیرا شود و از گوینده تشکر کند و اگر در ابتدا از خود سرسختی نشان داده عذرخواهی نماید، هرگز یک سخن را از سر لجاجت تکرار نکند و اگر یک بار بر زبان او جاری شد بلافاصله سکوت کند و خود را از وسوسهٔ شیطان به خدا بسپارد هنگامی که چند بار این برنامه را عملی کند تدریجاً از شدّت لجاجت او کاسته می‌شود وبا ادامه این راه ریشه‌کن خواهد شد.

با افراد لجوج نشست و برخاست نکند وبه جدال و مراء ننشیند و به بحث و مجادله نپردازد، حالات بزرگان پیشین را مطالعه کندکه چگونه حرف حق را حتی از یک کودک یا غلام وبرده می‌پذیرفتند واگر شاگردان آنهاایرادی می‌گرفتند و ایراد را درست می‌دیدند با عنایت واحترام پذیرا می‌شدند و از آنجا که یکی از آثار یا یکی از

---

۱. بحارالانوار، جلد ۶۴، صفحه ۳۰۱، حدیث ۲۹.

انگیزه‌های آن ریاکاری و جهل و نادانی است هرقدر در اصلاح خویش از این دوصفت رذیله بکاهد از لجاجت او کاسته خواهد شد ونیز حالات اقوام پیشین را که بر اثر لجاجت در برابر انبیا برخاستند وکفر را بر ایمان ترجیح دادند و سرانجام گرفتار عذاب‌های الهی شدند از نظربگذراند و بداند پوئیدن راه لجاج سرانجامش همان است که دامنگیر آن اقوام کافر لجوج شد و اگر گرفتار عذاب الهی نشود در زندگی دنیا سخت به رنج و تعب می‌افتد در داستان گاو بنی اسرائیل آمده است که لجاجت در برابر دستور موسی علیه‌السلام سبب شد بنی اسرائیل هر چه داشتند به عنوان بهای آن گاو با ویژگی‌های خاصش بپردازند تا آنجا که گروهی از آنها به گدائی افتادند و نزد موسی علیه‌السلام رفتند و اعتراف کردند که بخاطر لجاجت هرچه داشتیم از دست دادیم برای ما دعا کن تا خداوند روزی ما را وسیع کند![1]

❀

1. بحار الأنوار، جلد ۱۳، صفحه ۲۷۲.

۳

کفران نعمت و سپاسگزاری

اشاره

«شکر نعمت» همان «قدر دانی از نعمت» است خواه بـه زبـان بـاشد یـا در عـمل، بنابراین «کفران و ناسپاسی» بی‌اعتنائی به نعمتها و یا تحقیر و تضییع آنـها است، و این یکی از رذائـل مـهم اخـلاقی است خـواه در زنـدگی فـردی بـاشد یـا در زنـدگی اجتماعی و در واقع شکرگزاری سبب پیوند دلهـا و اسـتحکام رشـته‌های مـحبت در جامعهٔ انسانی، در حالی که ناسپاسی پیوندها را قطع می‌کند و جامعهٔ انسانی را بـه جهنم سوزانی از کینه و عداوت و بدبینی مبدّل می‌کند!

در مسیر تکامل روح انسانی و سیر الی اللّٰه و تهذیب نفوس نیز کفران و ناسپاسی مانع بزرگی است، روح را آلوده و وجدان را ضعیف و نورانیت باطن را از بین می‌برد.

موضوع «شکر منعم» که در فطرت انسانها به ودیعت نـهاده شـده، راه گشـای راه توحید و خداشناسی است که بسیاری از علمای عقائد در نخستین بحثهای عقیدتی یعنی «ضرورت شناخت بخشنده نعمتها» بر آن تکیه کرده‌اند که شرح آن در بحثهای آینده به خواست خدا خواهد آمد.

با این اشاره به قرآن باز می‌گردیم و بخشی از آیات قرآنی را که از کفران نـعمت نکوهش و از شکر نعمت ستایش می‌کند مورد بررسی قرار می‌دهیم.

۱ـ وَ اِذتَأَذَّنَ رَبُّکُمْ لَئِن شَکَرْتُمْ لَاَزِیدَنَّکُمْ وَ لَئِن کَفَرْتُمْ اِنَّ عَذابِی لَشَدِیدٌ. (ابراهیم ـ ۷)

٢ـ وَ مَنْ شَكَرَ فَاِنَّما يَشْكُرُ لِنَفْسِهِ وَ مَنْ كَفَرَ فَاِنَّ رَبّي غَنِيٌّ كَريمٌ. (نمل ـ ۴۰)

٣ـ وَ مَنْ يَشْكُرْ فَاِنَّما يَشْكُرُ لِنَفْسِهِ وَ مَنْ كَفَرَ فَاِنَّ اللّٰهَ غَنِيٌّ حَميدٌ. (لقمان ـ ١٢)

٤ـ وَ لَئِنْ اَذَقْنَا الْاِنسانَ مِنّا رَحْمَةً ثُمَّ نَزَعْناها مِنْهُ اِنَّهُ لَيَؤُسٌ كَفُورٌ ـ وَ لَئِنْ اَذَقْناهُ نَعْماءَ بَعْدَ ضَرّآءَ مَسَّتْهُ لَيَقولَنَّ ذَهَبَ السَّيِّئاتُ عَنّي اِنَّهُ لَفَرِحٌ فَخورٌ. (هود ـ ٩ و ١٠)

٥ـ وَ اِذا مَسَّكُمُ الضُّرُّ فِى الْبَحْرِ ضَلَّ مَنْ تَدْعُونَ اِلّا اِيّاهُ فَلَمّا نَجّاكُم اِلَى اَلْبَرِّ اَعْرَضتُمْ وَ كانَ الْاِنسانُ كَفُوراً. (اسراء ـ ۶٧)

٦ـ اَلَمْ تَرَ اِلَى الَّذينَ بَدَّلُوا نِعْمَةَ اللّٰهِ كُفْراً وَ اَحَلُّوا قَوْمَهُمْ دارَ الْبَوارِ، جَهَنَّمَ يَصْلَوْنَها وَ بِئْسَ الْقَرارُ. (ابراهيم ـ ٢٨ و ٢٩)

٧ـ وَ ضَرَبَ اللّٰهُ مَثَلاً قَرْيَةً كانَتْ آمِنَّةً مُطْمَئِنَّةً يَأتيها رِزْقُها رَغَداً مِنْ كُلِّ مَكانٍ فَكَفَرَتْ بِاَنعُمِ اللّٰهِ فَاَذاقَها اللّٰهُ لِباسَ الْجُوْعِ وَ الْخَوْفِ بِما كانُوا يَصْنَعُونَ. (نحل ـ ١١٢)

٨ـ لَقَد كانَ لِسَبَإٍ فِى مَسْكَنِهِمْ آيَةٌ جَنَّتانِ عَن يَمينٍ وَ شِمالٍ كُلُوا مِن رِزْقِ رَبِّكُمْ وَاشْكُرُوا لَهُ بَلْدَةٌ طَيِّبَةٌ وَ رَبٌّ غَفُورٌ ـ فَاَعْرَضُوا فَاَرْسَلْنا عَلَيْهِمْ سَيْلَ الْعَرِمِ وَ بَدَّلْناهُم بِجَنَّتَيْهِمْ جَنَّتَيْنِ ذَواتَى اُكُلٍ خَمْطٍ وَ اَثلٍ وَ شَىءٍ مِنْ سِدْرٍ قَلِيلٍ ـ ذٰلِكَ جَزَيْناهُمْ بِما كَفَرُوا وَ هَلْ نُجازِى اِلَّا اَلكَفُورَ. (سبأ ـ ١۵ و ١٧)

ترجمه:

١ـ (همچنين) بخاطر بياوريد هنگامى را كه پروردگارتان اعلام داشت كه اگر شكرگزارى كنيد (نعمت خود را) بر شما خواهم افزود و اگر كفران كنيد مجازاتم شديد است.

٢ـ ... هر كس شكركند به سود خويش شكر كرده است وهر كس كفران كند پرودگار من غنى وكريم است.

٣ـ هر كس شكرگزارى كند به سود خويش شكر كرده است ،وآن‌كس كه كفران كند (زيانى

به خدا نمی‌رساند) چرا که خداوند بی‌نیاز و ستوده است.

۴ـ واگر به انسان نعمتی بچشانیم سپس از او بگیریم بسیار نومید ونا سپاس خواهد بود ـ واگر نعمتهایی پس از شدت و ناراحتی به او برسانیم می‌گوید مشکلات از من بر طرف شد و دیگر باز نخواهد گشت وغرق شادی و غفلت وفخر فروشی می‌شود.

۵ـ و هنگامی که در دریا ناراحتی به شما برسد همه کس را جز او فراموش خواهید کرد، اما هنگامی که شما را به خشکی نجات دهد روی می‌گردانید و انسان کفران کننده است.

۶ـ آیا ندیدی کسانی را که نعمت خدا را به کفران تبدیل کردند و جمعیت خود را به دارالبوار (نیستی و نابودی) کشاندند ـ (دارالبوار همان) جهنم است که آنها در آتش آن وارد می‌شوند و بد قرارگاهی است.

۷ـ خداوند (برای آنها که کفران نعمت می‌کنند) مثلی زده است: منطقهٔ آبادی را که امن و آرام و مطمئنی بوده و همواره روزیش بطور وافر از هر مکانی فرا می‌رسید اما نعمت خدا را کفران کردند و خداوند بخاطر اعمالی که انجام می‌دادند لباس گرسنگی و ترس را در اندامشان پوشانید.

۸ـ برای قوم «سبا» در محل سکونتشان نشانه‌ای (از قدرت الهی) بود، دو باغ (عظیم و گسترده) از راست و چپ (با میوه‌های فراوان، به آنها گفتیم) از روزی پروردگارتان بخورید و شکر او را بجا آورید، شهری است پاک و پاکیزه و پروردگاری آمرزنده (و مهربان) ـ اما آنها (از خدا) روی گردان شدند، و ما سیل ویرانگر را بر آنها فرستادیم و دو باغ (پربرکت) شان را به دو باغ (بی ارزش) با میوه‌های تلخ، و درختان شوره‌گز، و اندکی درخت سدر مبدّل ساختیم! ـ و این را بخاطر کفرشان به آنها جزا دادیم و آیا جز کفران کننده را به چنین مجازاتی کیفر می‌دهیم؟!

تفسیر و جمع‌بندی

نخستین آیه گفتاری است از حضرت موسی علیه‌السلام به بنی اسرائیل که یکی از پیامهای مهم الهی را به آنها یادآور می‌شود و می‌گوید: «به خاطر بیاورید هنگامی را که پروردگارتان اعلام کرد اگر شکرگزاری کنید نعمت خود را بر شما خواهم افزود و

اگر ناسپاسی کنید مجازاتم شدید (و دردناک) است» (**وَ اِذْ تَأَذَّنَ رَبُّکُمْ لَئِن شَکَرتُم لَاَزِیدَنَّکُمْ وَ لَئِن کَفَرتُم اِنَّ عَذابی لَشدید**) این سخن را موسی علیه السلام هنگامی به بنی‌اسرائیل می‌گوید که از چنگال فرعون و فرعونیان رهائی یافته و استقلال و عظمت و آزادی و نعمت را دریافته‌اند و گروه کثیری از آنها بنای ناسپاسی را گزارده‌اند!

جملهٔ «**لَاَزِیدَنَّکُمْ**» که با انواع تاکیدات همراه است یک وعدهٔ قطعی الهی در برابر سپاس گزاران است که نعمت آنها را افزون می‌کند و جالب اینکه دربارهٔ کفران کنندگان نمی‌فرماید شما را عذاب می‌کنم بلکه می‌فرماید: «عذاب من شدید است» این تفاوت تعبیر دلیل بر نهایت لطف پروردگار است و در عین حال هشدار شدیدی است به افرادی که در برابر نعمت، ناسپاسی می‌کنند همانگونه که بنی اسرائیل بر اثر ناسپاسی در برابر نعمت‌هائی که در بالا اشاره شد، چهل سال در بیابان «تیه» سرگردان شدند.

❀ ❀ ❀

در دومین آیه سخن از حضرت سلیمان است که وقتی به یاران و اطرافیان خود پیشنهاد کرد تخت ملکهٔ «سبا» را از شام به یمن بیاورند و یکی از نزدیکان او که از علم کتاب آگاهی داشت گفت: من آن را در یک چشم بر هم زدن نزد تو می‌آورم و این کار را انجام داد، سلیمان بسیار شادمان شد که در میان یارانش اینگونه شخصیتهائی با چنین قدرت روحانی و معنوی که می‌تواند چنین تصرفات شگرفی را در محیط خود بنماید پیدا می‌شوند، در مقام شکرگزاری برآمد و سپس گفت: هر کس در برابر نعمتهای الهی شکرگزاری کند به سود خویش شکرگزاری کرده و هر کس کفران کند (به زیان خود کرده) چرا که پروردگار من بی‌نیاز و کریم است» (**وَ مَنْ یَشْکُرُ فَاِنَّما یَشْکُرُ لِنَفسِهِ وَ مَنْ کَفَرَ فَاِنَّ رَبّی غَنِیٌّ کَرِیمٌ**).

قابل توجه این که جزای شکرگزاران به روشنی ذکر شده ولی در مورد کیفر ناسپاسها به صورت غیر مستقیم بیان گردیده است می‌گوید: «کسی که کفران کند

پروردگار من بی نیاز و کریم است،» این تعبیر مخصوصاً با تکیه بر کریم بودن خداوند نهایت لطف و کرم او را نشان می‌دهد.

در ضمن این نکته نیز از جملهٔ بالا استفاده می‌شود که اگر خداوند، بندگان را از ناسپاسی بر حذر می‌دارد و به سپاس‌گزاری دعوت می‌نماید بخاطر این نیست که برای او تفاوتی می‌کند، حتی در فرض ناسپاسی نیز در بسیاری از اوقات به لطف و کرم خویش ادامه می‌دهد شاید بیدار شوند و خود را از نعمت و انعام پروردگار، بر اثر ناسپاسی محروم نکنند.

اصولاً تمام تکالیف الهی نتیجه‌اش به بندگان باز می‌گردد و کلاسهای تربیت آنها است وگرنه خدائی که غنی بالذات است و کمترین نیاز به ذات پاکش راه ندارد نه از طاعات بندگان سودی می‌برد و نه از عصیان و ناسپاسی آنها بر دامن کبریائیش گردی می‌نشیند!

❀ ❀ ❀

در سومین آیه نیز مضمون همان آیه قبل در داستان «لقمان حکیم» آمده است می‌فرماید: «ما به لقمان حکمت دادیم (و به او گفتیم) شکر خدا را به جا آور، هر کس شکرگزاری کند به سود خویش شکرگزاری کرده و آن کس که کفر ورزد (و زیانی به خدا نمی‌رساند) چرا که خداوند بی‌نیاز و ستوده است». (**وَ لَقَدْ اٰتَيْنٰا لُقْمٰانَ الْحِكْمَةَ اَنِ اشْكُرْ لِلّٰهِ وَ مَنْ يَشْكُرْ فَاِنَّمٰا يَشْكُرُ لِنَفْسِهِ وَ مَنْ كَفَرَ فَاِنَّ اللّٰهَ غَنِيٌّ حَمِيْدٌ**).

حکمتی را که خداوند به لقمان آموخت شامل شناخت اسرار جهان هستی و آگاهی از طرق هدایت و بهترین روش زندگی فردی و اجتماعی بود که گوشه‌ای از آن در همان سورهٔ لقمان در لابلای اندرزهای لقمان به فرزندش آمده است و این یک موهبت و نعمت معنوی است که خداوند با اهمیت زیاد از آن یاد فرموده همان گونه که در آیهٔ قبل نیز بر یک نعمت معنوی تکیه شده بود تا مردم در مواهب مادی غرق نشوند و نعمت را منحصر در نعمت مادی ندانند.

در اینجا دو نکته شایان توجه است: نخست این که شکرگزاری به صورت فعل

مضارع ذکر شده و کفران و ناسپاسی به صورت فعل ماضی اشاره به اینکه در مسیر تکامل و پیشرفت روحانی و قرب الی الله تداوم شکر لازم است در حالی که یک لحظه و یک بار ناسپاسی، عواقب سوء و دردناکی به دنبال دارد. دیگر این که در ذیل این آیه روی دو صفت «غنی و حمید» (بی‌نیاز و ستوده) تکیه شده در حالی که در آیهٔ مربوط به سلیمان روی دو صفت «غنی و کریم» تکیه شده بود و این تفاوت شاید اشاره به آن است که خداوند در هر حال غنی و بی‌نیاز از شکر بندگان است و فرشتگانش پیوسته او را حمد و ثنا می‌گویند هر چند به حمد و ثنای او نیاز ندارد، این بندگانند که از طریق شکرگزاری راهی به کرم فزونتر او پیدا می‌کنند.

❀ ❀ ❀

در چهارمین آیه سخن از انسانهای کم ظرفیت و فاقد ایمان و تقوا به میان آمده که ناسپاسی جزء خمیرهٔ وجود آنها شده است، می‌فرماید: «اگر به انسان نعمتی بچشانیم سپس از او بگیریم بسیار مأیوس و ناسپاس خواهد بود ـ و اگر نعمتهائی بعد از شدت و ناراحتی به او برسانیم (از روی غرور) می‌گوید: مشکلات از من برطرف شد و دیگر باز نخواهد گشت و غرق شادی و غفلت و فخر فروشی می‌شود،» (**وَ لَئِنْ اَذَقْنَا الْاِنسانَ مِنّا رَحْمَةً ثُمَّ نَزَعناهُ مِنْهُ اِنَّهُ لَيَؤُسٌ كَفُورٌ ـ وَ لَئِنْ اَذَقْناهُ نَعْماءَ بَعْدَ ضَرَّاء مَسَّتْهُ لَيَقُولَنَّ ذَهَبَ السَيِّئاتُ عَنّي اِنَّه لَفَرِحٌ فَخُورٌ**).

همانگونه که می‌دانیم اوصاف نکوهیده‌ای که برای انسان بطور مطلق در قرآن مجید آمده است اشاره به انسانهای تربیت نایافته و بی‌ایمان و یا ضعیف الایمان است به همین دلیل در آیه‌ای که بعد از آیات مورد بحث آمده می‌خوانیم: «**اِلَّا الَّذينَ صَبَرُوا وَ عَمِلُوا الصالحاتِ اُولٰئِکَ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَ اَجْرٌ كَريمٌ؛ مگر کسانی که (در سایهٔ ایمان قوی) صبر و استقامت به خرج دادند و عمل صالح بجا آوردند که برای آنها آمرزش و اجر بزرگی است**».

این استثناء به خوبی نشان می‌دهد که انسانهای ناامید و ناسپاس و غافل و مغرور کسانی هستند که به مرحله بالای ایمان و صبر و عمل صالح راه نیافته‌اند.

و در مجموع از این چند آیه می‌توان نتیجه گرفت که کفران نعمتها و ناسپاسی در برابر مشکلات انسان را به صفات سوء دیگری می‌کشاند و از مغفرت و اجر کبیر محروم می‌سازد.

تعبیر به «لئن اَذَقْنا» (اگر بچشانیم) در هر دو مورد تعبیر لطیفی است که می‌گوید: انسانهای بی‌ایمان یا ضعیف الایمان چنان هستند که اگر مختصر نعمتی از نعم الهی از آنها سلب شود زبان آنها به ناشکری و اظهار یأس و ناامیدی گشوده می‌شود و اگر مختصر نعمتی به آنها برسد مغرور می‌شوند و در غفلت فرو می‌روند و طغیان می‌کنند این در حالی است که تمام دنیا چیز کوچکی و آنچه به یک انسان می‌رسد بخش کوچکتری است و اگر آن بخش فی حد ذاته کوچک و ناچیز باشد بی‌اندازه کم ارزش خواهد بود ولی با این حال، افراد بی‌ایمان را تکان می‌دهد و این به خاطر کمبود ظرفیت آنها است در حالی که ایمان و آشنائی با ذات پاک خدا که بی‌نهایت قدرت، علم و توانائی دارد چنان ظرفیتی به انسان می‌بخشد که حوادث بزرگ اعم از نیک و بد او را دگرگون نمی‌سازد.

❀ ❀ ❀

در پنجمین آیه اشاره به حال کسانی می‌کند که به هنگام روی آوردن مصیبتها دست به دامن لطف پروردگار می‌زنند و با تمام وجود خویش خدا را می‌خوانند اما همین که طوفان بلا فرو نشست همه چیز را فراموش کرده و به ناسپاسی روی می‌آورند می‌فرماید: «هنگامی که در دریا ناراحتی به شما برسد (و گرفتار طوفان و گرداب و امواج خطرناک شوید) همه کس را جز خدا فراموش می‌کنید اما هنگامی که شما را به خشکی می‌رساندو نجات می‌دهد روی برمی گردانید و انسان (بی‌ایمان) کفران کننده است». (وَ اِذَا مَسَّكُمُ الضُّرُّ فِي الْبَحْرِ ضَلَّ مَنْ تَدْعُونَ اِلَّا اِيَّاهُ فَلَمَّا نَجّٰاكُمْ اِلَى الْبَرِّ اَعْرَضْتُمْ وَ كٰانَ الْاِنْسانُ كَفُوراً).

بارها در زندگی خود نیز شبیه این موضوع را دیده‌ایم که افراد ضعیف الایمان هنگامی که گرفتار امواج بلا می‌شوند و طوفان، بیماری، فَقْر، گرفتاری و مصائب دیگر

به آنها می‌رسد با نهایت اخلاص رو به درگاه خدا می‌آورند، اما همین که امواج فرو نشست، اوضاع آرام شد به‌کلی تغییر چهره داده و راه ناسپاسی را پیش می‌گیرند در حالی که در چنین شرایطی باید توجه بیشتری به درگاه بخشندهٔ این نعمتها و بر حلّال مشکلات داشته باشد.

در ادامهٔ این آیه قرآن مجید تعبیر بسیار جالبی دارد می‌فرماید: «آیا خداوند نمی‌تواند در خشکی شما را گرفتار مصائب بزرگی سازد (و با یک زلزلهٔ شدید) شما را در زمین فرو برد یا طوفانی از سنگ ریزه بر سر شما فرو ریزد (و در میان آن مدفون کند) بگونه‌ای که هیچ یار و یاوری برای نجات خود نداشته باشید، یا اینکه بار دیگر شما را (به حکم الزامهای زندگی) به دریا بازگرداند و طوفان کوبنده‌ای بر شما بفرستد و شما را به خاطر کفرتان غرق کند بگونه‌ای که کسی پیدا نشود که مطالبه خون شما کند» (**اَفَاَمِنْتُم اَنْ یَخْسِفَ بِکُمْ جٰانِبَ الْبَرِّ اَو یُرْسِلَ عَلَیْکُمْ حاصِباً ثُمَّ لاٰ تَجِدُوا لَکُمْ وَکیلاً ـ اَمْ اَمِنْتُم اَنْ یَعیدَکُم فیهِ تَارَةً اُخْریٰ فَیُرسِلُ عَلَیْکُمْ قاصِفاً مِنَ الرِّیحِ فَیُغْرِقَکُم بِما کَفَرْتُم ثُمَّ لاٰتَجِدُوا لَکُمْ عَلَیْنَا بِهِ تَبیعاً**).

اشاره به اینکه چگونه شما ناسپاسی می‌کنید و مغرور می‌شوید با اینکه هر جا باشید در چنگال قدرت پروردگارید، طوفانی که در دریا به فرمان او امواج را می‌انگیزد، در صحرا و خشکی توده‌های ریگ را از جا بلند می‌کند و در نقطهٔ دیگر فرو می‌ریزد و آن‌کس که می‌تواند شما را در دریا غرق کند، در خشکی نیز می‌تواند در اعماق زمین فرو برد (توجه داشته باشید که «**خسف**» و «**غرق**» که در آیات فوق آمده مفهومی شبیه هم دارد؛ یکی فرو رفتن در زمین و دیگری فرو رفتن در امواج آب است).

❀ ❀ ❀

در ششمین بخش از آیات، روی سخن به پیامبر اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله است و نتیجهٔ کفران نعمتهای الهی را برای آن حضرت شرح می‌دهد می‌فرماید: «**آیا ندیدی کسانی را که نعمتهای خدا را تبدیل به کفران کردند و قوم خود را به دارالبوار (سرزمین هلاکت) فرستادند**»

(اَلَمْ تَرَ اِلَی الَّذِیْنَ بَدَّلُوا نِعْمَتَ اللّٰه کُفْراً وَ اَحَلّوُا قَوْمَهُمْ دارَالْبَوارِ).

سپس می‌افزاید «**دارالبوار همان جهنم است که در شعله‌های سوزانش فرو می‌روند و بدترین قرارگاهها است**» (جَهَنَّمَ یَصْلوُنَها وَ بِئْسَ القَرارِ).

تعبیرات این آیه نشان می‌دهد که کفران نعمت‌های الهی ممکن است قوم و ملّتی را به جهنم بفرستد و در بدترین جایگاه، جای دهد و حتی ممکن است دنیا را نیز برای آنها مبدّل به جهنم سوزان کند.

در اینکه منظور از نعمت خدا در این آیه چیست؟ بعضی آن را به وجود پیامبراسلام صلی الله علیه و آله تفسیر کرده‌اند که مشرکان عرب آن را کفران کردند و به دارالبوار سقوط کردند، و بعضی به ائمهٔ اهل بیت که گروهی از جمله بنی امیه آن را کفران نمودند، ولی ظاهراً آیه مفهوم گسترده‌ای دارد که همهٔ نعمتهای الهی را شامل می‌شود و آنچه در بالا آمد از مصادیق روشن آن است هر چند آیه‌ای که بعد از این دو آیه آمده نشان می‌دهد که آیه ناظر به کسانی است که در راه اسلام و توحید را رها ساخته و به شرک و بت پرستی روی آوردند ولی آنهم می‌تواند ناظر به یکی از مصادیق بارز آن باشد.

بعضی از مفسران مانند فخر رازی و مرحوم طبرسی در مجمع البیان شأن نزولی برای آیات فوق ذکر کرده و آن را ناظر به اهل مکه دانسته‌اند که خداوند انواع نعمتها را به آنها داد که مهم‌تر از همه بعثت پیامبر صلی الله علیه و آله از میان آنان بود، اما آنها قدر نعمت را نداسته راه کفران را پیش گرفتند و به سرنوشت دردناکی گرفتار شدند و در واقع کفران آنها نسبت به نعمت بعثت پیامبر همان کفر آنها بود!

ولی می‌دانیم شأن نزولها مفهوم آیات را تخصیص به مورد خاص نمی‌زند.

❀ ❀ ❀

در هفتمین آیه باز سخن از گروهی است که مشمول انواع نعمت‌های الهی شده بودند؛ نعمت امنیت و آرامش و روزی فراوان و نعمت‌های معنوی که بوسیله پیامبرشان به آنها رسیده بود ولی آنها کفران نعمت کردند و همهٔ آن نعمت‌ها از آنها

گرفته شد و به مجازات الهی گرفتار گشتند، می‌فرماید: «خداوند (برای آنها که کفران نعمت می‌کنند) مثلی زده است: منطقهٔ آبادی که امن و آرام بوده و همواره روزیش بطور فراوان از هر مکانی برایش فرا می‌رسیده اما آنها نعمت خدا را کفران کردند و خداوند به سبب اعمالشان لباس گرسنگی و ترس و ناامنی را بر اندامشان پوشانید ـ پیامبری از خود آنها برای هدایت آنها آمد اما او را تکذیب کردند و عذاب الهی آنها را فرو گرفت در حالی که ظالم بودند».

(وَ ضَرَبَ اللّٰهُ مَثَلاً قَرْيَةً كٰانَتْ آمِنَةً مُطْمَئِنَّةً يَأْتِيهٰا رِزْقُهٰا رَغَداً مِنْ كُلِّ مَكٰانٍ فَكَفَرَتْ بِأَنْعُمِ اللّٰهِ فَأَذاقَهَا اللّٰهُ لِبٰاسَ الْجُوْعِ وَ الْخَوْفِ بِمٰا كٰانُوا يَصْنَعُونَ ـ وَ لَقَدْ جٰاءَهُمْ رَسُولٌ مِنْهُمْ فَكَذَّبُوهُ فَأَخَذَهُمُ الْعَذابُ وَ هُمْ ظٰالِمُونَ).

در این که آیا این آیه اشاره به سرزمین خاصی است یا بیان یک مثال کلی می‌باشد در میان مفسران گفتگو است. جمعی معتقدند که آیه ناظر به سرزمین مکه است و تعبیر «**يَأْتِيهٰا رِزقُهٰا رَغَداً مِنْ كُلِّ مَكٰانٍ؛ روزی آنها بطور فراوان از هر مکان فرا می‌رسید**» این احتمال را تقویت می‌کند چرا که کاملاً منطبق بر شرائط مکه است زیرا سرزمین خشک و سوزان و بی‌آب و علفی است که به برکت خانهٔ خدا همیشه انواع نعمت‌ها از همه جای دنیا به سوی آن سرازیر است.

تعبیر به «**كٰانَتْ آمِنَةً مُطْمَئِنَّةً؛ آن محل امن و امان و مطمئن بود**» نیز قرینه دیگری بر این تفسیر است چرا که محیط حجاز غالباً در آتش ناامنی می‌سوخت ولی شهر مکه به برکت خانهٔ خدا امن و امان بود.

هنگامی این نعمتهای مادی به اوج خود رسید که نعمت معنوی بعثت پیامبر ﷺ بر آن افزوده شد ولی مکّیان این نعمتهای مادی و معنوی را کفران کردند و به قحطی و خشک سالی و ناامنی گرفتار شدند و این گونه است سرانجام کسانی که در برابر نعمتهای الهی ناسپاسی کنند!

ولی با اینهمه می‌تواند آیه مفهوم جامع و گسترده‌ای داشته باشد که تمام گروههای کفران کنندهٔ نعمت‌های مادی و معنوی را شامل شود هر چند اهل مکه یکی از مصادیق بارز آن بودند که طبق بعضی از روایات به خشک‌سالی گرفتار شده تا

آنجا که برای سدّ جوع از مردار استفاده کردند و در غزوات اسلامی شدیدترین ضربات بر آنها وارد شد.

❀ ❀ ❀

در هشتمین بخش از آیات، سخن از یکی از ناسپاس‌ترین اقوام، یعنی «قوم سبا» است که مشمول بزرگترین عنایات الهی و برترین نعمت‌های او شدند ولی بر اثر غرور و غفلت و هوس بازی، راه کفران پیش گرفتند، و خدا آن همه نعمت را از آن ناسپاسان گرفت و آنها را بر خاک سیاه نشانید، می‌فرماید: «برای قوم سبا در محل سکونتشان نشانه‌ای (از قدرت و نعمت الهی) بود، دو باغ عظیم گسترده از راست و چپ (با میوه‌ها و محصولات فراوان، به آنها دادیم، و گفتیم) از روزی پروردگارتان بخورید و شکر او را بجا آورید (چرا که) شهری است پاک و پاکیزه، و پروردگاری است آمرزنده (و مهربان)» (**لَقَدْ كانَ لِسَبَأٍ فِي مَسْكَنِهِمْ آيَةٌ جَنَّتانِ عَنْ يَمِيْنٍ وَ شِمالٍ كُلُوا مِنْ رِزْقِ رَبِّكُمْ وَاشْكُرُوا لَهُ بَلْدَةٌ طَيِّبَةٌ وَ رَبٌّ غَفُورٌ**).

مفسّران نوشته‌اند با این که خاک یمن گسترده و حاصل‌خیز بود ولی علی‌رغم این آمادگی چون رودخانهٔ مهمی نداشت از آن خاک بهره‌برداری نمی‌شد مردم این سرزمین به این فکر افتادند که باران‌های سیلابی کوهستان‌ها را مهار کنند، سدهای زیادی در نقاط مختلف ساختند که از همه مهمتر «سد مأرِب» (بر وزن مغرب) بود، که سیلهای عظیم دو کوه «بلق» را مهار کرد، و در پشت این سدّ خاکی آب عظیمی ذخیره شد که بااستفاده از آن توانستند دو رشته باغ عظیم و طولانی در دو طرف مسیر آب به وجود آورند، تدریجاً قریه‌های آباد در پرتو این کشاورزی عظیم مرکز تجمّع مردم شد، قریه‌هایی که به هم متصل بود، و سایهٔ درختان آن به یکدیگر پیوسته، وفور نعمت آمیخته با امنیت محیطی بسیار مرفّه برای یک زندگی پاک آماده ساخته بود، محیطی که برای اطاعت پروردگار و تکامل در جنبه‌های معنوی بسیار مناسب بود.

قرآن در ادامهٔ آیهٔ فوق می‌گوید: آنها قدر این همه نعمت را ندانستند، خدا را به

فراموشی سپردند و به کفران نعمت پرداختند، به یکدیگر تفاخر می‌کردند و به اختلاف طبقاتی دامن می‌زدند و سرانجام به نتیجهٔ شوم اعمال خود رسیدند، و به تعبیر قرآن «آنها (از خدا) روی گردان شدند و ما سیل ویرانگر را بر آنها فرستادیم و دو باغ (پر برکت) آنها را به دو باغ (بی‌ارزش) با میوه‌های تلخ و درختان شوره‌گز و اندکی درخت سدر مبدّل ساختیم ـ این را به خاطر کفرانشان به آنها جزا دادیم و آیا جز کفران کننده را به چنین مجازاتی کیفر می‌دهیم؟» (**فَاَعْرَضُوا فَاَرْسَلْنا عَلَیْهِمْ سَیْلَ الْعَرِمِ وَ بَدَّلْناهُمْ بِجَنَّتَیْهِمْ جَنَّتَیْنِ ذَواتَیْ اُکُلٍ خَمْطٍ وَ اَثْلٍ وَ شَیْءٍ مِنْ سِدْرٍ قَلِیْلٍ ـ ذٰلِکَ جَزَیْناهُمْ بِمٰا کَفَرُوا وَ هَلْ نُجازِی اِلّٰا الْکَفُورَ**).

از شگفتی‌های این داستان این است که در بعضی از تواریخ آمده: تعدادی از موش‌های صحرایی دور از چشم مردم مغرور و مست که به عیش و نوش و کفران مشغول بودند، به دیوارهٔ این سدّ خاکی حمله‌ور شدند و آن را از درون سست کردند، ناگهان باران شدیدی بارید و سیلاب عظیمی حرکت کرد، دیوارهای سد که قادر به تحمل فشار سیلاب نبود یک مرتبه در هم شکست و سیلاب عظیمی به راه افتاد، و تمام آبادی‌ها، باغ‌ها، کشتزارها، چارپایان، قصرها و خانه‌های مجلل را ویران کرد، و آن سرزمین آباد به صحرایی خشک و بی‌آب و علف با کمی گیاهان بیابانی مبدّل شد، مرغان غزل‌خوان از آنجا کوچ کردند و جای خود را به زاغ‌ها و بوم‌ها سپردند، و جمعیت آن آبادی‌های عظیم در اطراف پراکنده شد. جمعیتی فقیر و دربدر که دائماً بر گذشتهٔ خود تأسف می‌خوردند، تأسفی بیهوده و بی‌اثر و به گفته شاعر:

ای روزگار عافیت، شکرت نگفتم لاجرم
دستی که در آغوش بود، اکنون به دندان می‌گزم

آری چنین بود نتیجهٔ ناسپاسی این قوم غافل و بی‌خبر.

جالب این که: ثروتمندان قوم سبا از این شکایت داشتند که چرا آبادی‌های ما این چنین به یکدیگر متصل شده و رفت و آمد در میان آنها برای همه آسان است، در گذشته سفر کردن از آن ما بود که امکانات فراوان داشتیم ولی هم اکنون فقرا نیز

با ما همسفر می‌شوند، چرا که سفر در سایه درختان پرمیوه و در طول آبادی‌های متصل به یکدیگر برای کسی مشکلی ندارد، به همین دلیل از خدا تقاضا کردند که در میان سفرهای آنها دوری بیفکند تا بینوایان نتوانند دوش به دوش آنها سفر کنند، آری آنها کفران نعمت خدا را به حدّ اعلی رساندند، و مجازاتشان نیز در حدّ اعلا بود. و چنان سرزمین و جمعیت آنها متلاشی شد که سرگذشت آنها به عنوان یک ضرب‌المثل در پراکندگی در میان مردم باقی ماند (**تَفَرَّقُوا اَیادِی سَبا**).

❀ ❀ ❀

از مجموع آیات فوق که هم سخن از کفران نعمت به طور مطلق می‌گوید، و هم سرگذشت ناسپاسان پیشین را به عالی‌ترین وجه شرح می‌دهد، به خوبی استفاده می‌شود که ناسپاسی و کفران نعمت تا چه اندازه زشت، و آثار آن تا چه حد شوم و خطرناک است.

کفران نعمت در روایات اسلامی

در روایات اسلامی به طور وسیع و گسترده از کفران نعمت و زشتی و آثار شوم آن و از زیبایی شکر و برکات جالب آن بحث شده است، از جمله:

۱ـ در حدیثی از حضرت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌خوانیم: «**اَسْرَعُ الذُّنُوبِ عُقُوبَةً کُفْرانُ النِّعْمَةِ؛ گناهی که زودتر از همهٔ گناهان عقوبتش دامان انسان را می‌گیرد کفران نعمت است**».[۱]

۲ـ در حدیثی از امیرمؤمنان علی علیه‌السلام می‌خوانیم که فرمود: «**سَبَبُ زَوالِ النِّعَمِ الْکُفْرانُ؛ آنچه باعث زوال نعمت‌ها می‌شود کفران است**».[۲]

۳ـ در حدیث دیگری از همان بزرگوار آمده است: «**کُفْرُ النِّعْمَةَ مُزیلُها وَ شُکْرُها مُسْتَدیمُها؛ ناسپاسی نعمت آن را از بین می‌برد، و شکر نعمت سبب دوام آن است**».[۳]

۴ـ در حدیث دیگری از همان حضرت آمده است: «**کُفْرانُ النِّعَمِ یُزِلُّ الْقَدَمَ وَ یَسْلُبُ**

---

۱. بحارالانوار، جلد ۶۶، صفحه ۷۰.
۲. غررالحکم، جلد ۴، صفحه ۱۲۱.
۳. همان، صفحه ۶۲۷.

النِّعَمِ؛ کفران نعمت سبب لغزش قدم‌ها (و به زمین خوردن در زندگی) و موجب سلب نعمت‌ها می‌گردد».[۱]

۵ـ باز از همان بزرگوار می‌خوانیم: «**آفَةُ النِّعَمَ الْکُفرانُ؛ آفت نعمت‌ها، ناسپاسی است**».[۲]

۶ـ و نیز از امیرمؤمنان علی علیه‌السلام نقل شده است که فرمود: «**کٰافِرُ النِّعمَةِ کٰافِرُ فَضْلِ اللّٰهِ؛ کفران کنندهٔ نعمت، منکر فضل الهی است**».[۳]

۷ـ یکی از مجازات‌های الهی مجازات استدراج است، و مفهوم آن این است که خداوند بعضی از افراد طغیانگر و ظالم را که می‌خواهد مجازات کند مشمول نعمت‌های خود قرار می‌دهد هنگامی که نعمت بر او فوق العاده زیاد شد، ناگهان نعمت را سلب می‌کند تا شدیداً احساس درد و عذاب کند.

به همین جهت درحدیثی از امام حسین علیه‌السلام می‌خوانیم: «**اَلْاِسْتِدْراجُ مِنَ اللّٰهِ سبحانه لِعَبدِهِ اَنْ یُسْبِغَ عَلَیْه النِّعَمَ وَ یَسْلُبَهُ الشُّکْرَ؛ استدراج در نعمت و غافلگیر کردن خداوندی این است که به بنده‌اش نعمت فراوان می‌دهد و توفیق شکرگزاری را او سلب می‌کند (ناگهان به زمین می‌خورد و همه چیز را از دست می‌دهد)**».[۴]

۸ـ امام سجّاد علی بن الحسین علیه‌السلام می‌فرماید: «**اَلذُّنُوبُ الَّتی تُغَیِّرُ النِّعَمَ البَغْیُ عَلَی النّٰاسِ وَالزَّوالُ عَنِ الْعٰادَةَ فِی الْخَیْرِ وَاصْطِناعُ الْمَعْرُوفِ، وَکُفْرٰانُ النِّعَمِ وَ تَرْکُ الشُّکْرِ؛ گناهانی که نعمت‌های الهی را تغییر می‌دهد، ظلم بر مردم ،و تغییردادن عادت در امور خیر وکفران نعمت و ترک شکر است**».[۵]

۹ـ در حدیث دیگری از امیرمؤمنان علی علیه‌السلام آمده است: «**کُفْرُ النِّعْمَةِ لُؤْمٌ وَ صُحْبَةُ الاَحمق شُؤْمٌ؛ ناسپاسی نعمت نشانهٔ پستی است، و دوستی با احمق سبب سر افکندگی است**».[۶]

۱۰ـ این بحث را با حدیثی از امام صادق علیه‌السلام در بیان جنود عقل وجهل (لشکر عقل ونادانی) پایان می‌دهیم، در آنجا می‌خوانیم که امام علیه‌السلام به یارانش دستور

---

۱. همان، صفحه ۶۳۰.
۲. همان، جلد ۳، صفحه ۹۸.
۳. همان، جلد ۴، صفحه ۶۳۴.
۴. بحارالانوار، جلد ۷۵، صفحه ۱۱۷.
۵. همان، جلد ۷۰، صفحه ۳۷۵.
۶. غررالحکم، جلد ۴، صفحه ۶۳۰.

می‌دهد، عقل و لشکریانش را بشناسند، و از جهل و لشگریانش نیز باخبر باشند، و هنگامی که بعضی از یاران توضیحات بیشتری می‌خواهند امام علیه السلام می‌فرماید: «خداوند برای عقل هفتاد و پنج لشکر قرار داده که ضد آنها جنود جهل است، و در ضمن این هفتادوپنج لشکر که در صدر کلام امام علیه السلام واقع شده می‌فرماید: «**وَالشُّكْرُ وَ ضِدُّهُ الْكُفْرَانُ؛ یکی از لشکریان عقل شکر است و ضد آن کفران است**».[1]

❀ ❀ ❀

تعبیراتی که در روایات دهگانهٔ بالا آمده به خوبی نشان می‌دهد که تا چه اندازه این رذیلهٔ اخلاقی خطرناک است و تا چه حد آثار سوء آن در زندگی فردی و اجتماعی نمایان است، و چگونه انسان را از اوج نعمت بر خاک مذلّت می‌کشاند، توفیقات را سلب می‌کند و مایهٔ دوری از خدا و نزدیکی به شیطان است.

در اینجا چند نکته شایان ذکر است:

۱ـ معنی کفران نعمت

کفر در اصل به معنی پوشانیدن چیزی است، و از آنجا که شخص ناسپاس در واقع سعی در پوشانیدن ارزش نعمت می‌کند به عمل او کفران می‌گویند.

بدیهی است کفران نعمت، گاه در قلب است و گاه با زبان، و گاه در عمل.

در قلبِ خود نعمت را بی‌مقدار یا کم اهمیت می‌شمرد، و با زبان نیز سخن می‌گوید که نشانهٔ بی‌اعتنائی نسبت به نعمت و بی‌ارزش بودن آن است، و در عمل به آن اهمیت نمی‌دهد، و به جای حسن استفاده از آن سوء استفاده می‌کند، به همین دلیل بزرگان علم اخلاق فرموده‌اند: «**اَلشُّكْرُ صَرْفُ الْعَبْدِ جَمِيْعَ مٰا اَنْعَمَهُ اللّٰهُ تَعالَى فِى مٰا خُلِقَ لِاَجْلِهِ؛ شکر نعمت آن است که بندگان خدا، نعمت‌هایی راکه به آنها بخشیده است، در همان راهی مصرف کنند که برای آن آفریده شده**» و بنابراین کفران و ناسپاسی آن است

---

۱. بحارالانوار، جلد اول، صفحه ۱۱۰ (با تلخیص).

که نعمت‌ها را نابجا مصرف کنند، چشمی را که خدا برای دیدن آثار عظمت او در عالم هستی و تشخیص راه از چاه و مشاهدهٔ آیات الهی آفریده در طریق حرام به کار گیرد، و همچنین گوش و زبان و دست و پا یا مال و ثروت را.

گویی این سخن بر گرفته از حدیثی است که از امام صادق علیه السلام نقل شده که فرمود: «**شُکْرُالنِّعْمَةِ اِجْتِنابُ الْمَحارِمِ؛ شکر نعمت آن است که از گناهان پرهیز شود**».[1]

و به این ترتیب معنی سپاس و ناسپاسی هر دو روشن می‌شود.

۲ـ پیامدهای کفران

ناسپاسی نعمت آثار سوء گسترده‌ای از نظر معنوی و مادی در زندگی انسان‌ها دارد، از یک سو سبب زوال نعمت‌ها می‌شود، زیرا می‌دانیم خداوند حکیم است، نه بی‌حساب و کتاب چیزی به کسی می‌بخشد و نه بی‌جهت چیزی را از کسی می‌گیرد، آنها که ناسپاسی می‌کنند با زبان حال می‌گویند ما لایق این نعمت نیستیم و حکمت خداوند ایجاب می‌کند که این نعمت را از آنها بگیرد و آنها که شکر نعمت را بجا می‌آورند در واقع می‌گویند ما لایق و شایسته‌ایم، نعمت را بر ما افزون کن، فی المثل اگر باغبان مشاهده کند که در بخشی از باغ درختان به سرعت رشد و نمو می‌کنند و برگ و بر می‌آورند، به یقین از آنها پذیرایی بیشتر می‌کنند، و اگر ببیند در بخش دیگر هر قدر هم از آنها پذیرایی می‌کند نه طراوتی دارند و نه برگی، نه میوه‌ای، نه گلی و نه سایه‌ای، این کفران نعمت سبب می‌شود که باغبان آنها را مورد بی‌مهری قرار دهد، چرا که گفته‌اند:

بسوزند چوب درختان بی بر سزا خود همین است مر بی بری را

در حدیثی از امیرمؤمنان علی علیه السلام چنین آمده است: «**مَنْ شَکَرَ النِّعَمَ بِجَنانِهِ اِسْتَحَقَّ الْمَزیدَ قَبْلَ اَنْ یَظْهَرَ عَلی لِسانِهِ؛ کسی که قلباً شکر نعمت کند پیش از آن که به زبان شکر گوید، لیاقت خود را برای افزون شدن نعمت ثابت کرده است**».[2]

---

۱. اصول کافی، جلد ۲، صفحه ۹۵، حدیث ۱۰؛ نورالثقلین، جلد ۲، صفحه ۵۲۹.
۲. مستدرک الوسائل، جلد ۲، صفحه ۳۹۹.

حتی از بعضی از روایات که از امام صادق علیه السلام نقل شده استفاده می‌شود، به مجرد این که انسان نعمتی را بشناسد و حمد خدا را بگوید بلافاصله فرمان افزایش از سوی خداوند دربارهٔ او صادر می‌شود. می‌فرماید «**مٰا اَنْعَمَ اللّٰهُ عَلٰی عَبْدٍ مِنْ نِعْمَةٍ فَعَرَفَهٰا بِقَلْبِهِ وَ حَمِدَ اللّٰهَ ظٰاهِراً بِلِسٰانِهِ فَتَمَّ کَلاٰمُهُ حَتّٰی یُؤْمَرَ لَهُ بِالْمَزید**».[1]

به یقین تأثیر ناسپاسی در سلب نعمت‌ها نیز چنین است. ممکن است لطف خدا ایجاب کند که مجازات سلب نعمت تأخیر بیفتد، ولی به هر حال اگر انسان بیدار نشود و جبران نکند این مجازات حتمی است، چرا که لازمهٔ حکمت خداوندی است.

از سوی دیگر ناسپاسی سبب می‌شود که انسان از معرفة الله دور بماند و این بزرگترین خسران و زیان است، بزرگان علم کلام در نخستین بحث در مورد انگیزهٔ معرفة الله به سراغ این مسأله رفته‌اند که شکر نعمت نخستین انگیزهٔ شناخت پروردگار است زیرا تشکّر و سپاسگزاری از بخشندهٔ نعمت یک امر وجدانی است، انسان هنگامی که خود را غرق نعمت می‌بیند و می‌داند این همه نعمت در درون وبرون وجود او است، از خود او نیست به فکر تشکر از بخشنده نعمت می‌شود، و همین امر راه خداشناسی را برای او هموار می‌سازد، ولی ناسپاسان نه اعتنائی به نعمت دارند و نه بخشندهٔ نعمت، و لذا از معرفة الله نیز محروم می‌شوند. از سوی دیگر ناسپاسی در برابر نعمت‌های خالق سبب می‌شود که انسان در برابر مخلوق نیز ناسپاس می‌شود، نه تنها ارزشی برای محبت‌ها وخدمات بی‌شائبهٔ دیگران قائل نشود، بلکه خود را طلبکار آنان بداند، و این صفت سبب تنفّر و بیزاری مردم از چنین افراد می‌شود، و به این ترتیب ناسپاسان گرفتار انزوای اجتماعی و نداشتن یار و یاور، در برابر مشکلات زندگی خواهند شد.

اسباب و انگیزه‌های ناسپاسی و راه درمان آن

تقصیر در شکر گزاری و گرایش به ناسپاسی گاه از اینجا سرچشمه می‌گیرد که

---

۱. اصول کافی، جلد ۲، صفحه ۹۵، حدیث ۹.

انسان معرفت کامل نسبت به نعمت‌ها ندارد، و اصولاً به نعمت‌های الهی نمی‌اندیشد، اگر ما کمی در آفرینش بدن خویش و دستگاه عجیب و بسیار دقیقی که خداوند در آن آفریده بیندیشیم به اهمیت نعمتهای او در این بخش از وجودمان آگاه می‌شویم، و حس شکرگزاری که جزء وجود انسان است، تحریک می‌شود.

دستگاه‌هایی در وجود انسان است (مانند قلب و کبد و کلیه‌ها و شش‌ها) که اگر بشر بتواند معادل مصنوعی آنها را بسازد که قطعاً کارایی بسیار پایینی خواهد داشت گاه دهها میلیون یا صدها میلیون هزینه دارد و به این ترتیب اگر بخواهیم قیمتی بر یک یک اعضاء خود بگذاریم خواهیم دید صاحب سرمایهٔ بسیار عظیمی هستیم.

در نعمت‌های بیرونی گاه یک جرعهٔ آب به اندازهٔ یک دنیا ارزش دارد، چنان که از بعضی از علماء نقل کرده‌اند که روزی بر یکی از شاهان وارد شد در حالی که ظرف آبی در دست او بود و می‌خواست بنوشد، شاه به آن عالم بزرگ گفت: مرا پندی ده، آن مرد عالم گفت اگر فوق‌العاده تشنه باشی و این آب را از تو باز گیرند، مگر این که تمام ملک و حکومت خود را بدهی چه خواهی کرد؟ گفت چاره‌ای ندارم، تمام ملک خود را می‌دهم، مرد عالم گفت: چگونه دل بستگی به حکومتی داری که بهای آن جرعهٔ آبی بیش نیست.

گاه انسان بیمارانی را می‌بیند که از شدّت درد و رنج به خود می‌پیچند و مرگ را یک عطیّهٔ آسمانی برای خود می‌شمرند، در آن حال انسان فکر می‌کند اگر تمام عالم را به او بدهند همراه با این بیماری ارزشی ندارد و اگر همهٔ جهان را از او بگیرند و عافیت و تندرستی به او بدهند ارزش دارد.

نعمت‌های به ظاهر کوچک و بسیار کم اهمیت در وجود انسان است که وقتی سلب شود، حیات انسان به خطر می‌افتد، چشمه‌های آبی در دهان انسان به طور دائم کار می‌کند که غدّه‌های بزاق نام دارد و دائماً زبان و دهان و لب‌ها و گلو را نرم نگه می‌دارد، و به هنگام خوردن غذا جوشش فوق‌العاده می‌کند، و غذا را نرم و آماده برای فرو بردن می‌نماید، و در عین حال به هضم آن نیز کمک می‌کند.

اگر روزی این چشمه‌ها به کلّی بخشکد، لب‌ها و زبان و گلوی انسان مثل چوب

می‌شود، حالت خفگی به او دست می‌دهد، و قدرت بر سخن گفتن ندارد، و یک لقمه طعام ممکن است گلوگیر شود و به حیات او خاتمه دهد، به یقین همین چشمه‌های کوچک ناپیدا و به ظاهر بی‌اهمیّت برای انسان از تمام ثروت‌های جهان برتر و بالاتر است.

بگذریم از نعمت آفتاب عالمتاب، و هوای روح‌پرور و انواع مواهب زمین و گیاهان و مرکب‌ها و مواهب عظیم دیگر که به تعبیر قرآن «**وَ اِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللّٰهِ لاتُحْصُوها؛ اگر نعمت‌های خدا را شمارش کنید هرگز به شمارش آن قادر نمی‌یابید**».[1]

قابل توجه این که بسیاری از نعمت‌های الهی است که چون هرگز از آدمی سلب نمی‌شود، هیچگاه شناخته نخواهد شد، نعمت‌هایی بود که در گذشته برای انسان دائمی بود، با گذشت زمان انسان سلب شدن آن را در بعضی از موارد دیده و به عظمت آن نعمت پی برده در حالی که ممکن است نعمت‌های بی‌شمار دیگری باشد که هنوز مکتوم است.

تا مسألهٔ سفرهای فضایی و تأثیر حالت بی‌وزنی بر محیط زندگی پیش نیامده بود انسان نمی‌دانست نیروی جاذبه چه نعمت بزرگی است و امروز می‌فهمیم که اگر جاذبه نبود خانه‌ها و کاخ‌ها و زراعت‌ها و درخت‌ها همه با اندک چیزی به هوا پرتاب می‌شد و انسان با اندک حرکتی به سقف و دیوار می‌خورد، سفرهٔ غذا با مختصر حرکتی به اطراف پراکنده می‌شد و حتی فرو بردن لقمهٔ غذا و جرعهٔ آب برای انسان مشکل بود، اگر همین یک نعمت را روزی خداوند از انسان بگیرد حرکت دورانی زمین سبب می‌شود که آب دریاها در فضا پخش شود و زمین به بیابانی خشک و سوزان تبدیل گردد، فکر کنید اگر تمام عمر را به شکر همین نعمت بپردازیم قادر خواهیم بود؟

و اگر نعمت‌های معنوی یعنی هدایت انبیاء و رهنمودهای معصومین علیهم‌السلام و نزول کتب آسمانی را که از نعمت‌های مادی بسیار برتر است بر آن بیفزاییم آنگاه خواهیم

---

۱. نحل، آیهٔ ۱۸.

دانست که تا چه حد مواهب الهی بر ما عظیم است و توان ما بر شکر و سپاس او ناچیز.

توجّه به این امور ریشه‌های ناسپاسی را می‌سوزاند، و روح شکرگزاری را در انسان زنده می‌کند.

و از اینجا می‌توانیم راه درمان ناسپاسی را به خوبی پیدا کنیم. و از این رو گفته‌اند: نخستین راه تحصیل شکرگزاری معرفت و تفکّر در صنایع الهیّه و انواع نعمت‌های ظاهری و باطنی او است.[۱]

راه دیگر نگاه کردن به افرادی است که زندگی پست‌تری از انسان دارند. هر قدر در زندگی آنها دقیق‌تر شود، روح شکرگزاری در او زنده‌تر می‌گردد، در حالی که اگر به بالا دست خود بنگرد وسوسه‌های شیطانی ناسپاسی در او آشکار می‌شود.

از سوی سوم به این مسأله بیندیشید که هر مصیبت و بلایی از بلاهای دنیا بر او فرود آید بدتر از آن هم تصوّر می‌شود، شکر کند که گرفتار بدتر از آن نشود.

نقل شده است کسی به یکی از بزرگان شکایت برد و گفت: دزد به خانهٔ من آمده و همه چیز را با خود برده است، به او گفت: برو شکر خدا کن که اگر به جای آن دزد شیطان به خانه تو می‌آمد و ایمان تو را می‌برد چه می‌کردی؟[۲]

امام صادق علیه‌السلام در کتاب توحید معروف مفضّل که از حقایق توحید، عبارات گویا و دلایل روشن و تحلیل‌های شگفت‌انگیز، سخنان فراوانی بیان فرموده گاه به ذکر نعمت‌های بزرگ الهی می‌پردازد، تا از این طریق انسان‌ها را به شناخت منعم حقیقی آشنا سازد.

از جمله در بخشی از سخنان خود به نعمت سخن گفتن و نوشتن که دو پایهٔ اصلی تمدّن انسانی است اشاره می‌فرماید و بعد از بیان مشروحی می‌فرماید: اگر خداوند ابزار این دو کار را در اختیار او نگذاشته بود، نه توان بر سخن گفتن داشت نه نوشتن، آری خداوند زبان و ذهنی در اختیار بشر گذارده که به کمک آن دو

---

۱. معراج‌السعاده، صفحه ۸۱۰.
۲. المحجّة البیضاء، جلد ۷، صفحه ۲۲۷.

می‌تواند سخن بگوید، و دست و انگشتانی به او بخشیده که قلم به دست بگیرد و امور مختلف را بنویسد، اگر این دو نبود انسان همچون چهار پایان بود که نه سخن می‌گویند و نه چیزی می‌نویسند (نه علم و دانشی دارند و نه تمدّن درخشانی) هر کس شکر این نعمت را بجا آورد، پاداش الهی در انتظار او است، و هر کس کفران کند (به خدا زیان نمی‌رساند بلکه به خودش زیان می‌رساند) زیرا خداوند از جهانیان بی‌نیاز است.[۱]

شکر راه وصول به نعمت‌های پروردگار

نقطهٔ مقابل کفران و ناسپاسی، شکر پروردگار است، و مفهوم آن قدردانی از نعمت‌ها با قلب و زبان و عمل است. اما با قلب همان معرفت پروردگار و تسلیم در برابر او و رضا و خشنودی به عطایای او است، و با زبان، گفتن جمله‌هایی است که بیانگر قدردانی و سپاس انسان در برابر خالق نعمت‌ها است، و امّا با عمل به این طریق است که هر نعمت و موهبتی را در جایی صرف کند که خداوند دستور داده و برای آن آفریده است.

راغب در مفردات می‌گوید: شکر به معنی تصوّر نعمت و اظهار و ابراز آن است، بعضی گفته‌اند در اصل «کشر» (بر وزن کشف) بوده که به معنی ابراز و اظهار است، و «دابّهٔ شکور» به حیوانی می‌گویند که هرگاه مراقبت کافی از آب و علف او کنند، روزبه‌روز چاق‌تر می‌شود، و «عین شکراء»، به معنی چشمهٔ پر آب است، بنابراین شکر به معنی پر شدن وجود انسان از یاد بخشندهٔ نعمت‌ها است.

شکر در واقع بر دو گونه است: شکر تکوینی و شکر تشریعی، شکر تکوینی آن است که یک موجود از مواهبی که در اختیارش قرار دارد و برای نمو شکر استفاده کند مانند درخت و گل و میوه‌ای که با مراقبت باغبان، گل و میوه‌های با ارزش به بار آورد، و ناسپاسی آن است که اثری از مراقبت و پذیرایی باغبان در آن ظاهر نشود.

---

۱. بحارالانوار، جلد ۳، صفحه ۸۲ (با تلخیص).

بنابراین، کسی که نعمت‌های الهی را در طریق عصیان صرف می‌کند، به طور تکوینی ناسپاسی می‌کند.

شکر تشریعی آن است که انسان در مقام شکرگزاری برآید و با قلب و زبان از پروردگار خود سپاسگزاری نماید.

همان گونه که در سابق نیز اشاره شد هیچ کس توان شکر نعمت‌های خدا را ندارد، چرا که همین توفیق شکرگزاری و فکر و عقل و زبان و دست و پایی که انسان به وسیلهٔ آن شکر قلبی و لسانی و عملی را انجام می‌دهد همه از نعمت‌های خدا است و این توفیق و ابراز هنگامی که در مسیر شکرگزاری به کار گرفته می‌شود نعمت دیگری است که خود نیازمند شکر دیگری است. به همین دلیل همان گونه که در روایات اسلامی اشاره شده برترین شکر آدمی اظهار عجز و ناتوانی از شکر خدا در برابر نعمت‌های او است و عذر تقصیر به پیشگاه حق بردن، ورنه سزاوار خداوندی خدا را کسی نمی‌تواند بجای آورد.

بسیاری از مطالب مربوط به شکر را که نقطه مقابل کفران و ناسپاسی است در بحث‌های گذشته آوردیم، و برای تکمیل این بحث به ذکر بعضی از آیات قرآنی و روایات معصومین علیهم‌السلام بسنده می‌کنیم.

قرآن مجید صبر و شکرگزاری را قرین هم قرار داده و آن را وسیلهٔ شکوفایی علم و ایمان در کانون قلب انسان شمرده است می‌فرماید: «**وَ مِنْ آیٰاتِهِ الْجَوٰارِ فِی الْبَحْرِ کَالاَعْلامِ اِنْ یَشْأ یُسْکِنِ الرِیحَ فَیَظْلَلْنَ رَوٰاکِدَ عَلٰی ظَهْرِهِ اِنَّ فِی ذٰلِکَ لاَیٰاتٍ لِکُلِّ صَبّٰارٍ شَکُورٍ؛ از نشانه‌های خدا، کشتی‌هایی است که همچون کوه در دریاها (به نیروی باد) حرکت می‌کند اگر بخواهد باد را آرام می‌سازد تا کشتی‌ها بر پشت دریا متوقّف شوند، به یقین در این امر نشانه‌هایی (از عظمت خدا است) برای هر صبر کنندهٔ شکرگزار**»[1].

شبیه همین تعبیر در آیات دیگری از قرآن نیز آمده است.

گاه به نعمت چشم و گوش و عقل که مهم‌ترین ابزار شناخت و معرفت انسانی

---

۱. شوری، آیهٔ ۳۲ و ۳۳.

است اشاره کرده و مـی‌فرماید: «**وَ جَـعَلَ لَکُـمْ السَّـمْعَ وَ الْأَبْـصٰارَ وَ الْأَفْـئِدَةَ لَـعَلَّکُمْ تَشْکُرُونَ؛ خداوند برای شما گوش و چشم و عقل قرار داد شاید (او را بشناسید و) شکر نعمت او را بجا آورید**».[۱]

قرآن مجید در موارد زیادی اشاره به وجود ایـن فـضیلت (شکـرگزاری در انـبیاء بزرگ) کرده، یا به آنها دستور شکرگزاری داده است[۲].

و گاه می‌فرماید: شکر گزاران واقعی در میان انسان‌ها کم هستند. خطاب بـه آل داود می‌فرماید: «**اِعْمَلُوا آلَ داوُدَ شُکْراً وَ قَلِیلٌ مِنْ عِبٰادِیَ الشَّکُـورُ؛ ای آل داود! (در برابر آن همه نعمت‌های عظیم و حکومت گسترده و علم و دانش و قدرتی که در اختیار شما گذاردیم)، شکر نعمت‌های خدا را به جای آورید هر چند کمی از بندگان من شکرگزارند**».[۳]

در جـای دیگـر مـی‌فرماید شـرط خشـنودی خـداونـد از شـما شکـرگزاری است می‌فرماید: «**اِن تَکْفُرُوا فَاِنَّ اللّٰهَ غَنِیٌّ عَنْکُمْ وَ لاٰ یَرْضٰی لِعِبٰادِهِ الْکُفْرَ وَ اِنْ تَشْکُرُوا یَرْضَهُ لَکُمْ؛ اگر کفران کنید خداوند از شما بی‌نیاز است، و هرگز کفران را برای بندگانش نمی‌پسندد و اگر شکر او را بجا آورید، آن را برای شما می‌پسندد و راضی می‌شود**».[۴]

آیات مربوط به شکر در قرآن مجید بسیار است، و شاید بالغ بر هفتاد آیه شود، و جالب این که صفت شکرگزاری به عنوان یکی از اوصاف پروردگار در این آیات آمده است. در سورهٔ نساء، آیهٔ ۱۴۷ می‌خوانیم: «**مٰا یَفْعَلُ اللّٰهُ بِعَذٰابِکُم اِنْ شَکَرْتُمْ آمَـنْتُمْ وَ کٰانَ اللّٰهُ شٰاکِراً عَلِیماً؛ خدا چه نیازی به مجازات شـما دارد اگـر شکـرگزاری کـنید (و نعمت‌هایش را به جا مصرف نمایید)، و ایمان بیاورید خدا شکر گزار و آگاه است (و از اعمال و نیّات شما باخبر است)**».

قابل توجه این که مفهوم آیه این است: اگر شکرگزاری به معنی واقعی انجام شود سـرچشـمهٔ مـجازات‌هـا و عـذاب الهـی بـه کـلّی بـرچـیده مـی‌شود. بـه عـلاوه صـفت شکرگزاری در اینجا به عنوان یکی از اوصاف الهی مطرح شده است و نشان می‌دهد

---

۱. نحل، آیهٔ ۷۸.
۲. به آیات ۱۲۱ نحل، ۳ اسراء، ۱۲ لقمان و ۱۳ سبأ مراجعه فرمایید.
۳. سبأ، آیهٔ ۱۳.
۴. زمر، آیهٔ ۷.

شکرگزاری از صفاتی است که خداوند در آن با بندگان مشترک است، منتها شکرگزاری بندگان در برابر خداوند به معنی صرف نعمت‌های او در موارد رضای او است، و شکرگزاری خداوند به معنی قدردانی از بندگان شکرگزار از طریق پاداش‌های شایسته است.

از بعضی دیگر از آیات قرآن استفاده می‌شود که توجه به نعمت‌های الهی که سبب می‌شود که انسان در صدد شکرگزاری برآید عامل بازدارنده‌ای در برابر گناهان است، در آیهٔ ۷۴ سورهٔ اعراف خطاب به گروهی از اقوام پیشین می‌فرماید: «**فَاذْكُرُوا آلاءَ اللّهِ وَلاَ تَعثَوا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدينَ؛ نعمت‌های خدا را به یاد آورید، و در زمین فساد نکنید**».

در آیهٔ ۶۹ همین سوره می‌فرماید: «**فَاذْكُرُوا آلاءَ اللّهِ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ؛ نعمت‌های خدا را به یاد آورید شاید رستگار شوید**».

این تعبیر به خوبی نشان می‌دهد که یادآوری نعمت‌های خداوند و سپاس او سبب رستگاری است.

کوتاه سخن این که ریشهٔ تمام سعادت‌ها و سرچشمهٔ عظیم برکات الهی همان شکرگزاری است که روز به روز انسان را به خدا نزدیکتر و پیوند عشق و محبّت بندگان را با خدا محکم‌تر می‌سازد که عاملی برای تقوا و پرهیزگاری و طریقی به‌سوی رستگاری است.

فلسفهٔ شکرگزاری

ممکن است انسان‌ها در برابر نعمت‌هایی که به دیگری می‌بخشند انتظار شکرگزاری داشته باشند، و یا حتّی در بعضی از شرایط به آن نیازمند باشند، خواه نیاز روحی باشد، و یا نیاز به خاطر موقعیت‌های اجتماعی.

ولی بی‌شک خداوندی که از همگان بی‌نیاز است و اگر تمام جهانیان کفران کنند، یا کافر شوند گردی بر دامان کبریائیش نمی‌نشیند، نیازی به شکرگزاری بندگان ندارد، بنابراین این همه تأکید در مسأله شکرگزاری کرده است ـ همانند سایر

عبادات ـ نتیجه‌اش به خود انسان‌ها بازگشت می‌کند، و اگر کمی دقّت کنیم فلسفهٔ آن روشن می‌شود.

کسی که از نعمت‌های پروردگار قدردانی می‌کند، خواه در دل باشد یا با زبان یا عمل، نشان می‌دهد که لایق نعمت است، خداوند حکیم نیز کارش همه جا از روی حکمت است، نه بدون دلیل نعمتی را از کسی می‌گیرد نه بی‌دلیل نعمتی را به کسی می‌بخشد، بنابراین هنگامی که انسان در برابر نعمت‌های او شکرگزاری می‌کند به زبان حال می‌گوید من لایق شکر بیشترم و حکمت پروردگار ایجاب می‌کند نه تنها آن نعمت را بر او پایدار کند بلکه افزون نماید.

ولی فرد ناسپاس با زبان حال بی‌لیاقتی خود را عرضه می‌دارد و حکمت پروردگار ایجاب می‌کند که نعمت را از او بگیرد و اگر انسان روزی در صف شاکران بود، و روز دیگر به صف کفران کنندگان پیوست خداوند مطابق این تغییر روش با او رفتار می‌کند. «**ذٰلِکَ بِأَنَّ اللّٰهَ لَمْ یَکُ مُغَیِّراً نِعْمَةً اَنْعَمَهٰا عَلیٰ قَومٍ حَتّٰی یُغَیِّرُوا مٰا بِاَنْفُسِهِمْ وَ اَنَّ اللّٰهَ سَمِیعٌ عَلِیمٌ**[1]؛ **و این به خاطر آن است که خداوند هیچ نعمتی را که به گروهی داده تغییر نمی‌دهد جز آنکه آنها خودشان را تغییر دهند، و خداوند شنوا و دانا است**».

و اگر در آیات و روایات اسلامی شکر سبب دوام نعمت یا افزایش آن شمرده شده دلیلش همین است. در حدیثی امیرمؤمنان علی علیه‌السلام می‌فرماید: «**بِالشُّکْرِ تَدُومُ النِّعَمُ؛ شکر سبب دوام نعمت است**».[2] و در حدیث دیگر می‌فرماید: «**ثَمَرَةُ الشُّکْرِ زِیٰادَةُ النِّعَمِ؛ ثمرهٔ شکر فزونی نعمت است**».[3]

اضافه بر این هنگامی که روح شکرگزاری در انسان پرورش یابد، از شکر خالق به شکر مخلوق می‌رسد، و تشکر و سپاسگزاری در برابر خدمات و زحمات مخلوق انگیزهٔ مؤثّری می‌شود برای حرکت بیشتر در جامعهٔ انسانی و شکوفا شدن استعدادهای خلّاق و ظرفیت‌های وجودی اشخاص، و در نتیجه جامعه به پیش حرکت می‌کند.

---

۱. انفال، آیهٔ ۵۳.
۲. شرح فارسی غررالحکم، جلد ۳، صفحه ۱۹۸.
۳. همان مدرک، صفحه ۳۲۸.

شکرگزاری از خالق راهی به سوی معرفت او می‌گشاید و پیوند انسان را با آفریدگار محکم‌تر می‌کند، و همان گونه که سابقاً نیز اشاره شد در نخستین بحث علم کلام که مسألهٔ وجوب معرفة اللّه مطرح می‌شود، مهمترین دلیل همان مسألهٔ شکر منعم است که از مسایل وجدانی است و به اصطلاح «**قیاساتها معها؛ دلیلش با خود آن است**».

شکرگزاری علاوه بر این که معرفت بخشندهٔ نعمت‌ها را به دنبال دارد، معرفت نعمت را نیز همراه خواهد داشت، چرا که هر قدر نعمت از نظر کیفیّت و کمیّت بالاتر و بیشتر باشد، شکری افزونتر می‌طلبد، و برای ادای حق شکر منعم، معرفت نعمت ضروری است، و همین معرفت نعمت روز به روز پیوند بندگان را با خدا محکم‌تر می‌سازد و آتش عشقش را در دل‌ها شعله‌ورتر می‌کند، و ای بسا این مواهب مادّی آن چنان مواهب معنوی به دنبال داشته باشد که از آن به مراتب برتر و والاتر باشد.

جهان در چشم هشیاران عالم بود آیینهٔ حسن رخ یار
به هشیاری نگر در نرگس مست که گردد مست او هم چشم هشیار
به عالم جز رخ زیبای دلبر نمی‌بینم به چشم دل پدیدار

شکرگزاری در منابع حدیث

روایات در این زمینه فوق حد احصاء است که گلچینی از آن را از نظر خوانندهٔ عزیز می‌گذرانیم که همان نمونهٔ خروار است:

۱ـ در حدیثی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌خوانیم: «**اَلطّاعِمُ الشّاکِرُ لَهُ مِنَ الْاَجْرِ کَاَجْرِ الصّائِمِ الْمُحْتَسِبُ وَ الْمُعافی الشّاکِرِ لَهُ مِنَ الْاَجْرَ کَاَجرِ الْمُبْتَلِی الصّابِرِ وَ الْمُعْطِی الشّاکِرِ لَهُ مِنَ الْاَجْرِ کَاَجْرِ الْمَحْرُومِ الْقانِعِ؛ کسی که غذا بخورد و شکر نعمت خدا را بجا آورد، پاداش روزه داری را دارد که برای خدا روزه گرفته است و شخص تندرستی که شکر خدا را بجا می‌آورد اجر بیماری را دارد که در برابر بیماری صبر و شکیبایی دارد، و دارنده‌ای که شکر نعمت را بجا می‌آورد، اجر محروم قناعت پیشهٔ شکیبا را دارد**».[1]

---

۱. اصول کافی، جلد ۲، صفحه ۹۴، حدیث ۱.

۲ـ در حدیث دیگری از امام صادق علیه‌السلام چنین آمده است: «**مَکْتُوبٌ فِی التَّوراتِ، الشُّکرُ مِنَ النِّعَمِ عَلیکَ وَ اَنْعِمُ عَلٰی مَنْ شَکَرَکَ فَاِنَّهُ لاٰ زَوالَ لِلنَّعماءِ اذا شُکِرَتْ، وَ لاٰ بَقاءَ لَهٰا اِذا کُفِرَتْ؛ در تورات نوشته شده است از کسی که نعمتی به تو می‌بخشد تشکّر کن، و بر کسی که از تو تشکّر می‌کند نعمت ببخش، زیرا اگر در برابر نعمت‌ها شکرگزاری شود، زوال نخواهد داشت، و اگر کفران شود بقا نخواهد داشت**».[۱]

این حدیث نشان می‌دهد که نه تنها خداوند در برابر شکر، نعمت‌ها را افزایش می‌دهد، بندگان خدا نیز در برابر تشکّرها باید افزایش نعمت دهند.

۳ـ در حدیث دیگری از همان بزرگوار آمده است که فرمود: «**ثَلاثٌ لاٰیَضُرُّ مَعَهُنَّ شَیءٌ، اَلدُّعاءُ عِنْدَ الْکَرْبِ، وَ الْاِسْتِغْفارِ عِنَد الذَّنْبِ، وَ الشُّکْرَ عِنْدَ النِّعْمَةِ؛ سه چیز است که با وجود آن چیزی زیان نخواهد رسانید، دعا به هنگام حوادث سخت، و استغفار به هنگام گناه، و شکر به هنگام نعمت**».[۲]

با توجه به اهمیّت فوق‌العاده‌ای که دعا و استغفار در آیات و روایات و فرهنگ اسلامی دارد، قرار گرفتن شکر در ردیف آنها اهمیتش ظاهر می‌شود.

انسان از سه حالت خارج نیست یا گرفتار مصیبتی می‌شود، یا نعمتی به او می‌رسد که از نگهداری آن بیم دارد، و یا لغزش و گناهی از او سر می‌زند، داروی هر یک از آنها در این روایت پر معنی آمده است، مشکلات به وسیلهٔ دعا از بین می‌رود، و آثار گناه به وسیلهٔ استغفار، و تثبیت نعمت‌ها به وسیلهٔ شکرگزاری. و در همین زمینه از امام علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام آمده است: «**نِعْمَةٌ لا تُشْکَرُ کَسِیّئَةٍ لاٰ تُغْفَرُ؛ نعمتی که در برابر آن شکرگزاری نشود، همانند گناهی است که در برابر آن استغفار نشود**».[۳]

۴ـ در حدیث دیگری از همان امام علیه‌السلام می‌خوانیم که پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله در سفری بر شتر خود سوار بود، ناگهان پیاده شد و پنج سجده شکر بجا آورد، هنگامی که برخاست و سوار بر مرکب شد، عرض کردند ای رسول خدا! کاری از شما دیدیم که تاکنون ندیدیم، فرمود: «**نِعَمٌ اِسْتَقْبَلَنِی جَبْرَئیلُ فَبَشَّرَنِی بِبَشٰارٰاتٍ مِن اللّٰه عزّ و جَل**

---

۱. همان، حدیث ۳.
۲. همان، حدیث ۷.
۳. شرح فارسی غررالحکم، جلد ۶، صفحه ۱۷۰.

فَسَجَدْتُ لِلّه شُكراً لِكُلِّ بُشْرىٰ سَجْدَةً؛ آری جبرئیل به استقبال من آمد و بشارت‌هایی از سوی خداوند متعال به من داد، من برای هر بشارتی سجدهٔ شکر در پیشگاه خدا بجا آوردم».[1]

از این حدیث به خوبی استفاده می‌شود که پیشوایان بزرگ تا آنجا که در توان داشتند برای هر نعمتی شکری جداگانه بجا می‌آوردند.

۵ـ در حدیث دیگری از امام صادق علیه السلام دستوری برای شکر جامع و کامل آمده است، (هر چند شکر جامع و کامل به معنی واقعی کلمه از انسان ساخته نیست،) فرمود: «**اِذٰا اَصْبَحتَ وَ اَمْسَیْتَ فَقُلْ عَشْرَ مَرّات اَللّٰهُمَّ ما اَصْبَحْتَ بی مِنْ نِعْمَةٍ اَوْ عٰافِیَةٍ مِنْ دِینٍ اَوْ دُنْیا فَمِنْکَ وَحْدَکَ لاٰ شَریکَ لَکَ، لَکَ الْحَمْدُ وَ لَکَ الشُّکْرُ بِهٰا عَلَیَّ یٰا رَبِّ حَتّٰی تَرْضٰی وَ بَعْدَ الرِّضٰا؛ هنگامی که صبح و شام می‌کنی، ده بار این دعا را بخوان، خداوندا! آنچه از نعمت‌ها، صبحگاهان بر من ارزانی شده، سلامت دین یا دنیا همه از تو است، یگانه‌ای، همتایی نداری، پیوسته حمد و شکر مخصوص تو است، به خاطر آنچه به من دادی، تا از من راضی شوی، و حتّی بعد از رضا، تو را حمد و سپاس می‌گویم**».

بعد امام علیه السلام فرمود: «**هرگاه این کار را انجام دهی شکر نعمت‌هایی را که در آن روز و شب به تو می‌رسد ادا کرده‌ای**».[2]

۶ـ امیرمؤمنان علی علیه السلام در حدیث کوتاه و پرمعنایی چنین می‌فرماید: «**شُکْرُ النِّعْمَةِ اَمٰانٌ مِنْ تَحْلیلِهٰا وَ کَفیلٌ بِتَأْییدِها؛ شکر نعمت مانع زوال نعمت می‌شود، و سبب تأیید آن می‌گردد**».[3]

۷ـ و در حدیث دیگر می‌فرماید: «**شَرُّ النّٰاسِ مَنْ لاٰ یَشْکُرُ النِّعْمَةَ وَ لاٰ یَرْعٰی الْحُرْمَةَ؛ بدترین مردم کسی است که در برابر نعمت شکرگزاری نمی‌کند و رعایت احترام نمی‌کند**». **(احترام خالق و خلق)**.[4]

در زمینهٔ اهمیت شکر و تأثیر آن در دوام نعمت‌ها و فزونی آن، آنقدر احادیث وارد شده است که ذکر همهٔ آنها در این مختصر نمی‌گنجد و آنچه در بالا آمد گوشه‌ای از آن است.

---

۱. اصول کافی، جلد ۲، صفحه ۹۸، حدیث ۲۴. ۲. همان، حدیث ۲۸.
۳. شرح فارسی غرر الحکم، جلد ۴، صفحه ۱۷۹. ۴. همان، صفحه ۱۷۰.

شکرگزاری در سیرهٔ پیشوایان

می‌دانیم یکی از اشکال حدیث، فعل و تقریر معصوم است، یعنی همان گونه که قول و گفتار آن‌ها معارف دینی را برای ما روشن می‌سازد، عمل و همچنین سکوت آنها در موارد مختلف آموزنده و همچون دریای بی‌کران از معارف و احکام و اخلاق است. مخصوصاً در زمینهٔ شکرگزاری نمونه‌های زیادی وجود دارد از جمله:

۱ـ امام باقر علیه‌السلام می‌فرماید: رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله شبی نزد عایشه بود (و پیوسته مشغول عبادت بود) عایشه گفت: چرا این قدر خود را به زحمت می‌افکنی در حالی که خداوند گذشته و آیندهٔ تو را بخشوده است، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: **ای عایشه! «اَلَا اَکُونَ عَبْداً شَکُوراً؛ آیا من بندهٔ شکرگزار خدا نباشم».**[۱]

از این تعبیر معلوم می‌شود که انگیزهٔ عبادت اولیاء اللّه شکر نعمت‌های او بود.

این تعبیر در احادیث اسلامی کراراً از پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله نقل شده است که در برابر سؤال افراد مختلفی این جمله را تکرار فرمود: «اَفَلاٰ اَکوُنَ عَبْداً شَکُوراً».

۲ـ در حدیثی از هشام بن احمر که از یاران امام موسی بن جعفر علیه‌السلام بود می‌خوانیم که می‌گوید: من با آن حضرت در بعضی از اطراف مدینه بودم، ناگهان دیدم امام از مرکب پیاده شده و به سجده افتاد و مدّت طولانی سجده را ادامه داد، سپس سر از سجده برداشت و سوار بر مرکب شد، عرض کردم فدایت شوم سجده را طولانی فرمودی؟ فرمود: «**اِنَّنِی ذَکَرْتُ نِعْمَةً اَنْعَمَ اللّٰهُ بِهٰا عَلَیَّ فَاَحبَبْتُ اَنْ اَشْکُرَ رَبّی؛ من به یاد نعمتی افتادم که خداوند به من ارزانی فرمود، دوست داشتم شکر پروردگارم را بجا آورم**».[۲]

از این روایت استفاده می‌شود که پیشوایان بزرگ، مقیّد بودند در برابر هر نعمتی شکری جداگانه بجا آورند. بلکه به یاران خود نیز همین معنی را دستور می‌دادند، از این رو در حدیثی از امام صادق علیه‌السلام آمده است: هرگاه یکی از شما به یاد یکی از نعمت‌های خدا بیفتد، صورت بر خاک بگذارد و شکر خدا بجا آورد، و اگر سواره است

---

۱. اصول کافی، جلد ۲، صفحه ۹۵.
۲. اصول کافی، جلد ۲، صفحه ۹۸، حدیث ۲۶.

پیاده شود و صورت بر خاک نهد، و اگر از ترس انگشت نما شدن نتواند پیاده شود صورت بر قربوس زین بگذارد. (قربوس قسمت برآمدگی جلو زین است) و اگر آن را هم نتواند انجام دهد صورت بر کف دست بگذارد و شکر خدا را بجا آورد.[۱]

۳ـ در حدیثی از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم که به یکی از یارانش به نام ابوبصیر فرمود: گاه می‌شود که یکی از شما ظرفی از آب می‌نوشد، و خداوند به خاطر آن او را اهل بهشت می‌کند، سپس در شرح این کلام فرمود: نخست ظرف آب را می‌گیرد، و هنگامی که می‌خواهد بر لب بگذارد بِسْمِ اللّه می‌گوید کمی می‌نوشد و هنوز سیراب نشده آن را از لب بر می‌دارد و شکر خدا می‌گوید، بار دوم می‌نوشد، سپس ظرف را از لب برمی‌دارد و شکر خدا می‌گوید و برای سوّمین بار نیز همین کار را تکرار می‌کند **«فَيُوجِبُ اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ لَهُ بِهَا الْجَنَّةَ؛ خداوند به برکت آن او را اهل بهشت می‌کند»**.[۲]

چگونه باید شکر کرد؟

در تعریف شکر گفتیم که شکرگزاری همان قدردانی از نعمت است، خواه در عمل باشد یا به وسیلهٔ زبان و یا به قلب، و کفران و ناسپاسی نعمت، بی‌اعتنائی به نعمت‌ها، تحقیر و تضییع آنها است و عدم توجه به صاحب نعمت.

و مهمترین بخش شکرگزاری همان شکر عملی است، چه بسیارند کسانی که با زبان شکر خدا می‌گویند، ولی در عمل کفران می‌کنند.

کسانی که اسراف و تبذیر می‌کنند، و یا بخیل هستند، یا نعمت‌های الهی را وسیلهٔ فخر فروشی بر دیگران قرار می‌دهند، یا بر اثر نعمت مست می‌شوند و طغیان می‌کنند، همهٔ آنها ناسپاسند، و در طریق کفران نعمت گام بر می‌دارند، به عکس آنها که نعمت‌های الهی را کتمان نمی‌کنند، و آشکار و پنهان انفاق می‌نمایند و با گسترش نعمت، تواضع آنها در مقابل خالق و خلق بیشتر می‌شود و سعی دارند نعمت‌ها همه در جای خود مصرف شود، و چیزی از آن ضایع نگردد، آنها بندگان شکرگزاری هستند و شایستهٔ فزونی نعمت.

---

۱. همان، حدیث ۲۵.
۲. همان، صفحه ۹۶، حدیث ۱۶.

در روایات اسلامی به هر سه مرحلهٔ شکر اشارات لطیفی شده است.

درحدیثی از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم که فرمود: «**مَنْ اَنْعَمَ اللّٰهُ عَلَیْهِ بِنِعْمَةٍ فَعَرَفَها بِقَلْبِهِ فَقَدْ اَدّٰی شُکْرَها؛ کسی که خداوند نعمتی به او بدهد و آن را در درون دل بشناسد، شکر آن را بجا آورده است**».[۱]

بدیهی است شناخت نعمت و ارزش و اهمیت آن، هم سبب شناسایی منعم و هم انگیزه‌ای برای شکر عملی و زبانی خواهد بود.

در حدیث دیگری از همان بزرگوار آمده است که به یکی از یارانش فرمود: «**مٰا اَنْعَمَ اللّٰهُ عَلٰی عَبْدٍ بِنِعْمَةٍ صَغُرَتْ اَوْ کَبُرَتْ فَقٰالَ الْحَمْدُللّٰهِ اِلاّٰ اَدّٰی شُکْرَهٰا؛ هر نعمتی خداوند اعم از کوچک و بزرگ به کسی بدهد و او بگوید الحمدلله، شکر آن نعمت را بجا آورده است**».[۲]

به یقین منظور از گفتن **اَلْحَمدللّٰه** تنها لَقْلَقَه زبان نیست، منظور حمدی است که از عمق جان و درون دل برخیزد.

در حدیث سوّمی از همان امام بزرگوار می‌خوانیم که یکی از دوستانش از او پرسید آیا شکر حدّ معیّنی دارد که انسان وقتی آن را انجام دهد از شاکران محسوب شود، فرمود: آری، آن مرد سؤال کرد چیست؟ فرمود: «**یَحْمِدُللّٰهَ عَلٰی کُلِّ نِعْمَةٍ عَلَیْهِ فِی اَهْلٍ وَ مٰالٍ وَ اِنْ کٰانَ فِی مٰا اَنْعَمَ اللّٰهُ عَلَیْهِ فِی مٰالِهِ حَقَّ اَدّٰاهُ؛ خدا را در برابر هر نعمتی که به او در خانواده یا اموالش بخشیده سپاس می‌گوید و اگر در آنچه خدا به او داده است حقّی (برای نیازمندان یا مصارف دیگر) بوده باشد، آن را ادا می‌کند**».[۳]

و نیز در حدیثی از امیرمؤمنان علی علیه السلام می‌خوانیم: «**شُکْرُ الْعٰالِمِ عَلٰی عِلْمِهِ، عَمَلَهُ بِهِ وَ بَذْلُهُ لِمُسْتَحَقِّهِ؛ سپاسگزاری عالم در برابر علمی که دارد این است که به آن عمل کند و به نیازمندان بذل نماید**».[۴]

این‌ها اشاره به شکر عملی است که در برابر هر نعمتی باید انجام داد. به یقین

---

۱. اصول کافی، جلد ۲، صفحه ۹۶، حدیث ۱۵. ۲. همان، حدیث ۱۴.
۳. همان، صفحه ۹۶، حدیث ۱۲.
۴. شرح غررالحکم فارسی، جلد ۴، صفحه ۱۶۰، حدیث ۵۶۶۷.

عالمی که به علمش عمل نمی‌کند، و یا از دیگران دریغ می‌دارد، بندهٔ ناسپاسی است و با زبان حال می‌گوید: من لایق این نعمت بزرگ نیستم.

قابل توجه این که شکر عملی در برابر افراد متفاوت است و در هر جا به شکلی خواهد بود، همان گونه که امیرمؤمنان علی علیه‌السلام در حدیث کوتاه و پر معنی به چهار نمونهٔ آن اشاره نموده است، می‌فرماید: «**شُكْرُ اِلٰهِکَ بِطوُلِ الثَّنٰاءِ، شُكْرُ مَنْ قَوْقَکَ بِصِدْقِ الْوَلاءِ، شُكْرُ نَظِيرِکَ بِحُسْنِ الْاَخٰاءِ، شُكْرُ مَنْ دوُنَکَ بِسَيْبِ الْعَطٰاءِ؛ شکر پروردگارت این است که دائماً ثنایش گویی، شکر کسی که بالای دست تو است به این است که در پیروی از او صادق باشی، شکر همردیفت آن است که مراتب اخوّت را به خوبی انجام دهی و شکر کسانی که زیر دست تو هستند به این است که از بخشش به آنها مضایقه نکنی**».[1]

یکی از شاخه‌های شکر عملی این است که انسان اگر بر دشمنش پیروز شود تا آنجا که ممکن است و مشکلی ایجاد نمی‌کند، عفو و گذشت را شکرانه پیروزی خود قرار دهد همان گونه که امیرمؤمنان علی علیه‌السلام در حدیث معروفش می‌فرماید: «**اِذٰا قَدَرْتَ عَلٰى عَدُوِّکَ فَاجْعَلِ الْعَفْوَ عَنْهُ شُكْراً لِلْقُدْرَةِ عَلَيْهِ؛ هنگامی که بر دشمنانت پیروز شدی، عفو را شکرانه این پیروزی قرار بده**».[2]

این نکته نیز شایان ذکر است که یکی از بهترین طرق شکر در برابر نعمت‌ها انفاق کردن بخشی از آن در راه خدا است، همان گونه که علی علیه‌السلام می‌فرماید: «**اَحْسِنْ شُكْرِ النِّعَمِ اَلْاِنْعٰامُ بِهٰا؛ بهترین شکر نعمت‌ها بخشیدن از آن است**».[3]

عبادت و نیایش در برابر پروردگار نیز طریقهٔ دیگری برای شکرگزاری عملی است، بلکه مطابق احادیث اسلامی بهترین انگیزهٔ عبادت مسألهٔ شکرگزاری ذکر شده، در حالی که انگیزه نعمت‌های بهشت برای عبادت به عنوان عبادت تاجران، و انگیزهٔ ترس از دوزخ به عنوان ترس از بندگان ذکر شده، ولی انگیزهٔ شکر به عنوان عبادت آزادگان تعبیر شده است، در کلمات علی علیه‌السلام آمده است: «**اِنَّ قَوْمَاً عَبَدُوهُ شُكْرَاً فَتِلْکَ عِبٰادَةُ الْاَحْرٰارِ**».[4]

---

۱. همان، صفحه ۱۵۸، حدیث ۵۶۵۳.
۲. نهج‌البلاغه، کلمات قصار، حکمت ۱۱.
۳. شرح فارسی غررالحکم، جلد ۲، صفحه ۴۰۷.
۴. بحارالانوار، جلد ۷۵، صفحه ۶۹، حدیث ۱۸.

انگیزه‌های شکرگزاری

با این که روح شکرگزاری در انسان تقویت شود، از طرق گوناگونی می‌توان استفاده کرد، نخست معرفت نعمت‌ها است، می‌دانیم نعمت‌های خداوند سر تا پای وجود انسان را در بر می‌گیرد، نعمت‌های مادی و معنوی، نعمت‌های ظاهری و باطنی و نعمت‌های فردی و اجتماعی. خوشبختانه پیشرفت علوم و دانش‌های بشری کمک بسیار مؤثّری به شناخت نعمت‌ها کرده است و در پرتو آنها بسیاری از شگفتی‌های وجود انسان و موجودات جهان کشف شده که هر کدام نعمت بزرگی محسوب می‌شود، امروز ما به خوبی می‌دانیم که جسم یک انسان از میلیاردها واحد کوچک زنده به نام یاخته تشکیل شده که هر کدام از آنها ساختمان بسیار پیچیده و حیرت انگیزی دارد، و هر کدام نعمتی از نعمت‌های خدا است، امروز است که ما می‌دانیم در درون خون ما میلیون‌ها موجود زنده به نام گلبول سفید وجود دارد که هر کدام به صورت سرباز مدافعی از سلامت انسان در برابر هجوم انبوه میکرب‌های بیماری‌زا که از زمین و هوا و آب و غذا وارد بدن انسان می‌شوند دفاع می‌کنند، اگر یک روز گفته می‌شد در هر نفسی دو نعمت موجود است و بر هر نعمتی شکری واجب، امروز ما به خوبی می‌دانیم که در هر نفس هزاران بلکه میلیون‌ها نعمت وجود دارد و بر هر نعمتی شکری واجب است. اگر پیشینیان با آگاهی از علوم زمان خود می‌گفتند.

ابر و باد و مه و خورشید و فلک درکارند
تا تو نانی به کف آری و به غفلت نخوری

امروز در پرتو پیشرفت علوم ما می‌دانیم تنها این چهار موجود نیستند که به ما کمک می‌کنند، بلکه هزاران عامل دست به دست هم می‌دهد تا گندمی از زمین بروید و خوراک انسانی شود.

بنابراین انگیزهٔ شکر که از طریق معرفت نعمت حاصل می‌شود، در عصر و زمان ما ابعاد گسترده‌تری پیدا کرده است.

بنابراین، دوام سپاسگزاری از دوام مطالعهٔ بررسی نعمت‌ها حاصل می‌شود.

انگیزهٔ دیگر برای شکرگزاری این است که انسان همیشه به زیردستان خود نگاه کند و ببیند خداوند چقدر بر او منّت نهاده و چه امکاناتی در اختیار او قرار داده که به دلایل مختلفی به دیگران نداده است، در حدیثی می‌خوانیم که امیرمؤمنان علی علیه‌السلام در نامه‌ای که به یکی از اصحاب معروفش حارث هَمْدانی نوشت فرمود: **«وَاَکْثِرْ اَنْ تَنْظُرَ اِلٰی مَنْ فُضِّلْتَ عَلَیْهِ، فَاِنَّ ذٰلِکَ مِنْ اَبْوابِ الشُّکْرِ؛ به افراد پایین‌تر از خود زیاد نگاه کن، که این خود از ابواب شکر است».**[1]

این در حالی است که اگر انسان به افراد بالاتر از خود بنگرد به یقین روح ناسپاسی همراه وسوسه‌های شیطانی در او زنده می‌شود.

مطالعهٔ برکات و آثار سپاس گزاری که فزونی نعمت و دوام و بقاء آن است، و در بحث‌های گذشته به طور گسترده ذکر شد نیز از انگیزه‌های مهم محسوب می‌شود.

برای ایجاد انگیزه‌های شکر در تودهٔ مردم نسبت به یکدیگر نیز بهترین راه آن است که افراد قدردان و شکرگزار و کسانی که از خدمات و عطایا و کمک‌ها خوب استفاده می‌کنند مورد تشویق قرار گیرند، تشویق‌های گفتاری، و تشویق‌های رفتاری. حضرت علی علیه‌السلام در عهدنامهٔ معروف مالک اشتر خطاب به مالک می‌فرماید: **«وَلایَکُونَنّ الْمُحسِنُ وَ الْمُسیئُ عِنْدَکَ بِمَنْزَلَةٍ سَواء فَاِنَّ فِی ذٰلِکَ تَزْهیداً لِاَهْلِ الْاِحْسٰانِ فِی الْاِحْسٰانِ وَ تَدْریباً لِاَهْلِ الْاِسٰائَةِ عَلَی الْاِسٰائَةِ؛ هرگز نباید افراد نیکوکار و بدکار نزد تو یکسان باشند، زیرا این کار سبب می‌شود که نیکوکاران در نیکی‌هایشان بی‌رغبت شوند، و بدکاران در اعمال بدشان تشویق گردند».**[2]

شکر خالق و شکر مخلوق

بی‌شک شکرگزاری و سپاس، نه تنها در برابر خالق که در برابر مخلوق نیز مطلوب است. کسی که به دیگری خدمت می‌کند و نعمتی در اختیار او می‌گذارد و از مواهب خویش به او می‌بخشد هر چند انتظار قدردانی و تشکّر نداشته باشد، وظیفهٔ انسانی

---

۱. نهج‌البلاغه، نامهٔ ۶۹. ۲. همان، نامهٔ ۵۳.

که مشمول نعمت او شده است این است که در مقام شکرگزاری و سپاس برآید، و با قلب و زبان و عمل از وی قدردانی کند، در روایت معروفی از امام علی بن موسی الرضا علیه‌السلام می‌خوانیم: «**مَنْ لَمْ يَشْكُرِ الْمُنْعِمَ مِنَ الْمَخْلُوقِينَ لَمْ يَشْكُرِ اللّٰهَ عَزّوجل؛ کسی که بخشندهٔ نعمت را از میان مخلوقین شکرگزاری نکند، شکر خداوند متعال را بجا نیاورده است**».[1]

جملهٔ «**من لم یشکر المخلوق لم یشکر الخالق**» هر چند به این عبارت در متون روایات معصومین علیهم‌السلام وارد نشده ولی محتوا و مضمون آن در روایت بالا و دیگر روایات دیده می‌شود،و تاب دو تفسیر دارد، نخست این که ترک شکرگزاری مخلوق، یا ناسپاسی در برابر بخشندگان نعمت، دلیل بر روح ناسپاسی در وجود شخص است که به خاطر آن، ارزشی برای نعمت‌های مردم قایل نیست، بلکه گاه خود را طلبکار هم می‌داند، چنین کسی به یقین در برابر خالق متعال نیز شکرگزاری نخواهد کرد، به‌خصوص این که نعمت‌هایی که مردم به یکدیگر می‌دهند چون محدود است و گهگاه واقع می‌شود، به چشم می‌آید، برخلاف نعمت‌های الهی که تمام وجود ما را در تمام عمر احاطه کرده و به همین دلیل گاه از شدّت ظهور مخفی و پنهان می‌شود.

دیگر این که تشکّر از مخلوق در واقع تشکّر از خدا است، چرا که مخلوق واسطه‌ای برای انتقال نعمت خدا به بندگان بیش نیست، بنابراین کسی که شکر مخلوق را بجا نیاورد در واقع شکر خدا را بجا نیاورده است.

به هر حال در روایات اسلامی بر این معنی تأکید شده که هم در برابر نعمتی که کسی به شما می‌بخشد سپاس‌گزار باشید و هم به کسی که سپاس‌گزاری می‌کند نعمت بیشتری بدهید. چنانکه در حدیثی از امام صادق علیه‌السلام آمده است که: در تورات این جمله نوشته شده: «**اُشْكُرْ مَنْ اَنْعَمَ عَلَيْکَ وَ اَنْعِمْ عَلٰى مَنْ شَكَرَکَ؛ از کسی که به تو نعمتی می‌بخشد تشکّر کن و به کسی که از تو تشکّر می‌کند، نعمت بیشتری ببخش**».[2]

خداوند در قرآن مجید نیز صریحاً دستور شکرگزاری نسبت به بندگان را صادر

---

۱. عیون اخبار الرضا، جلد ۲، صفحه ۲۴.
۲. اصول کافی، جلد ۲، صفحه ۹۴.

کرده و آن را در کنار شکرگزاری از خودش قرار داده است، می‌فرماید: «**وَوَصَّيْنَا الْاِنْسانَ بِوالِدَيْهِ حَمَلَتْهُ اُمُّهُ وَهْناً عَلى وَهْنٍ وَ فِصالُهُ فِي عامَيْنِ اَنِ اشْكُرْ لِي وَلِوالِدَيْكَ اِلَيَّ الْمَصيرُ؛ ما به انسان دربارهٔ پدر و مادرش سفارش کردیم، مادرش هر روز با زحمتی روی زحمت حمل کرد (و دوران بارداری را با رنج‌های فراوان پشت سر گذاشت) و دوران شیر خوارگی او در دو سال (با زحمت فراوان) صورت می‌گیرد، به انسان گفتیم که برای من و برای پدر و مادرت شکرگزاری کن که بازگشت همه شما به سوی من است**».[1]

به یقین پدر و مادر تنها کسانی نیستند که بر گردن انسان حق دارند (هر چند حق آنها بسیار بزرگ است) هر کس حقّی معنوی یا مادی داشته باشد باید در برابر او تشکّر کرد.

در حالات پیشوایان بزرگ اسلام نیز دیده شده است که گاه کمترین خدمت را با بزرگترین نعمت پاسخ می‌گفتند، «داستان هدیه کردن یکی از کنیزان امام حسین علیه‌السلام شاخه گلی به آن حضرت و در برابر، آزاد ساختن او به وسیلهٔ امام علیه‌السلام معروف است، و هنگامی که از حضرتش توضیح خواستند که این خدمت بزرگ چگونه در مقابل آن کار کوچک قرار می‌گیرد فرمود: «**کذا اَدَّبَنا اللّهُ؛ این گونه خداوند ما را ادب کرده است**».[2]

و نیز در داستان معروف دیگری می‌خوانیم که در یکی از سفرها امام حسن علیه‌السلام و امام حسین علیه‌السلام و عبداللّه بن جعفر از قافله عقب ماندند و در بیابان تشنه شدند، از دور خیمهٔ چادر نشینی جلب توجه آنها را نمود، به سراغ آن آمدند، پیر زن تک و تنهایی در آن دیدند که آنها را سیراب کرد، و گوسفندی را که داشت برای تغذیهٔ آنها آماده ساخت و آنها به پیرزن فرمودند اگر به مدینه آمدی به سراغ ما بیا شاید بتوانیم این همه محبّت را تا اندازه‌ای جبران کنیم، سپس خشکسالی شدیدی در بیابان‌های اطراف مدینه شد به گونه‌ای که چادرنشینان به شهرها هجوم آوردند و از مردم درخواست کمک می‌کردند، روزی چشم امام حسن علیه‌السلام به همان پیرزن افتاد که

---

۱. لقمان، آیهٔ ۱۴.

۲. بحارالانوار، جلد ۴۴، صفحه ۱۹۵. مانند این جریان در مورد امام حسن علیه‌السلام نیز نقل شده است. بحارالانوار، جلد ۴۳، صفحه ۳۴۳.

در کوچه‌های مدینه تقاضای کمک می‌کند. حضرت او را صدا زد و از او پرسید به خاطر داری که من و برادر و پسر عمویم در بیابان نزد تو آمدیم و تو بهترین کمک را به ما کردی، پیرزن نیکوکار چیزی به خاطر نداشت، ولی امام فرمود: اگر تو به خاطر نداری، من به خاطر دارم. سپس پول زیاد و گوسفندان فراوانی به او بخشید و او را نزد برادرش امام حسین علیه‌السلام فرستاد، آن حضرت نیز عطایای بیشتری به پیرزن دادند و سپس او را به سراغ عبدالله بن جعفر فرستادند، او نیز نعمت زیادی به آن پیرزن بخشید و در پایان حدیث آمده است: «**صٰارَتْ مِنْ اَغْنَیَ النّٰاسِ؛ او یکی از ثروتمندترین مردم شد**».[1]

داستان «شیماء» دختر حلیمهٔ سعدیه خواهر رضاعی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و محبّت و خدمتی که آن حضرت به خاطر خدمات مادرش در دوران شیردادن او به شیماء کرد نیز در بسیاری از تواریخ آمده و خلاصه‌اش این است که بعد از جنگ «حنین» گروه زیادی از طائفهٔ بنی‌سعد و قبیلهٔ «حلیمهٔ سعدیه» به اسارت درآمدند، هنگامی که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله شیماء را در میان اسیران دید به یاد محبت‌های او و مادرش در دوران شیرخوارگی خود افتاد برخاست و عبای خود را بر زمین گستراند و شیماء را روی آن نشاند و با مهربانی از او احوال‌پرسی کرد و فرمود: تو همان هستی که در روزگار شیرخوارگی به من محبت کردی (مادرت نیز محبت کرد) این در حالی بود که حدود شصت سال از آن تاریخ می‌گذشت، شیما از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله تقاضا کرد اسیران طایفه‌اش را آزاد سازد. پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: من سهم خودم را می‌بخشم، هنگامی که مسلمانان از این ماجرا آگاه شدند، آنها نیز به پیروی از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله سهم خود را بخشیدند و در نتیجه همهٔ اسیران آن طایفه آزاد شدند (و به این ترتیب به خاطر خدمت دوران شیرخوارگی، گروه زیادی آزادی خود را باز یافتند.[2]

و نظر این شکرگزاری و قدردانی عملی در حالات پیشوایان معصوم علیهم‌السلام فراوان است.

---

۱. نورالابصار محمد شبلنجی مصری (با اقتباس و تلخیص)؛ بحارالانوار، جلد ۴۳، صفحه ۳۴۸.
۲. اعلام الوری، صفحه ۱۲۶ و ۱۲۷، سفیة البحار، ماده «حلم».

نمونهٔ دیگر از این گونه شکر و سپاسگزاری در برابر خدمات بندگان خدا چیزی است که در تاریخ پیامبر اکرمﷺ آمده است و آن این که در عصر رسول خداﷺ زنی بود به نام «ثویبه» که پیش از آن که «حلیمه سعدیه» افتخار دایه بودن نسبت به پیامبراکرمﷺ را پیدا کند چند روزی از شیر فرزندش به نام مسروح، پیامبراکرمﷺ را شیر داد. هنگامی که پیغمبراکرمﷺ هجرت فرمود و اموالی در اختیار آن حضرت قرار گرفت، هیچ گاه ثویبه را فراموش نمی‌کرد، و همواره تا پایان زندگی آن زن، لباس هدایایی برای او می‌فرستاد. آن زن بعد از جنگ «خیبر» چشم از جهان پوشید.

شگفت‌آور این که در بعضی از تواریخ آمده است که «ثویبه» کنیز «ابولهب» بود و هنگامی که به ابولهب بشارت تولد پیامبر اکرمﷺ را داد او را آزاد کرد (پیدا است ابولهب در آن زمان به خاطر خویشاوندی با پیامبرﷺ از تولد پیامبرﷺ خوشحال شد که از برادرش عبدالله فرزندی به وجود آمد).

هنگامی که ابولهب بعد از آن همه دشمنی با پیامبر اسلامﷺ از دنیا رفت، برادرش عباس او را در خواب دید سؤال کرد: حالت چگونه است؟ گفت: در آتشم، ولی شبهای دوشنبه مجازات من تخفیف می‌یابد و از میان انگشتانم آب می‌نوشم، و این به خاطر آن است که پیامبر اسلامﷺ دوشنبه متولد شد، و من هنگامی که بشارت تولد او را از ثویبه کنیز خودم شنیدم، و آگاه شدم که چند روزی پیامبر اسلامﷺ را شیر داد او را آزاد کردم.[1]

۱. سفینة البحار، جلد ۱، ص ۵۲۲ (واژهٔ ثویبه).

۴

غیبت، تنابز بالألقاب و حفظ‌الغیب

اشاره

در جلد اوّل از این کتاب که بحث پیرامون اصول کلّی مباحث اخلاقی بود، بحثی پیرامون مبارزه با آفات اللسان (آفت‌های زبان) به عنوان یکی از نخستین گامهای اصلاح اخلاق و تهذیب نفس و سیر و سلوک الی اللّه مطرح شد، وعده دادیم جزئیات آن در بحث‌های آینده عنوان خواهد شد. یکی از آنها مسأله غیبت است که از شایع‌ترین و زشت‌ترین و خطرناک‌ترین مفاسد اخلاقی است. و سبب هتک حیثیّت افراد، کشف اسرار، اشاعهٔ فحشاء، و جسور ساختن گنهکاران در گناهانشان و سرانجام موجب تزلزل پایه‌های اعتماد در زندگی اجتماعی است.

بی‌شک بسیاری از مردم نقطه ضعف‌هایی دارند که غالباً پرده بر آن افتاده اگر این عیوب و نقطه ضعف‌ها آشکار گردد، اعتماد عمومی سلب می‌شود، و مفاسد متعددی که در بالا اشاره شد سطح جامعه را فرا خواهد گرفت، به همین دلیل اسلام از آن شدیداً نهی کرده و در کتب علمای اخلاق غیبت به عنوان یکی از بدترین آفات زبان ذکر شده است (هر چند غیبت منحصر به زبان نیست از طریق قلم یا اشارات دست و چشم و ابرو نیز انجام می‌شود).

و از آنجا که بدون پرهیز از این رذیلهٔ اخلاقی هرگز انسان در مسیر قرب الی الله به جایی نمی‌رسد و جامعهٔ انسانی روح صلاح و سعادت را نمی‌بیند باید، برای آن اهمیت فوق العاده قائل شد.

گذاشتن لقب‌های زشت بر یکدیگر که غالباً در غیاب اشخاص از آن استفاده می‌شود نیز شاخه‌ای از شاخه‌های غیبت است، هر چند گاهی تحت عنوان مستقلی از آن یاد شده است، از همین رو ما این دو بحث را همراه یکدیگر عنوان کردیم.

نقطه مقابل غیبت حفظ الغیب است، که انسان در پشت سر اشخاص از آنها به نیکی یاد کند، و اگر کسی از آنها غیبت کند به دفاع از حیثیت آنها برخیزد و با تعبیرات مختلفی که بعداً به آنها اشاره خواهد شد آبروی او را حفظ کند، و این یکی از فضایل مهم اخلاقی است. که برکات زیادی را برای فرد و جامعه همراه دارد.

به هر حال با توجه به اهمیت موضوع، قرآن مجید در آیات متعددی به سراغ این موضوع رفته و دستورهای مؤکدی صادر نموده است:

۱ـ ... وَلاٰ یَغْتَبْ بَعْضُکُمْ بَعْضاً اَیُحِبُّ اَحَدُکُمْ اَنْ یَأْکُلَ لَحْمَ اَخیهِ مَیْتاً فَکَرِهْتُمُوه. (حجرات ـ ۱۲)

۲ـ وَیْلٌ لِکُلِّ هُمَزَةٍ لُمَزَةٍ. (همزه ـ ۱)

۳ـ اِنَّ الَّذینَ یُحِبُّونَ اَنْ تَشیعَ الْفٰاحِشَةُ فِی الَّذینَ آمَنُوا لَهُمْ عَذٰابٌ اَلیمٌ فِی الدُّنْیٰا وَ الْأٰخِرَةِ. (نور ـ ۱۹)

٤ـ لاٰ یُحِبُّ اللّٰهَ الْجَهْرَ بِالسُّوءِ مِنَ الْقَوْلِ اِلّٰا مَنْ ظُلِمَ وَ کٰانَ اللّٰهُ سَمیعاً عَلیماً. (نساء ـ ۱۴۸)

ترجمه:

۱ـ «...و هیچ یک از شما دیگری را غیبت نکند، آیا کسی از شما دوست دارد که گوشت برادر مردهٔ خود را بخورد؟ به یقین همهٔ شما از این امر کراهت دارید».

۲ـ وای بر هر غیب‌جوی مسخره کننده.

۳ـ «کسانی که دوست دارند زشتی‌ها در میان مردم با ایمان شیوع یابد عذب دردناکی برای آنان در دنیا و آخرت است.

۴ـ خداوند دوست ندارد کسی با سخنان خود بدیها (ی دیگران) را اظهار کند، مگر آن کس که مورد ستم واقع شده باشد، خداوند شنوا و دانا است.

تفسیر و جمع‌بندی

در نخستین آیه، قرآن با صراحت از سه چیز نهی می‌کند که در واقع علّت و معلول یکدیگرند. نخست از گمان بد، و بعد از تجسّس، و سرانجام از غیبت. روشن است گمان بد انسان را وادار به تجسّس در احوال دیگران، و کشف اسرار آنها می‌کند و از آنجا که هر انسانی ممکن است عیب و نقصی داشته باشد که با تجسّس کشف شود، اطلاع بر آن عیب پنهانی سبب غیبت می‌گردد.

ولی قرآن مجید در این آیه برای غیبت اهمیّتی بیش از مسألهٔ گمان بد و تجسّس قائل شده چرا که آن را مدلّل به دلیلی گویا و رسایی ساخته می‌فرماید: «کسی از شما دیگری را غیبت نکند آیا هیچ یک از شما دوست دارد که گوشت برادر مردهٔ خود را بخورد (به یقین) همهٔ شما از این امر کراهت دارید» (**وَ لاٰ یَغْتَبْ بَعْضُکُمْ بَعْضاً اَیُحِبُّ اَحَدُکُمْ اَنْ یَاْکُلَ لَحْمَ اَخِیهِ مَیْتاً فَکَرِهْتُمُوهُ**).

این تشبیه که در واقع یک دلیل منطقی را تشکیل می‌دهد تمام ابعاد مسألهٔ غیبت را بیان کرده، شخص غائب را به مرده تشبیه می‌کند، و رابطهٔ دینی او را به عنوان برادری و اخوّت و آبروی او را به پارهٔ تن او و غیبت را به منزلهٔ خوردن گوشت او، کاری که هر وجدانی، هر قدر ضعیف باشد، از آن ابا و وحشت دارد، و حتی در سخت‌ترین حالات حاضر نیست چنین کند.

این تشبیه می‌تواند اشاره به نکته‌های فراوان دیگری نیز باشد:

فرد غائب همچون مرده است که قدرت بر دفاع از خویش ندارد، و هجوم بردن بر کسی که قادر بر دفاع از خویش نیست، بدترین نوع ناجوان مردی است.

بی شک خوردن گوشت مرده سبب سلامت جسم و جان نمی‌شود، بلکه سرچشمه انواع بیماری‌ها است، بنابراین غیبت کننده اگر آتش کینه و حسد خود را با غیبت موقّتاً فرو نشاند به یقین چیزی نمی‌گذرد که همان بذرهای نهفته مفاسد

اخلاقی در درون جان او سر می‌کشد و همچون خارهای مغیلان او را آزار می‌دهد.

غیبت کننده انسان ضعیف و ناتوانی است که شهامت رویا رویی با مسایل را ندارد و به همین دلیل به مردهٔ برادر خویش هجوم می‌برد.

همان گونه که یک حیوان یا انسان مردار خوار، سبب انتشار انواع میکرب‌های بیماری می‌گردد، شخص غیبت کننده نیز با ذکر گناهان و عیوب پنهانی برادران مسلمان عوامل اشاعهٔ فحشاء را فراهم می‌سازد.

قرآن مجید با ذکر این مثال و ریزه کاری‌هایی که در آن نهفته شده به تحریک وجدان و فطرت انسان‌ها در برابر این گناه بزرگ می‌پردازد، و شاید به همین دلیل جمله را با سؤال شروع می‌کند، تا پاسخ آن از درون انسان‌ها برخیزد و تأثیر آن قوی‌تر شود، می‌فرماید: «آیا هیچ یک از شما دوست دارد گوشت برادر مردهٔ خود را بخورد؟»

در ضمن آیه می‌تواند اشاره‌ای به این نکته نیز باشد، که موارد جواز غیبت (مانند تظلّم و رفع ستم و مشورت و اصلاح ذات البین در واقع مانند موارد اضطرار به اکل میته است که انسان باید به حداقل قناعت کند).

ولی این سؤال مطرح است که ما در تمام دنیا به ندرت در طول یک سال به موردی برخورد می‌کنیم که کسی گوشت مردهٔ انسانی را ـ چه رسد به برادر خویش ـ خورده باشد، زشتی این امر به اندازه‌ای است که همه از آن پرهیز می‌کنند، در حالی که غیبت امر رایجی است که در همهٔ جوامع دیده می‌شود، بلکه یکی از وسایل تفریح و سرگرمی در جلسات است، راستی این تفاوت از کجا سرچشمه می‌گیرد؟

این موضوع ظاهراً دلیلی جز این ندارد که رواج غیبت، قبح و زشتی آن را متأسفانه در نظرها کم کرده است.

در دوّمین آیه با تهدید کوبنده‌ای به سراغ عیب جویان و غیبت کنندگان می‌رود، می‌فرماید «وای به هر عیب جوی غیبت کننده‌ای که مردم با ایمان را به سخریه می‌گیرند، و با نیش زبان و حرکات دست و چشم و ابرو، در پشت سر و پیش رو، مؤمنان را هدف تیرهای طعن و تهمت قرار می‌دهند» (وَيْلٌ لِكُلِّ هُمَزَةٍ لُمَزَةٍ).

در این که واژهٔ «لُمَزَة» (از ماده لمز (بر وزن رمز) و «هُمَزَه» از ماده همز (بر همین وزن) که هر دو صیغه مبالغه است، به یک معنی است، و اشاره به غیبت کنندگان و عیب جویان می‌کند یا در میان آنها تفاوتی است، در میان مفسّران گفتگوی بسیار است. بعضی هر دو را به یک معنی می‌دانند بعضی به دو معنی، آنها که معتقدند دو معنی دارد بعضی هُمَزَه رابه معنی غیبت کننده، و لُمَزَه را به معنی عیبجو تفسیر کرده‌اند و بعضی عکس آن را گفته‌اند، و بعضی می‌گویند هُمَزَه به کسی گفته می‌شود که با اشارات عیب‌جویی می‌کند، و لُمَزَه به معنی کسی است که با زبان، این عمل زشت را انجام می‌دهد.

بعضی اولی را به معنی عیب جویی آشکار، و دومی را به معنی عیب جویی پنهان و یا اشاره دانسته‌اند، و بعضی عقیده دارند هُمَزَه کسی است که در حضور، عیب‌جویی می‌کند، و لُمَزَه کسی است که در پشت سر، این کار را انجام می‌دهد.

بعضی از مفسران گفته‌اند همز و لمز، دو صفت رذیله است که از جهل و غضب و تکبّر ترکیب شده است زیرا هم سبب اذیّت و آزار دیگران است و هم نوعی برتری‌طلبی در آن نهفته است، و از آنجا که در خود فضیلتی نمی‌بیند سعی می‌کند به دیگران عیب بگذارد تا خودش را برتر نشان دهد.[۱]

در همان تفسیر این دو صفت را از اوصاف منافقان ـ طبق حدیثی ـ بیان می‌کند.[۲] تعبیر به «ویل» که در آغاز این آیه آمده است، در ۲۷ مورد از قرآن مجید دیده می‌شود، که در مقام نفرین و به معنی هلاکت و یا به معنی انواع عذاب است، و این که گفته‌اند اشاره به چاه یا وادی پر عذابی در جهنم است در واقع از قبیل تفسیر کلی به مصداق است.

این واژه و واژه «وَیْس» و «وَیْح» همه حالت تأسف انسان را بیان می‌کند منتها ویل در موارد کارهای زشت و قبیح گفته می‌شود، و ویس در مقابل تحقیر، و ویح در مقام ترحم.[۳]

---

۱. روح البیان، جلد ۱۰، صفحه ۵۸.
۲. همان مدرک.
۳. تفسیر کبیر فخر رازی، جلد ۳۲، صفحه ۹۱.

با توجه به موارد استعمال ویل در قرآن، به خوبی روشن می‌شود که این واژه در مواردی به کار می‌رود که کارهای بسیار زشتی انجام گرفته است، و از اینجا روشن می‌شود که غیبت و عیب جویی از دیدگاه قرآن مجید از زشت‌ترین کارها است.

در سوّمین آیه مستقیماً سخن از نکوهش اشاعهٔ فحشاء و تهدید شدید مرتکب شوندگان به میان آمد و به طور ضمنی، مذمّت از غیبت می‌کند، زیرا اشاعهٔ فحشاء غالباً از طریق غیبت یا تهمت است. می‌فرماید: «کسانی که دوست دارند زشتی‌ها در میان مردم با ایمان شیوع یابد، عذاب دردناکی در دنیا و آخرت دارند، و خداوند می‌داند و شما نمی‌دانید» (**اِنَّ الَّذٖینَ یُحِبُّونَ اَنْ تَشٖیعَ الْفٰاحِشَةُ فِی الَّذٖینَ آمَنُوا لَهُمْ عَذٰابٌ اَلٖیمٌ فِی الدُّنْیٰا وَ الْآخِرَةِ وَ اللّٰهُ یَعْلَمُ وَ اَنْتُمْ لاٰ تَعْلَمُونَ**).

البته شأن نزول آیه در مورد تهمتی است که از سوی منافقان به یکی از همسران پیامبر صلی الله علیه و آله زده شده بود، ولی مسألهٔ اشاعهٔ فحشاء (شیوع دادن زشتیها در میان مردم) مفهوم عامی دارد که مخصوصاً غیبت را در بسیاری از موارد شامل می‌شود.

در واقع نخستین آیه از آیات بالا اشاره به بُعد حقّ النّاس فردی غیبت داشت و این آیه اشاره به آثار ویران‌گر جمعی آن است، زیرا هرگاه کارهای خلافی را که مردم در پنهانی انجام داده‌اند و کسی از آن آگاه نیست بر ملا شود، بسیاری از افراد ضعیف‌الایمان تشویق به این گونه کارها می‌شود.

«فاحشه» از ماده فحش در اصل به معنی هر کاری است که از حد اعتدال خارج شود و صورت فاحش به خود بگیرد، بنابراین شامل تمام منکرات و کارهای بسیار زشت و قبیح می‌شود، هر چند در بسیاری از موارد در قرآن مجید یا در کلمات روزمرّه در خصوص انحرافات جنسی و آلودگی‌های ناموسی به کار می‌رود، ولی این مانع از عمومیّت فاحشه و فحشاء نیست، و در واقع از قبیل استعمال در یک مصداق بارز است، بنابراین اشاعهٔ فحشاء که در آیه آمده، و در بسیاری از موارد از طریق غیبت انجام می‌شود، منحصر به آلودگی‌های جنسی نیست.

درآیهٔ ۴۵ عنکبوت دربارهٔ نماز می‌خوانیم: «**اِنَّ الصَّلاٰةَ تَنْهٰی عَنِ الْفَحْشٰاءِ وَ الْمُنْکَرِ**؛ **نماز انسان را از زشتی‌ها و منکرات باز می‌دارد**» و به یقین مفهوم آن عام است.

به همین دلیل در ذیل این آیه حدیثی وارد شده که می‌فرماید: «**مَنْ قٰالَ فِی مُؤْمِنٍ مٰارَأَتْهُ عَیْنٰاهُ وَ سَمِعَتْهُ اُذُنٰاهُ فَهُوَ مِنَ الَّذینَ قٰالَ اللّٰه عَزَّ وَ جَلَّ اِنَّ الَّذینَ یُحِبُّونَ اَنْ تَشِیعَ الْفٰاحِشَةُ فِی الَّذینَ آمَنُوا لَهُمْ عَذٰابٌ اَلیمٌ؛ کسی که دربارهٔ مؤمن آنچه را می‌بیند (از عیوب پنهانی) و آنچه را می‌شنود (که مردم دربارهٔ او می‌گویند) او از کسانی است که خداوند متعال دربارهٔ آنها گفته کسانی که دوست دارند اشاعهٔ فحشاء در میان مؤمنان شود عذاب دردناکی دارند**».

این نکته نیز حائز اهمیت است که قرآن در آیهٔ بالا مجازات این گونه اشخاص را عذاب دنیا و آخرت ذکر کرده، و این نشان می‌دهد غیبت و اشاعهٔ فحشاء پی‌آمدهای سویی در زندگی انسان‌ها نیز دارد.

آخرین سخن دربارهٔ تفسیر آیهٔ فوق این که قرآن مجید برای این که تأکید بر این مسألهٔ مهم بگذارد نمی‌گوید کسانی که اشاعهٔ فحشا کنند، گرفتار عذاب الیم دنیا و آخرت می‌شوند، بلکه می‌گوید کسانی که دوست دارند، اشاعه فحشاء در میان مؤمنان شود چنین سرنوشتی دارند.

❀ ❀ ❀

در چهارمین و آخرین آیهٔ مورد بحث، سخن از جواز غیبت در مورد ظالمان برای مظلومانی که به دادخواهی برمی‌خیزند آمده است که از آن به خوبی روشن می‌شود غیبت بدون مجوز جایز نیست، می‌فرماید: «خداوند دوست ندارد کسی با سخنان خود بدی‌ها را اظهار کند مگر آن کس که مورد ستم واقع شد (و می‌خواهد از این طریق تظلّم کند و رفع ظلم نماید) (**لاٰ یُحِبُّ اللّٰه الْجَهْرَ بِالسُّوءِ مِنَ الْقَوْلِ اِلاّٰ مَنْ ظُلِمَ**).

منظور از جهل من القول، هر گونه ابراز و اظهار لفظی است خواه به صورت شکایت باشد یا حکایت، یا غیبت، یا نفرین و مذّمت. بنابراین مظلومانی که مورد ستم ظالمان قرار گرفته‌اند برای دفاع از خویشتن می‌توانند کارهای ظالمان را برشمرند.

و برای این که افرادی از این استثناء سوء استفاده نکنند، و به بهانه این که

مظلوم واقع شده‌اند، هر جا بنشینند و به غیبت این و آن بپردازند، در پایان آیه می‌فرماید: خداوند سخنان را می‌شنود و از نیّات آگاه است.(**وَ کٰانَ اللّٰهُ سَمِیعاً عَلِیماً**).

❀ ❀ ❀

از آنچه در آیات فوق آمد زشتی فوق‌العادهٔ غیبت و عواقب دردناک آن در دنیا و آخرت به خوبی روشن می‌شود.

غیبت در روایات اسلامی

در منابع حدیث و کتب اخلاق روایات زیادی در نکوهش غیبت وارد شده؛ مضمون این روایات به قدری شدید و تکان دهنده است که دربارهٔ کمتر گناهی می‌توان اینگونه تعبیرات را یافت که از میان آنها ده روایت زیر برگزیده شده‌است.

در حدیثی می‌خوانیم که روزی پیغمبر با صدای بسیار بلند خطبه خواند به گونه‌ای که به گوش زنانی که در خانه‌هایی که نزدیک بودند رسید فرمود: «**یٰا مَعْشَرَ مَنْ آمَنَ بِلِسٰانِهِ وَ لَمْ یُؤْمِنْ بِقَلْبِهِ لاٰتَغْتٰابُوا الْمُسْلِمِینَ وَ لاٰ تَتَّبِعُوا عَوْرٰاتِهِمْ فَاِنَّ مَنْ تَتَبَّعَ عَوْرَتَ اَخِیهِ یَتَتَبَّعُ اللّٰهَ عَوْرَتَهُ حَتّٰی یَفْضِحَهُ فِی جَوْفِ بَیْتِهِ؛ ای گروهی که به زبان ایمان آورده‌اید و در قلبتان ایمان نیست، غیبت مسلمان نکنید، و در صدد کشف عیوب آن‌ها نباشید، چرا که هر کس درصدد کشف عیوب برادر مسلمانش باشد خداوند در صدد کشف عیوب او خواهد بود تا آنجا که در درون خانه‌اش رسوایش می‌کند**».[1]

۲ـ در حدیث دیگری از همان حضرت می‌خوانیم که روزی خطبه خواند و دربارهٔاهمیت گناه ربا سخنانی فرمود تا آنجا که گناه یک درهم از ربا را بدتر از سی‌وشش زنا شمرد، سپس فرمود: «**اِنَّ اَرْبَا الرِّبٰا عِرْضُ الرَّجُلِ الْمُسَلِمِ؛ بدترین ربا بردن آبروی مسلمان (از طریق غیبت و مانند آن) است**».[2]

این تعبیر (اهمیت گناه غیبت نسبت به زنا) در روایات متعددی آمده و در بعضی

---

۱. جامع السادات، جلد ۲، صفحه ۳۰۳.
۲. جامع السادات، جلد ۲، صفحه ۳۰۳.

از روایات آمده است علت آن این است که زناکار پس از توبه حقیقی بخشوده خواهد شد، ولی غیبت کننده چون حق الناس را ضایع کرده مشمول رحمت الهی نخواهد شد، تا صاحب غیبت را راضی کند.[۱]

۳ـ در حدیث دیگری از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم که فرمود: «**اَلْغَیْبَةُ حَرامٌ عَلٰی کُلِّ مُسْلِمٍ وَ اِنَّها لَتَأکُلُ الْحَسَناتِ کَما تَأْکُلُ النّارُ الْحَطَبَ؛ غیبت بر هر مسلمانی حرام است و حسنات را از میان می‌برد، همانگونه آتش هیزم را می‌سوزاند و نابود می‌کند**».[۲]

این ویژگی همان گونه که در بحثهای آینده خواهد آمد نیز به خاطر آن است که غیبت جنبهٔ حقّ النّاس دارد، و حسنات غیبت کننده را به نامهٔ اعمال غیبت شونده منتقل می‌کنند تا جبران تضییع آبروی او شود.

۴ـ در یک حدیث قدسی آمده است که خداوند به موسی علیه السلام خطاب کرد و فرمود «**مَنْ ماتَ تائباً مِنَ الْغَیْبَةِ فَهُوَ آخِرُ مَنْ یَدْخُلُ الْجَنَّةَ وَ مَنْ ماتَ مُصِرّاً عَلَیْها، فَهُوَ اَوَّلُ مَنْ یَدْخُلُ النّارَ؛ کسی که بمیرد در حالی که توبه از غیبت کرده باشد، آخرین کسی است که وارد بهشت می‌شود، و کسی که بمیرد و اصرار بر آن ورزد و توبه نکند، اولین کسی است که وارد دوزخ می‌شود**».[۳]

۵ـ در حدیث دیگری از پیغمبر اکرم تعبیر تکان دهندهٔ دیگری دیده می‌شود، فرمود: «**مَنْ مَشٰی فِی غَیْبَةِ اَخِیهِ وَ کَشْفِ عَوْرَتِهِ کانَ اَوَّلُ خُطْوَةٍ خَطاها وَضَعَها فی جَهَنَّمَ؛ کسی که در طریق غیبت برادر مسلمانش و کشف عیوب پنهانی او گام بردارد، اولین گامی را که برمی‌دارد در جهنم می‌گذارد**».[۴]

۶ـ در حدیث دیگری از همان بزرگوار می‌خوانیم «**ما عُمِّرَ مَجلسٌ بِالْغَیْبَةِ اِلاّ خُرِّبَ بِالدِّینِ فَنَزِّهُوَ اَسْماعَکُمْ مِنْ اسْتِماعِ الْغَیْبَةِ فَاِنَّ الْقائِلَ وَ الْمُسْتَمِعَ لَها شَرِیکانِ فِی الاِثْمِ؛ هیچ مجلسی با غیبت آباد نمی‌شود مگر اینکه از نظر دین ویران می‌گردد، حال که چنین است گو خود را از شنیدن غیبت پاک دارید چرا که گوینده و شنونده هر دو در گناه شریکند**»[۵]

---

۱. وسائل الشیعه، جلد ۸، صفحه ۶۰۱، حدیث ۱۸.
۲. جامع السادات، جلد ۳، صفحه ۳۰۵.
۳. همان، صفحه ۳۰۲.
۴. همان، صفحه ۳۰۳.
۵. بحارالانوار، جلد ۷۵، صفحه ۲۵۹.

۷ـ در حدیث دیگری از رسول خدا صلی الله علیه و آله در مورد زیانهای فوق العاده معنوی غیبت چنین می‌خوانیم: «**مَنْ اِغْتابَ مُسْلِماً اَوْ مُسْلِمَةً لَنْ يَقْبَلَ اللّٰه صَلاٰتَهُ وَ لاٰ صِيٰامَهُ اَرْبَعِينَ لَيْلَةً اِلاّٰ اَنْ يَغْفِرَ لَهُ صٰاحِبُهُ؛ کسی که غیبت مرد مسلمانی یا زن مسلمانی بکند خداوند نماز و روزهٔ او را چهل شبانه روز قبول نمی‌کند مگر این که صاحب غیبت از او راضی گردد**».[۱]

۸ـ در حدیث دیگری از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم: «**مَنْ رَوٰى عَلٰى مُؤْمِنٍ رِوٰايَةٍ يُرِيدُ بِهٰا شَيْنَهُ وَ هَدْمَ مُرُوَّتِهِ لَيَسْقُطُ مِنْ اَعْيُنِ النّٰاسِ، وَ اَخْرَجَهُ اللّٰه مِنْ وِلاٰيَتِهِ اِلٰى وِلاٰيَةِ الشَّيْطٰانِ فَلاٰ يَقْبَلُهُ الشَّيْطٰانُ؛ کسی که سخنی دربارهٔ فرد با ایمانی نقل کند و هدفش این باشد که عیبی بر او نهد، و شخصیتش را در هم بشکند تا از چشم مردم بیفتد، خداوند او را از تحت سرپرستی خودش به تحت سرپرستی شیطان می‌فرستد، و شیطان او را نمی‌پذیرد**».[۲]

روشن است که مصداق واضح روایت بالا شخص غیبت کننده است که هدفش از غیبت عیب نهادن بر مؤمنین، و در هم شکستن شخصیت اجتماعی آن‌ها است و چنین افرادی به قدری گناهانشان عظیم است که حتی شیطان از پذیرفتن ولایت آنها وحشت دارد».

۹ـ در حدیث مناهی رسول الله صلی الله علیه و آله آمده است «**نَهٰى عَنِ الْغَيْبَةِ وَ قٰالَ مَنْ اِغْتٰابَ امْرَءً مُسْلِماً بَطَلَ صَوْمُهُ وَ نَقَضَ وَضُوئُهُ، وَ جٰاءَ يَوْمَ الْقِيٰامَةِ يَفُوحُ مِنْ فِيهِ رٰائِحَةٌ اَنْتَنُ مِنَ الْجِيفَهِ يَتَاَذّٰى بِهِ اَهْلُ الْمَوْقِفِ؛ پیامبر صلی الله علیه و آله از غیبت نهی کرد و فرمود: کسی که مسلمانی را غیبت کند، روزه‌اش باطل می‌شود، و وضویش می‌شکند، و روز قیامت از دهان او بویی خارج می‌شود که متعفّن‌تر از بوی مردار است، به گونه‌ای که اهل محشر از آن ناراحت می‌شوند**».[۳]

۱۰ـ این بحث را با حدیثی از امیرمؤمنان علی علیه السلام پایان می‌دهیم، هر چند روایاتی که در این زمینه باقی مانده بسیار بیش از آن است که در بالا آوردیم، اما آنچه در بالا آمد برای درک اهمیت گناه غیبت کافی است فرمود: «**اِيّٰاكَ وَ الْغَيْبَةَ فَاِنَّهٰا تُقْتِكَ اِلَى اللّٰهَ وَ النّٰاسَ، وَ تَحْبُطُ اَجْرَكَ؛ از غیبت بپرهیز که تو را در پیشگاه خدا و مردم مبغوض می‌کند، و اجر و پاداش تو را (در برابر اعمال صالحه) بر باد می‌دهد**».[۴]

---

۱. بحارالانوار، جلد ۷۲، صفحه ۲۵۸، حدیث ۵۳. ۲. اصول کافی، جلد ۲، صفحه ۳۵۸، حدیث ۱.
۳. وسائل الشیعه، جلد ۸، صفحه ۵۹۹، حدیث ۱۳.
۴. شرح غرر الحکم، جلد ۲، صفحه ۶۸۷، حدیث ۲۶۳۲.

به یقین حتی یکی از این احادیث به تنهایی برای پی بردن به اهمیت گناه غیبت از دیدگاه پیشوایان اسلام کافی است تا چه رسد به این که همهٔ آنها را در کنار هم بچینیم و یکی در نظر بگیریم.

شک نیست که علاوه بر شهادت قرآن مجید و روایات متواترهٔ اسلامی و اجماع مسلمین بر حرمت غیبت، عقل نیز آن را زشت و قبیح و در خور سرزنش و مجازات می‌شمرد، چرا که یکی از مصادیق بارز ظلم و ستم است که قبح و زشتی آن از مستقلّات عقلیه می‌باشد، بنابراین دلیل حرمت غیبت، تمام ادلّهٔ اربعه فقهی می‌باشد.

در اینجا مسایل مهمی باقی مانده است که باید مورد بحث و بررسی قرار گیرد:

۱ـ تعریف غیبت

در تعریف غیبت، ارباب لغت و فقها و علمای اخلاق، تفسیرهای مختلفی ذکر کرده‌اند که در واقع همهٔ آنها به یک معنی باز می‌گردد، هر چند از نظر تعمیم و تخصیص در میان آنها تفاوت‌هایی است.

صحاح اللّغه می‌گوید: «غیبت آن است که انسان پشت سر کسی که عیب و عملش پوشیده است سخنی بگوید که اگر به گوش او برسد ناراحت شود».

مصباح المنیر می‌گوید: «غیبت آن است که عیوب پنهانی کسی را که از فاش‌شدن آن ناراحت می‌شود (پشت سر او) باز گویی کنی».

مرحومه شیخ انصاری از بعضی از بزرگان علما نقل کرده است که اجماع و اخبار معصومین علیهم‌السلام دلالت دارد بر این که حقیقت غیبت آن است که از دیگری (در پشت سرش) چیزی بگویی که اگر بشنود ناراحت شود.[1]

این مضمون در حدیثی از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نقل شده است.

در حدیث دیگری از امام صادق علیه‌السلام می‌خوانیم که غیبت آن است که دربارهٔ برادر

---

۱. مکاسب محرّمه شیخ انصاری، صفحه ۴۱.

مسلمانت چیزی بگویی که خداوند آن را بر او مستور داشته است.[۱]

از آنچه در بالا آمد استفاده می‌شود که غیبت ارکانی دارد، نخست این که سخنی را پشت سر کسی بگوید، و اگر در حضورش گفته شود، عنوان دیگری به خود می‌گیرد (عنوان ایذاء، یا هتک و مانند آن) دیگر این که باید از قبیل ذکر عیوب باشد، و آن هم عیب مستور و پنهان که اگر آشکار باشد غیبت نیست، هر چند ممکن است به عناوین دیگری حرام باشد، و دیگر این که هنگامی که غیبت شونده آن را بشنود غمگین و ناراحت شود، ولی به نظر می‌رسد این یک قید توضیحی است برای این که آشکار کردن عیب پنهانی آن هم پشت سر اشخاص برای هر انسانی غم‌انگیز است. ممکن است افراد بی بند و باری پیدا شوند که هر چه دربارهٔ آن‌ها گفته شود، پروا نداشته باشند، ولی این گونه افراد بسیار کمند.

از آنچه در بالا آمد این نکته نیز روشن می‌شود این که بعضی از عوام هنگامی که به آنها گفته می‌شود چرا پشت سر فلان کس غیبت کردی؟ می‌گویند این سخنان را پیش روی آنها هم می‌گوییم، از قبیل عذر بدتر از گناه است چرا که پیش روی آنها گفتن هرگز مجوّز غیبت نیست، و آن هم گناه بزرگی است چرا که هم آزار مؤمن است و هم هتک احترام او.

در حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌خوانیم که نام شخصی را نزد پیامبر بردند بعضی از حاضران گفتند او آدم عاجز و بسیار ناتوانی است، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: شما غیبتش کردید؟ عرض کردند: ای رسول خدا، صفتش را گفتیم، فرمود: «**اِنْ قُلْتُمْ مٰا لَیْسَ فِیهِ فَقَدْ بُهِتْتُمُوهُ؛هرگاه چیزی را می‌گفتید که در او نبود، به او تهمت زده بودید، نه غیبت**».[۲]

عذر دیگر عوامانه‌ای که بعضی از افراد نادان به آن متوسّل می‌شوند که در برابر نهی از غیبت می‌گویند مگر دروغ می‌گوییم فلان کس این عیب را دارد، این نیز دست کمی از عذر ناموجّه بالا ندارد، چرا که اگر عیبی در کسی نباشد و بگویند تهمت است نه غیبت، غیبت آن است که عیب پنهانی‌ای که در او هست پشت سر او بگویند.

---

۱. وسائل الشّیعه، جلد ۸، ابواب احکام العشره، صفحه ۶۰۲.
۲. محجة البیضاء، جلد ۵، صفحه ۲۵۶.

ذکر این نکته نیز حائز اهمیت است که از بعضی از کلمات بزرگان گاه چنین استفاده می‌شود که غیبت در مورد همهٔ مؤمنان نیست، بلکه تنها در مورد کسانی است که از گناه خود پشیمانند، و یا توبه کرده‌اند و در سر حد عدالتند.

و اما افراد فاسق و گنهکار، غیبتشان جایز است، هر چند گناهشان پنهان باشد، و گاه به این روایت از امام صادق علیه السلام نیز استناد جسته‌اند که فرمود: «**مَنْ عٰامَلَ النّٰاسَ فَلَمْ يَظْلِمْهُمْ، وَحَدَّثَهُمْ فَلَمْ يَكْذِبْهُم، وَ وَعَدَهُمْ فَلَمْ يُخْلِفْهُمْ كَانَ مِمَّنْ حُرِّمَ غَيْبَتُهُ وَ كَمُلَتْ مُرُوَّتَهُ، وَ ظَهَرَ عِدالَتُهُ، وَ وَجَبَتْ اِخْوَتُهُ؛ کسی که در روابطش با مردم ستم نکند، و در سخنانی که می‌گوید به مردم دروغ نگوید و از وعده‌هایش تخلّف نجوید، چنین کسی غیبتش حرام و شخصیتش کامل، و عدالت او ظاهر، و اخوّتش واجب است**».[1]

به این ترتیب غیبت کسی را حرام می‌شمرند که عادل باشد و شخص فاسق را هر چند عملش مستور باشد جائز الغیبه می‌دانند.

مرحوم علّامه مجلسی در جلد ۷۲ بحارالانوار در کتاب العشره نیز در ابتدای سخن تمایلی به این سخن پیدا کرده، هر چند در ذیل کلام، از آن تقریباً عدول می‌کند[2].

ولی مسلّم است این عقیده سبب می‌شود که اکثریت مردم جایز الغیبه شوند و این بر خلاف اطلاق آیهٔ قرآن و روایات بی‌شماری است که در زمینهٔ حرمت غیبت آمده است.

اضافه بر این روایات متعددی داریم که می‌گوید: چند گروهند که غیبت آنها جایز است، یا غیبتی برای آنها نیست، از جمله فاسقی است که متجاهر به فسقش باشد، و از جمله در حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌خوانیم: «**اَرْبَعَةٌ لَيْسَتْ غَيْبَتُهُمْ غَيْبَةٌ، اَلْفٰاسِقُ الْمُعْلِنِ بِفِسْقِهِ...؛ چهار گروهند که غیبت آنها غیبت نیست، نخست فاسقی است که آشکارا گناه کند**».[3]

همین مضمون در روایت دیگری از امام باقر علیه السلام نقل شده است.

---

۱. اصول کافی، جلد ۲، صفحه ۲۳۹، حدیث ۲۸.
۲. بحارالانوار، جلد ۷۲، صفحه ۲۳۵ تا ۲۳۷.
۳. همان، صفحه ۲۶۱.

امام صادق علیه السلام می‌فرماید: «**اِذٰا جٰاهَرَ الْفٰاسِقُ بِفِسْقِهِ فَلاٰ حُرْمَةَ لَهُ عَلٰی غَیْبَةٍ؛ هنگامی که فاسق تظاهر به فسق کند، نه احترامی دارد و نه غیبتی**».[۱]

و در حدیث دیگری از امام علی بن موسی الرضا علیه السلام می‌خوانیم «**مَنْ اَلْقٰی جَلْبٰابَ الْحَیٰاءَ فَلاٰ غَیْبَةَ لَهُ؛ کسی که چادر حیا را از سر برگیرد غیبت ندارد**».[۲]

و احادیث متعدد دیگری نیز تصریح به این موضوع کرده است، این احادیث به مقتضای مفهوم وصف، بلکه مفهوم شرط که در مقام احتراز و نفی غیر، بیان شده است، به خوبی نشان می‌دهد که اگر شخصی گناهی کند و مستور باشد، غیبت او جایز نیست. و چنان که در بحث استثنائات غیبت خواهد آمد، غیبت شخص متظاهر به فسق نیز در خصوص آن عملی که تظاهر به آن می‌کند جایز است، نه نسبت به تمام اعمالش.

از این گذشته حرمت غیبت با دلیل عقل نیز ثابت است، چرا که نوعی ظلم و ستم و افشاء اسرار و ریختن آبروی مردم محسوب می‌شود، و بی‌شک فرقی میان فاسق و عادل در این زمینه نیست، مگر در مواردی که غیبت سبب نهی از منکر، یا دفع خطر و ضرر از جامعهٔ مسلمین گردد، و در آن هم میان فاسق و عادل تفاوتی نیست.

در بحث استثنائات غیبت، شرح بیشتری در این زمینه خواهد آمد.

اقسام غیبت

گاه تصور می‌شود که غیبت تنها با زبان است در حالی که حقیقت غیبت ـ آن‌گونه که دانستیم ـ اظهار عیوب پنهانی که اگر صاحبش بشنود ناراحت می‌شود.

این کار ممکن است به وسیلهٔ زبان انجام گیرد، یا از طریق قلم، و یا حتی اشارات دست و چشم و ابرو. گاه ممکن است در لباس جدی باشد و گاه در لباس جدی و طنز، وای بسا گناهان و غیبت‌هایی که در لباس شوخی و طنز انجام می‌شود، خطرناک‌تر از گناهانی است که در لباس جدی است. چرا که انسان در شوخی و طنز

---

۱. بحارالانوار، جلد ۷۲، صفحه ۲۵۳. ۲. همان، صفحه ۲۶۰.

آزادی بیشتری احساس می‌کند، و مطالبی را که به صورت جدی قادر بر بیان آن نبود، در لباس شوخی و طنز بیان می‌کند.

اضافه بر این گاه غیبت با تعبیرات صریح (به اصطلاح دلالت مطابقی و تضمّنی) انجام می‌گیرد، و گاه به دلالت‌های التزامی و تعبیرات کنایی که ابلغ من التّصریح است، مثلاً هنگامی که سخن از مؤمنی به میان می‌آید می‌گوید بگذریم، شرع مقدس دهان ما را در اینجا بسته است، و با این تعبیر نشان می‌دهد که او مرتکب گناهان زشتی شده است و ای بسا اگر صریحاً بیان می‌کرد، چیز کمی به نظر می‌رسید، اما چون با اشارهٔ اجمالی بیان می‌کند ذهن طرف به سراغ هر گناهی می‌رود.

یا این که می‌گوید: فلان کس دارای صفات بسیار خوبی است ولی...سپس سکوت می‌کند.

و گاه در مقام خیرخواهی و دلسوزی می‌گوید: «خداوند عاقبت فلان کس را به خیر کند». یا می‌گوید: من از عاقبت او سخت بیمناکم و در واقع گناه را در لباس طاعت عرضه می‌کند. و به گفتهٔ بعضی از بزرگان مرتکب گناه مضاعفی می‌شود، هم غیبت و هم ریاکاری، غیبت از این نظر که با همین گفتار سر بسته، معایب زیادی را به طرف نسبت داده است، ریاکاری از این نظر که می‌خواهد بگوید من اهل غیبت نیستم و مطیع فرمان پروردگارم.

انگیزه‌های غیبت

غیبت از گناهانی است که عوامل بی‌شماری دارد، که هر کدام به تنهایی می‌تواند سرچشمهٔ غیبت شود، از جمله:

۱ـ حسد ۲ـ خودخواهی و خود برتر بینی ۳ـ غرور و نخوت ۴ـ انحصارطلبی ۵ـ کینه‌توزی ۶ـ جاه‌طلبی ۷ـ دنیا پرستی و علاقه به مال و مقام ۸ـ ریاکاری ۹ـ تزکیهٔ نفس و اظهار پاکی و تقوا ۱۰ـ ایجاد سرگرمی ناسالم ۱۱ـ سوء ظن ۱۲ـ انتقام جویی ۱۳ـ تشفّی قلب و فرونشاندن غضب ۱۴ـ سخریه و استهزاء و امور دیگری از این قبیل.

قدر مشترک همهٔ اینها این است که انسان سعی می‌کند با غیبت کردن شخصیت طرف و موقعیت اجتماعی او را درهم بشکند و او را در نظرها خوار و بی‌مقدار کند، و از این طریق انتقام بگیرد یا خشم خود را فرو نشاند، یا او را از مقام و مال محروم سازد و در اختیار خود بگیرد یا اظهار زهد و قدس کند، یا حاضران را بخنداند و یا خود را برتر و بالاتر از دیگران معرفی کند.

از اینجا روشن می‌شود که اولاً غیبت تا چه حد گسترده است و چه عوامل زیاد و متنوعی دارد، و در حدیثی از امام صادق علیه السلام نقل شده است: «**اَصْلُ الْغیْبَةِ تَنَوَّعُ بِعَشْرَةِ اَنْواعٍ؛ شِفاءِ غَیْظٍ وَ مُساعَدَةِ قَوْمٍ وَ تُهْمَةٍ، وَ تَصْدِیْقِ خَبَرٍ بِلاکَشْفِهِ، وَ سُوءِ ظَنٍّ وَ حَسَدٍ وَ سُخْرِیَّةٍ وَ تَعَجُّبٍ وَ تَبَرُّمٍ وَ تَزَیُّنٍ، فَاِنْ اَرَدْتَ السَّلامَةَ فَاذْکُرِ الْخالِقَ لاَ الْمَخْلُوقَ فَیَصِیْرُ ذٰلِکَ مَکانَ الْغِیْبَةِ عِبْرَةً وَ مَکانَ الْاِثْمِ ثَواباً؛ سرچشمهٔ غیبت به ده نوع تقسیم می‌شود، تشفّی قلب (فرونشاندن آتش غضب) و همگامی با دیگران (تعصّب گروهی) و تهمت زدن، و تصدیق عجولانهٔ خبری که صدق و کذب آن آشکار نشده، و سوء ظن و حسد و استهزاء، و اظهار تعجب و ابراز ناراحتی و خویشتن آرایی. و اگر می‌خواهی سالم بمانی به یاد خالق باش نه به یاد مخلوق، این سبب می‌شود که به جای غیبت (از عیوب دیگران) عبرت بگیری و به جای گناه پاداش برای تو حاصل شود**».[1]

روشن است که امام علیه السلام در صدد بیان بخشی از عوامل عمدهٔ غیبت بوده است، زیرا همان گونه که گفته شد، عوامل غیبت از اینها فراوان‌تر است.

پیامدهای زیانبار غیبت

غیبت آثار مخرّب زیادی در جامعهٔ انسانی دارد که اگر دست کم گرفته شود خطر آن بیشتر خواهد بود، اضافه بر این، آثار سویی از نظر روحانی و معنوی و عقوبت‌های الهی دارد که در روایات به آن اشاره شده است.

در مورد اول امور زیر را می‌توان بر شمرد:

---

۱. بحارالانوار، جلد ۷۲، صفحه ۲۵۷.

۱ـ غیبت مهمترین سرمایهٔ جامعه یعنی «سرمایه اعتماد» را از بین می‌برد، زیرا غالب اشخاص دارای نقاط ضعفی هستند که سعی در کتمان آن دارند اگر آنها پوشیده بمانند، اعتماد مردم نسبت به یکدیگر باقی و بر قرار خواهد بود.

ولی کشف آنها بی‌اعتمادی عجیبی ایجاد می‌کند، و می‌دانیم اساس تعاون و همکاری اجتماعی، اعتماد متقابل افراد جامعه نسبت به یکدیگر است، و بدون آن جامعهٔ بشری به جهنم سوزانی تبدیل می‌شود که مشکلات زندگی اجتماعی را دارد، ولی منافع آن از بین خواهد رفت.

۲ـ غیبت سرچشمهٔ سوء ظن نسبت به همگان است، زیرا هنگامی که عیوب مخفی جمعی از افراد از طریق غیبت آشکار گردد، انسان نسبت به همهٔ پاکان و نیکان هم بدبین می‌شود، و می‌گوید: لابد آنها نیز در خلوت‌های خود چنین کارهایی دارند که ما نمی‌دانیم، و «بر هر که بنگری به همین درد مبتلا است».

۳ـ غیبت یکی از اسباب اشاعهٔ فحشاء است چرا که هنگامی که گناهان مخفی افراد از طریق غیبت آشکار گردد، دیگران نیز تشویق به گناه می‌شوند، و اصولاً ابهّت گناه از بین می‌رود، و عذر و بهانه‌ای برای آلودگان می‌شود که اگر ما چنین می‌کنیم فلان کس که از ما بهتر و آگاهتر است نیز مرتکب این عمل می‌شود.

در حدیثی از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم که فرمود: «**مَنْ قٰالَ فِي مُؤْمِنٍ مٰارَأَتْهُ عَيْنٰاهُ وَ سَمِعَتْهُ أُذُنٰاهُ فَهُوَ مِنَ الَّذِينَ قٰالَ اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ: اِنَّ الَّذِينَ يُحِبُّونَ اَنْ تَشِيْعَ الْفٰاحِشَةُ فِي الَّذِينَ آمَنُوا لَهُمْ عَذٰابٌ اَلِيْمٌ؛ کسی که دربارهٔ مؤمنی آنچه را چشمش (از بدی‌ها) می‌بیند، و گوشش می‌شنود و بگوید، او از کسانی است که خداوند متعال در حق آنان فرموده: کسانی که دوست دارند، کارهای زشت در میان مؤمنان شایع شود، عذاب دردناکی دارند**».[1]

۴ـ غیبت، گنهکاران را در گناهشان جسور می‌کند، زیرا مادام که پرده از اعمال انسان برداشته نشده است شرم و حیا مانع از گناهان بیشتر و علنی‌تر است اما هنگامی که کوس رسوایی کسی را بر سر بازار زدند از ارتکاب گناه پروایی نخواهد داشت.

---

۱. اصول کافی، جلد ۲، صفحه ۳۵۷.

۵ـ غیبت سبب ایجاد کینه و عداوت و بغضا است، چرا که مهمترین سرمایه انسان آبرو و شخصیت اجتماعی او است، در حالی که غیبت کننده این سرمایهٔ گران‌بها را از بین می‌برد و به همین دلیل کینه و عداوت شدیدی را در دل غیبت شونده (در صورتی که به گوش او برسد) بر می‌انگیزد.

۶ـ غیبت، غیبت کننده را از چشم مردم می‌اندازد، چرا که فکر می‌کنند، هنگامی که عیوب دیگران را نزد آنها می‌گوید، لابد عیوب آنها را نزد دیگران خواهد گفت. لذا در حدیثی از امیرمؤمنان علی علیه‌السلام می‌فرماید: «**مَنْ نَقَلَ اِلَیْکَ نَقَلَ عَنْکَ؛ هر کس به سوی تو (عیوب مردم را) نقل کند (عیوب تو را) برای دیگران نقل خواهد کرد**».[1]

در حدیث دیگری می‌خوانیم: «**لاٰمرُوَّةَ لِمُغْتابٍ؛ غیبت کننده شخصیت و احترامی ندارد**».

۷ـ غیبت عذر و بهانه‌ای برای توجیه گناهان غیبت کننده می‌شود، او برای این که از حملات و اعتراضات مردم در امان بماند، به سراغ غیبت می‌رود.

و اما **آثار سوء معنوی** آن بیش از آن است که در بیان گنجد و در اینجا به قسمتی از آن که در روایات اسلامی با صراحت آمده اشاره می‌کنیم:

۱ـ در روایات گذشته خواندیم که غیبت حسنات را نابود می‌کند همان گونه که آتش هیزم را. عالم بزرگوار شیخ بهایی در یکی از کتاب‌های خود غیبت را به صاعقه تشبیه می‌کند که حسنات را در یک چشم به هم زدن نابود می‌کند سپس می‌گوید: کسی که غیبت مردم می‌کند، مانند کسی است که منجنیقی نصب کرده و با آن حسنات خود را نشانه‌گیری کرده و شرق و غرب آن را می‌کوبد[2].

۲ـ غیبت دین انسان را از بین می‌برد همان گونه که بیماری خوره گوشت‌های تن را می‌خورد.

۳ـ غیبت کننده اگر بخشوده شود آخرین نفری است که وارد بهشت می‌شود، و اگر بخشوده نشود اولین نفری است که وارد دوزخ می‌گردد.

---

۱. شرح غرر الحکم، جلد ۵، صفحه ۴۵۱. . همان، جلد ۴، صفحه ۳۴۷.
۲. کشکول شیخ بهایی، جلد ۲، صفحه ۲۹۵ (مطابق نقل کتاب پرورش روح، صفحه ۴۲۲).

۴ـ غیبت سبب رسوایی انسان می‌شود، در حدیثی از پیامبر خدا ﷺ می‌خوانیم فرمود: «یا مَعْشَرَ مَنْ آمَنَ بِلسانِهِ وَلَمْ یُؤْمِنْ بِقَلْبِهِ لاٰ تَغْتابُوا الْمُسْلِمینَ وَ لاٰ تَتَبَّعُوا عَوْراتِهِمْ فَاِنَّهُ مَنْ تَتَبَّعَ عَوْرَةَ اَخِیْهِ تَتَبَّعَ اللّٰهُ عَوْرَتَهُ وَ مَنْ تَتَبَّعَ اللّٰهُ عَوْرَتَهُ یَفْضَحُهُ فِی جَوْفِ بَیْتِهِ؛ **ای گروهی که با زبان ایمان آورده‌اید ولی با قلبتان ایمان نیاورده‌اید، غیبت مسلمانان نکنید، و در صدد کشف عیوب آنها نباشید، چرا که هر کس در صدد کشف عیوب برادر مسلمانش باشد خداوند عیوب او را کشف می‌کند، و هر کس خدا عیوبش را کشف کند حتی در درون خانه‌اش رسوا می‌شود».**[1]

۵ـ غیبت سبب می‌شود که حسنات غیبت کننده به نامهٔ اعمال غیبت شونده، و سیئات غیبت شونده به نامهٔ اعمال غیبت کننده منتقل شود، چنان که در حدیثی از پیامبر اکرم ﷺ می‌خوانیم که فرمود: «یُؤْتیٰ بِاَحَدٍ یَوْمَ الْقِیامَةِ یُوقَفُ بَیْنَ یَدَیِ اللّٰهُ یُدْفَعُ اِلَیْهِ کِتابُهُ فَلاٰ یَرَیٰ حَسَناٰتِهِ فَیَقُولُ اِلٰهی لَیْسَ هٰذا کِتٰابِی فَاِنِّی لاٰ اَرَیٰ فیها طٰاعَتی فَقٰالَ اِنَّ رَبَّکَ لاٰ یَضِلُّ وَ لاٰ یَنْسیٰ، ذَهَبَ عَمَلُکَ بِاغْتیٰاب النّٰاسِ ثُمَّ یُؤْتیٰ بِآخَرَ وَ یُدْفَعُ اِلَیْهِ کِتٰابُهُ فَیَریٰ فیهٰا طٰاعٰاتٍ کَثیرةٍ، فَیَقُولُ اِلٰهی مٰا هٰذا کِتٰابِی فَاِنِّی مٰا عَمِلْتُ هَذِهِ الطّٰاعٰاتِ، فَیَقُولُ: اِنَّ فُلاناً اِغْتٰابَکَ فَدُفِعَتْ حَسَناٰتُهُ اِلَیْکَ؛ **روز قیامت کسی را در دادگاه عدل الهی حاضر می‌کنند، و نامهٔ اعمالش را به دست او می‌دهند، نگاه می‌کند حسنات خود را در آن نمی‌بیند، عرضه می‌دارد خدایا این نامهٔ عمل من نیست زیرا طاعات خود را در آن نمی‌بینم، خداوند به او می‌گوید پروردگار تو نه گمراه می‌شود و نه چیزی را فراموش می‌کند، طاعات تو به سبب غیبت مردم از بین رفت، سپس دیگری را می‌آورند و نامه عملش را به دستش می‌سپارند، در آن طاعات زیادی می‌بیند که انجام نداده بود عرض می‌کند خداوندا این نامهٔ عمل من نیست، چرا که من این طاعات را انجام نداده‌ام، خداوند می‌فرماید: فلان کس تو را غیبت کرد، بدین سبب حسناتش به تو داده شد».**[2]

از این رو از بعضی از رجال معروف پیشین نقل شده که شنید کسی دربارهٔ او غیبت می‌کند طبقی از رطب به رسم هدیه برای او فرستاد و پیغام داد: «شنیدم تو

---

۱. المحجة البیضاء، جلد ۵، صفحه ۲۵۲.
۲. مستدرک الوسائل، جلد ۹، صفحه ۱۲۱، حدیث ۳۰.

حسناتت را برای من هدیه کرده‌ای خواستم به این وسیله جبران کنم».

و از دیگری نقل شده که می‌گفت من اگر بخواهم کسی را غیبت کنم مادرم را غیبت می‌کنم چرا که او از هر کس به حسنات من سزاوارتر است».

۶ـ غیبت سبب می‌شود که نماز و روزهٔ انسان تا چهل روز، مقبول درگاه خداوند نشود، چنان که از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل شده فرمود: «**مَنْ اِغْتابَ مُسْلِماً اَوْ مُسْلِمَةً لَمْ یَقْبَلِ اللّٰهُ تَعالٰی صَلاٰتَهُ وَ لاٰ صِیامَهُ اَرْبَعِیْنَ یَوْماً وَ لَیْلَةً اِلاّٰ اَنْ یَغْفِرَ لَهُ صٰاحِبُهُ؛ کسی که مرد یا زن مسلمانی را غیبت کند، خداوند نماز و روزهٔ او را چهل شبانه روز قبول نخواهد کرد مگر این که غیبت شونده او را ببخشد**».[1]

درمان غیبت

درمان این بیماری خطرناک اخلاقی از جهاتی با درمان سایر بیماری‌های اخلاقی مشابه، و از جهاتی متفاوت است و در مجموع، رعایت امور زیر برای پیشگیری یا درمان غیبت بسیار کارساز است:

۱ـ درمان اصلی هر بیماری جسمی یا روانی و اخلاقی جز با ریشه یابی عوامل آن و قطع کردن آنها امکان‌پذیر نیست، و از آنجا که عوامل زیادی در بروز و ظهور این صفت زشت مؤثر بود باید به سراغ آن‌ها رفت، حسد، کینه توزی، انحصارطلبی، انتقام جویی، کبر و خودبرتر بینی، از عوامل مهمی بود که آدمی را به سراغ غیبت می‌فرستاد، و تا اینها از وجود انسان ریشه کن نشود، صفت رذیلهٔ غیبت ریشه کن نخواهد شد.

هنگامی که انسان نسبت به کسی حسد نورزد، کینه توز نباشد، انتقام جویی نکند، خودبرتربین نباشد، و همچنین از رذایل دیگری که او را به سوی غیبت می‌فرستد پاک گردد، دلیلی ندارد که خود را آلودهٔ غیبت کند.

۲ـ راه مهم دیگر برای درمان این رذیلهٔ اخلاقی، توجه به پی‌آمدهای سوء معنوی

---

۱. همان، صفحه ۱۲۲، حدیث ۳۴.

و مادی، فردی و اجتماعی آن است، هرگاه انسان به این نکته توجه کند که غیبت او را از چشم مردم می‌اندازد و به عنوان فردی خائن، حق نشناس، ضعیف و ناتوان در جامعه معرفی می‌کند، و پیوند اعتماد و اطمینان را در جامعه متزلزل می‌سازد،حسنات او را از بین می‌برد، سیّئات دیگران را بر دوش او می‌گذارد، عبادات او تا چهل روز پذیرفته نمی‌شود، و جزو نخستین کسانی است که قبل از همه وارد دوزخ می‌شوند و اگر توبه کند و توبه او پذیرفته شود، آخرین کسی است که وارد بهشت می‌شود.

و نیز به این حقیقت توجه کند که غیبت، حق الناس است، چرا که آبروی خلق خدا را می‌برد، و ارزش آبروی هر کس همچون ارزش جان و مال او است. و تا صاحب حق راضی نشود، خدا او را نمی‌بخشد و ای بسا غیبت می‌کند و دست رسی برای جلب رضایت طرف پیدا نمی‌کند، و این بار گناه برای همیشه بر دوش او می‌ماند.

آری اگر غیبت کننده در این امور دقت کند، به یقین از کار خود پشیمان و منصرف می‌شود، و آنها که غیبت را وسیلهٔ تفریح و سرگرمی مجالس خودشان قرار می‌دهند اگر در این عواقب بیندیشند قطعاً تجدید نظر خواهند کرد.

۳ـ غیبت کننده باید به این حقیقت توجه کند که نیروهای انسان محدود است؛ اگر نیرویی را که صرف تضییع آبروی اشخاص و شکستن موقعیّت اجتماعی آنها می‌کند، صرف رقابت‌های صحیح و سازنده نماید، ای بسا در مدّت کوتاهی از رقیبان خود پیشی گیرد، و مقام والایی را که انتظار دارد، در جامعه برای خویش فراهم سازد، بی آنکه ضربه‌ای بر فرد یا جامعه وارد کند، و عقوبات دنیا و آخرت را متوجه خود سازد.

به تعبیر دیگر چه بهتر که انسان به جای تخریب دیگران به آبادانی خانهٔ خویش بپردازد تا در محله‌ای آباد و در خانه‌ای آبادتر زندگی کند. ولی کسی که به ویرانی خانهٔ دیگران دل بسته است سرانجام در محله‌ای ویرانه و خانه‌ای ویرانه‌تر زندگی خواهد کرد.

غیبت کننده باید به این حقیقت توجه کند که غیبت کردن یکی از نشانه‌های بارز ضعف و ناتوانی و فقدان شخصیت و عقدهٔ خودکم‌بینی است، و او با غیبت کردن این صفات درونی خود را آشکار می‌سازد، و پیش از آن که شخصیت اجتماعی طرف را بشکند شخصیت خود را در هم می‌کوبد.

این نکته نیز حائز اهمیت است که برای ترک غیبت ـ مخصوصاً در مورد کسانی که این کار زشت به صورت یک عادت برای آن‌ها در آمده، قبل از هر چیز مراقبت شدید و نظارت اکید بر زبان و سخنان لازم است، و همچنین پرهیز از دوستانی که او را به غیبت تشویق می‌کنند، و مجالسی که مهیّا برای غیبت است و کلیه اموری که وسوسهٔ غیبت در او ایجاد می‌کند ضرورت دارد.

در حدیثی از امیرمؤمنان علی علیه‌السلام می‌خوانیم که فرمود: «**ما عُمِّرَ مَجْلِسٌ بِالْغَیْبَةِ اِلاّ خَرِبَ مِنَ الدِّینِ؛ مجلسی به وسیله غیبت آباد نشد مگر این که از نظر دین خراب گشت**».[1]

نکتهٔ دیگر این که یکی از انگیزه‌های غیبت، تبرئهٔ خویشتن است، مثلاً می‌گوید اگر من مرتکب گناه شدم، فلان کس که از من عالم‌تر و با سابقه‌تر است چنین عملی را انجام داده یا بدتر از این را انجام داده، در حالی که برای تبرئهٔ خویشتن راه‌های زیادی وجود دارد که منتهی به این گناه بزرگ یعنی غیبت نمی‌شود، و اصولاً اعتراف به اشتباه و خطا در این گونه موارد سالم‌ترین و مؤثرترین عذر است، اضافه بر این یکی از اشتباهات بزرگ این است که انسان خود را با آلودگان مقایسه کند چرا با پاکان و نیکان مقایسه نکند و با آنها رقابت نداشته باشد.

گاهی نیز برای تبرئهٔ خویش به این عذر متشبّث می‌شوند که از وقتی که فلان گناه و انحراف را از فلان عالم دیدم عقیدهٔ من از همه چیز سلب شد و نسبت به همه چیز بی‌تفاوت شدم و در امر معاد متزلزل گشتم.

این گونه عذرها مصداق روشن عذر بدتر از گناه است، و عواقب بسیار خطرناکی دارد، چه بهتر که انسان اعتراف به خطای خویش کند، و تا آنجا که می‌تواند اعمال

---

۱. روضة الواعظین، صفحه ۵۴۲.

دیگران را حمل بر صحّت کند و به فرض که عالم یا جاهل و رئیس یا بزرگی انحرافی پیدا کرده، او را بهانهٔ انحراف خویش قرار ندهد که این یک بهانهٔ شیطانی است بلکه نظر به خیل عظیم پاکان و نیکان و مقرّبان درگاه حق بیفکند.

❀ ❀ ❀

در مباحث مربوط به غیبت چند موضوع باقی مانده است که آنها نیز در خور اهمیت است:

۱ـ استماع غیبت:

همان گونه که غیبت کردن از گناهان بزرگ است، شرکت در مجلس غیبت و گوش‌دادن به سخنان غیبت کننده نیز از گناهان بزرگ محسوب می‌شود، چرا که تمام مفاسد غیبت مربوط به همکاری دو طرف است، غیبت کننده و مستمع غیبت، اگر کسی حاضر نشود به غیبت گوش کند، علاوه بر این که گامی در طریق نهی از منکر برداشته شده ماهیت غیبت تحقق نمی‌یابد، نه عیوب کسی فاش می‌شود نه آبروی انسانی می‌ریزد، نه هتک حرمت می‌شود، و نه مفاسد دیگر اجتماعی به بار می‌آید.

به همین دلیل در روایات اسلامی مستمع غیبت همکار غیبت کننده یا به تعبیر روایت یکی از دو غیبت کننده محسوب شده است. چنان که از رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌خوانیم: «**اَلْمُسْتَمِعُ اَحَدُ الْمُغْتابِیْنَ**»[1] و از علی علیه السلام نقل شده است که فرمود: «**اَلسّامِعُ لِلْغَیْبَةِ اَحَدُ الْمُغْتابِینَ**».[2]

در حدیث دیگری از امام امیرمؤمنان علی علیه السلام می‌خوانیم که هنگامی که مشاهده کرد کسی نزد فرزندش امام حسن علیه السلام غیبت می‌کند فرمود: «**یا بُنَیَّ نَزِّهْ سَمْعَکَ عَنْ مِثْلِ هٰذا فَاِنَّهُ نَظَرَ اِلٰی اَخْبَثِ ما فِی وِعٰائِهِ فَاَفْرَغَهُ فِی وِعٰائِکَ**؛ فرزندم! گوش خود را از این گونه

---

۱. جامع السّعادات، جلد ۲، صفحه ۲۹۷؛ بحارالانوار، جلد ۷۲، صفحه ۲۲۶.
۲. همان مدرک.

سخنان پاک دار، چرا که او (غیبت کننده) کثیف‌ترین چیزی را که در ظرف خود داشت انتخاب کرد و در ظرف تو ریخت».[۱]

حتّی در روایات آمده است که شنونده غیبت باید به دفاع از برادران مسلمانش برخیزد، و از طریق حمل به صحّت مدافع او باشد.

در حدیثی از پیامبر اکرمﷺ می‌خوانیم: «**مَنْ اُغْتِیْبَ عِنْدَهُ اَخُوْهُ الْمُسْلِمُ فَاسْتَطٰاعَ نَصْرَهُ فَلَمْ یَنْصُرْهُ خَذَلَهُ اللّٰهُ فِی الدُّنْیٰا وَ الْآخِرَةِ؛ کسی که غیبت برادر مسلمانش نزد او شود، و توانایی بر یاری او داشته باشد و یاریش نکند، خداوند او را در دنیا و آخرت مخذول می‌کند».**[۲]

در حدیث دیگری از همان حضرت می‌خوانیم: «**اذا وُقِّعَ فِی رَجُلٍ وَ اَنْتَ فِی مَلاٍ فَکُنْ لِلرَّجُلِ نٰاصِراً وَ وَ لِلْقَومِ زاجِراً وَ قُمْ عَنْهُمْ؛ هنگامی که عیب جویی و غیبت کسی را در میان جمع می‌کنند و تو در آنجا حضور داری، او را یاری کن و حاضران را نهی از منکر، و از آن مجلس (گناه) برخیز».**[۳]

و نیز از همان حضرت نقل شده است که فرمود: «**اَلسّاکتُ شریکُ المُغْتاب؛** سکوت‌کننده شریک غیبت‌کننده است».[۴]

این سخن را با حدیث دیگری از پیامبر اکرمﷺ پایان می‌دهیم فرمود: «**اَلاٰ وَمَنْ تَطَوَّلَ عَلٰی اَخِیْهِ فِی غَیْبَةٍ سَمِعَهٰا فِیهِ فِی مَجْلِسٍ فَرَدَّهٰا عَنْهُ رَدَّ اللّٰهُ عَنْهُ اَلْفَ بٰابٍ مِنَ الشَّرِ فِی الدُّنیٰا وَ الْآخِرَةِ، فَاِنْ هُوَ لَمْ یَرُدَّهٰا وَ هُوَ قٰادِرٌ عَلٰی رَدِّهٰا کٰانَ عَلَیْهِ کَوِزْرِ مَنْ اِغْتٰابَهُ سَبْعِینَ مَرَّةً؛ کسی که بر برادر مسلمانش منّت بگذارد و در برابر غیبتی که از او در مجلسی شنیده دفاع کند، خداوند هزار در از شرّ و بدی را در دنیا و آخرت از او باز می‌گرداند، و اگر دفاع نکند در حالی که قادر بر دفاع است هفتاد برابر گناه غیبت کننده بر او خواهد بود».**[۵]

ممکن است این روایت ناظر به مواردی باشد که شخص مستمع انسان صاحب نفوذ و با شخصیتی است در حالی که غیبت کننده چنین نیست، روشن است سکوت

---

۱. میزان الحکمه، جلد ۳، صفحه ۲۳۳۹.
۲. همان، صفحه ۲۳۳۹.
۳. کنزالعمال، حدیث ۸۰۲۸.
۴. آثار الصادقین، ج ۱۶، ص ۹۸.
۵. من لایحضره الفقیه، جلد ۴، صفحه ۸ و ۹.

چنین شخصی آثار زیانبارش در مورد هتک حرمت آن فرد مسلمان بسیار بیشتر از کلام غیبت کننده است.

۲ـ غیبت حق الناس یا حق اللّه؟

مطابق آنچه در تعریف غیبت گفته شد کاملاً روشن است که غیبت جنبهٔ حق‌الناس دارد زیرا باعث هتک حیثیت و تضییع آبروی مسلمانی می‌شود، و می‌دانیم آبروی مسلمان همچون جان و مال او است.

از تشبیهی که در آیهٔ سورهٔ حجرات دربارهٔ غیبت آمده و به خوردن گوشت برادر مؤمن بعد ار مرگ او تشبیه شده جنبه حق الناس بودن آن روشن‌تر می‌گردد.

از احادیث فراوانی نیز این حقیقت استفاده می‌شود که غیبت نوعی ظلم و ستم است که باید جبران گردد از جمله:

۱ـ در خطبهٔ حجة الوداع آمده است که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: «**اَیُّهَا النّاسُ اِنَّ دِمٰائَکُمْ وَ اَمْوٰالَکُمْ وَ اَعْراضَکُمْ عَلَیْکُمْ حَرامٌ کَحُرْمَةِ یَوْمِکُمْ هٰذَا فِی شَهْرِکُمْ هٰذا فِی بَلَدِکُمْ هذا اِنَّ اللّٰهَ حَرَّمَ الْغَیْبَةَ کَمٰا حَرَّمَ الْمٰالَ وَ الدَّمَ؛ ای مردم! خون‌ها و اموال و آبروی شما بر یکدیگر محترم است مانند احترام امروز و این ماه (ذی الحجه) و این شهر (مکه) خداوند حرام کرده است غیبت را همان گونه که حرام کرده است (تعرّض به) مال و خون را**».[1]

بی‌شک هر خون بی‌گناهی ریخته شود باید جبران گردد، و هر مال مشروعی از هر کس تضییع شود، باید عوض آن را پرداخت، غیبت نیز باید به هر نحوی که ممکن است جبران شود.

اصولاً قرار گرفتن آبروی مؤمن در کنار مال و خون او دلیل روشنی است بر این که تضییع آبرو جنبه حق الناس دارد.

۲ـ در حدیث دیگری از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بعد از آن که غیبت با مقایسه با زنا، شدیدتر از آن شمرده شده می‌فرماید: «**زانی بعد از توبه (خالصانه) مشمول عفو الهی**

---

۱. شرح نهج البلاغهٔ ابن ابی الحدید، ج ۹، صفحه ۶۲.

می‌شود؛ اِنَّ صٰاحِبَ الْغِیْبَةِ لاٰ یُغْفَرُ لَهُ حَتّٰی یَغْفِرَ لَهُ صٰاحِبُهُ؛ اما غیبت کننده بخشوده نخواهد شد تا غیبت شونده او را عفو کند».[1]

۳ـ در کتاب مجموعهٔ ورّام از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل شده است که فرمود: **«کُلُّ الْمُسْلِمِ عَلَی الْمُسْلِمِ حَرامٌ دَمُهُ وَ مٰالُهُ وَ عِرْضُهُ، وَالْغِیْبَةُ تَنٰاوُلِ الْعِرْضِ؛ تعرض به همه چیز مسلمان بر مسلمان حرام است، خون او و مال او، آبروی او، و غیبت تعرّض نسبت به آبرو است».**[2]

جملهٔ اخیر که غیبت را مصداق تعرض به آبرو ذکر می‌کند خواه از کلام پیامبر صلی الله علیه و آله باشد خواه از کلمات راویان حدیث، در هر حال می‌تواند شاهد و گواهی برای مقصود ما باشد.

روایاتی که می‌گوید غیبت سبب نقل حسنات از نامهٔ اعمال غیبت کننده به غیبت شونده، و نقل سیئات از نامهٔ اعمال غیبت شونده به غیبت کننده می‌شود، (و در گذشته به آن اشاره شد) دلیل روشن دیگری بر حق الناس بودن غیبت است، چرا که نقل حسنات و سیئات برای جبران آبروی ضایع شدهٔ غیبت شونده است.

حال که روشن شد غیبت حق الناس است، و حق الناس باید جبران گردد، این سؤال پیش می‌آید که غیبت کننده چگونه می‌تواند خطای خود را جبران کند.

از بعضی از روایات استفاده می‌شود که اگر غیبت به گوش غیبت شونده رسیده است باید برود و از او حلیّت بطلبد و اگر نرسیده باید برای او در پیشگاه خدا طلب آمرزش کرد (تا حق او جبران شود) این مضمون در حدیثی از امام صادق علیه السلام چنین نقل شده است: **«فَاِنْ اُغْتِیْبَ فَبَلَغَ الْمُغْتٰابَ فَلَمْ یَبْقَ اِلّٰا اَنْ تَسْتَحِلَّ مِنْهُ وَ اِنْ لَمْ یَبْلُغْهُ وَ لَمْ یَلْحَقْهُ عِلْمَ ذٰلِکَ فَاسْتَغْفِرِ اللّٰهَ لَهُ».**[3]

این تفسیر و توضیح شاید به خاطر این است که اگر غیبت به شخص غیبت‌شونده نرسیده است نقل آن برای او ای بسا سبب اذیت و آزار بیشتری می‌شود، و مسئولیت سنگین‌تری به بار می‌آورد، به همین دلیل تنها دستور استغفار برای او داده شده است. بنابراین اگر موردی باشد که غیبت شونده ناراحت نمی‌شود، وجوب حلیّت طلبیدن بعید نیست.

---

۱. المحجة البیضاء، جلد ۵، صفحه ۲۵۱.
۲. مجموعه ورّام، جلد ۱، صفحه ۱۲۳.
۳. بحارالانوار، جلد ۷۲، صفحه ۲۴۲.

و از اینجا تفسیر روایات متعددی که می‌گوید: «**كَفّارَةُ الْاِغْتِيابِ اَنْ تَسْتَغْفِرَ لِمَنْ اِغْتَبْتَهُ؛ کفارهٔ غیبت آن است که برای کسی که غیبتش را کرده‌ای استغفار کنی**».[۱] روشن می‌شود.

شاهد گویای دیگری بر تحلیل فوق حدیثی است که از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل شده است: «**مَنْ كانَتْ لاَخِيْهِ عِنْدَهُ مَظْلَمَةٌ فِي عِرْضٍ اَوْ مالٍ فَلْيَتَحَلَّلْها مِنْهُ مِنْ قبلِ اَنْ يَأْتِيَ يَوْمَ لَيْسَ هُناكَ دِينارٌ وَ لادِرْهَمٌ اِنَّما يُؤْخَذُ مِنْ حَسَناتِهِ فَاِنْ لَمْ تَكُنْ لَهُ حَسَناتٌ اُخِذَ مِنْ سَيِّئاتِ صاحِبِهِ فَزِيْدَتْ عَلىٰ سَيِّئاتِهِ؛ هر کس نسبت به برادر مسلمان خود ستمی در مورد آبرو یا مال او کرده باشد باید از او حلیّت بطلبد پیش از آن که فرا رسد روزی که در آن روز درهم ودیناری نیست بلکه از حسنات او بر می‌دارند (بر حسنات برادری که مال یا آبروی او تضییع شده است می‌نهند) و اگر حسناتی نداشته باشد از گناهان رفیقش برمی‌دارند و بر گناهان او می‌گذارند**».[۲]

در دعاهای معروف ایّام هفته که از امام زین العابدین علی بن الحسین علیهما السلام در ملحقات صحیفهٔ سجّادیه نقل شده در دعای روز دوشنبه نیز تعبیرات روشنی در این باره دیده می‌شود که امام از خداوند (به عنوان سرمشق برای دیگران) چنین می‌خواهد: **اگر مظالمی از عباد نزد من است، و من بر کسی از بندگان تو ظلم و ستمی کرده‌ام در عرض و آبروی، یا در مورد اموال و خانواده و فرزندانش، یا غیبتی از او کرده‌ام، و یا تحمیلی بر او روا داشته‌ام، یا تکبر و تعصّب یا ریاکاری و خودنمایی در برابر او داشته‌ام، و اکنون دستم نمی‌رسد که حق او را به او باز گردانم یا حلیّت بطلبم از درگاه تو می‌طلبم که او را به هر گونه مصلحت می‌دانی از من راضی فرمایی**».[۳]

به هر حال احتمال حق الناس بودن غیبت بسیار قوی است لذا اگر جبران کردن یا حلیّت طلبیدن مشکلی نداشته باشد، باید اقدام کرد.

این نکته نیز حائز اهمیت است که یکی از طرق جبران غیبت آن است که انسان

---

۱. میزان الحکمة، جلد ۳، صفحه ۲۳۳۹، احادیث ۱۵۵۴۳ تا ۱۵۵۴۸.
۲. جامع السّعادات، جلد ۲، صفحه ۳۰۶.
۳. ملحقات صحیفه سجادیه، دعای روز دوشنبه (با تلخیص).

نزد کسانی که غیبت در حضور آنها انجام گرفته برود، و عمل برادر مؤمن خود را به گونه‌ای توجیه و حمل بر صحّت کند، که آثار غیبت از اذهان آنها به کلی برچیده شود، و به اصطلاح آب بسته به جوی خود باز گردد.

مستثنیات غیبت

علمای اخلاق و همچنین فقها در این نکته اتفاق نظر دارند که مواردی پیش می‌آید که غیبت کردن در آن جایز و حتی گاهی واجب است، و این به خاطر عوارض خاصّی است که بر غیبت مترتب می‌شود.

به تعبیر دیگر، غیبت به عنوان اولی بی‌شک حرام و از گناهان کبیره است و همهٔ علمای اسلام در آن متفق القولند ولی عناوین ثانویه و عوارض حاصله ممکن است عنوان ذاتی را تحت الشّعاع قرار دهد، و در موارد خاصی غیبت مجاز یا واجب شود. و این موضوع در مواردی است که پای مصلحت مهمتری در میان است، که حفظ آن مصلحت بر مفاسد عظیم غیبت غلبه می‌کند.

از جمله مواردی که داخل در این استثناء است موارد زیر است:

۱ـ در مورد دادخواهی و رفع ظلم و گرفتن حق، که اگر شخص مظلوم افشاگری نکند کسی به داد او نمی‌رسد، و حق او پایمال می‌گردد. این همان چیزی است که قرآن مجید می‌فرماید «**لاٰ یُحِبُّ اللّٰهُ الْجَهْرَ بِالسُّوْءِ مِنَ الْقَوْلِ اِلَّا مَنْ ظُلِمَ وَ کٰانَ اللّٰهُ سَمِیعاً عَلِیماً؛ خداوند دوست ندارد کسی با سخنان خود بدی‌ها را اظهار کند مگر آن کس که مظلوم واقع شده، خداوند شنوا و دانا است**».[1]

۲ـ در مورد نهی از منکر، یعنی در جایی که اگر انسان افشاگری نکند فرد یا افراد گنهکار دست از کارشان نمی‌کشند، در اینجا مصلحت امر به معروف و نهی از منکر بر مفسده غیبت غلبه می‌کند، و مجاز بلکه واجب می‌شود.

۳ـ در مورد بدعت گذاران و توطئه گران و کسانی که بر ضدّ مصالح مسلمین نقشه

---

۱. نساء، آیهٔ ۱۴۸.

می‌کشند، که اگر کار آنها بر ملا شود، مردم به پا می‌خیزند، و جلوگیری کامل یا نسبی می‌کنند، غیبت این گونه اشخاص نیز جایز، بلکه واجب است.

۴ـ در مورد مسلمانی که جان یا مال یا ناموسش از سوی دیگری در خطر قرار گرفته و او آگاه نیست، افشا کردن این خطر نیز جایز بلکه گاهی واجب است.

۵ـ در مورد مشورت یعنی در آنجا که کسی می‌خواهد مثلاً با دیگری وصلت کند یا شرکتی تشکیل دهد یا مسافرت نماید و از انسان دربارهٔ شخص مورد نظرش سؤال می‌کند، در اینجا نمی‌توان گفت: افشای عیب طرف، گناه دارد بلکه امانت در مشورت ایجاب می‌کند که آنچه را می‌داند و در مورد آن برنامه تأثیر می‌گذارد، افشا کند، و از این که ممکن است مصداقی از غیبت باشد ترسی به خود راه ندهد، چرا که پرده‌پوشی در این گونه موارد خیانت است، و خیانت در مشورت جایز نیست.

۶ـ در مورد شهادت دادن در جایی که از انسان تقاضای شهادت کنند، نیز غیبت‌کردن جایز است، چرا که مصلحت شهادت قوی‌تر است. همچنین در مورد اجرای حدود الهی که اگر چند نفر ببینند (بی آن که تجسّس خاصی کرده باشند) که فلان شخص مشغول شرب خمر یا زنا است، و بیایند و نزد حاکم شرع شهادت دهند، تا در مورد آنها اجرای حد شود.و یا شهودی دربارهٔ امری شهادت داده‌اند، ولی شهود در باطن، فاسق و گنهکارند، اما حاکم شرع در ظاهر با خبر نیست در اینجا نیز افشاگری و یا به تعبیر دیگر جرح شهود، جایز است. (البته تمام این‌ها در موردی است که شهود به اندازهٔ کافی برای اثبات مطلب حضور داشته باشند).

حکم متجاهر به فسق

معمولاً همهٔ علمای اخلاق و فقهای بزرگوار، غیبت متجاهر به فسق یعنی کسی که آشکارا مرتکب گناه می‌شود را جزء مستثنیات شمرده‌اند، و تصریح می‌کنند غیبت این گونه اشخاص که پرده‌های حیا را دریده و آشکارا در برابر چشم مردم مرتکب معصیت می‌شوند، غیبت ندارند، و به روایاتی نیز در این زمینه تمسّک جسته‌اند.

در حدیثی از پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله می‌خوانیم: «**اربعة لیست غیبتهم غیبة الفاسق المعلن بفسقه..؛ چهار گروهند که غیبت آنها غیبت محسوب نمی‌شود، نخست فاسقی که آشکارا گناه می‌کند. (سپس پیشوای دروغگو و کسانی که بدگویی به مادر یکدیگر می‌کنند، و آنها که از جماعت مسلمین خارج شده‌اند را بیان فرمود)**».[۱]

در حدیث دیگری از امام باقر علیه السلام می‌خوانیم: «**ثلاثة لیس لهم حرمة صاحب هوی مبتدع و الامام الجائر و الفاسق المعلن الفسق؛ سه کس احترام ندارند، فرد منحرف بدعت‌گذار است (اشاره به صاحبان مکتب‌های انحرافی است) و دیگر پیشوای ظالم و فاسق متجاهر به فسق است**».[۲]

در حدیث دیگری از امام علی بن موسی الرضا علیه السلام آمده است: «**مَنْ اَلْقیٰ جِلْبٰابَ الْحَیٰاءِ فَلاٰ غِیبَةَ لَهُ؛ کسی که چادر حیا را از سر بیفکند غیبت ندارد**».[۳]

در حدیث دیگری از رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌خوانیم: «**اُنْزُعُوا عَنْ ذِکْرِ الْفٰاجِرِ اَنْ تَذْکُرُوهُ، فَاذْکُرُوهُ یَعْرِفُهُ النّٰاسُ؛ آیا ملاحظه می‌کنید از نام بردن افراد فاسق، نام آنها را ببرید تا مردم آنها را بشناسند**».[۴]

و احادیث در این زمینه فراوان است.

ولی چنین به نظر می‌رسد که این گونه افراد به طور کلّی از موضوع غیبت خارجند نه این که از حکم آن استثنا شده باشند چرا که در غیبت دو چیز شرط بود، اول مخفی بودن عیب که این افراد ندارند، و دوّم ناراحت شدن از ذکر آن، که آن نیز در آنها نیست، زیرا اگر ناراحت بودند آشکارا مرتکب کار خلاف نمی‌شدند. و به تعبیر علمای اصول خارج شدن این قبیل اشخاص به صورت تخصص است نه تخصیص.

در اینجا سؤالاتی پیش می‌آید نخست این که آیا جواز غیبت متجاوز به فسق مخصوص گناهانی است که آشکارا انجام می‌دهند یا در همه چیز غیبت آنها جایز است؟

دیگر این که اگر کسی در محلّی یا نزد جماعتی متجاهر به فسق باشد اما در محل

---

۱. بحارالانوار، جلد ۷۲، صفحه ۲۶۱.
۲. همان، صفحه ۲۵۳.
۳. همان، صفحه ۲۶۰.
۴. کنزالعمّال، جلد ۳، صفحه ۵۹۵، حدیث ۸۰۶۹.

دیگر و نزد جماعت دیگر کار او پوشیده و پنهان باشد، آیا باز هم غیبت او جایز است؟ سوم این که آیا جواز غیبت متجاهر به فسق مشروط به وجود شرایط امر به معروف و نهی از منکر است یعنی غیبت چنین تأثیری را داشته باشد و گرنه جایز نیست.

با توجه به شرحی که در بالا در مورد این گونه افراد داده شد، پاسخ همهٔ این سؤالات روشن می‌شود، و آن این که تنها در موردی غیبت آنها جایز است که حالت تجاهر به فسق دارند، ولی در کارهایی دیگر، و یا در محیط‌های دیگر جایز نیست، چرا که ادلّه حرام بودن غیبت شامل غیبت آنها در این گونه موارد نمی‌شود و معلوم است در جایی که متجاهر هستند جستجوی شرایط امر به معروف ونهی از منکر ضرورتی ندارد چون عناصر تشکیل دهنده غیبت در آنها نیست.

این احتمال نیز وجود دارد که منظور از متجاهر به فسق کسی است که به کلی پردهٔ حیا را دریده و در برابر گناهان جسور و بی‌باک است؛ چنین افراد نه تنها احترامی ندارند، بلکه باید به مردم معرفی شوند تا مردم از خطرات آنها در امان بمانند، تعبیر به «**مَن الْقیٰ جِلْبابَ الْحَیاءِ؛ کسی که چادر حیا را بیفکند**» وتعبیر «**فَاذْکُرُوهُ یَعْرِفُهُ النّاسَ؛ نام او را ببرید تا مردم او را بشناسند**» ناظر به همین معنی است.

بنابراین می‌توان گفت: متجاهر به فسق بر دو گونه است: نخست آنها که در یک عمل تجاهر دارند که تنها در همان عمل غیبت آنها جایز است، و دیگر کسانی که پردهٔ حیا را دریده و جسورانه دست به هر گناهی می‌زنند، این گونه اشخاص در هیچ چیز احترامی ندارند و افشاگری در مورد آنها لازم و ضروری است تا افراد ناآگاه از خطرات آنها آگاه شوند.

این سخن را با ذکر دو نکته پایان می‌دهیم:

نخست این که می‌دانیم یکی از علوم معروف اسلامی علم رجال است که در آن از صدق و کذب و درستی و نادرستی راویان اخبار سخن به میان می‌آید، بعضی از ناآگاهان از آموختن این علم ابا داشته‌اند چرا که در آن غیبت افراد می‌شود، در حالی که پرواضح است که حفظ حریم احکام اسلام از آمیختن به دروغ و مطالب

خلاف هدفی است بسیار برتر و بالاتر، و همین هدف والا است که به ما اجازه می‌دهد دربارهٔ سوابق راویان اخبار دقت و جستجو کنیم و نقطه‌های ضعف آنها را بشمریم و در کتاب‌های رجال ثبت کنیم تا احکام الهی دستخوش هوا و هوس‌های این و آن نشود.

دیگر این که در مسایل اجتماعی و سیاسی برای گزینش افراد، جهت پست‌های حسّاس و یا در ادامهٔ کار اگر نقطه ضعف‌هایی پنهانی وجود داشته باشد که در سرنوشت جامعه مؤثر است، افشا کردن آنها گرچه در حدّ ذات مشمول عنوان غیبت است، ولی به خاطر اهمیت حفظ نظام جامعهٔ اسلامی و کشف و خنثی کردن توطئه‌ها اقدام به آن نه تنها اشکالی ندارد، بلکه گاه واجب می‌شود و کسانی که بر این گونه عیوب سرپوش می‌نهند مبادا گرفتار غیبت شوند، در واقع مصالح جامعهٔ اسلامی را فدای اشخاص می‌کنند. حدیثی که قبلاً از پیامبر اکرم ﷺ آوردیم که ملامت می‌کرد و می‌فرمود: «از پرده پوشی بر گناه فاجران...» و دستور می‌داد آنها را افشا کنند تا مردم آنان را بشناسند، ناظر به این معنی است.

ولی این بدان معنی نیست که بی‌جهت آبروی اشخاص را ببرند و یا از حد لازم تجاوز کنند و در حریم زندگی شخصی و خصوصی آنها وارد شوند.

از آنچه در بالا گفته شد تکلیف دستگاههای اطلاعاتی کشور اسلامی نیز روشن می‌شود که اگر فعالیت‌های آنها در جهت کشف و خنثی کردن توطئه‌ها و سلامت گزینش‌ها برای پست‌های حساس اجتماعی باشد و از آن فراتر نروند و تجاوز نکنند، کار آنها نه مشمول عنوان تجسّس است و نه مشمول عنوان غیبت حرام بلکه ادای وظیفه و انجام واجب است.

۱ـ مشمول دایرهٔ غیبت

بی‌شک غیبت افراد مؤمن و بالغ و عاقل حرام است، و بی‌شک غیبت کفار حربی که برای نابودی یا ضربه زدن به اسلام و مسلمین کمر بسته‌اند هیچ اشکالی ندارد، چون آنها محترم نیستند.

ولی آیا غیبت سایر فرق مسلمین و اهل ذمّه (غیر مسلمانانی که دارای کتاب آسمانی هستند و به صورت یک اقلیّت سالم در کشورهای اسلامی زندگی می‌کنند و جان و مالشان محفوظ و محترم است جایز است؟

بعضی از بزرگان فقهاء مانند محقّق اردبیلی و علاّمه سبزواری صاحب کفایه، حرمت غیبت را عام دانسته‌اند، و به روایاتی که عنوان «المسلم» یا «الناس» در آن به کار رفته استدلال کرده‌اند و گفته‌اند حرام بودن غیبت آنها هیچ جای تعجّب نیست، چرا که مال و جان آنها محفوظ است، چرا عرض و آبروی آنها محفوظ نباشد.

ولی مرحوم صاحب جواهر رضوان اللّه علیه شدیداً به مخالفت برخاسته و می‌گوید ظاهر روایات، بعد از انضمام بعضی به بعض دیگر این است که این مسأله مخصوص مؤمنان و موالیان اهل بیت علیهم‌السلام است. و حتّی به سیرهٔ مستمره بین علما و عوام نیز استدلال فرموده است.[1]

اگر منظور این فقیه بزرگوار از مخالفان ولایت (مخالفان اسلام) افراد ناصبی و معاند و دشمن مؤمنان و مسلمانان باشد بی شک نه احترامی دارند و نه غیبتی، ولی اگر سخن از فرق اسلامی که جان و مالشان محفوظ و محترم است و همچنین اهل کتاب که در ذمّه مسلمین هستند بوده باشد نظرات محقق اردبیلی و سبزواری موجّه‌تر به نظر می‌رسد چرا که هر جا مال و جان محفوظ باشد، عرض و آبرو نیز محفوظ است و تعرّض به آن جایز نیست، و خطاب به مؤمنان در آیهٔ ۱۲ سورهٔ حجرات (در آیه غیبت) و یا تعبیر به مؤمن در بخشی از روایات هرگز دلیل بر عدم شمول حکم غیبت نسبت به دیگران نمی‌شود، و به تعبیر دیگر اثبات شیء، نفی ماعدا نمی‌کند.

بنابراین باید از غیبت تمام کسانی که جان و مال و عرضشان محترم است پرهیز کرد. و همهٔ آنها مشمول حق الناس است. البته این در صورتی است که آنها متجاهر به فسق نباشند و کارهای آنها شکل توطئه و اضرار به مسلمین به خود نگیرد، بلکه

---

۱. جواهر الکلام، جلد ۲۲، صفحه ۶۲.

عیوب و گناهانی در پنهان داشته باشند که مخصوص خودشان باشد، افشای آنها و آبرو ریزی نسبت به آنان به یقین مجوّز شرعی ندارد.

اما در مورد کودکان ممیّز که از غیبت ناراحت می‌شوند نیز باید قبول کرد که غیبت حرام است همان گونه که مرحوم شیخ انصاری قدس سره در مکاسب محرمه به آن اشاره کرده و می‌گوید: «عنوان برادر مؤمن نیز بر آنها صادق است چرا که قرآن مجید دربارهٔ ایتام می‌فرماید: «**وَ اِنْ تُخٰالِطُوهُمْ فَاِخْوانُکُمْ؛ اگر با آنان همزیستی دارید آنها برادران شما هستند**».[1]

ولی حق این است که نباید آن را مقیّد به ممیّز کرد چرا که اگر کشف عیوب پنهانی کودک غیر ممیّز هتک حیثیت او در آینده و یا هتک حیثیت خانوادهٔ او می‌شود، آن هم کار خلافی است، به همین دلیل مرحوم شهید ثانی در کتاب «کشف‌الرّیبه» فرقی میان صغیر و کبیر نگذاشته است و به تعبیر دیگر اطفال مؤمنین به حکم خود مؤمنان هستند از نظر جان و مال و عرض و آبرو.

و از اینجا حکم مجانین و دیوانگان نیز روشن می‌شود.

❀ ❀ ❀

۲ـ غیبت عمومی و خصوصی

گاه غیبت دربارهٔ شخص خاص یا اشخاص معین استکه حکم آن از بحث‌های گذشته در جهات مختلف تبیین شد.

ولی گاهی جنبهٔ کلّی و عمومی پیدا می‌کند. مثلاً می‌گوید اهل فلان شهر خسیس یا نادان و ساده لوحند، یا می‌گوید اهالی فلان آبادی دزدند، یا معتادند یا در مسائل ناموسی بی‌بند و بارند.

آیا تمام احکام غیبت بر این غیبت‌های عمومی جاری می‌شود؟

می‌توان گفت غیبت دارای چند صورت است:

---

۱. بقره، آیهٔ ۲۲۰.

۱ـ در آنجایی که غیبت شونده، شخص یا اشخاص محدود و معدودی باشند که مخاطبین، آنها را نمی‌شناسند، مثل این که بگوید در فلان شهر یا فلان آبادی یک یا چند نفر را دیدند که مشغول نوشیدن شراب یا اعمال زشت دیگری بودند، بی‌شک احکام غیبت در اینجا جاری نیست، چرا که با این سخن مطلب پنهانی آشکار نمی‌شود.

۲ـ آن که به صورت شبهۀ محصوره مطلب را بیان کند (به اصطلاح شبهۀ قلیل فی القلیل یا کثیر فی الکثیر باشد) مثلاً بگوید یکی از آن چهار نفر را دیدم مشغول شرب خمر بود (و نام آن چهار نفر را ببرد یا بگوید یکی از پسران زید را دیدم که فلان کار خلاف را انجام می‌داد، یا این که بگوید گروه کثیری از اهالی فلان آبادی یا فلان شهر مرتکب این عمل می‌شوند به گونه‌ای که انگشت اتهام به سوی همۀ آنها نشانه رود.

ظاهر این است که ادلّه غیبت چنین موردی را شامل می‌شود، و به فرض که نام آن را غیبت نگذاریم چون کشف سرّ ناقصی شده، حرام بودن آن از جهت هتک احترام مؤمن و قرار دادن او در معرض اتهام ثابت است.

۳ـ به تمام اهل یک شهر یا آبادی چیزی را نسبت دهد، بی‌شک در اینجا نیز احکام غیبت و یا لااقل هتک احترام مؤمنین جاری می‌شود، خواه منظورش تمام اهل شهر بدون استثناء باشد یا اکثریت آنها.

بنابراین، آنچه معمول است که اهالی بعضی از بلاد یا آبادی‌ها را با اوصاف زشتی یاد می‌کنند، از نظر اسلام جایز نیست، مگر این که قرینه باشد که منظورش افراد کمی از آنها است، و به اصطلاح شبهۀ قلیل فی الکثیر یا شبهه غیر محصوره شود. و یا این که وجود آن اوصاف را همه بدانند، و در عین حال قصد هتک و مذمت نیز نداشته باشد.

۳ـ دفاع در برابر غیبت

آیا در برابر غیبت کننده باید به دفاع از فرد با ایمانی که غیبت او شده است

برخاست مثلاً بگوید بشر جایز الخطا است، هر کسی ممکن است در زندگی لغزشی پیدا کند، یا گفته شود ممکن است این کار سهواً یا از روی فراموش کاری انجام شده باشد یا نظر آن شخص فلان موضوع حلال بوده است، باید فعل برادر مسلمان را حمل بر صحت کرد. بنابراین اگر قابل توجیه باشد توجیه کند، و اگر قابل توجیه نباشد می‌گوید چه بهتر که به جای غیبت برای او استغفار کنیم، زیرا همهٔ ما در معرض این گونه لغزش‌ها هستیم.

بعضی از بزرگان فقها معتقدند که دفاع واجب است، از جمله شیخنا الاعظم مرحوم علاّمه شیخ انصاری در بحث غیبت از مکاسب محرّمه است.

روایات زیادی نیز دربارهٔ لزوم ردّ غیبت از معصومین علیهم‌السلام نقل شده است که مرحوم صاحب کتاب وسائل الشیعه در باب ۱۵۶ از ابواب احکام العشرة حج گردآوری نموده است از جمله:

در حدیثی از پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «**یا علی مَنْ اُغْتِیبَ عِنده اُخْوهُ المُسلم فَاسْتَطاعَ نَصْرَهُ وَ لَمْ یَنْصُرُهُ خَذَلَهُ اللّٰهُ فِي الدُّنْیا وَ الآخرةِ؛ کسی که نزد او غیبت برادر مسلمانش شود و توانائی بر یاری او داشته باشد و یاریش نکند خداوند او را در دنیا و آخرت مخذول می‌کند**».

همین تعبیر یا شبیه آن در روایات متعدد دیگری از پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله و امام صادق علیه‌السلام نقل شده است.

در حدیث دیگری از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌خوانیم که در خطبه‌ای برای عموم مردم فرمود: «**مَنْ رَدَّ عَنْ اَخیه غَیْبَةً سَمِعَهُا فِی مَجْلِسٍ ردَّ اللّٰهُ عَنْهُ اَلْفَ بابٍ مِنَ الشَرِّ فِی الدُّنْیا وَ الْآخِرَةِ، فَاِنْ لَمْ یَرُدَّ عَنْهُ وَ اَعْجَبَهُ کانَ عَلَیْه کَوِزْرِ مَنْ اغْتابَ؛ کسی که از برادرش غیبتی را که در مجلسی می‌شنود رد کند (و در برابر آن دفاع نماید) خداوند هزار در از درهای بدی را در دنیا و آخرت از او رد می‌کند. و اگر آن غیبت را رد نکند و از آن خوشحال شود همانند گناه غیبت کننده برای او خواهد بود**».[1]

و نیز در حدیث دیگری از همان بزرگوار نقل شده است که فرمود: «**مَنْ رَدَّ عَنْ**

---

۱. وسائل الشیعه، جلد ۸، صفحه ۶۶.

عِرْضِ اَخیْه کٰانَ لَهُ حِجٰاباً مِن النّٰارِ؛ کسی که از آبروی برادرش دفاع کند حجابی از آتش دوزخ برای او خواهد بود».[۱]

ولی از مجموع این روایات وجوب دفاع استفاده نمی‌شود، بلکه نهایت امر، استحباب مؤکّد می‌توان استفاده کرد، زیرا تعبیر به مخذول کردن که در چند روایت آمده بیش از این نمی‌رساند که خدا دست از یاری چنین کسی بر می‌دارد (چرا که خذلان به معنی ترک نصرت و یاری است) همچنین وعدهٔ ثواب بهشت یا نجات از دوزخ که در روایات آمده است آن هم دلیل بر وجوب نخواهد بود، ولی تعبیری که در روایت دوم آمده است که مانند گناه غیبت کننده برای او می‌نویسند دلیل بر وجوب دفاع است، ولی در آن حدیث این گناه در مورد کسی ذکر شده که نه فقط دفاع نمی‌کند بلکه از غیبت برادر مسلمانش خوشحال هم می‌شود.

به هر حال خواه دفاع در برابر غیبت برادر مسلمان واجب باشد و خواه مستحب مؤکّد، یکی از وظایف حسّاس اسلامی است. و اگر جنبهٔ نهی از منکر به خود بگیرد به یقین واجب است.

۴ـ غیبت مردگان چه حکمی دارد؟

گاه تصوّر می‌شود که مفهوم غیبت و همچنین روایاتی که دربارهٔ غیبت وارد شد ناظر به افراد زنده است و مردگان را شامل نمی‌شود، بنابراین غیبت کردن پشت سر مرده اشکالی ندارد، ولی این اشتباه بزرگی است زیرا طبق روایات اسلامی: «**حُرْمَةُ الْمَیِّتِ کَحُرمَتِهِ وَ هُوَ حَیٌّ؛ احترام مرده مسلمان همچون احترام زندهٔ او است**».[۲] بلکه می‌توان گفت غیبت مرده از جهاتی زشت‌تر و ناپسندتر است، زیرا زندگان ممکن است روزی غیبت را بشنوند و به دفاع از خود برخیزند، ولی مرده هرگز قادر به دفاع از خود نیست، به علاوه شخص غیبت کننده ممکن است افراد زنده را ببیند و از آنها حلیّت بطلبد ولی در مورد مردگان این مطلب هرگز صدق نمی‌کند.

---

۱. همان، صفحه ۶۰۷.
۲. وسائل الشّیعه، جلد ۱۹، صفحه ۴۷، باب ۲۴.

اضافه بر این، دستوراتی که دربارهٔ احترام به جسد مردهٔ مسلمان داده شده از قبیل غسل و کفن و نماز میّت و مفاهیمی که در نماز آمده است و دفن و زیارت اهل قبور و حرام بودن بی‌احترامی به قبر مؤمن همگی دلیل بر این است که آبروی مسلمانان بعد از مردن نیز باید حفظ شود.

۵

حسن خلق و کج خلقی

اشاره

حسن خلق به معنی خاص، آن است که انسان با گشاده رویی و چهرهٔ شاد و زبان نرم و ملایم با مردم روبرو شود، و در هر جا و با هر کس با خوش‌روئی برخورد کند، لب‌هایی پر از تبسّم، و کلماتی پر از محبت و لطف داشته باشد. این یکی از فضایل اخلاقی است که در روابط اجتماعی فوق‌العاده مؤثر است.

به عکس، کج خلقی و ترش روئی و سخنان خشن و خشک و فاقد لطف و محبت از رذایل اخلاقی که ریشه‌هایی در درون جان انسان دارد و باعث نفرت عموم و پراکندگی از دور انسان و گسستن پیوندهای اجتماعی خواهد شد.

در آیات قرآن و روایات اسلامی و سیرهٔ پیشوایان، مطالب فراوانی در زمینه آن فضیلت و این رذیلت دیده می‌شود که حاکی از اهمّیت فوق العاده آن در سرنوشت فرد و جامعه است.

قسمت مهمی از موفقیت پیامبر صلی الله علیه و آله در پیش برد اهداف خود، و همچنین سایر معصومین علیهم السلام و بزرگان علما و پیشوایان، مرهون همین فضیلت بوده است و یکی از عوامل مهم شکست بسیاری از رهبران و مدیران جامعه فاقد بودن این فضیلت است.

تاریخ انبیاء و اولیاء و معصومین علیهم السلام و به طور کلّی تاریخ رهبران جهان پر است از شواهد زندهٔ این موضوع.

با این اشاره به قرآن باز می‌گردیم و بعضی از آیات که در این زمینه وارد شده است را مورد بحث و بررسی قرار می‌دهیم:

۱ـ فَبِمٰا رَحْمَةٍ مِنَ اللّٰهِ لِنْتَ لَهُمْ وَ لَوْ كُنْتَ فَظّاً غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَ شٰاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ فَإِذٰا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللّٰهِ إِنَّ اللّٰهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِيْنَ. (آل عمران ـ ۱۵۹)

۲ـ وَ إِنَّكَ لَعَلىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ. (قلم ـ ۴)

۳ـ وَ لاٰ تُصَعِّرْ خَدَّكَ لِلنّٰاسِ وَ لاٰ تَمْشِ فِي الْأَرْضِ مَرَحاً إِنَّ اللّٰهَ لاٰ يُحِبُّ كُلَّ مُخْتٰالٍ فَخُورٍ ـ وَ اقْصِدْ فِي مَشْيِكَ وَ اغْضُضْ مِنْ صَوْتِكَ إِنَّ أَنْكَرَ الْأَصْوٰاتِ لَصَوْتُ الْحَمِيرِ. (لقمان ـ ۱۸ و ۱۹)

٤ـ وَقُولُوا لِلنّٰاسِ حُسْناً وَ أَقِيمُوا الصَّلٰوةَ وَ آتُوا الزَّكٰوةَ. (بقره ـ ۸۳)

۵ـ اِذْهَبٰا إِلىٰ فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغىٰ ـ فَقُولا لَهُ قَوْلاً لَيِّناً لَعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشىٰ. (طه ـ ۴۳ و ۴۴)

٦ـ اِدْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ فَإِذَا الَّذِي بَيْنَكَ وَ بَيْنَهُ عَدٰاوَةٌ كَأَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ ـ وَ مٰا يُلَقّٰاهٰا إِلاَّ الَّذِينَ صَبَرُوا وَ مٰا يُلَقّٰاهٰا إِلاَّ ذُو حَظٍّ عَظِيمٍ. (فصّلت ـ ۳۴ و ۳۵)

ترجمه

۱ـ به (برکت) رحمت الهی، در برابر آنان (مردم) نرم و (مهربان) شدی! و اگر خشن و سنگدل بودی، از اطراف تو، پراکنده می‌شدند، پس آنها را ببخش و برای آنها آمرزش بطلب، و در کارها، با آنان مشورت کن! اما هنگامی که تصمیم گرفتی، (قاطع باش و) بر خدا توکل کن! زیرا خداوند متوکلان را دوست دارد.

۲ـ و تو اخلاق عظیم و برجسته‌ای داری!

۳ـ (پسرم!) با بی‌اعتنائی از مردم روی مگردان، و مغرورانه بر زمین راه مرو؛ که خداوند

هیچ متکبر مغروری را دوست ندارد ـ (پسرم!) در راه رفتن، اعتدال را رعایت کن، از صدای خود بکاه! (و هرگز فریاد مزن) که زشترین صداها صدای خران است.

۴ـ ... و به مردم نیک بگوئید و نماز را بر پا دارید، و زکات را بدهید....

۵ـ به سوی فرعون بروید! که طغیان کرده ـ اما به نرمی با او سخن بگوئید شاید متذکّر شود، یا (از خدا) بترسد.

۶ـ بدی را با نیکی دفع کن! ناگاه خواهی دید همان کس که میان تو و او دشمنی است، گوئی دوستی گرم و صمیمی است ـ اما جز کسانی که دارای صبر و استقامتند به این مقام نمی‌رسند، و جز کسانی که بهرهٔ عظیمی (از ایمان و تقوا) دارند به آن نائل نمی‌گردند.

تفسیر و جمع بندی

در نخستین آیه مسألهٔ «**حسن خلق**» به عنوان یکی از ویژگی‌های اخلاقی پیامبرﷺ و یکی از عوامل پیشرفت او در جامعهٔ اسلامی ذکر شده است، می‌فرماید: «به خاطر رحمت الهی در برابر آن‌ها نرم (و مهربان) شدی، و اگر خشن و سنگدل بودی از اطراف تو پراکنده می‌شدند (**فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللّٰهِ لِنْتَ لَهُمْ وَ لَوْ كُنْتَ فَظّاً غَلِيظَ الْقَلْبِ لَا نْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ**).[1]

بنابراین خلق و خوی نیکوی پیامبرﷺ یک رحمت الهی دربارهٔ او و دربارهٔ تمام امّت بود. و به یقین این نرمش و مهربانی و حسن و خلق در هر کس باشد مایه رحمت و برکت است.

در تعبیر فوق به نقطه مقابل آن یعنی خشونت و کج خلقی و نامهربانی نیز اشاره شده که اثر مستقیم آن، پراکندگی مردم از دور انسان است، و به تعبیر دیگر حسن خلق خمیر مایهٔ پیوند جوامع انسانی است، و کج خلقی عامل پراکندگی و نفرت.

در این که «**فظّ**» و «**غلیظ القلب**» هر دو به یک معنی و به معنی تأکید است یا دو

---

۱. در این که «ما» در جمله «فبما رحمة من اللّه..». مرصوله است یا استفهامیه یا نافیه یا زائده، احتمالات متعددی داده شده، ولی حق آن است که موصوله یا زائده باشد، مرحوم «طبرسی» در «مجمع البیان» می‌گوید: که «ما» در اینجا به اتفاق مفسّرین زائده است. (البته این گونه حروف زائده، تأکید را می‌رساند، نه این که بی‌معنی است.)

معنی متفاوت را می‌رساند، مرحوم «**طبرسی**» در «**مجمع البیان**» تعبیر جالب و جامعی دارد می‌گوید: «بعضی گفته‌اند جمع بین این دو وصف با این که هر دو از نظر معنی قریب الافق هستند به خاطر این است که «**فظّ**» معمولاً در مورد خشونت در سخن به کار می‌رود، و «**غلیظ القلب**» در مورد خشونت در عمل که ناشی از سنگدلی است. بنابراین هر دو به معنی خشونت است، ولی یکی به معنی خشونت در سخن، و دیگری خشونت در برخورد عملی است.

در هر حال خداوند به پیامبرش نرمش و انعطاف و خوش رویی و خوش خویی داده بود به گونه‌ای که در برابر افراد گنه کار، خشن و سنگدل، نرمش نشان می‌داد و به این وسیله خشن‌ترین افراد را غالباً به سوی اسلام جلب و جذب می‌کرد.

و به دنبال آن یک سلسله دستورات عملی می‌دهد که خوش رویی و خوش خویی از صورت تظاهر بیرون آید و جنبه‌های عملی به خود بگیرد، می‌فرماید: «آنها را عفو کن و برای آنان از خدا آمرزش بطلب، و در کارها با آنها مشورت کن، و هنگامی که تصمیم گرفتی (قاطع باش!) و بر خدا توکّل نما که خداوند متوکلان را دوست دارد». (**فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَ شاوِرْهُمْ فِی‌الْأَمْرِ فَإِذا عَزَمْتَ فَتَوَکَّلْ عَلَی اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ یُحِبُّ الْمُتَوَکِّلِینَ**).

و به این ترتیب جاذبهٔ فوق العاده‌ای بر محور وجود پیامبرﷺ پیدا شد که دورترین افراد را به سوی خود جلب کرد.

سیاق آیات نشان می‌دهد که این آیه از آیات مربوط به جنگ احد است که دوست و دشمن سخت‌ترین فشارها را در طول این جنگ بر پیامبرﷺ وارد کرد، بدیهی است عفو و گذشت و استغفار و برخورد محبت‌آمیز در چنین شرایطی، نشانهٔ قرار داشتن پیامبرﷺ در بالاترین سطح خوش خویی و محبت و مهربانی بود، و کمتر انسانی را می‌توان یافت که در چنین شرایطی از کوره در نرود و تند خویی نکند.

❀ ❀ ❀

دومین آیه نیز اشاره به حسن خلق عجیب پیامبراسلام صلی الله علیه و آله است که از آن به اخلاق عظیم تعبیر شده می‌فرماید: «و **اِنَّکَ لَعَلٰی خُلُقٍ عَظِیمٍ**».

«**خُلُقْ**» (بر وزن افق) مفرد است، و با خلق (بر وزن قفل) یک معنی دارد، و به طوری که از مفردات راغب استفاده می‌شود با خَلْقْ (بر وزن حَلْق) ریشهٔ مشترک دارد منتها «خَلْق» به صفات ظاهری گفته می‌شود، و «خُلْق» و «خُلُق» به صفات درونی.

بعضی از ارباب لغت «خُلْق» و «خُلُق» را به معنی دین و طبیعت و سجیّه تفسیر کرده‌اند و آن را صورت باطنی انسان می‌دانند.[1]

در هر حال توصیف پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله به خلق عظیم، نشان می‌دهد که این ویژگی اخلاقی از والاترین صفات انبیاء است.

بعضی از مفسران خلق عظیم پیامبر صلی الله علیه و آله را به صبر در راه حق، وسعت بذل و بخشش، تدبیر امور، و رفق و مدارا و تحمّل سختی‌ها در راه دعوت به سوی خدا و عفو و گذشت و جهاد در راه پروردگار و ترک حرص و حسد تفسیر کرده‌اند[2] و این نشان می‌دهد که خلق عظیم را منحصر به خوش خویی و نرمش و مدارا ندانسته‌اند بلکه آن را مجموعه‌ای از صفات والای انسانی شمرده‌اند، و به تعبیر دیگر تقریباً همهٔ اخلاق حسنه را در خلق عظیم به طور جمعی دیده‌اند.

حدیثی که از امام صادق علیه السلام در این زمینه نقل شده است نیز مؤیّد این معنی است می‌فرماید: «**اِنَّ اللّٰهَ عَزَّ وَ جَلَّ اَدَّبَ نَبِیَّهُ فَاَحْسَنَ اَدَبَهُ فَلَمّا اَکْمَلَ لَهُ الْاَدَبَ قٰالَ اِنَّکَ لَعَلٰی خُلُقٍ عَظِیمٍ؛ خداوند پیامبرش را تربیت اخلاقی کرد، هنگامی که تربیت او کامل شد به او فرمود: اِنَّکَ لَعَلٰی خُلُقٍ عَظِیمٍ**».[3]

و اگر در بعضی از روایات خلق عظیم به اسلام یا آداب قرآنی تفسیر شده به خاطر آن است که اسلام و قرآن در بردارندهٔ مجموع فضائل اخلاقی است.

این در حالی است که در بعضی از روایات «حسن خلق» به خوش رویی، نرمش و خوبی گفتار تفسیر شده، از جمله در حدیثی که در «نور الثقلین» در ذیل همین آیه

---

۱. لسان العرب، مادهٔ خلق. ۲. مجمع البیان، جلد ۱۰، صفحه ۳۳۱، ذیل آیهٔ فوق.
۳. نورالثقلین، جلد ۵، صفحه ۳۸۹؛ اصول کافی، جلد ۱، صفحه ۲۶، حدیث ۴.

نقل شده می‌خوانیم: از امام صادق علیه السلام پرسیدند: **حسن خلق چیست؟** فرمود: «**تَلِينُ جَانِبَکَ وَ تُطَيِّبُ كَلَامَکَ وَ تَلْقٰى اَخَاکَ بِبُشْرٍ حَسَنٍ؛ حسن خلق آن است که رفتار خود را آمیخته با نرمش، و کلام خود را پاکیزه و محبّت‌آمیز کنی، و با چهرهٔ گشاده برادر مسلمانت را ملاقات نمایی**».[1] و این دو با هم منافاتی ندارند.

آخرین نکته‌ای را که در زمینه این آیه شایسته دقت می‌دانیم این است که بعضی از مفسّران از تعبیر به «**عَلٰی**» در «**اِنَّکَ لَعَلٰی خُلُقٍ عَظِيمٍ**» با توجه به این که «**عَلٰی**» معمولاً مفهوم سلطه را در بردارد، چنین استفاده کرده‌اند که پیامبر صلی الله علیه و آله سلطهٔ کاملی بر فضائل اخلاقی داشت، آن چنان که این فضائل جزیی از وجود او را تشکیل می‌داد، و بدون تکلّف آنها را ظاهر می‌ساخت.[2]

❀ ❀ ❀

در سومین آیه گفتاری از «**لقمان حکیم**» به فرزندش نقل شده که در آن بر چهار چیز تأکید نموده است: نخست این که می‌گوید «با بی‌اعتنایی از مردم روی مگردان» (**وَلاٰ تُصَعِّرْ خَدَّکَ لِلنّٰاسِ**).

سپس می‌افزاید: «و مغرورانه بر روی زمین راه مرو که خداوند هیچ متکبر مغروری را دوست نمی‌دارد». (**وَ لاٰ تَمْشِ فِي الْاَرْضِ مَرَحاً اِنَّ اللّٰهَ لاٰ يُحِبُّ كُلَّ مُخْتٰالٍ فَخُورٍ**).

و در سومین و چهارمین جمله می‌گوید: «در راه رفتن اعتدال را رعایت کن و از اوج صدای خود بکاه و فریاد نزن که زشت‌ترین صداها صدای خران است» (**وَ اقْصِدْ فِي مَشْيِکَ وَ اغْضُضْ مِنْ صَوْتِکَ اِنَّ اَنْكَرَ الْاَصْوٰاتِ لَصَوْتُ الْحَمِيرِ**).

این دستور که غالباً در رابطه با برخورد با دیگران است بخش مهمی از حسن خلق را که آمیزه‌ای از خوش رویی و تواضع و نرمش در سخن و رفتار را منعکس می‌کند، و خداوند سخن این مرد حکیم را چنان با ارزش دانسته که در لابلای کلمات خود آن را بیان فرموده است.

---

۱. نورالثقلین، جلد ۵، صفحه ۳۹۱.
۲. به تفسیر فخر رازی و روح البیان، ذیل آیه شریفه مراجعه شود.

«**تُصَعِّر**» از مادهٔ «**صَعَر**» (بر وزن خطر) در اصل نوعی بیماری است که به شتر دست می‌دهد و گردن خود را کج می‌کند، سپس به هر گونه روی گردانی اطلاق شده است، این تعبیر ممکن است بیانگر این معنی باشد که بدخلقی یک نوع بیماری و شبیه کارهای حیوانی است. و جالب این که نهی از این کار تنها در مورد مؤمنان نیست بلکه در مورد همهٔ انسانها است، می‌فرماید: «**وَلاٰ تُصَعِّرْ خَدَّکَ لِلنّٰاسِ**» و به هر حال قرار گرفتن این صفت رذیله در کنار تکبر و افراط کاری در راه رفتن و صدا نشان می‌دهد که همه از صفات رذیله‌ای است که باعث تنفّر مردم می‌شود.

در روایتی از امام صادق علیه‌السلام نقل شده است که در تفسیر جملهٔ «**وَلاٰ تُصَعِّرْ خَدَّکَ لِلنّٰاسِ**» فرمود: مفهومش آن است که صورتت را از مردم بر مگردان و از کسی که با تو سخن می‌گوید به عنوان توهین و استحفاف صورت بر متاب.[1]

❀ ❀ ❀

در چهارمین آیهٔ مورد بحث خداوند بنی اسرائیل را را به عنوان اخذ یک پیمان الهی مخاطب ساخته و بعد از تأکید بر توحید خالص و احسان به پدر و مادر و خویشاوندان و یتیمان و مسکینان می‌فرماید: به مردم نیک بگویید، و نماز را بر پا دارید و زکات را بدهید (**وَ قُولُوا لِلنّٰاسِ حُسْناً وَ اَقیمُوا الصَّلوٰةَ وَ آتُوا الزَّکوٰة**) قرار گرفتن جمله «**قُولُوا لِلنٰاس حُسْناً**» در میان پیمان‌های مربوط به توحید و نیکوکاری و بر پا داشتن نماز و دادن زکات، بیانگر اهمیّت حسن برخورد، نسبت به مردم است، و به این ترتیب خوش خویی وبرخورد خوب با تودهٔ مردم در ردیف مهمترین و اساسی‌ترین دستورات اسلام قرار دارد.

در واقع چون مال انسان محدود است و نمی‌تواند همهٔ دوستان و نیازمندان را با آن بی‌نیاز کند، دستور به بذل حسن خلق داده، همان سرمایه‌ای که فناناپذیر است، همان گونه که در حدیث معروف از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌خوانیم: «**اِنَّکُمْ لاٰ تَسَعُونَ النٰاسَ**

---

۱. نورالثقلین، جلد ۴، صفحه ۲۰۷.

بِاَمْوالِکُمْ وَلٰکِنْ یَسَعُهُمْ مِنْکُمْ بَسْطُ الْوَجْهَ وَ حُسْنُ الْخُلْقِ؛ شما نمی‌توانید همهٔ مردم را باموال خود راضی کنید، ولی خوش رویی و حسن خلق از سوی شما همه را شامل می‌شود و خشنود می‌سازد».[1]

در حدیثی از امام باقر علیه السلام در تفسیر این آیه آمده است که فرموده: **«قوُلوُا لِلْناسِ اَحْسَنَ ما تُحِبُّونَ اَنْ یُقالَ لَکُمْ؛ به مردم بهترین سخنانی بگوئید که دوست دارید به شما گفته شود».**[2]

درست است که مخاطبین این آیه بنی اسرائیل هستند، ولی هدف قرآن از ذکر آن بیان یک اصل کلّی برای همه است.

* * *

پنجمین آیه نشان می‌دهد که مسألهٔ خوش‌رویی و برخورد خوب با افراد حتی دشمنان را نیز شامل می‌شود، مخصوصاً در مقام دعوت آنها به سوی حق، از همین رو هنگامی که موسی علیه السلام مأمور شد پیام الهی را به فرعون طغیانگر که بنی اسرائیل را به بردگی کشیده بود برساند، با این خطاب مخاطب شد: «تو و برادرت هارون به سوی فرعون بروید که طغیان کرده است، اما به نرمی با او سخن بگویید شاید متذکّر شود یا (از خدا) بترسد» (**اِذْهَبا اِلٰی فِرْعَوْنَ اِنَّهُ طَغٰی ـ فَقُولا لَهُ قَوْلاً لَیِّناً ـ لَعَلَّهُ یَتَذَکَّرُ اَوْ یَخْشٰی**).

این تعبیر نشان می‌دهد که اگر امر به معروف و نهی از منکر و دعوت به سوی حق با نرمش و برخورد محبت‌آمیز همراه باشد، امید این می‌رود که حتی در سنگدل‌ترین افراد اثر بگذارد.

در این که میان «**یَتَذَکَّرُ اَوْ یَخْشیٰ**» چه تفاوتی است؟ می‌توان گفت منظور این است که اگر شما با سخنان نرم و ملایم با او روبرو شوید و در عین حال مطالب لازم را با صراحت و قاطعیت بیان کنید احتمال این است که دلائل منطقی را پذیرا شود،

---

۱. کنزالعمال، جلد ۳، صفحه ۶، حدیث ۵۱۵۸. شبیه این مضمون در منابع شیعی نیز نقل شده است.
۲. تفسیر برهان ذیل آیه مورد بحث.

و از اعماق جان ایمان بیاورد. و اگر ایمان نیاورد ممکن است لااقل از ترس مجازات الهی دست از مخالفت و کارشکنی در طریق ایمان دیگران بردارد.

«**فخر رازی**» می‌گوید: ما نمی‌دانیم چرا خداوند موسی را به سوی فرعون فرستاد با این که می‌دانست او هرگز ایمان نمی‌آورد. سپس می‌گوید: در این گونه موارد جز این که ما تسلیم در مقابل آیات قرآن باشیم و لب به اعتراض نگشاییم راه دیگری در پیش نیست.[1]

ولی پاسخ این سؤال روشن است و نمی‌بایست بر شخصی مثل فخر رازی مخفی بماند، زیرا کار خداوند اتمام حجت است، یعنی حتّی نسبت به کسانی که یقیناً ایمان نمی‌آورند اتمام حجت می‌کند، مبادا به هنگام مجازات لب به اعتراض بگشایند که اگر رسولان الهی به سراغ ما می‌آمدند به یقین ایمان می‌آوردیم. همان گونه که در آیهٔ ۱۶۵ سورهٔ نساء می‌فرماید: «**رُسُلاً مُبَشِّرِينَ وَ مُنْذِرِينَ لِئَلاّ يَكُونَ لِلنّاسِ عَلَى اللّهِ حُجَّةً بَعْدَ الرُّسُلِ؛ پیامبرانی که بشارت دهنده و بیم دهنده بودند تا بعد از این پیامبران حجتی برای مردم بر خدا باقی نماند (و بر همه اتمام حجت شود)**».

و این که می‌فرماید: شاید او متذکر شود، یا از خدا بترسد، به این معنی است که طبیعت تبلیغ آمیخته با نرمش و خوش خویی، رسیدن به چنین نتیجه‌ای است، هر چند ممکن است این طبیعت در پاره‌ای از افراد باموانع سختی برخورد کند، و به تعبیر دیگر، تبلیغ توأم با خوش رویی جنبهٔ مقتضی دارد نه علّت تامّه.

بدیهی است مخاطبان آیه گرچه موسی و برادرش هارون است ولی مفهوم آیه شامل تمام مبلغان دین و آمران به معروف و ناهیان از منکر می‌شود، و آنقدر که انسان، باادب و متانت ونرمی می‌تواند هدایت کند، با خشونت و درشتی نمی‌تواند هادی باشد، و این معنی بارها و بارها تجربه شده است.

❀ ❀ ❀

---

۱. تفسیر «فخر رازی»، ذیل آیهٔ مورد بحث (جلد ۲۲، صفحه ۵۹).

در ششمین و آخرین آیهٔ مورد بحث سخن از نرمش و مدارا حتی با دشمنان سر سخت است، و بیان تأثیر شگرفی که این کار دارد می‌فرماید: «بدی را با نیکی دفع کن تا دشمنان سرسخت همچون دوستان گرم و صمیمی شوند». (**اِدْفَعْ بِالَّتِی هِیَ اَحْسَنُ فَاِذَا الَّذِی بَیْنَکَ وَ بَیْنَهُ عِدٰاوَةٌ کَاَنَّهُ وَلِیٌّ حَمِیمٌ**).

البته دفع سیئات با حسنات، طرق و مصادیق مختلفی دارد که یکی از آنها نرمی و مدارا و خوش رویی و ادب در برابر دشمنان لجوج و سرسخت است که در بسیاری از اوقات آن‌ها را به کلی منقلب می‌کند، و دشمنان سرسخت را به دوستان مهربان تبدیل می‌نماید.

جالب این که در آیهٔ بعد از آن می‌فرماید: «این کار از هر کس ساخته نیست؛ تنها کسانی که دارای صبر و استقامتند توفیق چنین برخوردی را با دشمنان پیدا می‌کنند، و تنها کسانی که بهرهٔ عظیمی از ایمان و تقوا دارند به آن نائل می‌شوند» (**وَ مٰا یُلَقّٰاهٰا اِلَّا الَّذِینَ صَبَرُوا وَ مٰا یُلَقّٰاهٰا اِلّٰا ذُو حَظٍّ عَظِیمٍ**).

البته رسیدن به این مرحله از حسن خلق که انسان بدی‌ها را به نیکی پاسخ گوید کار هر کس نیست زیرا احتیاج به سلطهٔ کامل بر نفس دارد و تنها کسانی که خودسازی کرده‌اند و از سعهٔ صدر کافی برخوردارند و انتقام جویی را از وجود خود ریشه کن ساخته‌اند توان بر چنین کاری دارند.

از مجموع آیات بالا به این نتیجه می‌رسیم که قرآن منادی حسن خلق و نرمش و محبت و ملاطفت است، و پیشوایان اسلام مخصوصاً پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نمونهٔ کاملی از آن بوده است، به گونه‌ای که می‌توان یکی از معجزات پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را معجزهٔ اخلاقی او شمرد.

اهمّیّت حسن خلق در احادیث اسلامی

در زمینهٔ خوش خلقی و برخورد خوب با همهٔ مردم، روایات فراوانی در منابع اسلامی دیده می‌شود که به حدّ تواتر می‌رسد، تعبیراتی که در این روایات در برابر این فضیلت اخلاقی آمده است در کمتر مورد دیگری دیده می‌شود، این تعبیرات

بیانگر نهایت اهتمام اسلام به این مسألهٔ مهم اخلاقی است، از میان این روایات گلچینی کرده‌ایم که ذیلاً از نظر می‌گذرد:

۱ـ در حدیثی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌خوانیم که فرمود: «**اَلْاِسْلاٰمُ حُسْنُ الْخُلْقِ؛ اسلام همان خوش رویی است**».[۱] این تعبیر نشان می‌دهد که عصارهٔ تعلیمات اسلام همان حسن خلق است.

۲ـ در حدیثی از حضرت علی علیه السلام در یک تعبیر جامع و جالب می‌خوانیم: «**عنوانُ صحیفةُ المؤمن حسنُ خُلقه؛ سرلوحهٔ نامهٔ عمل انسان با ایمان حسن خلق او است**».[۲]

می‌دانیم آنچه در عنوان و سرلوحهٔ نامهٔ اعمال قرار می‌گیرد، بهترین و مهمترین آنها است و به تعبیر دیگر، چیزی است که قدر جامع همهٔ اعمال نیک است و قبل از هر چیز نظرها را به خود متوجّه می‌سازد.

۳ـ در حدیث دیگری از رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌خوانیم: «**اَکْثَرُ مٰا تَلِجُ بِهِ اُمَّتِی الْجَنَّةَ اَلتَّقویٰ وَ حُسْنُ الْخُلْقِ؛ بیش‌ترین چیزی که امت من به سبب آن وارد بهشت می‌شوند تقوا و حسن خلق است**».[۳]

در این حدیث حسن خلق همسنگ و همطراز تقوا قرار داده شده و به عنوان یکی از دو عامل اصلی ورود در بهشت معرفی شده است.

۴ـ در حدیث دیگری امیرمؤمنان علی علیه السلام می‌فرماید: «**اَکْمَلُکُمْ اِیْماناً اَحْسَنُکُمْ خُلْقاً؛ کسی که ایمانش از همه کاملتر باشد، حسن خلقش از همه بیشتر است**».[۴]

آنچه در بالا آمد بخشی از روایاتی بود که از اهمیّت حسن خلق سخن می‌گوید و اکنون به سراغ بخش دیگری می‌رویم که از آثار و پی آمدهای مادی و معنوی آن بحث می‌کند:

۱ـ در حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌خوانیم: «**اَلْخُلْقُ الْحَسَنُ یُذیبُ السَّیِّئَةَ؛ حسن‌خلق گناهان را ذوب می‌کند**». **(و آثار آن را می‌شوید)**.[۵]

---

۱. کنز العمّال، جلد ۳، صفحه ۱۷،حدیث ۵۲۲۵.
۲.بحارالانوار، جلد ۶۸، صفحه ۳۹۲، حدیث ۵۹.
۳. اصول کافی، جلد ۲، صفحه ۱۰۰،حدیث ۶.
۴. بحارالانوار، جلد ۶۸، صفحه ۳۸۷، حدیث ۳۴.
۵. بحارالانوار، جلد ۷۲، صفحه ۳۲۱.

۲ـ در حدیث دیگری از همان حضرت می‌خوانیم: «**اِنَّ صٰاحِبَ الْخُلْقِ الْحَسَنِ لَهُ مِثْلُ اَجْرِ الصّٰائِمِ الْقٰائِمِ؛ دارندهٔ حسن خلق پاداشی همچون روزه دار شب زنده‌دار دارد**».[۱]

۳ـ در حدیث سوّمی از امام صادق علیه‌السلام آمده است: «**اِنَّ اللّٰهَ تَبٰارَکَ وَ تَعٰالٰی لَیُعْطِی الْعَبْدَ مِنَ الثَّوٰابِ عَلٰی حُسْنِ الْخُلْقِ کَمٰا یُعْطِی الْمُجٰاهِدَ فِی سَبِیلِ اللّٰهِ؛ خداوند متعال به بنده‌اش در برابر حسن خلق همان پاداشی می‌دهد که به مجاهد در راه خدا می‌دهد**».[۲]

و به این ترتیب صاحبان حسن خلق به درجات والائی می‌رسند که روزه‌داران و شب‌زنده داران به عبادت، و مجاهدان راه خدا می‌رسند و در پرتو حسن خلق گناهان آنها شستشو می‌شود، این در زمینهٔ آثار معنوی آن، و در زمینهٔ آثار دنیوی آن نیز تعبیرات بسیار مهمی دیده می‌شود، از جمله:

۴ـ در حدیثی از پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌خوانیم: «**حُسْنُ الْخُلْقِ یُثْبِتُ الْمَوَدَّةَ؛ حسن خلق محبت و دوستی را تثبیت می‌کند**». **(و دلهای پراکنده را به هم پیوند می‌دهد)**.[۳]

۵ـ در حدیث دیگری از امیرمؤمنان علی علیه‌السلام می‌خوانیم: «**لاٰ عَیْشَ اَهْنَأُ مِنْ حُسْنِ الْخُلْقِ؛ هیچ زندگی، گواراتر از زندگی آمیخته با حسن خلق نیست**».[۴]

۶ـ در حدیثی از امام صادق علیه‌السلام آمده است: «**اَلْبِرُّ وَ حُسْنُ الْخُلْقِ یَعْمُرٰانِ الدِّیٰارَ وَ یَزِیدٰانِ فِی الْاَعْمٰارِ؛ نیکوکاری و حسن خلق، خانه‌ها را آباد می‌کند و عمرها را افزایش می‌دهد**».[۵]

۷ـ در حدیث دیگری از امیرمؤمنان علی علیه‌السلام می‌خوانیم: «**حُسْنُ الْاَخْلاٰقِ یُدِرُّ الْاَرْزٰاقَ وَ یُؤْنِسُ الرِّفٰاقَ؛ حسن خلق روزی‌ها را فراوان می‌کند و بر محبت دوستان می‌افزاید**».[۶]

۸ـ در حدیث دیگری از همان حضرت آمده است: «**فِی سِعَةِ الْاَخْلاٰقِ کُنُوزُ الْاَرْزٰاقِ؛ در وسعت خلق، گنج‌های روزی‌ها نهفته است**».[۷]

از مجموع روایات اسلامی که در بالا گلچینی از آن ارائه شد اهمیّت فوق العادهٔ

---

۱. اصول کافی، جلد ۲، صفحه ۱۰۰، حدیث ۵.
۲. اصول کافی، جلد ۲، صفحه ۱۰۱.
۳. بحارالانوار، جلد ۷۴، صفحه ۱۴۸، حدیث ۷۱.
۴. غررالحکم، جلد ۶، صفحه ۳۹۹.
۵. اصول کافی، جلد ۲، صفحه ۱۰۰، حدیث ۸.
۶. شرح غرر فارسی، جلد ۳، صفحه ۳۹۳.
۷. بحارالانوار، جلد ۷۵، صفحه ۵۳، حدیث ۸۶.

حسن خلق در زندگی مادی و معنوی انسان‌ها، و تأکیدی که اسلام بر این امر دارد، به خوبی نمایان است، و در واقع همهٔ آثار و برکات مادی و معنوی، برای آن ذکر شده است، به گونه‌ای که می‌توان حسن خلق را یکی از اساسی‌ترین تعلیمات اسلام شمرد.

❀ ❀ ❀

در اینجا توجه به نکاتی لازم است:

۱ـ تعریف حسن خلق

حسن خلق شاید از اموری باشد که بی‌نیاز از تعریف است و همهٔ مردم با آن آشنا هستند، ولی برای توضیح بیشتر می‌توان گفت: حسن خلق از مجموعه‌ای از صفات و برخوردها تشکیل یافته است: «نرمش و مدارا، گشاده رویی، زبان خوب و اظهار محبت، رعایت ادب، چهرهٔ خندان و تحمل و بردباری در مقابل مزاحمت‌های این و آن.» هنگامی که این صفات و اعمال به هم آمیخته شد، به آن حسن خلق می‌گویند.

در حدیث جامع و جالبی از امام صادق علیه‌السلام در تعریف حسن خلق چنین آمده است، یکی از یاران امام پرسید: «**مٰا حَدُّ حُسْنِ الْخُلْقِ؛ تعریف حسن خلق چیست؟**» امام علیه‌السلام فرمود: «**تَلِینُ جٰانِبَکَ وَ تُطَیِّبُ کَلاٰمَکَ وَ تَلْقٰی اَخٰاکَ بِبِشْرٍ حَسَنٍ؛ با نرمش و مدارا با مردم رفتار می‌کنی، و سخن خویش را پاکیزه می‌گردانی، و برادرت را با خوش رویی ملاقات می‌نمایی**».[۱]

در حدیث دیگری از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به بخشی از تفسیر حسن خلق اشاره شده می‌فرماید: «**اِنَّمٰا تَفْسیرُ حُسْنِ الْخُلْقِ مٰا اَصٰابَ الدُّنْیٰا یَرْضٰی، وَ اِنْ لَمْ یُصِبْهُ لَمْ یَسْخَطْ؛ تفسیر حسن خلق این است که هر مقدار از دنیا به او برسد، خشنود باشد و اگر به دنیا نرسد خشمناک نشود**».[۲]

---

۱. بحارالانوار، جلد ۶۸، صفحه ۳۸۹، حدیث ۴۲. ۲. کنزالعمال، جلد ۳، صفحه ۱۷، حدیث ۵۲۲۹.

۲ـ آثار و پیامدهای حسن خلق

در روایاتی که در بالا آمد نکات مهمی دربارهٔ پیامدهای مادی و معنوی حسن‌خلق آمده بود، که نیاز به تحلیل دارد.

از آثار اجتماعی و دنیوی آن این که حسن خلق مایهٔ جلب محبت است، این مسأله به تجربه تقریباً برای همه کس ثابت شده است که با حسن خلق و برخوردهای محبت‌آمیز و مؤدّبانه می‌توان صید دل‌ها کرد، نه تنها افراد عادی مجذوب اخلاق حسنه می‌شوند، بلکه به گفته حافظ:

به حسن خلق توان صید اهل نظر به دام و دانه نگیرند مرغ دانا را

دیگر این که حسن خلق و خوشرویی شهرها را آباد و عمرها را زیاد می‌کند چرا که ویرانی آبادی‌ها بر اثر کشمکش‌ها و پرخاشگری‌ها است. هرگاه پرخاشگری جای خود را به خوش رویی و حسن خلق دهد، الفت و مودّت و اتحاد که سرچشمهٔ هرگونه آبادی و خیر و برکتی است، حاصل می‌شود.

افزون بر این آرامش روح که یکی از آثار مستقیم برخوردهای محبت‌آمیز است سبب افزایش عمر می‌شود زیرا امروز ثابت شده عامل بسیاری از مرگ و میرها استرس‌ها و فشارهایی است که بر انسان وارد می‌شود که یکی از عوامل اصلی بیماریهای مختلف است و مسلّم است که حسن خلق و برخوردهای محبت‌آمیز، از فشارهای روحی می‌کاهد و بدین سبب عامل طول عمر محسوب می‌شود، دیگر این که حسن خلق سبب فزونی روزی‌ها و درآمدها است زیرا یک تاجر و کاسب و صنعتگر و طبیب هنگامی می‌تواند در کار خود موفق باشد که جلب اعتماد مراجعین کند، یکی از عوامل جلب اعتماد حسن خلق است بسیار می‌شود که افراد ترجیح دهند خرید اجناس متوسطی را از افراد خوش برخورد و خوش اخلاق بر اجناس بهتری از افراد عبوس و ترش رو و بد برخورد ترجیح دهند، به همین دلیل در مؤسسات مهم اقتصادی خصوصی دنیا سعی دارند افرادشان را برای چگونگی برخورد با مراجعین آموزش دهند و از این طریق اعتماد افراد را به آن مؤسسه تجاری یا صنعتی جلب کنند.

بسیار دیده‌ایم که در هواپیماها از سوی مهماندارها بازیچه‌های رایگان به تک‌تک کودکانی که در هواپیما سوار می‌شوند داده می‌شود، ممکن است در مجموع ارزش چندانی نداشته باشد ولی این برخورد اثر عمیقی در روح افراد می‌گذارد و این برخورد به طور ناخودآگاه مشتریان را جلب می‌کند.

البته اسلام طرفدار حسن خلق به عنوان ریاکارانه، آن گونه که در دنیای مادی امروز معمول است، نیست، ولی در عین حال حسن خلق را گنج روزی می‌شمرد و روی تأثیر آن در فزونی نعمت‌ها انگشت می‌گذارد.

در جنبه‌های معنوی ثواب حسن خلق همسان ثواب مجاهد فی سبیل اللّه شمرده شده و دلیل آن روشن است زیرا مجاهدان برای عظمت اسلام می‌کوشند و صاحبان خلق حسن نیز سبب جلب قلوب به سوی اسلام و مسلمین می‌شوند.

ونیز در روایات اجر صاحبان حسن خلق، اجر صائم و قائم شمرده شده چرا که صائمان و قائمان به عبادت شبانه از این طریق خودسازی می‌کنند و کسانی که در برابر ناملائمات به خاطر خدا برخورد نیکی دارند نیز روح و جان خود را از این طریق پرورش می‌دهند.

کوتاه سخن این که آنها که دارای حسن خلقند هم در پیشگاه خدا محبوبند و هم نزد خلق خدا، هم در زندگی شخصی موفقند و هم در زندگی اجتماعی.

به یقین حسن خلق یکی از ارکان اصلی مدیریت قوی و کارساز است، و اگر دهها شرایط مدیریت در کسی جمع باشد، اما حسن خلق در او نباشد، شکست خواهد خورد در حالی که حسن خلق او می‌تواند بسیاری از ضعف‌های او را بپوشاند و یا جبران کند.

سرچشمه‌های حسن خلق

بعضی از مردم به طور طبیعی خوش اخلاق و خوش برخوردند و این یکی از مواهب الهی است که نصیب هر کس نشده است. باید خدا را با تمام وجودش شکر گوید.

ولی گروهی چنین نیستند، اما می‌توانند با تمرین و ممارست و به کار بستن اصول دقیقی حسن خلق را در وجود خود زنده کنند و چنان در عمق جانشان نفوذ کند که طبیعت ثانویّه شود.

بهترین راه برای رسیدن به این کمال آن است که در آثار معنوی و مادی آن همه روزه بیندیشند، و روایاتی که در بالا گفته شد و تحلیل هایی که در ذیل آن آمد را به خاطر بسپارند، و به هر مناسبتی آن را تکرار کنند.

از سویی دیگر باید از نظر عملی نیز به تمرین حسن خلق مشغول شوند زیرا فضائل اخلاقی مانند نیروهای جسمانی از طریق تمرین تقویت می‌شود همان گونه که ورزش کاران پس از مدتی تمرین، دارای اندامی نیرومند و زیبا و کارآمد می‌شوند، ورزش‌های اخلاقی نیز روح انسان را قوی و زیبا و کارآمد می‌کند.

بزرگان اخلاق گفته‌اند، اشخاص بخیل باید دندان روی جگر بگذارند و از اموال خود به این و آن ببخشند. در آغاز، این کار برای آنها بسیار مشکل است ولی روزبه‌روز آسان‌تر می‌شود و به تدریج به جایی می‌رسند که اگر روزی چیزی نبخشند ناراحتند!

و نیز توصیه کرده‌اند افراد ترسو باید در میدان‌های مبارزه حضور یابند تا با گذشت زمان ترس آنها بریزد و روحیهٔ دلیری و شجاعت در آنها زنده شود.

صاحبان اخلاق سوء نیز از همین طریق تمرین مستمر و پی گیر می‌توانند سرمایهٔ عظیم حسن خلق را برای خود فراهم کنند و از برکات آن بهره بگیرند.

افزون بر این‌ها با توجه به این که یکی از عوامل کج خلقی تکبر و خود برتر بینی و نیز عصبانیت و غلبهٔ خشم و ستیزه جویی بر روح انسان و گاه تنگ نظری و بخل و حسادت است اگر کسی بخواهد به تمام معنی خوش خلق باشد باید آن عوامل منفی را از خود دور کند:

در قوای غضبیه و شهویه به سرحدّ اعتدال برسد، دارای سعهٔ نظر باشد، کبر و خودبینی و حسادت و بخل را از خود دور کند تا بتواند به خلق حسن آراسته گردد و از کج خلقی نسبت به مردم در امان بماند.

بنابراین برای به دست آوردن این فضیلت بزرگ اخلاقی، مجموعه‌ای از صفات نیک را باید در وجود خود زنده کرد. چرا که بدون آنها حسن خلق آشکار نخواهد شد.

«غزّالی» در اینجا تعبیر جالبی دارد و می‌گوید: همان گونه که صورت زیبا تنها به زیبایی چشم‌ها بدون زیبائی بینی و دهان و گونه‌ها حاصل نمی‌شود بلکه باید تمام اعضای صورت زیبا باشد، تا حسن ظاهر به کمال برسد. در زیبائی باطن و حسن خلق تا قوای چهارگانهٔ **آگاهی و غضب و شهوت و عدالت** به حدّ اعتدال و کمال نرسد این زیبائی حاصل نمی‌شود.

بی‌شک عامل **توارث** نیز در اینجا مؤثر است، امام امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام می‌فرماید: **«حُسْنُ الْاَخْلاقِ بُرْهانُ کَرَمِ الْاَعْراقِ؛ حسن اخلاق دلیل بزرگواری ریشه‌های وراثت است».**[1]

و در جای دیگر می‌فرماید: **«اَطْهَرُ النّاسِ اَعْراقاً اَحْسَنُهُمْ اَخْلاقاً؛ آنها که ریشه‌های پاک‌تری دارند، اخلاق بهتری دارند».**[2]

این نکته نیز در تمام مباحث اخلاقی نیز باید مورد توجه باشد که بدون امدادهای الهی فراهم کردن فضایل اخلاقی ممکن نیست، باید دست به دامن لطف الهی زد و با تمام وجود از پیشگاهش توفیق به دست آوردن این فضائل را نمود.

در حدیثی از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌خوانیم: **«اَلْاَخْلاقُ مَنایِحُ مِنَ اللّهِ عَزَّ وَجَلَّ فَاِذا اَحَبَّ عَبْداً سَنَحَهُ خُلْقاً حَسَناً وَ اِذا اَبْغَضَ عَبْداً مَنَحَهُ خُلْقاً سَیِّئاً؛ اخلاق، مواهب الهی است، هنگامی که بنده‌ای را (به خاطر نیّات و اعمالش) دوست دارد، اخلاق نیک به او می‌بخشد، و هنگامی که بنده‌ای را (به خاطر نیّات و اعمالش) مبغوض دارد اخلاق سوء به او می‌دهد».**[3]

سیرهٔ پیشوایان

یکی از بهترین راه‌ها برای کسب فضیلت حسن خلق، و ملاحظهٔ آثار شگفت‌انگیز آن، بررسی حال پیشوایان بزرگ دین است:

---

۱. غرر الحکم، حدیث شماره ۴۸۵۵.
۲. همان، حدیث ۳۰۳۲.
۳. بحارالانوار، جلد ۶۸، صفحه ۳۹۴، حدیث ۶۴.

۱ـ در حدیثی از امام حسین علیه‌السلام می‌خوانیم که می‌فرماید: از پدرم علی علیه‌السلام، از روش پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در برخورد با مردم سؤال کردم فرمود: «**پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله همیشه چهره‌ای خندان داشت، بر مردم آسان می‌گرفت و با نرمش رفتار می‌کرد، خشن و سنگدل نبود و فریاد نمی‌کشید، هرگز به کسی ناسزا نمی‌گفت، عیبجوئی نمی‌کرد، متملّق و ستایش‌گر نبود، هرگاه چیزی برخلاف میل او انجام می‌شد، برای این که افراد ناراحت نشوند، خود را به تغافل می‌زد، امیدواران را نا امید نمی‌کرد، سه چیز را همیشه رها می‌نمود، مذمت، عیبجوئی و جستجو در اسرار مردم، سخن نمی‌گفت، مگر در جائی که امید پاداش الهی داشت و هنگامی که سخن می‌گفت چنان جاذبه داشت که همهٔ اهل مجلس سکوت کرده و چشم به زمین می‌دوختند گویی پرنده‌ای بالای سر آنها نشسته است. و هنگامی که ساکت می‌شد آنها سخن می‌گفتند و ابهّت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله چنان بود که کسی جرئت نمی‌کرد در برابر آن حضرت با دیگری نزاع و پرخاش‌گری کند**».[1]

۲ـ در حالات علی علیه‌السلام در حدیث معروفی می‌خوانیم که امام عازم کوفه بود، اتفاقاً یک نفر یهودی با آن حضرت همسفر شد، هنگامی که بر سر دو راهی رسیدند (راهی به سوی کوفه می‌رفت و راه دیگری به سوی مقصدِ یهودی) مرد یهودی با کمال تعجب دید علی علیه‌السلام راه کوفه را رها کرد، و از طریقی که او عازم بود آمد. عرض کرد: مگر شما نفرمودید قصد کوفه را دارید، پس چرا راه کوفه را رها کردید؟ فرمود: می‌دانم. عرض کرد: اگر می‌دانید پس چرا آگاهانه از راه خود صرف نظر کرده با من آمدید؟ فرمود: همسفر باید احترام همسفرش را نگه دارد و برای تکمیل آن باید هنگام جدائی مقداری همسفرش را بدرقه کند. این گونه پیامبر ما به ما دستور داده است:

یهودی با تعجب پرسید آیا این دستور پیامبر شما است؟ فرمود: آری.

یهودی گفت: لابد کسانی که از او پیروی کردند به خاطر این کارهای بزرگوارانه و اعمال انسانی او است، من هم گواهی می‌دهم که آیین شما حق است (این سخن را گفت و مسلمان شد).[2]

---

۱. جلاءالافهام ابن قیم جوزی، صفحه ۹۲، مطابق نقل کتاب پرورش روح، جلد ۱، صفحه ۷۹.
۲. سفینة البحار، چاپ جدید، جلد ۲، مادهٔ خلق، صفحه ۶۹۲.

۳ـ در حدیثی از تفسیر امام حسن عسکری علیه‌السلام آمده است که زنی خدمت فاطمه زهرا علیهاالسلام رسید و گفت: مادر (پیر) و ضعیفی دارم، و در مسایل نمازش مشکلی برای او پیش آمده، مرا فرستاده است که از آن سؤال کنم، فاطمه علیهاالسلام پاسخ او را بیان فرمود، ولی آن زن سؤال دیگری مطرح کرد. حضرت پاسخ گفت، برای سومین بار سؤال کرد و پاسخ شنید واین کار را تا ده بار تکرار کرد، و حضرت هر بار پاسخ او را گفت، سپس او از فزونی سؤال‌ها شرمنده شد و عرض کرد: دیگر به شما زحمت نمی‌دهم ای دختر رسول خدا!

فاطمه علیهاالسلام فرمود: هر چه می‌خواهی سؤال کن، آیا اگر کسی بر عهدهٔ بگیرد که بار سنگینی را از محل بلندی بالا ببرد و کرایهٔ آن صد هزار دینار باشد، سنگینی بار، او را زحمت خواهد داد؟ زن عرض کرد: نه، حضرت فرمود: هر سؤالی که تو از من می‌کنی و من پاسخ می‌گویم، به اندازهٔ فاصله میان زمین و عرش مملو از لؤلؤ، پاداش من خواهد بود، به طریق اولٰی چنین باری بر من سنگین نخواهد بود».[۱]

این حوصله عجیب و آن برخورد محبت‌آمیز و آن تشبیه زیبا برای برطرف کردن شرمندگی سؤال کننده از کثرت سؤال، هر کدام نمونه جالبی است از خوش خلقی پیشوایان بزرگ که سزاوار است برای همه درس عبرت باشد، و در طریق ارشاد مردم از آن الهام بگیرند.

۴ـ در حدیث معروفی از برخورد امام حسن مجتبی علیه‌السلام با مردم، می‌خوانیم که روزی یک مرد شامی امام را (در کوچه‌های مدینه) دید که سوار بر مرکب است. شروع به لعن و ناسزا به آن حضرت کرد، امام پاسخی به او نمی‌گفت، هنگامی که از لعن و ناسزاها فراغت حاصل کرد، امام روبه او کرد سلام فرمود و در چهرهٔ او خندید فرمود: ای مرد محترم! گمان می‌کنم که تو در این دیار غریبی و حقایق بر تو مشتبه شده است هرگاه از ما طلب عفو کنی، تو را می‌بخشم و اگر چیزی بخواهی، به تو می‌دهیم، اگر راهنمائی بخواهی تو را راهنمائی می‌کنیم، و اگر مرکبی از ما بخواهی

---

۱. بحارالانوار، جلد ۲، صفحه ۳.

در اختیارت می‌گذاریم، اگر گرسنه‌ای سیرت می‌کنیم، و اگر برهنه‌ای لباس در اندامت می‌پوشانیم، اگر نیازمندی بی نیازت می‌کنیم، و اگر از جایی رانده شده‌ای پناهت می‌دهیم (خلاصه) هر حاجتی داشته باشی برآورده می‌کنیم. و اگر دعوت ما را بپذیری و به خانهٔ ما بیائی و میهمان ما باشی، تا موقع حرکت از تو پذیرائی می‌کنیم، ما محل وسیعی داریم و امکانات فراوان و مال بسیار (پذیرائی از تو به هر مقدار، برای ما مشکلی ایجاد نمی‌کند).

هنگامی که آن مرد این سخن محبت‌آمیز را (در برابر سخنان رکیکی که گفته بود) شنید گریه کرد (و به کلی منقلب و دگرگون شد) و گفت: گواهی می‌دهم که تو خلیفة اللّه در زمین هستی، خدا آگاه‌تر است که نبوت (و امامت) را در کدام خاندان قرار دهد. پیش از آن که این محبت را از شما ببینم تو و پدرت مبغوض‌ترین خلق خدا در نزد ما بودی، و اکنون محبوبترین بندگان خدا در نظر من هستی، این را گفت و به خانهٔ امام حسن علیه‌السلام آمد و تا روزی که می‌خواست از آنجا برود، میهمان امام بود. و از معتقدان به محبت آنها شد.[1]

۵ـ در کتاب «**تحف العقول**» آمده است که پیر مردی از انصار خدمت امام حسین علیه‌السلام آمد و حاجتی داشت. امام فرمود: «آبروی خود را حفظ کن از این که بخواهی آشکارا از من تقاضا کنی، حاجتت را در کاغذی بنویس و به من ده و من کار خود را انجام می‌دهم».

او در نامه‌اش نوشت: «ای اباعبداللّه! فلان کس پانصد دینار از من طلبکار است و از من می‌طلبد از او بخواهید که به من مهلت دهد تا توانائی پیدا کنم». هنگامی که امام حسین علیه‌السلام نامهٔ او را خواند داخل منزل شد، کیسه‌ای آورد که در آن هزار دینار بود (هزار مثقال طلا) فرمود: «پانصد دینار را برای ادای دین به تو دادم و با پانصد دینار دیگر مشکلات زندگانیت را حل کن و هرگاه خواستی تقاضا کنی (از هر بی سروپایی تقاضا نکن بلکه) از یکی از سه کس تقاضا کن؛ یا فرد دین دار، یا صاحب

---

۱. بحارالانوار، جلد ۴۳، صفحه ۳۴۴.

شخصیت، یا بزرگ زاده‌ای، اما دین دار دینش سبب می‌شود که آبروی تو را حفظ کند، و اما انسان با شخصیت به خاطر شخصیتش شرم می‌کند که حاجتت را انجام ندهد، و اما بزرگ زاده می‌داند تو بی‌جهت از او خواهش نکرده‌ای، لذا آبروی تو را حفظ می‌کند و تقاضای تو را بی‌جواب نمی‌گذارد».[۱]

۶ـ در حالات امام چهارم زین العابدین علی بن الحسین علیه السلام چنین می‌خوانیم: «مردی از دشمنان کینه‌توز اهل‌بیت علیهم السلام نزد حضرت آمد او را ناسزا و دشنام داد، امام در جواب او چیزی نفرمود، چون آن مرد از نزد حضرت رفت، امام به حاضران فرمود: اکنون دوست دارم با من بیائید برویم نزد آن مرد، تا جواب مرا از دشنام او بشنوید، عرض کردند ای کاش جواب او را همان اول می‌دادید، حضرت حرکت فرمود، در حالی که آیه شریفه «**وَ الْكَاظِمِينَ الْغَيظِ وَ الْعَافِّينَ عَنِ النَّاسَ وَ اللّٰهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِيْنَ**» را می‌خواند.

روایت کنندهٔ این حدیث می‌گوید: از خواندن این آیه دانستیم که امام در نظر ندارد برخورد تندی با او کند. هنگامی که به درِ خانهٔ او رسیدند، حضرت از پشت در صدا زد، فرمود: بگوئید: علی بن الحسین است. هنگامی که آن مرد متوجه شد که امام با جماعتی در خانهٔ او آمدند، وحشت کرد و خود را برای شرّ و ناراحتی آماده می‌کرد، هنگامی که حضرت او را دید فرمود: ای برادر! تو نزد ما آمدی و چنین و چنان گفتی، هرگاه بدی‌هائی را که به من نسبت دادی راست باشد از خدا می‌خواهم که مرا بیامرزد، و اگر دروغ گفتی و تهمت زدی از خدا می‌خواهم که تو را بیامرزد. آن مرد از این بزرگواری و خوش رفتاری شرمنده شد پیشانی امام را بوسید و گفت آنچه من گفتم در تو نیست، و من به این بدی‌ها سزاوارترم.[۲]

۷ـ در حالات امام باقر علیه السلام می‌خوانیم که مردی از اهل شام در مدینه منزل گزیده بود، و غالباً به مجلس آن حضرت می‌آمد و می‌گفت اشتباه نشود من به خاطر محبت و دوستی به منزل شما نمی‌آیم، بلکه در روی زمین، کسی از شما اهل بیت نزد من

---

۱. تحف العقول، صفحه ۱۷۸.
۲. منتهی الآمال، جلد ۲، صفحه ۴.

مبغوض‌تر نیست، و می‌دانم دشمنی با شما اطاعت خدا و اطاعت رسول خدا صلی الله علیه و آله است، ولی چون تو دارای فضائل و علوم مختلف همراه با فصاحت بیان هستی، از سخنانت خوشم می‌آید لذا به مجلس تو می‌آیم.

امام در پاسخ او می‌فرمود: «**لَنْ تَخْفٰی عَلَی اللّٰهِ خٰافِیَةٌ؛ چیزی بر خدا پنهان نیست**».

مدتی گذشت، به امام خبر دادند که مرد شامی بیمار شده و بیماریش شدید است، مرد شامی به بازماندگانش سفارش کرده بود، هنگامی که من مردم نزد محمدبن علی الباقر علیه السلام بروید و از او بخواهید که بر من نماز بگذارد، و به او بگوئید که من چنین وصیتی را کردم. صبحگاهان بود که به امام خبر دادند او از دنیا رفته و چنین وصیتی کرده است ـ در حالی که امام علیه السلام در مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله مشغول تعقیب نماز صبح بود ـ امام فرمود: عجله نکنید تا من بیایم، سرزمین شام سرزمین سرد، و حجاز، منطقهٔ گرم است، ممکن است این شخص گرمازده شده باشد، امام دو رکعت نماز خواند و دست به دعا برداشت، و مدتی دعا کرد. سپس برخاست و به منزل آن مرد شامی آمد و با صدای بلند آن مرد را که تصور می‌کردند مرده است صدا زد. مرد شامی گفت: «**لَبَّیْکَ یَابْنَ رَسُولِ اللّٰهِ**». حضرت او را نشاند و تکیه به چیزی داد، غذای رقیقی برای او طلب کرد، و به او نوشاند، سپس فرمود: سینه و شکم او را خنک کنید (همان کاری که امروز با گرمازدگان می‌کنند) آنگاه حضرت بازگشت، چیزی نگذشت که مرد شامی سلامتی خود را باز یافت، خدمت امام آمده گفت: عرض خصوصی دارم. حضرت مجلس را خلوت کرد، مرد شامی عرض کرد: من شهادت می‌دهم که تو حجت خدا بر خلقی، و هر کس راهی جز راه شما برود گمراه و زیان کار است.

حضرت فرمود: مگر چه شده؟ عرض کرد: شکی ندارم که روح مرا قبض کردند و مرگ را با چشم خود دیدم ناگاه صدایی شنیدم که می‌گفت روح او را به تنش بازگردانید چون محمد بن علی علیهما السلام از ما درخواست کرده است.[1]

۸ـ در حدیث معروفی در حالات امام ششم و در مقدمهٔ «**توحید مفضّل**»

---

۱. منتهی الآمال، جلد ۲، صفحه ۶۳ (با تلخیص).

می‌خوانیم: «**مفضّل**» می‌گوید روزی بعد از نماز عصر در روضهٔ پیامبرﷺ (میان مقبره و منبر پیامبر اکرم) نشسته بودم و در عظمت پیامبر اسلامﷺ و مواهبی که خدا به او داده است اندیشه می‌کردم، ناگهان چشمم به «**ابن ابی العوجاء**» (یکی از ملحدان معروف آن زمان) افتاد، که در میان جمعی از یارانش نشسته و برای آنها سخن می‌گوید به طوری که من سخنانش را می‌شنیدم، می‌گفت: صاحب این قبر به کمالات زیادی نائل شد، یکی از یارانش گفت: او مرد فیلسوفی بود که ادّعای نبوّت عظمیٰ کرد، و معجزاتی برای مردم آورد، عقل‌ها را متحیر ساخت، هنگامی که مردم گروه گروه در دین او وارد شدند، او نام خود را در کنار نام خدا قرار داد و در شبانه‌روز پنج بار در اذان و اقامه نام او را همراه نام خدا می‌برند، «**ابن ابی العوجا**» گفت: سخن دربارهٔ محمدﷺ را بگذار که عقل من دربارهٔ او حیران شده، سخن از اساس آفرینش بگو که تصور من این است، جهان ابدی و ازلی است و خالق و مربّی‌ای ندارد.

«**مفضّل**» می‌گوید: خشم و غضب، تمام وجود مرا فرا گرفت، روبه او کردم و گفتم: ای دشمن خدا تو راه اِلحاد و انکار را در پیش گرفتی و خالق متعال را انکار کردی، خدائی که آثار قدرت و عظمتش در تمام وجود تو نمایان است.

«**ابن ابی العوجاء**» گفت: چرا این گونه سخن می‌گوئی اگر از علمای کلام و عقائدی استدلال کن! اگر دلیل قانع کننده‌ای داشتی ما می‌پذیریم، و اگر از دانشمندان نیستی ما را با تو سخنی نیست، و اگر از یاران جعفربن محمد الصادقؑ هستی او هرگز با ما این چنین سخن نمی‌گوید، او سخنانی از ما شنیده که بسیار از آنچه تو شنیده‌ای تندتر و شدیدتر است، ولی هرگز با درشتی با ما سخن نگفته او آدم عاقل و فهمیده و خویشتن داری است که هرگز با کسی برخورد تند نمی‌کند و به درشتی سخن نمی‌گوید، او با حوصله گوش به سخنان ما فرا می‌دهد، هنگامی که سخن ما به پایان رسید و پنداشتیم او را قانع کرده‌ایم، او با منطق قوی و دلائل پرقدرتی به ما پاسخ می‌گوید و راه را بر ما می‌بندد، اگر تو از یاران او هستی، این گونه با ما سخن بگو.[1]

---

۱. بحارالانوار، جلد ۳، صفحه ۵۷ و ۵۸ (با تلخیص و نقل به معنی).

این حدیث نشان می‌دهد که امام صادق علیه‌السلام حتی در برابر دشمنان لجوج و نامؤدّب، با نرمش سخن می‌گفت، و آنها را شیفتهٔ حسن خلق خود می‌نمود.

۹ـ در حالات موسی بن جعفر علیهماالسلام می‌خوانیم، که مردی از دودمان خلیفهٔ دوم، در مدینه بود که امام را بسیار اذیت و آزار می‌کرد، و به امیرمؤمنان علی علیه‌السلام ناسزا می‌گفت، بعضی از یاران امام عرض کردند اجازه بده او را به قتل برسانیم (و شرّ او را دفع کنیم).

امام علیه‌السلام با شدت از این کار منع کرد و پرسید جایگاه این دشمن ما کجا است؟ عرض کردند در یکی از نواحی اطراف مدینه زراعت می‌کند، امام سوار بر مرکب شد و به سوی مزرعهٔ او آمد و مشاهده کرد، او در مزرعه است امام با مرکب خود وارد مزرعه شد، آن مرد فریاد کشید چه کار می‌کنی؟ زراعت ما را پایمال نکن. امام اعتنا نکرد و نزد او آمد و با خوش رویی و خنده فرمود چقدر خرج این مزرعه کرده‌ای؟ عرض کرد: صد دینار، فرمود: چقدر امید داری از آن بهره برداری کنی؟ عرض کرد: علم غیب ندارم، فرمود: من می‌گویم چقدر امید داری عائد تو شود، عرض کرد: دویست دینار، امام فرمود: این سیصد دینار را بگیر و زراعت تو مال خودت آن مرد (شدیداً تحت تأثیر این حسن خلق و کرامت نفس و محبت امام واقع شد و) برخاست و سر حضرت را بوسید، امام بازگشت و به مسجد پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله آمد، ناگهان آن مرد را در مسجد یافت که در گوشه‌ای نشسته، هنگامی که چشمش به امام افتاد گفت: «**اَللّٰهُ اَعْلَمُ حَیثُ یَجْعَلُ رِسٰالَتَهُ؛ خدا آگاه‌تر است که نبوت (و امامت) را در کجا قرار دهد**».

یارانش به او گفتند داستانت چیست؟ تو قبلاً حرف‌هایی بر خلاف این می‌زدی، او با یارانش به تندی سخن گفت و آنها را نهی کرد و پیوسته به امام دعا می‌کرد، امام به اصحاب خود که قبلاً ارادهٔ کشتن او را داشتند فرمود: «کدامیک از این دو بهتر بود، کاری را که شما قصد داشتید، یا کاری که من قصد داشتم».[1]

---

۱. اعیان الشیعه، جلد ۲، صفحه ۷.

۱۰ـ در حالات امام علی بن موسی الرضا علیه السلام و برخورد محبت‌آمیز او با مردم چنین آمده است: یکی از یاران او می‌گوید: من در خدمتش در مجلسی بودم در حالی که گروه زیادی از مردم اجتماع کرده بودند و از مسائل حلال و حرام سؤال می‌کردند، ناگهان مردی قد بلند و گندمگون بر او وارد شد و سلام کرد و گفت من یکی از دوستان شما، و از دوستان پدران و اجدادتان هستم، من از حج می‌آیم، زاد و توشه خود را از دست داده‌ام و چیزی که مرا به مقصدم برساند ندارم اگر صلاح بدانید مبلغی به من بدهید و مرا به شهر خود برسانید، خداوند به من نعمت داده هنگامی که به شهرم رسیدم آنچه را که به من عطا فرمودید آن را از طرف شما انفاق می‌کنم، چون من نیاز به صدقه ندارم. فرمود بنشین خدا رحمتت کند سپس رو به مردم کرد و با آنها سخن می‌گفت (و سؤالاتشان را جواب می‌داد) تا پراکنده شدند و من با دو نفر دیگر در خدمتش بودیم، فرمود: اجازه بدهید من به اندرون خانه بروم، برخاست و داخل اتاق خود شد، سپس برگشت و دست خود را از بالای در بیرون آورد و صدا زد این مرد خراسانی کجاست؟ فرمود: این دویست دینار را بگیر و برای هزینه سفرت از آن بهره برداری کن و به آن تبرّک بجوی و چیزی از طرف من انفاق نکن. و هم اکنون برو که مرا نبینی و من نیز تو را نبینم. هنگامی که مرد خراسانی رفت، امام بیرون آمد، یکی از حاضران عرض کرد، فدایت شوم محبت زیادی دربارهٔ این مرد کردید، چرا خود را از آن پنهان نمودید؟ فرمود: می‌ترسیدم آثار ذلّت سؤال، در صورت او ببینم (می‌خواستم شرمنده نشود).[1]

۱۱ـ در حالات امام جواد محمد بن علی علیهما السلام آمده است که یکی از یارانش می‌گوید: خدمت آن حضرت بودم، گوسفندی از یکی از کنیزان آن حضرت گم شده بود، یکی از همسایه‌ها را گرفته بودند و کشان کشان خدمتش آوردند و می‌گفتند تو گوسفند ما را سرقت کرده‌ای. امام فرمود: دست از همسایگان ما بردارید، آنها گوسفند شما را سرقت نکرده‌اند، گوسفند شما در خانهٔ فلان کس است بروید و آن را

---

۱. فروع کافی، جلد ۴، صفحه ۲۳، حدیث ۳، با کمی تلخیص.

از خانه او بیاورید، آنها رفتند و گوسفند را در خانه او دیدند و صاحب خانه را گرفتند و زدند و لباسش را پاره کردند، در حالی که او سوگند یاد می‌کرد که گوسفند را سرقت نکرده. سرانجام او را نزد حضرت آوردند. امام فرمود: وای بر شما به این مرد ستم کرده‌اید، گوسفند بدون اطلاع او وارد خانه‌اش شده است سپس امام دستور داد در برابر پاره کردن لباس او و کتک زدن چیزی به او بدهند (و او را راضی کنند و با محبت بازگردانند، و آنها چنین کردند).[1]

۱۲ـ در حالات امام هادی علیه‌السلام می‌خوانیم که یکی از یاران آن حضرت به نام «**ابوهاشم جعفری**» می‌گوید در تنگنای شدیدی واقع شدم و به خدمت امام هادی علیه‌السلام رفتم، تا به او شکایت کنم، پیش از آن که من سخن آغاز کنم، امام فرمود: ای «**ابوهاشم**» کدام یک از نعمت‌های الهی را می‌خواهی شکر آن را ادا کنی؟ ابو هاشم می‌گوید: من از این سخن ناراحت شدم و سکوت کردم و ندانستم چه در پاسخ بگویم. امام خودش ادامه داد و فرمود خداوند ایمان را به تو روزی کرد، و بدن تو را به وسیلهٔ آن بر آتش دوزخ حرام نمود، خداوند سلامت و تندرستی به تو داد و تو را بر اطاعتش یاری کرد، خداوند قناعت به تو روزی داد تا در پیش مردم بی‌ارزش نشوی.

ای ابو هاشم! من ابتدا به سخن کردم برای این که گمان کردم می‌خواهی شکایتی از کسی که این نعمت‌ها را به تو ارزانی داشته است نزد من مطرح کنی، و من دستور دادم یکصد دینار به تو بدهند، آن را بگیر (و مشکل خود را با آن مرتفع کن).[2]

این بزرگواری و حسن برخورد سبب شد که او راضی و خشنود، بی‌آنکه طرح شکایتی از زندگی خود کند، از خدمت امام باز گردد.

۱۳ـ مرحوم «**کلینی**» در جلد اول «**اصول کافی**» دربارهٔ حضرت امام حسن عسکری علیه‌السلام نقل می‌کند که آن حضرت را در نزد شخصی به نام «**علی بن نارمش**» که

---

۱. بحارالانوار، جلد ۵۰، صفحه ۴۷. ۲. همان.

از دشمن‌ترین مردم نسبت به آل ابی‌طالب بود (از سوی بنی عباس) حبس کرده بودند و به آن مرد دستور داده شده بود که هر چه می‌توانی بر آن حضرت سخت بگیر و آزار و شکنجه کن! ولی یک روز بیشتر نگذشته بود که آن مرد (ناصبی خشن) چنان در برابر امام نرم شد که صورت بر پای مبارکش می‌گذارد و به عنوان احترام و بزرگداشت چشم به زیر می‌انداخت و نگاه به حضرت نمی‌کرد. هنگامی که از نزد امام بیرون آمد به کلی دگرگون شده بود و سخت به امام اعتقاد پیدا کرده و بهترین سخنان را دربارهٔ حضرت می‌گفت[1] این نشان می‌دهد که رفتار امام از نظر عبادت و اطاعت و حسن خلق و حسن رفتار به قدری عالی بوده که در این مدت کوتاه، سرسخت‌ترین دشمنان را به بهترین دوستان مبدل ساخت.

۱۴ـ دربارهٔ حضرت مهدی ولی عصر علیه‌السلام ارواحنافداه، و حسن خلق و برخورد مملو از لطف و عنایتش به افرادی که به محضرش رسیده‌اند سخن بسیار است، از جمله مرحوم «**محدث نوری**» در کتاب «**جنّة المأوی**» از یکی از علمای معتمد نجف‌اشرف نقل می‌کند که در نجف اشرف مرد با ایمان و مخلصی بود به نام «**شیخ محمد**»، او گرفتار ناراحتی شدید سینه بود به گونه‌ای که همراه سرفه، اخلاط خون آلود از سینه او خارج می‌شد، و در نهایت تنگدستی می‌زیست، و غالباً به اطراف نجف برای تحصیل روزی می‌رفت، اما به قدر کافی چیزی عاید او نمی‌شد، در عین حال سخت علاقمند بود که با دختری از اهل نجف ازدواج کند، و هر زمان خواستگاری می‌رفت با جواب منفی روبرو می‌شد، زیرا فقیر و فاقد امکانات بود، هنگامی که فقر و بیماری و نومیدی از ازدواج با آن دختر، او را تحت فشار قرار داد، تصمیم گرفت به آنچه در میان اهل نجف معروف بود که برای حل مشکل، چهل شب چهار شنبه به «**مسجدکوفه**» بروند و به ذیل عنایت ولی عصر(عج) متوسل شوند تا به دیدار آن امام بزرگوار نایل گردند و به مقصود خود برسند»،عمل کند.

این کار را شروع کرد و پی در پی شب‌های چهار شنبه به مسجد کوفه می‌رفت تا

---

۱. اصول کافی، جلد ۱، صفحه ۵۰۸، حدیث ۸.

شب آخر فرا رسید، شبی بود زمستانی و تاریک و توأم با بادهای سخت و کمی باران.

او می‌گوید آن شب من بر سکویی که نزدیک در مسجد بود نشسته بودم و نمی‌توانستم وارد مسجد شوم، زیرا از این می‌ترسیدم که مسجد به خاطر خون‌ریزی سینه‌ام آلوده شود. هوا سرد بود و پوششی در برابر سرما نداشتم، اندوه شدیدی بر من سنگینی می‌کرد و دنیا در نظرم تیره و تار شده بود، پیش خود فکر می‌کردم، شبها یکی پس از دیگری گذشت و با این همه رنج و زحمت و مشقت و خوف، در این چهل شب به جایی نرسیدم، در حالی که یأس و نومیدی تمام وجود مرا فرا گرفته بود، احدی در مسجد حضور نداشت، من آتشی برای تهیه قهوه برافروخته بودم که به آن عادت داشتم و نمی‌توانستم ترک کنم، و قهوه‌ای که با من بود بسیار کم بود، ناگهان دیدم مردی از طرف در به سوی من آمد، همین که چشمم به او افتاد، پیش خود گفتم: این یکی از عرب‌های بادیه نشین اطراف مسجد است و آمده است که از قهوهٔ من بنوشد، و در این شب تاریک بی‌قهوه بمانم.

در همین حال که در این اندیشه بودم، آن مرد نزد من آمد، و با نام مرا مخاطب ساخت سلام کرد و در برابر من نشست، تعجب کردم، چگونه نام مرا می‌داند گفتم شاید از یکی از قبایل اطراف نجف باشد که من گاهی برای گرفتن کمک به سراغ آنها می‌روم، سؤال کردم آیا شما از فلان طایفه‌اید؟ گفت: نه. قبیله دیگری را نام بردم گفت: نه، و هر چه گفتم جواب منفی داد، من عصبانی شدم و به عنوان استهزاء گفتم شما از قبیله طُرَی طِره هستید (طری طره لفظ بی‌معنایی بود) آن بزرگوار این سخن را که شنید تبسّم کرد، و خشمگین نشد، فرمود: ایرادی ندارد بگو ببینم برای چه به اینجا آمده‌ای؟ گفتم به تو چه مربوط است که در این کارها دخالت می‌کنی؟ فرمود: ضرری ندارد، اگر برای من بازگو کنی! من از حسن اخلاق و بیان شیرین او سخت در شگفتی فرو رفتم و قلبم به او متمایل شد، هر چه بیشتر سخن می‌گفت بر محبتم افزوده می‌شد. من عادت به کشیدن توتون داشتم و از پیپ استفاده می‌کردم، آماده کردم و به او تعارف نمودم، فرمود برای تو اشکالی ندارد ولی من از آن استفاده نمی‌کنم، یک فنجان قهوه برای او ریختم، از من گرفت، مقدار کمی از

آن نوشید و بقیه را به من داده گفت: بقیه را بنوش!، لحظه به لحظه علاقه من به او بیشتر می‌شد به او گفتم: برادر! خداوند در این شب تاریک تو را برای من فرستاده که مونس من باشی! سپس شرح حال خود را برای او با ذکر سه مشکلِ مهم زندگیم بازگو کردم، و گفتم که برای حل آنها به اینجا آمده و این همه زحمت بر خود هموار کردم، فرمود: اما سینهٔ تو خوب شد، و در آیندهٔ نزدیکی نیز آن دختر به ازدواج تو در می‌آید ولی فقر تو تا پایان عمر بر طرف نخواهد شد. من توجه نداشتم که او چه می‌گوید و چگونه از آینده خبر می‌دهد، این مطلب گذشت، و بعد از ماجرای عجیبی از نظرم پنهان شد، هنگام صبح احساس کردم سینه‌ام کاملاً سالم است و بیش از یک هفته نگذشته بود که وسایل ازدواج با آن دختر از جایی که انتظار نداشتم فراهم شد، ولی فقر من همچنان باقی ماند.[1]

آنچه در بالا آمد گوشه‌هایی از سیرهٔ پیشوایان بزرگ اسلام علیهم‌السلام و تجلیاتی از حسن خلق آنها در برخورد با دوست و دشمن بود، این نمونه‌ها نشان می‌دهد که آن بزرگواران تا چه حد در این زمینه تأکید و اصرار داشتند که همه در برخوردهای خود نهایت حسن خلق را رفتار کنند. و آنچه را قرآن مجید دربارهٔ پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرموده، عملاً نشان دهند. آری دعوت آنها به حسن خلق تنها با زبان روایات نبود، بلکه با عمل عالی‌ترین پیام را به ما دادند.

سوء خلق و آثار آن

نقطهٔ مقابل حسن خلق، سوء خلق است که می‌توان آن را به بد زبانی و خشونت تفسیر کرد.

افراد بد اخلاق و دارای سوء خلق، بلای عظیمی برای خود و خانواده و جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کنند محسوب می‌شوند.

سوءخلق از مهمترین عوامل نفرت و انزجار و پراکندگی است و کسانی که به این

---

۱. جنّة المأوی که به ضمیمهٔ جلد ۵۳، بحارالانوار چاپ شده، صفحه ۲۴۰.

درد بزرگ مبتلا هستند، غالباً در جامعه منزوی می‌شوند، و مردم با آنها قطع رابطه می‌کنند، و اگر به خاطر الزام‌های اجتماعی یا پست و مقامشان مجبور به مراودهٔ با آنها باشند، در دل بر آنها نفرین می‌فرستند، و تا بتوانند از آن‌ها می‌گریزند.

هرگاه این بیماری اخلاقی در عالمان دینی و خادمان مذهب پیدا شود، خطر بسیار بزرگتری به دنبال دارد و آن این که سبب بدبینی و سوء ظن مردم به اصل مذهب و فرار آنها از دین خواهد شد. و این گناهی است بسیار بزرگ که چیزی نمی‌تواند آن را جبران کند.

به همین دلیل در روایات اسلامی شدیدترین تعبیرات دربارهٔ سوءخلق دیده می‌شود، تعبیراتی بسیار تکان دهنده و گاه وحشت‌زا، که گلچینی از آن را در ذیل، از نظر خوانندگان عزیز می‌گذرانیم:

۱ـ در حدیثی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌خوانیم که فرمود: «**اِیّاکُمْ وَ سُوءَ الْخُلْقِ فَاِنَّ سُوءَ الْخُلْقِ فِی النّارِ لا مُحالَةَ؛ از سوء خلق بپرهیزید که این عمل سرانجام در آتش است**» (**و صاحب خود را نیز به آتش دوزخ گرفتار می‌کند**).[1]

۲ـ در حدیث دیگری از همان حضرت می‌خوانیم که: سوء خلق گناهی است که توبه ندارد. و فرمود: «**اَبَی اللّهُ لِصاحِبِ الْخُلْقِ السَّیِّی بِالتَّوْبَةِ؛ خداوند از پذیرش توبهٔ افراد بد اخلاق ابا دارد**» عرض کردند: یا رسول الله! چرا و چگونه؟

فرمود: «**لِاَنَّهُ اِذا تابَ مِنْ ذَنْبٍ وَقَعَ فِی اَعْظَمَ مِنَ الذَّنْبِ الَّذِی تابَ مِنْهُ؛ زیرا هنگامی که از گناهی توبه کند در گناه بزرگتری واقع می‌شود**».[2]

ممکن است منظور از این سخن این باشد که افراد بد اخلاق، هنگامی که در موردی توبه می‌کنند، در حالی که بد اخلاقی از وجود آنها ریشه کن نشده، عقدهٔ آن را در جای دیگر و به صورت شدیدتر باز می‌کنند، و به همین دلیل هرگز موفق به توبهٔ کامل نمی‌شوند، مگر این که این رذیلهٔ اخلاقی را از وجود خود ریشه کن سازند.

۳ـ حضرت علی علیه السلام سوء خلق را بدترین مصیبت شمرده و می‌فرماید: «اَشَدُّ

---

۱. بحارالانوار، جلد ۶۸، صفحه ۳۸۳. ۲. بحارالانوار، جلد ۷۰، صفحه ۲۹۹.

اَلْمَصائِبِ سُوءِ الْخُلْقِ؛ شدیدترین مصیبت‌ها سوء خلق است».[۱]

چه مصیبتی از آن بالاتر که انسان را در جامعه منزوی می‌کند و تمام پیوندها را میان او و خلق و خالق قطع می‌نماید.

۴ـ و نیز از همان حضرت می‌خوانیم که فرمود: «**لا وَحْشَةَ اَوْحَشُ مِنْ سُوءِ الْخُلْقِ؛ وحشتی بدتر از سوء خلق نیست**».[۲]

دلیل آن روشن است، زیرا انسان را در تنهایی عجیبی فرو می‌برد.

۵ـ به همین دلیل در حدیث دیگری می‌فرماید: «**لا عَیْشَ لِسَیِّی الْخُلْقِ؛ انسان بد اخلاق زندگی ندارد**».[۳] چرا که هم خودش در زحمت است و هم اطرافیان و معاشرین او در عذابند.

۶ـ شبیه این تعبیر اما با یک تفاوت روشن در یک حدیث دیگری از آن حضرت آمده است: «**لا سُؤْدَدَ لِسَیِّی الْخُلْقِ؛ انسان بد اخلاق در جامعه، بزرگی و آقایی پیدا نمی‌کند**».[۴]

دلیل آن هم روشن است زیرا نخستین شرط بزرگی و آقایی جاذبهٔ اخلاقی و مهر و محبت و ادب است، و آن کس که این سرمایه را ندارد، به آن نخواهد رسید.

۷ـ و نیز از همان حضرت حدیث گویای دیگری در این زمینه آمده است، می‌فرماید: «**اَلْمُؤْمِنُ لَیِّنُ الْاَریکة، سَهْلُ الْخَلِیقَةِ، اَلْکافِرُ شَرَسُ الْخَلِیقَةِ سَیِّئُ الطَّرِیقَةِ؛ مؤمن نرم و انعطاف‌پذیر و خوش خلق است، و کافر بد اخلاق و بد روش است**».[۵]

و به این ترتیب حسن خلق، یکی از نشانه‌های ایمان، و سوء خلق یکی از نشانه‌های کفر می‌باشد.

درمان سوء خلق

آنچه که در بالا آمد و روایات فراوان دیگری که برای پرهیز از طولانی شدن سخن، از ذکر آنها خودداری شد، به روشنی گواهی می‌دهد که سوء خلق یکی از

۱.عیون اخبار الرضا، جلد ۲، صفحه ۳۷، به نقل از پرورش روح، جلد ۱، صفحه ۸۳
۲. شرح غرر، جلد ۶، صفحه ۴۰۰.
۳. همان، صفحه ۳۵۹.
۴. همان.
۵. همان، جلد ۱، صفحه ۳۶۴، حدیث ۱۳۸۱.

بدترین و مزاحم‌ترین صفات است که آثار مرگباری در زندگی انسان و اطرافیان او دارد، و افق زندگانی را تیره و تار و شهد حیات را در کام انسان مبدّل به شرنگ می‌کند.

بنابراین کسانی که گرفتار این رذیله اخلاقی هستند باید هر چه زودتر برای درمان خود بکوشند، و از طرقی که علما و بزرگان اخلاق گفته‌اند بهره گیرند، از جمله این که: مبتلایان به این صفت رذیله باید همه روزه در عواقب شوم آن بیندیشند و روایات بالا و سخنان بزرگان را مکرر در مکرر مرور کنند و آثار شوم آن را در زندگی مبتلایان به آن مشاهده نمایند که چگونه مردم از آنها متنفّر می‌شوند، و در زندگی در برابر حوادث سخت تنها می‌مانند، و در مجموع راندهٔ درگاه خدا و خلق خواهند شد.

این نکته نیز حائز اهمیت است که برای ریشه کن کردن صفات زشت اخلاقی باید از تمرین و ریاضت استفاده کرد، و در این طریق پافشاری نمود، خوش خلقی را ـ هرچند تصنّعی باشد ـ پیشهٔ خود ساخت، تا این امر به صورت عادت و ملکه در آید، و همین که عوامل سوء خلق پیش می‌آید، انسان خودش را از آن دور کند و به اموری دیگری مشغول سازد، به نماز و عبادت و زیارت برخیزد، یا خود را سرگرم ورزش و سرگرمی‌های سالم دیگر نماید.

و نیز همه روز به خود تلقین کند که من بد اخلاق نیستم و دارای حسن خلقم، این تلقین تدریجاً اثر می‌گذارد، و جوانه‌های حسن خلق بر شاخسار وجودش نمایان می‌شود، و آثار سوء خلق برچیده خواهد شد.

گاه می‌شود که سوء خلق، بر اثر گرسنگی، تشنگی و یا بیماری‌های جسمانی پیدا می‌شود در این گونه موارد باید به درمان ریشه‌های آن پرداخت، و از تماس زیاد با مردم خودداری کرد.

و گاه می‌شود که این رذیلهٔ اخلاقی از دوستان و رفیقان بد خلق به انسان منتقل می‌شود باید با این گونه افراد قطع رابطه نمود، و با کسانی رابطه برقرار کرد که دارای فضیلت حسن اخلاقند.

بد اخلاق‌ترین مردم اگر به دستورهای بالا عمل کنند و تصمیم و ارادهٔ قوی برای اصلاح خویشتن داشته باشند، به یقین نتیجه خواهند گرفت.

مزاح و شوخی

در روایات اسلامی و همچنین کلمات بزرگان اخلاق، بحث‌های گسترده‌ای در زمینهٔ مزاح و شوخی آمده است که جمع بندی همهٔ آنها انسان را به اینجا می‌رساند که «**مزاح**» اگر در حد اعتدال باشد و آلوده به گناهی نشود، نه تنها چیز بدی نیست بلکه می‌توان آن را بخشی از مسألهٔ حسن خلق و گشاده رویی و اخلاق فاضله محسوب داشت، و بی‌شک اگر به افراط کشیده شود، یا با گناه آلوده گردد مبدل به یکی از رذایل اخلاقی می‌شود. و گاه ممکن است خطرات آن از خطرات سخنان جدی بیشتر باشد، چرا که در مزاح نوعی آزادی وجود دارد که در سخنان جدی نیست.

از سیرهٔ پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و امامان علیهم السلام و بزرگان دین نیز استفاده می‌شود که آنها عملاً مزاح را به صورت معتدل در زندگی خود داشتند.

با این اشاره به سراغ بخشی از روایاتی که مزاح را نیکو شمرده و سپس به سراغ روایاتی که از آن مذمت کرده است می‌رویم تا طریق جمع میان این دو گروه از فحوای روایات روشن شود.

۱ـ در حدیثی از حضرت علی علیه السلام می‌خوانیم که دربارهٔ پیامبر صلی الله علیه و آله چنین می‌فرمود: «**کانَ رَسُولُ اللّٰهِ صلی الله علیه و آله لَیَسُرُّ الرَّجُلَ مِنْ اَصْحابِهِ اِذا رَآهُ مَغْمُوماً بِالْمُداعَبَةِ؛ رسول خدا هرگاه یکی از یاران خود را اندوهگین می‌دید او را با شوخی و مزاح خوشحال می‌کرد**».[1]

آری آن حضرت از مزاح برای یک هدف انسانی مطلوب بهره می‌گرفت، و دل‌های غمگین را پر از سرور می‌کرد.

در حدیث دیگری از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم که به یکی از یاران خود فرمود:

---

۱. مستدرک الوسائل، جلد ۸، صفحه ۴۰۸.

«کَیْفَ مُداعَبَةُ بَعْضِکُمْ بَعْضاً؛ چگونه شما با یکدیگر شوخی می‌کنید»؟

او پاسخ گفت: بسیار کم.

امام فرمود: «**فَلاٰ تَفْعَلُوا فَاِنَّ الْمُداعَبَةَ مِنْ حُسْنِ الْخُلْقِ، وَ اِنَّکَ لَتُدْخِلُ بِها السُّرُورَ عَلٰی اَخِیکَ وَ لَقَدْ کٰانَ رَسُولُ اللّٰهِ ﷺ یُداعِبُ الرَّجُلَ یُرِیدُ اَنْ یَسُرَّهُ؛ این کار را نکنید (و مزاح را ترک نگویید) زیرا مزاح شاخه‌ای از حسن خلق است، و به وسیلهٔ آن شادی در دل برادر مؤمن خود وارد می‌کنی و پیامبر ﷺ با افرادی شوخی می‌کرد، تا آنها را خوشحال کند**».[۱]

۳ـ در حدیث دیگری از همان امام علیه‌السلام می‌خوانیم که فرمود: «**مٰا مِنْ مُؤْمِنٍ اِلاّٰ وَ فِیهِ دُعٰابَةٌ، قُلْتُ وَ مَا الدُّعٰابَةُ قٰالَ الْمَزاحُ؛ هیچ مؤمنی نیست مگر این که در او دعابه وجود دارد، راوی می‌گوید: سؤال کردم دعابه چیست؟ فرمود: مزاح است**».[۲]

از این تعبیر استفاده می‌شود مؤمنان نباید خشک باشند، و یکی از شاخه‌های حسن خلق مزاح‌های حساب شده و توأم با تقوا است.

۴ـ از روایات استفاده می‌شود که گاه پیشوایان معصوم علیهم‌السلام دیگران را تشویق می‌کردند که در مجلس آنها مزاح کنند و مایهٔ ادخال السّرور گردند. مرحوم «**کلینی**» در کتاب «**کافی**» در حدیثی نقل می‌کند، که یک نفر اعرابی بود که گاه خدمت پیامبر ﷺ می‌آمد و هدیه‌ای می‌آورد، سپس عرض می‌کرد: پول هدیه ما را محبت فرمائید. پیامبر ﷺ می‌خندید. و لذا گاهی که حضرت اندوهگین می‌شد، می‌فرمود: اعرابی کجا است ای کاش می‌آمد.[۳]

۵ـ در احادیث، نمونه هایی از مزاح‌های پیامبر ﷺ به افراد دیده می‌شود که در نوع خود جالب و آموزنده است از جمله در حدیثی داریم که: زنی به نام «**امّ ایمن**» خدمت پیامبر علیه‌السلام آمده عرض کرد: همسرم از شما دعوت کرده، فرمود: همسرت کیست، همان کسی که در چشمش سفیدی است. زن عرض کرد به خدا سوگند چشم او سفید نیست، فرمود: من می‌دانم که در چشم او سفیدی است، عرض کرد: «**لاٰ وَاللّٰهِ؛ نه به خدا سوگند**». فرمود: «**هر کسی در چشمانش سفیدی (و سیاهی) است**».[۴]

---

۱. اصول کافی، جلد ۲، صفحه ۶۶۳، حدیث ۳.
۲. همان، حدیث ۲.
۳. همان، حدیث ۱.
۴. تنبیه الخواطر، جلد ۱، صفحه ۱۱۲.

در برابر این احادیث، احادیث فراوانی وارد شده که از مزاح نهی می‌کند از جمله:

۱ـ در حدیثی از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم: «**اِیّاکُمْ وَ الْمَزاحَ فَاِنَّهُ یَذْهَبُ بِماءِ الْوَجْهِ وَ مَهابَةِ الرِّجالِ؛ از مزاح بپرهیزید که آبرو و ابهّت انسان را می‌برد**».[۱]

۲ـ باز در حدیث دیگری از همان حضرت می‌خوانیم: «**اِذا اَحْبَبْتَ رَجُلاً فَلا تُمازِحْهُ وَ لا تُمارِهِ؛ هنگامی که کسی را دوست داشتی مزاح با او مکن و جرّ و بحث با او منما**».[۲]

۳ـ در حدیثی از امیرمؤمنان علی علیه السلام آمده است که فرمود: «**اِیّاکُمْ وَ الْمَزاحَ فَاِنَّهُ یَجُرُّ السَّخِیمَةَ وَ یُورِثُ الضَّغِینَةَ وَ هُوَ السَّبُّ الْاَصْغَرُ؛ از مزاح بپرهیزید که سبب کینه و عداوت است، و دشنام کوچک محسوب می‌شود**».[۳]

در حدیث دیگری از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم که فرمود: «**لا تُمازِحْ فَیُجْتَرَءُ عَلَیْکَ؛ مزاح مکن که افراد بر تو جری و جسور نمی‌شوند**».[۴]

* * *

بنابر آنچه در این روایات کوتاه و پر معنی آمده است، مزاح می‌تواند آبرو و شخصیت انسان را بر باد دهد، سبب عداوت و دشمنی گردد، و مانند دشنام تأثیر سوء بگذارد و موجب جرئت و جسارت افراد نادان بر انسان گردد.

از مطالعهٔ این تعبیرات به خوبی می‌توان دریافت که راه جمع میان گروه اول از روایات که تشویق به مزاح می‌کند و گروه دوم که از آن به شدت نهی می‌کند چیست؟

توضیح این که: مزاح امری است بسیار پیچیده، و گاه شوخی‌ها از جدی‌ها جدی‌تر است، و به تعبیر دیگر، مزاح بسیار ظریف و شکننده است، و اگر از حساب و کتاب خارج شود، آثار آن بسیار ویران‌گر و مخرّب است.

اگر مزاح در حد اعتدال و صرفاً برای ادخال سرور و شادمانی در قلب مؤمن و رفع خستگی‌ها و اندوه‌ها باشد، و تمام جهات شرعی در آن رعایت گردد به یقین مطلوب است و مورد رضای خدا.

---

۱. اصول کافی، جلد ۲، صفحه ۶۶۵، حدیث ۱۶.
۲. همان، صفحه ۶۶۴، حدیث ۹.
۳. همان، صفحه ۶۶۴، حدیث ۱۲.
۴. همان، صفحه ۶۶۵، حدیث ۱۸.

ولی اگر مزاح به قصد انتقام جویی و بردن آبروی اشخاص، و اعمال کینه توزی است، مخصوصاً در مواردی که از طریق جدی، این کارها امکان‌پذیر نیست، و گروهی به شوخی و مزاح برای رسیدن به اهداف شیطانی خود پناه می‌برند، بدون شک مبغوض و منفور، و گاه از دشنام هم بدتر است.

همچنین اگر در مزاح از کلمات رکیک و سخنان سبک و کودکانه استفاده شود بی‌شک سبب آبروریزی و از بین رفتن شخصیت انسان است.

و نیز اگر مزاح در برابر کسانی که ظرفیت آن را ندارند و حریم شخصیت اشخاص را نمی‌شناسند انجام گیرد، ای بسا راه را برای جرئت وجسارت آنها باز می‌کند و آنها نیز هر چه بخواهند می‌گویند.

این گونه مزاح‌ها، نه تنها مطلوب نیست، بلکه گاهی در سلک گناهان کبیره قرار می‌گیرد.

راهیان راه حق و سالکان الی اللّه و طالبان تهذیب نفس باید در مورد مزاح به هوش باشند، نه آن را از زندگی حذف کنند، و به صورت انسانی عبوس و خشک و فاقد احساس و محبت در آیند، و نه به وسیله آن آلودهٔ گناهان یا اعمال منافی مروّت گردند، و بسیار دیده‌ایم که افرادِ ظاهراً متدین گاهی در جلسات خود به عنوان مزاح و شوخی سخنانی می‌گویند یا حکایاتی نقل می‌کنند که گاه غیبت یا تهمت و یا اشاعهٔ فحشاء، و یا سبب ریختن آبروی مسلمانان می‌گردد.

از این گذشته مزاح هر چند هیچ مطلب خلافی در آن نباشد اگر زیاد شود غالباً آثار منفی دارد، و به گفته بعضی از بزرگان: «**اَلْمَزاحُ فِی الْکَلامِ کَالْمِلْحِ فِی الطَّعامِ؛ مزاح در سخن مانند نمک در غذاست (که اگر از حد بگذرد شور، و اگر کم باشد بی نمک می‌شود)**».

اضافه بر این کسانی که زیاد شوخی می‌کنند سخنان جدی آنها از ارزش می‌افتد، و مردم سخنان آنان را به عنوان جدّی قبول نمی‌کنند، چنانکه در حدیث امیرمؤمنان علی علیه‌السلام وارد شده است «**مَنْ کَثُرَ هَزْلُهُ بَطَلَ جِدُّهُ؛ کسی که شوخی‌اش زیاد شود، جدّی‌اش باطل می‌شود**».[1]

---

۱. غررالحکم، شماره ۸۳۵۶، جلد ۵، صفحه ۲۷۹.

این نکته نیز حائز اهمیت است که گاه مزاح‌ها، اهداف جدی را تعقیب می‌کند، اگر این هدف‌های جدی، مسایل تربیتی و سازنده باشد بسیار خوب است، مثلاً از طریق شوخی به کسی فهمانده شود که باید در امور دینی و اخلاقی کوشا باشد، این کار بسیار خوبی است، ولی اگر هدف‌های جدی نهفته در مزاح مسایل تخریبی و مفسده‌انگیز و انتقام‌جویی و مانند آن باشد، بسیار زشت و ناجوانمردانه است که انسان در لباس مزاح آبروی افراد را ببرد و بر شخصیّت آنها ضربه وارد کند.

امانت و خیانت

اشاره

امانت از مهم‌ترین فضایل اخلاقی و ارزشهای اسلامی و انسانی است که با تأکید فراوان در قرآن و احادیث از آن یاد شده است و علمای اخلاق و سالکان الی الله اهمیت فوق العاده‌ای برای آن قائلند، و به عکس خیانت از بزرگترین گناهان و نکوهیده‌ترین رذایل اخلاقی است.

امانت سرمایهٔ اصلی جامعه انسانی و سبب پیوند مردم با یکدیگر و نظم معاش و معاد آنها است، در حالی که خیانت آتش سوزانی است که همهٔ پیوندها را از میان می‌برد، و سبب هرج و مرج جامعه و فقر و ضعف و بدبختی است. امانت از صفاتی است که هم در رابطه خلق با خالق و هم انسان‌ها نسبت به یکدیگر و هم انسان نسبت به خودش و هم نسبت به محیط زیست او صادق است. کتاب‌های آسمانی و آیین‌های الهی امانت‌های خدا در نزد مردم است.

نعمت‌های معنوی و مادی که خداوند در جسم و جان انسان آفریده هم امانت‌های او هستند.

اموال و ثروت‌های مردم و پست‌ها و مقام‌های اجتماعی، امانت‌هایی است که مردم مأمور به حفظ آنها هستند.

فرزندان در دست پدر و مادر، و شاگردان در نزد معلّمان همه امانت‌های الهی

محسوب می‌شوند.

آب و خاک و هوا و آنچه خداوند برای زندگی و حیات بشر در جهان طبیعت آفریده هر کدام امانتی گرانبها در دست انسان‌ها است، که خیانت نسبت به آنها گناه بزرگی است.

با توجه به وسعت مفهوم «**امانت**» و «**خیانت**» و گسترش دامنهٔ آن در ابعاد مختلف اهمیت این فضیلت اخلاقی بیش از پیش آشکار می‌شود.

با این اشاره به آیات قرآن باز می‌گردیم و به کلام الهی در زمینهٔ امانت و خیانت گوش جان فرا می‌دهیم.

در قرآن مجید امانت به صورت مفرد یا جمع بارها تکرار شده.

و در مورد شش نفر از پیامبران بزرگ الهی جملهٔ «**اِنِّی لَکُمْ رَسُولٌ اَمِینٌ**» من برای شما فرستادهٔ امینی هستم» در آیات قرآن دربارهٔ نوح علیه‌السلام (شعراء ـ ۱۰۷) و هود (شعراء ـ ۱۲۵) و صالح (شعراء ـ ۱۴۳) و لوط (شعراء ـ ۱۶۲) و شعیب (شعراء ـ ۱۷۸) و موسی (دخان ـ ۱۸) دیده می‌شود، که نشانهٔ واضحی از اهمیت این فضیلت اخلاقی است که در کنار امر رسالت قرار گرفته، و بدون آن هرگز اعتماد امت‌ها به رسولان جلب نمی‌شود.

از این گذشته آیات متعددی در سوره‌های مختلف پیرامون اهمیت امانت و لزوم رعایت کردن آن دیده می‌شود که ذیلاً به سراغ تفسیر آنها می‌رویم.

۱ـ وَالَّذِینَ هُمْ لِاَمَانٰاتِهِمْ وَ عَهْدِهِمْ رٰاعُونَ. (مؤمنون ـ ۸، معارج ـ ۳۲)

۲ـ اِنَّ اللّٰهَ یَأْمُرُکُمْ اَنْ تُؤَدُّوا الْاَمَانٰاتِ اِلٰی اَهْلِهٰا وَ اِذٰا حَکَمْتُمْ بَیْنَ النّٰاسِ اَنْ تَحْکُمُوا بِالْعَدْلِ اِنَّ اللّٰهَ نِعِمّٰا یَعِظُکُمْ بِهِ اِنَّ اللّٰهَ کٰانَ سَمِیعاً بَصِیراً. (نساء ـ ۵۸)

۳ـ یٰا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لاٰتَخُونُوا اللّٰهَ وَ الرَّسُولَ وَ تَخُونُوا اَمٰانٰاتِکُمْ وَ اَنْتُمْ تَعْلَمُونَ. (انفال ـ ۲۷)

٤ـ ...فَاِنْ اَمِنَ بَعْضُکُمْ بَعْضاً فَلْیُؤَدِّ الَّذِی اُؤْتُمِنَ اَمٰانَتَهُ وَ لْیَتَّقِ اللّٰهَ رَبَّهُ... (بقره ـ ۲۸۳)

۵ـ اِنَّا عَرَضْنَا الْاَمَانَةَ عَلَى السَّمٰوٰاتِ وَ الْاَرْضِ وَ الْجِبَالِ فَاَبَيْنَ اَنْ يَحْمِلْنَهَا وَ اَشْفَقْنَ مِنْهَا وَ حَمَلَهَا الاِنْسَانُ اِنَّهُ كَانَ ظَلُوماً جَهُولاً. (احزاب ـ ۷۲)

ترجمه:

۱ـ و آنها که امانتها و عهد خود را رعایت می‌کنند.

۲ـ خداوند به شما فرمان می‌دهد که امانتها را به صاحبانش بدهید! و هنگامی که میان مردم داوری می‌کنید، به عدالت داوری کنید! خداوند، اندرزهای خوبی به شما می‌دهد خداوند شنوا و بیناست.

۳ـ ای کسانی که ایمان آورده‌اید! به خدا و پیامبر خیانت نکنید و (نیز) در امانات خود خیانت روا مدارید در حالی که می‌دانید.

۴ـ... و باید کسی که امین شمرده شده (و بدون گروگان چیزی از دیگری گرفته) امانت (و بدهی خود را به موقع) بپردازد و از خدائی که پروردگار او است بپرهیزد... .

۵ـ ما امانت (تعهد، تکلیف، و ولایت الهیه) را بر آسمانها و زمین و کوهها عرضه داشتیم آنها از حمل آن سر برتافتند و از آن هراسیدند، اما انسان آن را بر دوش کشید او بسیار ظالم و جاهل بود (چون قدر این مقام عظیم را نشناخت و به خود ستم کرد!).

تفسیر و جمع‌بندی

در نخستین آیه اوصاف برجسته مؤمنان راستین، ضمن بشارت دادن آنها به فلاح و رستگاری بیان شده است، و بعد از بیان اهمیت نماز و اعراض از لغو و بیهودگی و پرداختن زکات و پرهیز از هر گونه انحراف جنسی در پنجمین و ششمین توصیف اشاره به مسأله حفظ امانت و پای بندی به عهد و پیمان کرده می‌فرماید: «مؤمنان کسانی هستند که امانت‌ها و عهد خود را رعایت می‌کنند».

(وَالَّذِينَ هُمْ لِاَمَانَاتِهِمْ وَ عَهْدِهِمْ رَاعُونَ).

همین تعبیر در سوره معارج آیه ۳۲ ضمن اوصاف انسان‌های شایسته بیان شده

است و در آنجا نیز بر اهمیت امانت و وفای به عهد تکیه شده است.

قابل توجه این که «**امانات**» در اینجا به صورت جمع ذکر شده که اشاره به انواع و اقسام امانت است، و بسیاری از مفسران تصریح کرده‌اند که امانت در این آیه، تنها شامل امانت‌های مالی نیست، بلکه شامل امانات معنوی مانند قرآن و آیین خدا و عبادات، وظائف شرعیه و همچنین شامل نعمت‌های مختلفی که خداوند به انسان داده است می‌شود.

و از اینجا روشن می‌شود که مؤمنان واقعی و انسان‌های شایسته کسانی هستند که تمام این امانت‌ها را مراعات کنند، و مراقب حفظ همهٔ آنها باشند.

عطف وفای به عهد بر حفظ امانت بیانگر این حقیقت است که هر دو به یک ریشه باز می‌گردند، چرا که پیمان شکنی نوعی خیانت در عهد و پیمان است و رعایت امانت نوعی وفاداری به عهد و پیمان محسوب می‌شود.

تعبیر به «**راعون**» که از مادهٔ رعایت است (توجه داشته باشید که این واژه از ماده «**رعی**» به معنی مراقبت از گوسفندان به هنگام چرا گرفته شده است) نشان می‌دهد که منظور از آن چیزی بیش از ادای امانت است، بلکه مراقبت همه جانبه از آن را توصیه می‌کند.

بدیهی است امانت گاهی جنبهٔ فردی دارد و به دست یک شخص سپرده می‌شود (مانند یک امانت مالی که انسانی به انسان دیگر می‌دهد) و گاه جنبهٔ گروهی دارد مثلاً حفظ قرآن و آیینِ خدا و حفظ استدلال کشورهای اسلامی، امانت‌هایی است که به دست جوامع اسلامی سپرده شده و برای حفظ آن حرکت گروهی و دسته‌جمعی لازم است.

در دومین آیه با صراحت دو دستور بیان شده است؛ دستوری دربارهٔ امانت و دستور دیگری دربارهٔ عدالت، می‌فرماید: خداوند به شما دستور می‌دهد که امانت‌ها را به صاحبان آنها برسانید، و هنگامی که میان مردم داوری می‌کنید از روی عدالت داوری کنید. خداوند پند و اندرزهای خوب به شما می‌دهد. خداوند شنوا و بینا است. (**اِنَّ اللّٰهَ یَأْمُرُکُمْ اَنْ تُؤَدُّوا الْاَمانٰاتِ اِلیٰ اَهْلِهٰا وَ اِذٰا حَکَمْتُمْ بَیْنَ النّٰاسِ اَنْ تَحْکُمُوا**

بِالْعَدْلِ اِنَّ اللّٰهَ نِعِمّا یَعِظُکُمْ بِهِ، اِنَّ اللّٰه کٰانَ سَمِیعاً بَصِیراً).

با این که مسألهٔ حکومت عادلانه و داوری صحیح در میان مردم جایگاه بسیار والایی دارد، در عین حال پیش از آن دستور به ادای امانات داده شده است که نشانهٔ اهمیت فوق العاده آن است. و ترتیبی که در آیه اشاره شده شاید به خاطر این است که امانت مفهوم عامی دارد که داوری عادلانه در میان مردم یکی از مصادیق آن است، زیرا امانت به مفهوم عام آن تمام مقامات و پستهای اجتماعی را که امانتهای خدا و امانتهای مردم، در دست صاحبان آن مقامها است شامل می‌شود.

تأکیدهائی که در ذیل آیه آمده از یک سو توصیه به امانت و عدالت را پند و اندرزهای نیک پروردگار می‌شمرد، و از سوی دیگر به همگان هشدار می‌دهد که خدا مراقب اعمال آنها است. اهمیت مضاعفی به این دو موضوع یعنی رعایت امانت و عدالت می‌دهد.

در تفسیر کبیر فخر رازی می‌خوانیم که برای امانت سه شاخه بیان شده است؛ امانات پروردگار، و امانتهای مردم و امانات خویشتن. سپس در شرح هر یک از این‌ها بحث مشروحی دارد از جمله انجام واجبات و ترک محرمات را جزء امانات الهی می‌شمرد، و آنها را به شاخه‌های متعدد، از جمله امانت زبان، امانت چشم و گوش ذکر می‌کند (زبان باید به گناه گردش نکند، چشم نگاه خیانت‌آمیز ننماید و گوش، گفتار حرام نشنود).

و امانتهای مردمی را از قبیل سپرده‌هایی که نزد یکدیگر دارند و ترک کم‌فروشی و ترک غیبت و رعایت عدالت از ناحیهٔ حکومت‌ها، و عدم تحریک عوام در تعصب‌های باطل و مانند آن را می‌شمرد.

و امانت انسان را نسبت به خویش این می‌داند که آنچه را خیر دین و دنیای او است برگزیند، و تسلیم شهوت و غضب و گناهان ناشی از آنها نشود.[1]

---

۱. تفسیر فخر رازی، جلد ۱۰، صفحه ۱۳۹. (ذیل آیه مورد بحث).

گسترش مفهوم امانت و شمول آن نسبت به بسیاری از وظایف مهم و نعمت‌ها در بسیاری از تفاسیر از جمله تفسیر «ابوالفتوح رازی» و قرطبی و «فی ظلال» و «مجمع‌البیان» و غیر این‌ها مورد تأکید واقع شده است.

در روایات اسلامی چنانکه بعداً اشاره خواهیم کرد نیز تصریح به این معنی شده است.

آنچه در شأن نزول این آیه نقل شده نیز به خوبی گستردگی مفهوم امانت را نشان می‌دهد زیرا در شأن نزول می‌خوانیم هنگامی که پیامبرﷺ با پیروزی کامل وارد مکه شد، «عثمان بن طلحه» کلید دار کعبه را احضار فرمود و کلید را از او گرفت تا درون کعبه را از لوث بتها پاک سازد. پس از انجام این مقصود عباس عموی پیامبرﷺ تقاضا کرد منصب کلید داری بیت الله که مقام بسیار برجسته‌ای بود، به او سپرده شود، ولی پیامبرﷺ چنین نکرد و کلید را به دست «عثمان بن طلحه» داد در حالی که آیه فوق را تلاوت می‌فرمود: «**اِنَّ اللّٰهَ یَأْمُرُکُمْ اَنْ تُؤَدُّوا الْاَمٰانٰتِ اِلٰی اَهْلِهٰا...**» این در حالی است که هنوز «عثمان» مسلمان نشده بود.

در سوّمین آیه صریحاً از سه چیز نهی شده؛ خیانت به خدا و خیانت به رسول‌خداﷺ و خیانت به امانت‌هایی که در میان مردم است می‌فرماید ای کسانی که ایمان آورده‌اید به خدا و پیامبرﷺ خیانت نکنید و در امانات خود نیز خیانت روا ندارید (**یٰا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لاٰ تَخُونُوا اللّٰهَ وَ الرَّسُولَ وَ تَخُونُوا اَمٰانٰتِکُمْ**).[1]

معروف در میان مفسران، آن است که منظور از امانت خدا و پیامبرﷺ که نهی از خیانت در آن شده است همان «اسرار» مسلمانان است، که بعضی از افراد ضعیف‌الایمان به خاطر حفظ منافع شخصی خود برای مشرکان افشا کردند و خداوند پیامبرش را از آن آگاه ساخت که یک نمونه از آن در داستان «ابولبابه» دیده می‌شود. که بعضی از اسرار نظامی مسلمانان را برای دشمنان سرسختی مانند یهود

---

۱. در مورد محل اعراب جمله «و تخونوا اماناتکم» احتمالات متعددی داده شده، و از همه مناسب‌تر آن است که تخونوا مجذوم به وسیلهٔ لاء محذوفی است و معطوف است بر لاتخونوا که در جمله اول آمده است، بنابراین واو، واو عاطفه است نه واو حالیه و نه واو به معنی «مَعَ».

«بنی قریظه» فاش ساخت. و یا داستان حرکت پیامبرﷺ را برای «ابوسفیان» فاش کردند. و منظور از خیانت در امانات در جمله دوم همان اماناتی است که در میان مردم معمول است.

بعضی دیگر خیانت به خدا را مربوط به فرائض و واجبات، و خیانت به پیامبرﷺ را مربوط به سنت‌ها، و خیانت به مردم را مربوط به اموال آنها دانسته‌اند.

احتمال دیگری نیز داده شده که از احتمالات سابق جامع‌تر و بهتر است و آن این که آیه مفهوم گسترده‌ای دارد که شامل هر گونه امانت معنوی ومادی و مالی و غیر مالی می‌شود. بنابراین هم خیانت به امانت‌های الهی ممنوع است هم امانت‌هایی که پیامبرﷺ از آیین خود نزد امّت گذارده و هم امانت هایی که مردم نسبت به یکدیگر دارند چه در مربوط به امور مالی و چه اسرار زندگی. لذا در حدیث آمده است که پیامبر به ابوذر فرمود: «**یَا اَبَاذَرْ اَلْمَجٰالِسُ بِالاَمٰانَةِ وَ اِفْشٰاءُ سِرِّ اَخِیکَ خِیٰانَةٌ؛ ای ابوذر گفتگوهایی که در مجالس خصوصی می‌شود امانت است و افشاء سرّ برادرت خیانت محسوب می‌شود**».[1]

آیهٔ ۲۸ همین سورهٔ انفال که در دنبال آیهٔ سابق آمده است نشان می‌دهد که حتی اگر اموال و منافع اولاد انسان به خطر بیفتد نباید به خاطر آنها خیانت کرد (همان گونه که در داستان ابولبابه آمده است که وجود اموال و اولاد او در میان یهودیان سبب شد که نسبت به اسرار نظامی مسلمین خیانت کند) می‌فرماید: «**وَاَعْلَمُوا اِنَّمٰا اَمْوٰالُکُمْ وَ اَوْلاٰدُکُمْ فِتْنَةٌ وَ اِنَّ اللّٰهَ عِنْدَهُ اَجْرٌ عَظِیمٌ؛ بدانید اموال و اولاد شما وسیلهٔ آزمایش است و پاداش عظیم نزد خدا است**».

بنابراین امانت‌های الهی و مردمی چیزی نیست که انسان بتواند به بهانه‌های مختلف در آن خیانت کند.

❀ ❀ ❀

۱. بحارالانوار، جلد ۷۴، صفحه ۸۹.

سومین آیه مخصوص به امانت‌های مالی است و در لابلای آیاتی که سخن از تنظیم اسناد مالی می‌دهد واقع شده می‌فرماید: هرگاه بعضی از شما نسبت به بعضی دیگر اطمینان داشته باشد (می‌تواند بدون نوشتن سند یا گرفتن گروگان، امانت خویش را به او بسپارد. و در این صورت کسی که امین شمرده شده باید امانت را (به موقع) بپردازد، و از خداوندی که پروردگار او است بپرهیزد. (و خیانت نکند) (**فَاِنْ اَمِنَ بَعْضُكُمْ بَعْضاً فَلْيُؤَدِّ الَّذِی اؤْتُمِنَ اَمَانَتَهُ وَ لْيَتَّقِ اللّٰهَ رَبَّه**).

تعبیر امانت در آیهٔ بالا ممکن است اشاره به وام‌هایی باشد که بدون نوشتن سند و دادن گروگان ـ تنها به خاطر اعتماد و اطمینان ـ به افراد می‌دادند، یا اشاره به اموالی باشد که به عنوان رهن سپرده می‌شد، و یا هر دو. و در هر صورت دلیل روشنی است بر لزوم احترام امانت در هر شکل و در هر صورت.

* * *

در پنجمین و آخرین آیه مورد بحث باز هم سخن از امانت الهی است امانتی بزرگ و گسترده که آسمان‌ها و زمین و کوه‌ها از نگهداری آن عاجز بودند و انسان یک تنه آن را بر دوش کشید می‌فرماید: «ما امانت را به آسمان‌ها و زمین و کوه‌ها عرضه داشتیم آنها از حمل آن اِبا کردند و از آن هراس داشتند اما انسان آن را بر دوش کشید و او بسیار ظالم و نادان بود. (چرا که قدر این مقام والا را نشناخت و به خود ستم کرد) (**اِنَّا عَرَضْنَا الْاَمَانَةَ عَلَیَ السَّمٰوٰاتِ وَ الْاَرْضِ وَ الْجِبَالِ فَاَبَيْنَ اَنْ يَحْمِلْنَهٰا وَاَشْفَقْنَ مِنْهٰا وَ حَمَلَهَا الْاِنْسٰانُ اِنَّهُ كٰانَ ظَلُوماً جَهُولاً**).

این چه امانتی بود که آسمان با آن عظمت و زمین با این وسعت، و کوه‌ها با آن صلابت از حمل آن ناتوان بودند در حالی که این انسان خاکی با این جثّه کوچکش آن را بر دوش کشید.

مفسران پیشین و بزرگان معاصر احتمالات زیادی در تفسیر این آیه ذکر کرده‌اند ولی آنچه صحیح‌تر به نظر می‌رسد این است که منظور از این امانت بزرگ الهی همان تکلیف و مسئولیت است که بدون عقل و آزادی و اراده میسّر نیست.

آری تعهّد و تکلیف و مسئولیت در برابر خدا وخلق و خویشتن بار بسیار سنگینی است که هیچ موجودی جز انسان استعداد پذیرش آن را نداشت، و به دنبال آن خداوند عقل را که ملاک ثواب و عقاب، و آزادی و وسیله انتخاب است به او داد، و مجموع این سه صفت (تکلیف و عقل و آزادی) عظمت بی نظیری به انسان داد، و او را به مقام خلیفة اللّهی رسانید.

ولی این انسان ظلوم و جهول، قدر این مقام منیع را نشناخت، در گرداب شهوات غوطه‌ور شد، و از سعادت بزرگی که در انتظار او بود دور ماند و به خویشتن ستم کرد.

بنابراین ظلوم و جهول بودن انسان به خاطر پذیرش این امانت نبود، چرا که پذیرش آن نشانه عقل و سبب افتخار او است، زیرا بدون آن هرگز به مقام خلیفةاللهی نمی‌رسید، بلکه ظلوم و جهول بودنش به خاطر عدم حفظ این امانت، و خیانت در آن بود.

آری امانتی که حفظ آن می‌توانست او را به اوج آسمان سعادت برساند خیانت در آن سبب شد که به پست‌ترین ذلّت‌ها کشانده شود و حتی به مصداق «**بَلْ هُمْ اَضَلُّ**» از چهار پایان هم پست‌تر شود.

به تعبیر دیگر آسمان‌ها و زمین و کوه‌ها با آن همه عظمت و وسعت، استعداد برای پذیرش این امانت نداشتند و در این عرضهٔ الهی که به شکل تکوینی صورت گرفت با زبان حال عدم آمادگی خود را برای پذیرش تکلیف و مسئولیت اعلام داشتند ولی انسان به خاطر استعدادهای بالایی که خدا به او داده بود، در این عرضهٔ تکوینی امانت را پذیرفت، و این بزرگترین افتخار او بود.

ولی از آنجا که گروه عظیمی از انسان‌ها حق این امانت الهی را ادا نکردند، و در حفظ آن نکوشیدند و از این رو مستحق عنوان ظلوم و جهول شدند، زیرا بزرگترین ظلم را به خویشتن کردند و از افتخار عظیمی که خدا به آنها داده بود غافل ماندند.

ذیل این آیه در واقع اشاره‌ای است به این نکتهٔ مهم که خیانت در امانت، ناشی از ظلم و جهل است و این همان چیزی است که ما در این بحث آن را دنبال می‌کنیم.

آری حفظ امانت، دلیل بر عقل و عدالت است، و خیانت در آن دلیل بر ظلم و جهالت.

از آنچه در بالا گفته شد به خوبی روشن می‌شود که منظور از این انسان ظلوم و جهول، افراد کافر بی‌ایمان و یا مؤمنان ضعیف و بی‌تقوا است وگرنه اولیاء اللّه و نیکان و پاکانی که در مسیر آنها گام برداشتند همواره حق این امانت را ادا کرده و می‌کنند و در واقع همان‌ها هدف آفرینش نوع انسانند.

❀ ❀ ❀

از مجموع آیاتی که در بالا آمد اهمیت حفظ امانت (اعم از امانت‌های الهی و انسانی) به خوبی روشن می‌شود، که اسلام تا چه حد به این امر حیاتی اهمیت داده و آن را نشانهٔ عقل و ایمان و عدالت شمرده است.

امانت و خیانت در روایات اسلامی

در احادیثی که از پیامبر صلی الله علیه و آله و امامان معصوم علیهم السلام به ما رسیده است اهمیت فوق‌العاده‌ای به این مسأله داده شده گاه از امانت به عنوان یکی از اصول اساسی مشترک در میان همهٔ ادیان آسمانی یاد شده، و گاه به عنوان نشانهٔ اصلی ایمان و گاه به عنوان سبب جلب و جذب رزق و روزی و اعتماد مردم، سلامت دین و دنیا و غنا و بی‌نیازی یاد شده است که گلچینی از این روایات را در ذیل از نظر می‌گذرانیم:

۱ـ در حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه و آله خطاب به علی علیه السلام می‌خوانیم که فرمود: «**یٰا اَبَالْحَسَنِ اَدِّ الاَمَانَةَ اِلَی الْبَرِّ وَ الْفٰاجِرِ فِی مٰا قَلَّ وَجَلَّ حَتّٰی فِی الخَیْطِ وَ الْمَخِیطِ؛ ای ابوالحسن! امانت را چه مربوط به شخص نیکوکار باشد یا بدکار، چه کم باشد چه زیاد به صاحبش برسان، حتی در نخ و سوزن**».[1]

علی علیه السلام می‌گوید این سخن را پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله ساعتی پیش از وفاتش به من فرمود و سه بار آن را تکرار کرد.

---

۱. بحارالانوار، جلد ۷۴، صفحه ۲۷۳.

۲ـ در حدیث دیگری از پیامبر اکرمﷺ می‌خوانیم که فرمود: «**لاٰ اِیْمٰانَ لِمَنْ لاٰ اَمٰانَةَ لَهُ؛ کسی که امانت را رعایت نمی‌کند ایمان ندارد**».[۱]

۳ـ در حدیث دیگری از امام صادقؑ آمده است: «**اِنَّ اللّٰهَ عَزَّ وَجَلَّ لَمْ یَبْعَثْ نَبِیّاً اِلاّٰ بِصِدْقِ الْحَدِیثِ وَ اَدٰاءِ الْاَمٰانَةِ اِلَی الْبَرِّ وَ الْفٰاجِرِ؛ خداوند هیچ پیامبری را مبعوث نکرد، مگر این که راست گویی و اداء امانت نسبت به نیکوکار و بدکار جزء تعلیمات او بود**».[۲]

این تعبیر نشان می‌دهد که در تمام ادیان آسمانی راستی و امانت جزء مهمترین تعلیمات بوده و از اصول ثابت ادیان الهی شمرده می‌شود.

۴ـ از همان امام بزرگوار نقل شده که برای آزمایش ایمان مردم فرمود: «**لاٰ تَنْظُرُوا اِلَیٰ طُوْلِ رُکُوعِ الرَّجُلِ وَ سُجُودِهِ، فَاِنَّ ذٰلِکَ شَیْءٌ اِعْتٰادَهُ فَلَو تَرَکَهُ اِسْتَوْحَشَ لِذٰلِکَ وَلٰکِنْ اُنْظُرُوا اِلٰی صِدْقِ حَدِیثِهِ وَ اَدٰاءِ اَمٰانَتِهِ؛ نگاه به رکوع و سجود طولانی افراد نکنید (و تنها آن را نشانهٔ دیانت آنها ندانید) چرا که این چیزی است که ممکن است به آن عادت کرده باشد، و هرگاه آن را ترک کند، نگران می‌شود ولی نگاه به راست گویی و امانت آنها کنید**».[۳]

۵ـ شبیه همین معنی با تعبیر تکان دهنده‌تری از رسول خداﷺ نقل شده است که فرمود: «**لاٰتَنْظُرُوا اِلَی کَثْرَةِ صَلاٰتِهِمْ وَ صَوْمِهِمْ وَ کَثْرَةِ الْحَجِّ وَ الْمَعْرُوفِ وَ طَنْطَنَتِهِمْ بِاللَّیْلِ وَلٰکِنْ اُنْظُرُوا اِلٰی صِدقِ الْحَدِیثِ وَ اَدٰاءِ الْاَمٰانَةِ؛ نگاه به فزونی نماز و روزه آنها و کثرت حج و نیکوکاری آنها و سر و صدایشان در شب (هنگام راز و نیاز با خدا) نکنید، بلکه نگاه به راست گویی و امانت آنها کنید**».[۴]

هدف از این تعبیر این نیست که نماز و روزه و حج و انفاق، سبک شمرده شود، بلکه هدف آن است که این‌ها تنها نشانهٔ دین‌داری افراد معرفی نگردد، بلکه به دو رکن اساسی دین یعنی راستی و امانت بیشتر توجه شود.

۶ـ امام سجادؑ در این زمینه تعبیر عجیبی دارد؛ به شیعیانش می‌فرمود: «**عَلَیْکُمْ بِاَدٰاءِ الْاَمٰانَةِ فَوالَّذِی بَعَثَ مُحَمّداً ﷺ بِالحَقِّ نَبِیّاً لَوْ اَنَّ قٰاتِلَ اَبِیَ الْحُسَیْنِ ابْنِ عَلِیٍّؑ اَئْتَمَنَنِی عَلَی السَّیْفِ الَّذِی قَتَلَهُ بِهِ لَاَدَّیْتُهُ اِلَیْهِ؛ به شما باد به اداء امانت، سوگند به آن**

---

۱. همان.
۲. اصول کافی، جلد ۲، صفحه ۱۰۴.
۳. همان، صفحه ۱۰۵، حدیث ۱۳.
۴. بحارالانوار، جلد ۷۲، صفحه ۱۱۴، حدیث ۵.

کس که محمد صلی الله علیه و آله را به حق پیامبر خویش قرار داد، اگر قاتل پدرم حسین علیه السلام شمشیری را که با آن پدرم را شهید کرد نزد من امانت می‌سپرد (و من امانت او را قبول می‌کردم) در امانتش خیانت نمی‌نمودم».[1]

۷ـ شبیه همین معنی ـ به تعبیر دیگری ـ از امام صادق علیه السلام نقل شده است که فرمود: «**اِنَّ ضارِبَ عَلِیٍّ بِالسَّیْفِ وَ قاتِلَه لَوْ اِئْتَمَنَنِی وَ اسْتَنْصَحَنِی وَ اسْتَشارَنِی، ثُمَّ قَبِلتُ ذٰلِکَ مِنْهُ، لاَدَّیْتُ اِلَیْهِ الْاَمانَةَ؛ آن کس علی علیه السلام را با شمشیر زد و شهید کرد، هرگاه امانتی نزد من بگذارد یا نصیحتی بخواهد یا مشورتی کند، و من از او بپذیرم، حق امانت را بجا می‌آورم». (در نصیحت و مشورت و هم در امانت‌های عادی).**[2]

۸ـ از حدیث دیگری از امام صادق علیه السلام نقل شده به خوبی استفاده می‌شود که حتی مقامات عظیم پیشوایان بزرگ همچون علی علیه السلام در سایه صدق الحدیث و اداءالامانة بود، امام به یکی از یارانش به نام «عبدالله بن ابی یعفور» فرمود: «**اُنْظُرْ ما بَلَغَ بِهِ عَلِیٌّ عِنْدَ رَسُولِ اللّٰهِ صلی الله علیه و آله فَالْزَمْهُ؛ نگان کن ببین علی علیه السلام که در سایهٔ چه چیزی آن همه مقام نزد پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله پیدا کرد، آن را بشناس و رها مکن. سپس افزود: «فَاِنَّ عَلِیّاً علیه السلام اِنَّما بَلَغَ ما بَلَغَ بِهِ عِنْدَ رَسُولِ اللّٰهِ بِصِدْقِ الْحَدِیثِ وَ اَداءِ الْاَمانَةِ؛ زیرا علی علیه السلام به آن همه مقامات در نزد پیامبر صلی الله علیه و آله رسید به خاطر راست گویی و ادای امانت بود».**[3]

۹ـ در حدیث دیگری در مورد آثار مهم دنیوی امانت و خیانت از علی علیه السلام می‌خوانیم «**اَلْاَمانَةُ تَجُرُّ الرِّزْقَ وَ الْخِیانَةُ تَجُرُّ الْفَقْرَ؛ امانت رزق و روزی می‌آورد، و خیانت مایهٔ فقر است».**[4]

۱۰ـ در حدیث کوتاه و بسیار پر معنی از همان بزرگوار می‌خوانیم: «**رَأْسُ الْاِسْلامِ اَلْاَمانَةُ؛ رأس (ریشه و اساس و سرچشمهٔ) اسلام امانت است».**[5]

۱۱ـ شبیه همین معنی با کمی تفاوت از لقمان حکیم نقل شده فرمود: «**یا بُنَیَّ اَدِّ الْاَمانَةَ تَسْلَمُ لَکَ دُنْیاکَ وَ آخِرَتُکَ وَکُنْ اَمِیناً تَکُنْ غَنِیّاً؛ پسرم! امانت را ادا کن تا دنیا و**

---

۱. همان مدرک، حدیث ۳.
۲. مجموعه ورّام، جلد ۱، صفحه ۲۰.
۳. اصول کافی، جلد ۲، صفحه ۱۰۴، حدیث ۵.
۴. بحار، جلد ۷۸، صفحه ۶۰.
۵. شرح غررالحکم، جلد ۴، صفحه ۴۷.

آخرت تو سالم باشد، و امین باش تا غنی شوی».[۱]

۱۲ـ این بحث را با حدیث ناب دیگری از رسول اللّه ﷺ پایان می‌دهیم فرمود: **«لاٰتَزٰالُ اُمَّتِی بِخَیْرٍ مٰا تَحٰابُّوا وَ تَهٰادُّوا وَ اَدَّوُا الْاَمٰانَةَ وَ اِجْتَنَبُوا الْحَرٰامَ وَ وَقَّرُوا الضَّیْفَ وَ اَقٰامُوا الصَّلاٰةَ وَ آتُوا الزَّکٰاةَ فَاِذٰا لَمْ یَفْعَلُوا ذٰلِکَ اِبْتَلَوا بِالْقَحطِ وَ السِّنِیْنِ؛ امت من همواره در مسیر خیر و سعادتند مادام که با یکدیگر محبت کنند و به یکدیگر اعتماد کنند، و امانت را به صاحبان آن بپردازند و از حرام پرهیز کنند، مهمان را گرامی دارند، نماز را بر پا کنند، و زکات را بپردازند، و هنگامی که چنین نکردند به قحطی و خشکسالی گرفتار می‌شوند».**[۲]

❀ ❀ ❀

این روایات که تنها گلچینی از روایات مربوط به امانت در منابع اسلامی است، به خوبی نشان می‌دهد که امانت چه جایگاهی در میان تعلیمات اسلامی دارد، و خیانت تا چه حد زیانبار، ویران گر و مایهٔ بدبختی و دوری از خدا است. هر یک از روایات بالا به یکی از ابعاد آثار سازنده امانت و ابعاد ویران‌گر خیانت اشاره می‌کند که تأمل و دقت در آنها چیزهای بسیار به انسان می‌آموزد.

شاخه‌های امانت

هنگامی که سخن از امانت به میان می‌آید غالب مردم به امانت در امور مالی توجه می‌کنند، ولی همان گونه که در تفسیر آیات با صراحت از پیشوایان اسلام نقل شده بود، امانت معنی بسیار وسیع و گسترده‌ای دارد که شامل تمام مواهب الهی و نعمت‌های خداداد می‌شود.

از قرآن مجید و اسلام و ایمان و ولایت گرفته تا کوچک‌ترین مواهب مادی و معنوی همه در مفهوم وسیع امانت درج است.

احادیثی که می‌گوید امانت موجب غنی و بی‌نیازی، و خیانت موجب فقر است

---

۱. معانی الاخبار، صفحه ۲۵۳؛ بحارالانوار، جلد ۷۲، صفحه ۱۱۷.
۲. بحارالانوار، جلد ۷۲، صفحه ۱۱۵.

ناظر به امانت‌های مالی و مادی است.

ولی آیه و بعضی از روایاتی که اشاره به عرضه شدن امانت به آسمان‌ها و زمین می‌کند به یقین به معنی امانت مادی و مالی نیست، بلکه فراتر از آن است، و ناظر به امانت‌های معنوی می‌باشد.

در حدیثی از امیرمؤمنان علیه‌السلام می‌خوانیم هنگامی که وقت نماز فرا می‌رسید حال او دگرگون می‌شد، و هنگامی که از آن حضرت سؤال می‌کردند می‌فرمود: «وقت نماز رسیده همان وقت امانتی که خداوند آن را در آسمان‌ها و زمین عرضه داشت، و از حمل آن اباکردند و ترسان شدند».[۱]

در حدیثی می‌خوانیم که امام صادق علیه‌السلام فرمود: هنگامی که خداوند ارواح پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و فاطمه زهرا علیهاالسلام و ائمّهٔ معصومین علیهم‌السلام راآفرید، سخنانی فرمود: از جمله این که: «**وَلایَتُهُمْ اَمانَةٌ عِنْدَ خَلْقِ؛ ولایت آنها امانتی است در نزد خلق من**».[۲]

از احادیث دیگری استفاده می‌شود که خلافت رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله امانت است.[۳]

یا این که نماز و زکات و حج امانت است.[۴]

و یا همسران نزد شما امانت الهی هستند.[۵]

و در نهج البلاغه در نامهٔ امیرمؤمنان علی علیه‌السلام به اشعث بن قیس می‌خوانیم که فرمود: «**وَ اِنَّ عَمَلَکَ لَیْسَ لَکَ بِطُعْمَةٍ وَلٰکِنَّهُ فِی عُنُقِکَ اَمانَةً؛ فرمانداری برای تو وسیله آب ونان نیست، بلکه امانتی است در گردن تو**».[۶]

و نیز در حدیثی از پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌خوانیم که مجالس (خصوصی که اسرار در آن گفته می‌شود) امانت است.[۷]

حتی در بعضی از روایات دارد که غسل جنابت (به عنوان یک تکلیف الهی) امانتی است که خداوند نزد بندگانش گذارده است.[۸]

به هر حال امانت و خیانت را نمی‌توان در عمل خاص وبرنامهٔ معینی محدود

---

۱. نورالثقلین، جلد ۴، صفحه ۳۱۳.
۲. بحارالانوار، جلد ۲۶، صفحه ۳۲۰.
۳. همان، جلد ۹۹، صفحه ۱۷۵.
۴. همان، صفحه ۲۷۴.
۵. همان، جلد ۲۱، صفحه ۳۸۱.
۶. نهج البلاغه، نامه ۵.
۷. المحجة البیضاء، جلد ۳، صفحه ۳۲۷.
۸. بحارالانوار، جلد ۱۰، صفحه ۱۸۱.

ساخت چرا که آثار و پی‌آمدهای آن نیز تنها در بخش امانت و خیانت مالی محدود نمی‌شود.

❀ ❀ ❀

آثار و پیامدهای امانت و خیانت

مهمترین و آشکارترین اثر امانت، مسألهٔ اعتماد است.

می‌دانیم در زندگی اجتماعی که اساس کار تعاون و همکاری برای مبارزه با مشکلات و بهره‌گیری هر چه بیشتر از مواهب حیات است، مسألهٔ اعتماد نقش اصلی را ایفا می‌کند، چرا که اگر اعتماد متقابل نباشد جامعهٔ بشری به جهنم سوزانی تبدیل می‌شود که همه از یکدیگر وحشت دارند، و به جای این که نیروها در جهت سازندگی به کار بیفتد در جهت پیشگیری از این وحشت به کار گرفته خواهد شد.

به تعبیر دیگر جامعه انسانی بدون اعتماد متقابل، همه چیز خود را از دست می‌دهد، هر چند همهٔ امکانات را در اختیار داشته باشد، و به عکس با داشتن اعتماد متقابل همه چیز دارد، هر چند به ظاهر فاقد امکانات باشد.

پایه و اساس این اعتماد دو چیز است: ۱ ـ امانت ۲ ـ صداقت. و این که در روایات گذشته خواندیم امانت سبب غنا و بی‌نیازی می‌شود، و خیانت مایهٔ فقر، دلیلش همان است که در بالا آمد.

و این که در روایات نیز آمده بود تمام انبیای الهی امانت و صداقت را در متن دستورهای خود داشته نیز به خاطر همین است.

مرحوم کلینی در کافی ماجرای جالبی در این زمینه نقل می‌کند می‌گوید: مردی به نام عبدالرّحمن فرزند سیّابه (که از علاقه‌مندان خاص امام صادق علیه السلام بود نقل می‌کند هنگامی که پدرم از دنیا رفت، یکی از دوستانش، درِ خانهٔ ما آمد و به من تسلیت گفت سپس افزود آیاپدرت چیزی برای شما باقی گذاشته است گفتم نه او کیسه‌ای که هزار درهم در آن بود به من داد گفت از این مال نگهداری کن و از درآمد آن بهره‌برداری نما، من این خبر را در حالی که بسیار خوشحال بودم به مادرم گفتم،

سپس با کمک دوستی به وسیلهٔ آن هزار درهم متاع‌هایی خریدم و در مغازه‌ای مشغول کسب شدم و خداوند اموال زیادی به من روزی کرد، زمان حج فرا رسید من به مادرم گفتم به قلب من افتاده است که به زیارت خانه خدا بروم، مادرم گفت: هزار درهم آن مرد را به او برگردان، من نزد او آمدم، امانتش را به او بازگرداندم. او گفت شاید این مقدار کم بوده بیشتر به تو بدهم، گفتم نه (من از آن استفاده فراوان بردم) ولی می‌خواهم حج بروم. دوست داشتم امانتت را به تو بازگردانم.

هنگامی که مناسک حج را بجا آوردم به مدینه آمدم، خدمت امام صادق علیه‌السلام رسیدم جمعیت زیادی نزد حضرت بودند، هنگامی که مجلس خلوت شد امام به من اشاره‌ای فرمود، نزدش رفتم فرمود آیا نیازی داری؟ عرض کردم من عبدالرحمن بن سیّابه هستم. فرمود پدرت چه کرد؟ عرض کردم مرحوم شد، حضرت ناراحت شد و طلب آمرزش برای او کرد، سپس فرمود: آیا چیزی برای شما گذاشته است؟ گفتم نه فرمود پس چگونه حج کردی؟ من ماجرای دوست پدرم را بازگو کردم، هنوز سخنانم تمام نشده بود فرمود هزار درهم را چه کردی؟ عرض کردم به صاحبش برگرداندم فرمود: «**احسنت**» آیا مایل هستی پندی به تو دهم؟ عرض کردم فدایت شوم آری، فرمود: «**عَلَیْکَ بِصِدْقِ الْحَدِیثِ وَاَدَاءِ الْاَمَانَةِ تَشْرُکُ النّٰاسَ فِی اَمْوٰالِهِمْ هٰکَذٰا ـ وَ جَمَعَ بَیْنَ اَصٰابِعِهِ ـ ؛ بر تو باد به راست گویی و اداء امانت تا شریک مال مردم شوی این چنین ـ هنگامی که این سخن را می‌گفت انگشتان خود رابه هم جمع کرده بود و به من نشان می‌داد، یعنی مانند این انگشتان ـ**».

عبدالرحمن می‌گوید من این سخن (نورانی) را به خاطر سپردم، و کار من به قدری بالا گرفت که در یک سال زکات اموال من سیصد هزار درهم شد.[1]

ما هم در دوران زندگی خود نظیر این گونه اشخاص را دیده‌ایم، تاجر با فضیلتی در نجف اشرف بود که معاصرین ما همه او می‌شناسند، به خاطر شهرتش به امانت‌داری، هر کس هر چه داشت به دست او می‌سپرد، و فکرش از هر نظر راحت

---

۱. فروع کافی، جلد ۵، صفحه ۱۳۴. (با کمی تلخیص).

بود، تا آنجا که چون او تابعیت عراق را داشت و بسیاری از علماء و فضلا و طلاب نداشتند، خانه‌هایی را که می‌خریدند همه به نام او می‌کردند، و شاید هنگام وفاتش بیش از پانصد خانه از افراد مختلف به نام او بود، که هیچ کدام با مشکلی روبرو نشدند (رحمة اللّٰه علیه).

از سوی دیگر هنگامی که امانت در یک جامعه یا در یک خانواده حکم فرما شود، مایهٔ آرامش فکر و روح آنها است، زیرا در صورت احتمال خیانت همه از هم وحشت دارند و دائماً از این نگرانند که خیانتی نسبت به آنها صورت نگیرد، و مال یا جان یا ناموس یا مقامشان به خطر نیفتد، و به یقین ادامهٔ چنین زندگی که افراد از یکدیگر بترسند ناگوار و دردناک است وای بسا سبب بیماری‌های جسمی و روحی فراوانی شود.

از سوی سوم امانت بسیاری از هزینه‌های زندگی را کم می‌کند، و سبب صرفه‌جویی در وقت و عمر و مال است، زیرا هنگامی که راه خیانت در محیط باز شود مدیران و مسؤلان مختلف ناچارند بازرس‌ها و حساب‌رس‌هایی با هزینه‌های سنگین برای پیش‌گیری از خیانت‌های احتمالی در بخش‌های مختلف بگمارند، و گاه لازم می‌شود نسبت به بازرس‌ها هم بازرس‌های دیگر که اعمال آنها را کنترل کنند در نظر بگیرند. هر چند این امور نیز به طور کامل نمی‌تواند جلو مشکلات ناشی از خیانت را بگیرد، ولی به هر حال جلو از بین رفتن نیرو و سرمایهٔ زیادی را می‌گیرد، هم اکنون در جامعهٔ خود شاهد و ناظر مسایل دردناکی در زمینهٔ اسناد مالی و از میان رفتن اعتماد و امنیت اقتصادی و به زندان افتادن افراد زیادی در این رابطه هستیم که اگر به جای اینها کمی صداقت و امانت بود، هیچگاه گرفتار این ضایعات عظیم نمی‌شدیم.

از سوی چهارم امانت سبب جلب محبت و پیوند دوستی در میان افراد است، در حالی که خیانت عامل بسیاری از جنایات و حوادث ناگوار اجتماعی است اگر پرونده‌های جرائم و جنایات را ورق زنیم می‌بینیم بسیاری از آنها زائیدهٔ خیانت‌ها است، اگر دربارهٔ طلاق‌ها و جدایی‌ها، بحث و بررسی کنیم، سرچشمهٔ بسیاری از آنها

را خیانت یکی از دو همسر نسبت به یکدیگر می‌بینیم.

در بعضی از روایات گذشته، اشارهٔ لطیفی به این معنی شده بود آنجا که پیامبراکرم صلی الله علیه و آله می‌فرمود: «**لاٰتَزٰالُ اُمَّتِی بِخَیْرٍ مٰا تَحٰابُّوا وَ تَهٰادُوا وَ أَدَّوُا الْاَمٰانَةَ وَ اِجْتَنَبُوا الْحَرٰامَ... فَاِذٰا لَمْ یَفْعَلُوا ذٰلِکَ اُبْتُلُوا بِالْقَحْطِ وَ السِّنِین؛ پیوسته امت من در مسیر خیر (و برکت) هستند مادام که نسبت به یکدیگر محبت دارند و کمک می‌کنند و امانت را رعایت می‌نمایند، و از حرام پرهیز می‌کنند...هنگامی که این کارها را ترک کنند گرفتار قحطی و خشکسالی می‌شوند**».[1]

از سوی پنجم امانت به مفهوم گسترده که شامل مسایل علمی نیز می‌شود، سبب پیشرفت علوم و دانش‌ها است، دانشمندان امین و با صداقت سعی می‌کنند در مطالعات و آزمایش‌های خود دقت به خرج دهند و آنچه را باز یافته‌اند بی‌کم و کاست در اختیار دیگران بگذارند، و همین سبب پیشرفت علم و دانش است در حالی که اگر اصل امانت از مطالعات علمی برداشته شود، ممکن است سبب گمراهی افراد ناآگاه گردد.

در حدیثی از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم که فرمود: «**کُلُّ ذِی صَنٰاعَةٍ مُضْطَرٌّ اِلَی ثَلاٰثِ خَلاٰلٍ یَجْتَلِبُ بِهَا الْمَکْتَسِبَ وَ هُوَ اَنْ یَکُونَ حاٰذِقاً بِعَمَلِهِ، مُؤَدِّیاً لِلْاَمٰانَةِ فِیهِ، مُسْتَمِیلاً لِمَنْ اِسْتَعْمَلَهُ؛ هر صاحب صناعتی لازم است سه صفت داشته باشد که به وسیلهٔ آنها کسب و کار خود را رونق دهد، نخست این که در کارش ماهر باشد، و امانت را در آن ادا کند، و نسبت به کسانی که آنها را به کار می‌گیرند عطوف و مهربان باشد**».[2]

این نکته نیز حائز اهمیت است که امانت انسان را به صداقت و راستی دعوت می‌کند همان گونه که صداقت و راستی انسان را به سوی امانت فرا می‌خواند زیرا صداقت نوعی امانت در گفتار است، و امانت نوعی صداقت در عمل، به این ترتیب هر دو به یک ریشه در دو چهرهٔ مختلف باز می‌گردند.

لذا در احادیث اسلامی از امیرمؤمنان علی علیه السلام آمده است که فرمود: «**اَلْاَمٰانَةُ**

---

۱. بحارالانوار، جلد ۷۲، صفحه ۱۱۵.
۲. همان، جلد ۷۵، صفحه ۲۳۶.

تُؤَدِّی اِلَی الصِّدْقِ؛ امانت انسان را به صدق و راستگویی دعوت می‌کند».[۱]

و در حدیث دیگری از همان امام همام می‌خوانیم: «**اِذٰا قَوِیَتِ الْاَمٰانَةُ کَثُرَ الصِّدْقُ؛ هنگامی که امانت تقویت شود، صداقت فزونی می‌یابد**».[۲]

❀ ❀ ❀

انگیزه‌های امانت و خیانت

کسانی که به سراغ خیانت می‌روند، و آن را بر امانت ترجیح می‌دهند غالباً به منافع زودگذر می‌اندیشند، زیرا خیانت در بسیاری از موارد منافعی کم یا زیاد، به صورت سریع و زودرس در اختیار خیانت کننده قرار می‌دهد بی‌آنکه به زیان‌های هنگفت ناشی از آن بیندیشند.

این افراد که گرفتار حرص و آز و طمع هستند کمتر به عواقب خیانت می‌اندیشند زیرا منافع زودرس پرده بر چشم و گوش و عقل آنها می‌افکند.

آنها بر اثر ضعف ایمان و عدم توجه به قدرت لایزال خداوند قادر منان که روزی را تضمین کرده، و به امانت داران پاداش‌های دنیا و آخرت را وعده داده است، چشم بر هم گذارده، و همهٔ این‌ها را به دست فراموشی سپرده و در دام خیانت گرفتار می‌شوند.

بنابراین سرچشمه‌های خیانت را می‌توان امور زیر شمرد:

۱ـ ضعف ایمان و عقیده و عدم توجه به توحید افعالی خداوند، و حاکمیت او بر همه چیز.

۲ـ غلبهٔ هوا و هوس و دنیاپرستی.

۳ـ چیره شدن حرص و آز و طمع بر انسان.

۴ـ نیندیشیدن به پیامدهای خیانت در زندگی مادی و معنوی.

۵ـ رها کردن تلاش و کوشش‌های مستمر برای رسیدن به مقصود از طریق مشروع به خاطر تنبلی و ضعف اراده.

---

۱. شرح فارسی غرر، جلد ۲، صفحه ۷.
۲. همان، جلد ۳، صفحه ۱۳۴.

و با توجه به این امور، نقطهٔ مقابل آن که انگیزه‌های امانت است روشن می‌شود.

امانت از ایمان و یقین به پروردگار عالم و علم و قدرت او واعتماد به وعده‌های او سرچشمه می‌گیرد، امانت زائیدهٔ عقل و درایت و توجه به عاقبت امور و نتایج کارها است.

امانت دلیل بر واقع‌بینی انسان، و رهایی او از چنگال اوهام و پندارهای هوس‌آلود است.

امانت از شخصیت بالا و والای انسان سرچشمه می‌گیرد، چرا که حاضرنمی‌شود خود را به مال و مقام و مواهب زودگذر مادی که از طریق خیانت حاصل می‌شود بفروشد.

و در یک کلمه امانت مولود فهم و شعور و عقل و ایمان و اخلاص و شخصیت است.گاه می‌شود که عامل خیانت فقر و ظلم است، و گروه‌هایی که به حقوق مشروع خود در جامعه نمی‌رسند، و به این جهت تحت فشار فقر قرار می‌گیرند، و دست آنها به خیانت آلوده می‌شود، و به همین دلیل در دستورهای اسلامی آمده است که برای حفظ امانت قاضی در قضاوتش باید او را از بیت المال به طور کامل اداره کرد.

امیرمؤمنان علی علیه‌السلام در عهدنامهٔ مالک اشتر که عالی‌ترین برنامهٔ مدیریت است می‌فرماید: «**وَافْسَحْ لَهُ فِی الْبَذْلِ، مٰا یُزِیلُ عِلَّتَهُ، وَتَقِلُّ مَعَهُ، حٰاجَتُه اِلَی النّٰاسِ، وَ اَعْطِهِ مِنَ الْمَنْزِلَةِ لَدَیْکَ مٰا لاٰ یَطْمَعُ فِیهِ غَیْرُهُ مِنْ خٰاصَّتِکَ لَیَأْمَنَ بِذٰلِکَ اِغْتِیٰالَ الرِّجالِ لَهُ عِنْدَکَ، فَانْظُرْ فِی ذٰلِکَ نَظَراً بَلِیْغاً؛ و در بذل و بخشش به او (قاضی) سفرهٔ سخاوتت را بگستر آن‌گونه که نیازمندی‌اش از میان برود، و حاجتی به مردم پیدا نکند، و از نظر مقام و منزلت آن قدر مقامش را نزد خودت بالا ببر که هیچ یک از یاران نزدیکت به نفوذ کردن در او طمع نکند، و از توطئهٔ این گونه افراد نزد تو در امان باشد، و در این موضوع با دقت بنگر**».[1]

این بحث را با حدیث پر معنایی از امام صادق علیه‌السلام پایان می‌دهیم، حدیثی که نشان می‌دهد سرچشمه‌های خیانت بسیار متنوع است، و برای حفظ امانت، باید به

---

۱. نهج البلاغه، نامهٔ ۵۳.

تمام آن سرچشمه‌ها توجه کرد، می‌فرماید: «**مَنْ اُؤْتُمِنَ عَلٰی اَمانَةٍ فَاَدّاها فَقَدْ حَلَّ اَلْفَ عُقْدَةٍ مِنْ عُنُقِهِ مِنْ عُقَدِ النّارِ، فَبادِرُوا بِاَداءِ الْاَمانَةِ، فَاِنَّ مَنْ اُؤْتُمِنَ عَلٰی اَمانَةٍ وَکَّلَ بِهِ اِبْلِیسُ مِأَةَ شَیْطانٍ مِنْ مَرَدَةِ اَعْوانِهِ لِیُضِلُّوهُ وَ یُوَسْوِسوا اِلَیْهِ حَتّیٰ یُهْلِکُوهُ اِلاّ مَنْ عَصَمَهُاللّٰهُ عَزَّ وَ جَلَّ؛ هر کس امانتی به او سپرده شود و آن را ادا کند هزار گره از گره‌های آتش دوزخ از گردن او گشوده است، پس در ادای امانت تعجیل کنید، چرا که هر امانتی به کسی بسپارند ابلیس یک صد نفر از شیاطین از دستیارانش را مأمور او می‌کند تا او را گمراه سازند، و در دل او وسوسهٔ خیانت کنند تا هلاکش کنند مگر کسی که خداوند متعال اورا حفظ کند**».[1]

راه پیش‌گیری و درمان

پرورش روح امانت در افراد و پیش‌گیری از خیانت جز در سایهٔ تقویت مبانی ایمان امکان‌پذیر نیست، زیرا همان گونه که در بحث گذشته آمد، یکی از ریشه‌های عمدهٔ خیانت شرک و عدم اعتقاد کامل به قدرت پروردگار و رازقیّت او است. افراد ضعیف الایمان به گمان این که اگر دست به خیانت نیالایند در زندگی عقب می‌مانند، و منافع آنها تأمین نمی‌شود، تن به ذلّت خیانت می‌دهند اما هنگامی که پایه‌های ایمان تقویت شد، توکل و اعتماد بر خدا، و اطمینان به وعده‌های تخلف‌ناپذیر او سبب می‌شود که راه انحراف شرک را برای وصول به مواهب زندگی نپیماید.

از سویی دیگر چون یکی از عوامل مهم خیانت، نیاز است باید تا آنجا که می‌شود نیازهای معقول و مشروع کسانی را که تحت مدیریت انسان قرار دارند برآورده کنند مبادا نیازشان سبب شود که زنجیر طلایی امانت را پاره کنند و به خیانت روی آورند.

از سوی سوم توجه به عواقب شوم خیانت در دنیا وآخرت، و رسوایی‌ها و محرومیت‌های ناشی از آن، و سرافکندگی در برابر خلق و خالق و گرفتار شدن در چنگال فقری که انسان از آن می‌گریزد، به یقین از عوامل باز دارنده و از اسباب پیشگیری و درمان خیانت است.

---

۱. بحارالانوار، جلد ۷۲، صفحه ۱۱۴.

انسان هنگامی که به یاد این نصیحت لقمان به فرزند دلبندش می‌افتد که می‌گفت «**یا بُنَیَّ اِدِّ الْاَمانَةَ تَسْلُمُ لَکَ دُنْیاکَ وَ آخِرَتُکَ وَکُنْ اَمِیناً تَکُنْ غَنِیّاً؛ فرزندم امانت را ادا کن تا دنیا و آخرتت سالم باشد، و امین باش تا غنی شوی**».[1] با تمام وجودش تشویق می‌شود که به سوی این فضیلت اخلاقی یعنی امانت حرکت کند، و از خیانت بگریزد.

اگر به این نکته توجه کنیم که به گفته امیرمؤمنان علی علیه‌السلام: «**رَأْسُ الْکُفْرِ اَلْخِیانَةُ؛ سر رشتهٔ کفر خیانت است**».[2] و در جای دیگر فرمود: «**رَأْسُ النِّفاقِ اَلْخِیانَةُ؛ سر رشته نفاق خیانت است**».[3] و در جای دیگر فرمود: «**جانِبِ الْخِیانَةَ فَاِنَّها مُجانِبَةُ الْاِسْلامَ؛ از خیانت کناره گیری کنید که سبب کناره گیری از اسلام است**».[4] از خیانت وحشت خواهیم کرد، و به عظمت این گناه که با کفر و نفاق و دوری از اسلام برابری می‌کند آشنا می‌شویم، و این عامل بازدارندهٔ مهمی است.

هنگامی که به این حدیث تکان دهنده گوش فرا دهیم که بنیان‌گذار اسلام پیامبراکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «**اَرْبَعٌ لا تَدْخُلُ بَیْتاً وٰاحِدَةٌ مِنْهُنَّ اِلاّٰ خَرِبَ وَ لَمْ یَعْمُرْ بِالْبَرَکَةِ اَلْخِیانَةُ وَ السِّرِقَةُ وَ شُرْبُ الْخَمْرِ وَ الزِّنا؛ چهار چیز است که اگر یکی از آنها در خانه‌ای وارد شود، ویران می‌گردد، و هرگز برکات الهی آن را آباد نخواهد کرد، خیانت، سرقت، شرب خمر، و زنا**»[5] به خطر خیانت به امانت، بیشتر پی می‌بریم.

بدیهی است جامعه‌ای نیز که یکی از این چهار چیز یا همهٔ آن‌ها در آن وارد شود، مشمول همین حکم است، ویران می‌گردد و از برکت خالی می‌شود.

❀ ❀ ❀

این نکته نیز قابل دقت است همان گونه که امانت داران باید در امانت خیانت نکنند، امانت‌گذاران نیز باید به هوش باشند که امانت خویش را به دست چه کسی

---

۱. میزان الحکمه، جلد ۱، صفحه ۲۱۵.
۲. همان.
۳. غررالحکم.
۴. همان.
۵. بحارالانوار، جلد ۷۶، صفحه ۱۲۵.

می‌سپرند، اگر کسی امانتش را به دست انسان بد سابقه‌ای بسپارد، و او در امانت خیانت کند، باید خویشتن را ملامت کند. در حدیثی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌خوانیم: **«مَنِ ائْتَمَنَ غَيْرَ اَمِينٍ فَلَيْسَ لَهُ عَلَى اللّٰهِ ضِمٰانٌ لِاَنَّه قَدْ نَهٰاهُ اَنْ يَأْتَمِنَهُ؛ کسی که امانت خویش را به غیر امین بسپارد، خدا ضامن حفظ آن نیست، زیرا خدا او را از سپردن امانت به چنین کسی نهی کرده است».**[1]

امام باقر علیه السلام می‌فرماید: **«مَنِ ائْتَمَنَ غَيْرَ مُؤْتَمَنٍ فَلاٰ حُجَّةَ لَهُ عَلَى اللّٰهِ؛ کسی که فرد غیر امین را امین بشمرد (و امانتش را به او بسپارد، مال خود را ضایع کرده) و حجتی در برابر پروردگار ندارد».**[2]

بنابراین بر تمام مدیران جامعهٔ اسلامی لازم است که به هوش باشند، مبادا پست‌ها و مقامات مختلف حکومت را که مهم‌ترین امانت‌های الهی هستند، به دست افراد خائن بسپارند، که هم دنیای خویش را تباه می‌کنند و هم دین خود را، و در پیشگاه خدا مسؤولیت سنگینی دارند.

امانت و خیانت در بیت‌المال

امانت همه جا مطلوب است ولی از دیدگاه اسلام در اموال عمومی و سرمایه‌های معنوی و مادی که تعلق به جامعه دارد، نه به شخص خاصی، دارای تأکید بیشتری است فلسفه آن نیز روشن است، زیرا اولاً گروهی چنین می‌پندارند، چون این سرمایه‌ها تعلق به عموم دارند، آنها آزادند هرگونه می‌خواهند در آن عمل کنند، و ثانیاً اگر خیانت در اموال عمومی و بیت‌المال رایج شود نظام جامعه از هم گسیخته خواهد شد، و چنین جامعه‌ای هرگز روی سعادت نمی‌بیند.

برای پی بردن به اهمیت این موضوع کافی است که داستان **«حدیدهٔ مُحْماة»** را بار دیگر به خاطر بیاوریم آنجا که عقیل برادر امیرمؤمنان علی علیه السلام تقاضا کرده بود کمی بر سهمیه او از گندم بیت‌المال بیفزاید، و ضابطهٔ عدالت بین مسلمین را به خاطر رابطهٔ برادری کمی تغییر دهد، علی علیه السلام آهنی را در آتش گذارد، و نزدیک

---

۱. همان، جلد ۱۰۶، ص ۱۷۹.
۲. فروع کافی، جلد ۵، صفحه ۲۹۹.

دست او برد، فریاد عقیل بلند شد، و امام با عصبانیت فرمود: «**یا عقیل اَتَئِنُّ مِنْ حَدِیْدَةٍ اَحْمَاهَا اِنْسَانُهَا لِلَعِبِهِ وَ تَجُرُّنِی اِلٰی نَارٍ سَجَرَهَا جَبَّارُهَا لِغَضَبِهِ؛ ای عقیل از آهن تفتیده‌ای که انسانی آن را به بازی سرخ کرده (و نزدیک دست تو آورده) ناله می‌کنی، اما مرا به سوی آتشی می‌کشانی که خداوند جبار با شعلهٔ خشم و غضبش آن را برافروخته؟**». «**اَتَئِنُّ مِنْ الْاَذَیٰ وَ لاٰ اَئِنُّ مِنْ لَظَیٰ؛ آیا تو از این ناراحتی مختصر می‌نالی و من از آن آتش سوزان ننالم؟**».[1]

و در جای دیگر در یک سخن تکان دهنده هنگامی که عطایایی را که عثمان بی‌حساب و کتاب از بیت‌المال به اقوام و بستگانش داده بود، به بیت‌المال باز گردانید فرمود: «**وَاللّٰهِ لَوْ وَجَدْتُهُ قَدْ تُزُوِّجَ بِهِ النِّسَاءُ وَ مُلِکَ بِهِ الْاِمَاءُ لَرَدَدْتُهُ، فَاِنَّ فِی الْعَدْلِ سَعَةً، وَ مَنْ ضَاقَ عَلَیْهِ الْعَدْلُ فَالْجَوْرُ عَلَیْهِ اَضْیَقُ؛ به خدا سوگند اگر آنها را (آنچه از عطایای عثمان) بیهوده از بیت‌المال مسلمین به این و آن بخشیده شده بیابم، به بیت‌المال باز می‌گردانم، هر چند مهر و کابین زنان شده باشد، و یا کنیزانی را با آن در اختیار گرفته باشند، چرا که عدالت سبب گشایش و پیشرفت جامعه است، و آن کس که عدالت بر او گران آید تحمل جور، بر او گران‌تر است**».[2]

و هنگامی که به آن حضرت پیشنهاد کردند برای پیشرفت کار حکومتت (حداقل در آغاز کار) برای افراد صاحب نفوذ امتیازی در عطایای بیت المال قایل باشد، امام از این پیشنهاد خشمگین شد و فرمود: «**اَتَأْمُرُونِّی اَنْ اَطْلُبَ النَّصْرَ بِالْجَوْرِ فِیمَنْ وُلِّیْتُ عَلَیْهِمْ واللّٰهِ لاٰ اَطُورُ بِهِ مٰا سَمَرَ سَمِیرٌ وَ مٰا اَمَّ نَجْمٌ فِی السَّمٰاءِ نَجْماً، لَوْ کٰانَ الْمٰالُ لِی لَسَوَّیْتُ بَیْنَهُمْ فَکَیْفَ وَ اِنَّمَا الْمٰالُ مٰالُ اللّٰهِ؛ آیا به من دستور می‌دهید که برای پیروزی خود از جور و ستم در حق کسانی که بر آنها حکومت می‌کنم استفاده کنم؟ به خدا سوگند تا زنده‌ام و شب و روز برقرار است و ستارگان آسمان در پی هم طلوع و غروب می‌کنند، هرگز به چنین کاری دست نمی‌زنم، اگر این اموال از خودم بود، به طور مساوی در میان آنها تقسیم می‌کردم (و عدالت را رعایت می‌نمودم) تا چه رسد به این که این اموال، اموال خدا است (و متعلق به بیت المال است)**».[3]

---

۱. نهج البلاغه، خطبهٔ ۲۲۴.
۲. نهج البلاغه، خطبهٔ ۱۵.
۳. همان، خطبه ۱۲۶.

حتی گاه نزدیک‌ترین دوستان خود را در مورد خیانت در بیت‌المال تهدید می‌کرد تا دیگران به حساب خود برسند، و بدانند این مسأله بسیار جدی است. در همین رابطه در نامه‌ای که امیرمؤمنان علی‌علیه‌السلام به بعضی از فرمانداران کشور اسلامی که از آشفته بودن جامعه اسلامی به خاطر بروز پاره‌ای از جنگ‌ها سوء استفاده کرده و اموال بیت‌المال را به غارت برده بود می‌نویسد: «**فَاتَّقِ اللّٰهَ وَارْدُدْ اِلٰی هٰؤُلاٰءِ الْقَومِ اَمْوالَهُمْ، فَاِنَّکَ اِنْ لَمْ تَفْعَلْ ثُمَّ اَمْکَنَنِی اللّٰهُ مِنْکَ لَاُعْذِرَنَّ اِلَی اللّٰهِ فِیکَ وَ لَاَضْرِبَنَّکَ بِسَیفِیَ الَّذِی مٰا ضَرَبْتُ بِهِ اَحَداً اِلّٰا دَخَلَ النّٰارَ، وَ وَاللّٰهِ لَوْ اَنَّ الْحَسَنَ وَ الْحُسَیْنَ فَعَلاٰ مِثْلَ الَّذِی فَعَلْتَ مٰا کٰانَتْ لَهُمٰا عِنْدِی هَوادَةٌ، وَ لاٰ ظَفِرا مِنِّی بِإِرادَةٍ حَتّٰی آخُذَ الْحَقَّ مِنْهُمٰا**؛ از خدا بترس و اموال مردم (اموال بیت المال) را به آنها بازگردان که اگر این کار را نکنی و خداوند مرا بر تو مسلط سازد وظیفه‌ام را در برابر خدا دربارهٔ تو انجام خواهم داد، و با این شمشیرم که هیچ کس را با آن نزدم مگر این که داخل دوزخ شد به تو خواهم زد، به خدا سوگند اگر حسن و حسین کاری همانند تو انجام دهند، هیچ پشتیبانی و هواخواهی از سوی من نخواهند داشت، و در ارادهٔ من تأثیر نمی‌کند، تا آن زمان که حق را از آنها بستانم».[1]

می‌دانیم پیامبر اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله به هنگام فتح مکه به تمام مجرمان و جنایت کاران قریش و غیر قریش که قریب بیست سال بر ضد آن حضرت و یارانش توطئه کردند و خون‌های زیادی از مسلمانان را ریختند، فرمان عفو عمومی داد، فرمانی که اثر بسیار مطلوبی در جلب و جذب مردم مکه به اسلام داشت، و آن روز را روز مرحمت و عفو و بخشش نام گذاشت، با این حال چند نفر را از این عفو عمومی استثنا فرمود و دستور داد هر کجا آنها را بیابند به قتل برسانند، یکی از آنها ابن خطل بود، و گناهش این بود که هنگامی که اسلام آورد و به مدینه هجرت کرد پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله او را مأمور جمع‌آوری زکات کرد، و کسی از طایفهٔ خزاعه را همراه او فرستاد، او مقدار قابل ملاحظه‌ای زکات جمع‌آوری کرد، ولی رفیقش را کشت، و اموال را با خود برداشت و به مکه برگشت هنگامی که قریش سؤال کردند چرا برگشتی؟ گفت: آیینی بهتر از آیین شما نیافتم و کنیزان خواننده‌ای داشت، و اشعاری در هجو پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله

---

۱. نهج البلاغه، نامهٔ ۴۱.

می‌گفت و به آنها می‌داد تا به آواز بخوانند و جلساتی تشکیل می‌داد و بت‌پرستان در آن شرکت می‌کردند و در آن مجلس آواز می‌خواندند و شراب می‌نوشیدند، و از آنجا که این مرد وقاحت و بی‌شرمی را به حدّ نهایت رسانده بود، و خیانت در بیت‌المال سبب ارتداد او و بازگشت به بت‌پرستی و هتک و توهین نسبت به اسلام و پیامبر ﷺ شده بود چنین دستوری را دربارهٔ او صادر کرد، او به پرده‌های کعبه پناه برد (از آنجا که کعبه پناهگاه این گونه جنایتکاران نیست) او را بیرون کشیدند و کشتند.[۱]

این تعبیرات شدید و سخنان تکان دهنده نشان می‌دهد علی‌رغم این که گروهی از مردم خیانت به بیت‌المال مسلمین را سهل و ساده می‌شمردند، از بزرگترین خیانت‌ها و کیفر آن از شدیدترین کیفرها است.

این سخن را با اشاره به ماجرایی از زمان رسول خدا ﷺ که اهمیت فوق العادهٔ بیت‌المال را نشان می‌دهد پایان می‌دهیم، جریان از این قرار است که هنگام بازگشت رسول خدا ﷺ از خیبر به سرزمین وادی القری رسیدند، و با آن حضرت غلامی بود که رفاعة بن زید او را به حضرت هدیه داده بود، مسلمانان در آنجا توقف کردند، و آن غلام (که طبق بعضی از روایات مِدْعَم نام داشت) مشغول پیاده کردن وسایل سفر پیامبر ﷺ از شتر بود که ناگهان تیری از ناحیه دشمن به سوی او پرتاب شد، و او را شهید کرد، اصحاب (ضمن تأسّف بر این حادثه) گفتند «بهشت بر او گوارا باد» پیامبر ﷺ فرمود: نه، سوگند به کسی که جان محمد ﷺ در دست او است اکنون آن لباس در تنش در آتش دوزخ می‌سوزد، همان لباسی که روز خیبر از غنایم مسلمین به خیانت برده بود، اصحاب تعجب کردند، و سخت تحت تأثیر قرار گرفتند، یکی از یاران پیامبر ﷺ آن را شنید و خدمتش رسید، عرض کرد ای رسول خدا من هم دو بند کفش را از غنایم بردم، فرمود: همانند آن بند کفش در آتش دوزخ برای تو بریده می‌شود.[۲]

۱. شرح نهج البلاغهٔ ابن ابی الحدید، جلد ۱۸، صفحه ۱۴و۱۵.
۲. سیرهٔ ابن هشام، جلد ۳، صفحه ۳۵۳.

۷

صدق و راستی

اشاره

این صفت یکی از بارزترین نشانه‌های شخصیت هر انسانی است، و هنگامی که با امانت همراه شود و به عنوان راستی و درستی مطرح گردد، مجموعهٔ شخصیت انسان را نشان می‌دهد به گونه‌ای که نمی‌توان نام انسان واقعی را بر کسی که از این‌دو بی‌بهره است گذاشت.

این دو ریشهٔ مشترکی دارند، زیرا راستگویی چیزی جز امانت در گفتار، و امانت چیزی جز صداقت در عمل نیست و به همین دلیل در کلمات پیشوایان اسلام، صدق الحدیث و اداء الامانة با هم ذکر شده است، همان گونه که در گفتگوهای عادی نیز راستی و درستی را با هم می‌آورند.

در کنار این صفت صفات ممتاز دیگری است که در واقع لازم و ملزوم یکدیگرند چه اینکه راستگویان غالباً افرادی شجاع، صریح اللّهجه، کم طمع، با اخلاص و دور از حب و بغض‌های افراطی و تعصبند، در حالی که دروغگویان معمولاً افرادی ترسو، ریاکار، متعصب و لجوج، طمّاع و یا گرفتار حب و بغض‌های غلط می‌باشند.

افراد راستگو در زندگی خود پایبند به اصولی هستند، در حالی که دروغگویان ابن الوقت و منافقند.

در یک کلمه می‌توان گفت: راستی و درستی دو کلید برای کشف باطن اشخاص از جنبه‌های مختلفند، و لذا همان گونه که در بحث روایات خواهد آمد در کلمات

معصومین علیهم‌السلام این دو را وسیلهٔ آزمون افراد قرار داده‌اند که اگر می‌خواهید خوبی و بدی کسی را بشناسید، او را در مسألهٔ راست‌گویی و ادای امانت، به آزمایش بگذارید.

با این اشاره به سراغ آیات قرآن و روایات اسلامی در زمینهٔ صدق و راستی می‌رویم. از انگیزه‌ها و نتیجه‌های این صفت و سایر امور مربوط به آن سخن می‌گوییم و سپس به بحث دربارهٔ دروغ و آثار آن می‌پردازیم.

در قرآن آیات زیادی دربارهٔ اهمیت صدق و راستی وارد شده که آیات زیر گلچینی از آنها است.

۱ـ قالَ اللّٰهُ هٰذا یَومُ یَنْفَعُ الصّادِقِینَ صِدْقُهُمْ لَهُمْ جَنّاتٌ تَجْرِی مِنْ تَحْتِهَا الْاَنْهٰارُ خالِدِینَ فِیهَا اَبَداً رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ ذٰلِکَ الْفَوزُ الْعَظِیمُ. (مائده ـ ۱۱۹)

۲ـ یا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اِتَّقُوا اللّٰهَ وَ کُونُوا مَعَ الصّادِقِینَ. (توبه ـ ۱۱۹)

۳ـ ...لِیَجْزِیَ اللّٰهُ الصّادِقِینَ بِصِدْقِهِمْ وَ یُعَذِّبَ الْمُنافِقِینَ اِنْ شاءَ أَوْ یَتُوبَ عَلَیْهِمْ اِنَّ اللّٰهَ کانَ غَفُوراً رَحِیماً. (احزاب ـ ۲۴)

٤ـ اِنَّ الْمُسْلِمِینَ وَ الْمُسْلِماتِ وَ الْمُؤْمِنِینَ وَ الْمُؤْمِناتِ وَ الْقانِتِینَ وَ الْقانِتاتِ وَ الصّادِقِینَ وَ الصّادِقاتِ...اَعَدَّ اللّٰهُ لَهُمْ مَغْفِرَةً وَ اَجراً عَظِیماً. (احزاب ـ ۳۵)

۵ـ طاعَةٌ وَ قَوْلٌ مَعْرُوفٌ فَاِذا عَزَمَ الْأَمْرُ فَلَوْ صَدَقُوا اللّٰهَ لَکانَ خَیراً لَهُمْ. (محمد ـ ۲۱)

٦ـ وَ لَقَدْ فَتَنَّا الَّذِی مِنْ قَبْلِهِمْ فَلَیَعْلَمَنَّ اللّٰهُ الَّذِینَ صَدَقُوا وَ لَیَعْلَمَنَّ الْکاذِبِینَ. (عنکبوت ـ ۳)

❀ ❀ ❀

ترجمه

۱ـ خداوند می‌گوید: «امروز روزی است که راستی راستگویان، به آنها سود می‌بخشد، برای آنها باغهایی از بهشت است که نهرها از زیر (درختان) آن می‌گذرد و تا ابد، جاودانه در آن می‌مانند، هم خداوند از آنها خشنود است، و هم آنها از خدا خشنودند این، رستگاری بزرگ است!»

۲ـ ای کسانی که ایمان آورده‌اید! از (مخالفت فرمان) خدا بپرهیزید و با صادقان باشید.

۳ـ هدف این است که خداوند صادقان را به خاطر صدقشان پاداش دهد، و منافقان را هرگاه اراده کند عذاب نماید یا (اگر توبه کنند) توبهٔ آنها را بپذیرد، چرا که خداوند آمرزنده و رحیم است.

۴ـ به یقین مردان مسلمان و زنان مسلمان، مردان با ایمان و زنان با ایمان، مردان مطیع فرمان خدا و زنان مطیع فرمان خدا، مردان راستگو و زنان راستگو...خداوند برای همهٔ آنان مغفرت و پاداش عظیمی فراهم ساخته است.

۵ـ (ولی) اطاعت و سخن سنجیده برای آنان بهتر است، و اگر هنگامی که فرمان جهاد قطعی می‌شود به خدا راست گویند (و از در صدق و صفا درآیند) برای آنها بهتر می‌باشد!

۶ـ ما کسانی را که پیش از آنان بودند آزمودیم (و اینها را نیز امتحان می‌کنیم)، باید علم خدا درباره کسانی که راست می‌گویند و کسانی که دروغ می‌گویند تحقق یابد!.

تفسیر و جمع بندی

تعبیراتی که در قرآن مجید دربارهٔ اهمیت راستگویی و صدق آمده تعبیرات کم‌نظیر یا بی‌نظیری است، از جمله تعبیری است که در نخستین آیه مورد بحث آمده که بعد از گفتگوی مشروحی دربارهٔ انحراف مسیحیان از توحید و سؤال خداوند از حضرت مسیح علیه‌السلام در روز قیامت دربارهٔ این انحراف و تبرئه مسیح علیه‌السلام خودش را از این اتّهام، خداوند می‌فرماید: این روزی است ک راستی و صدق راست گویان به آنها سود می‌بخشد (**قٰالَ اللّٰهُ هٰذٰا یَومُ یَنْفَعُ الصّٰادِقِینَ صِدْقُهُمْ**).

اشاره به این که راستی و صدق آنها در دنیا، در روز قیامت به یاری آنها می‌شتابد

و سبب نجاتشان می‌شود (نه این که صدق آنها در قیامت سبب نجات است چرا که قیامت دارای تکلیف نیست).

سپس در ادامهٔ این سخن به پاداش آنها اشاره کرده می‌افزاید برای آنها باغ هایی از بهشت که از زیر درختانش نهرها جاری است، جاودانه در آن خواهند ماند و هم خداوند از آنها راضی و هم آنها از خدا راضی و خشنودند، و این پیروزی و رستگاری بزرگی است (**لَهُمْ جَنّاتٌ تَجْرِی مِنْ تَحْتِهَا الْاَنْهارُ خالِدِینَ فِیها اَبَداً رَضِیَ اللّهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ ذٰلِکَ الْفَوْزُ العَظِیمُ**).

از یک سو بهشت با آن مواهبش و جاودانه بودنش، و از سوی دیگر رضایت و خشنودی خداوند، و تعبیر به فوز عظیم (رستگاری بزرگ) به خوبی نشان می‌دهد که مقام صادقان تا چه حد والا است، و شاید این به خاطر آن است، که تمام اعمال نیک را می‌توان در عنوان صدق و راستی خلاصه کرد، و یا به تعبیر دیگر کلید آنها صداقت و راستگویی است.

بدیهی است خدا از هر کس خشنود باشد هر چه از او بخواهد به او می‌دهد، و طبیعی است هنگامی که انسان به تمام خواسته‌هایش برسد خشنود خواهد شد بنابراین خشنودی خدا سبب خشنودی او می‌شود، و این خشنودی متقابل نعمتی است که هیچ نعمتی به پای آن نمی‌رسد. و موهبتی که نصیب صادقان و راستگویان می‌شود.

این تعبیر (**رَضِیَ اللّهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ**) در چهار مورد در قرآن مجید آمده که دقت در آنها عظمت مفهوم آن را نشان می‌دهد، در یک جا سخن از مهاجران و انصار و تابعین است، در جایی دیگر، سخن از حزب الله است، و در مورد سوم سخن از خَیرُ البَرِیّه (بهترین انسان‌ها) است، و در آیهٔ مورد بحث سخن از صادقان است، و نشان می‌دهد صادقان حِزبُ اللّه، وَ خَیر البریّه و در زمرهٔ مهاجران و انصار و تابعین محسوب می‌شوند.

❀ ❀ ❀

در دومین آیه جمیع مؤمنان را مخاطب قرار داده و دستور می‌دهد تقوای الهی را پیشه کنند و همواره با صادقان باشند (**یٰا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اتَّقُوا اللّٰهَ وَ کُونُوا مَعَ الْصٰادِقِینَ**).

با توجه به این که این گونه خطاب‌ها که اصطلاحاً از آنها تعبیر به خطابات مشافهه می‌شود، تمام مؤمنان را در هر زمانی و در هر مکانی شامل می‌شود، روشن می‌گردد که بودن در کنار صادقان وظیفه‌ای است برای همگان در هر زمان و در هر مکان و دلیل بر این است که برای این که بتوانند راه پرپیچ و خم تقوا را بدون انحراف و اشتباه طی کنند، باید همراه صادقان گام بردارند.

در این که منظور از صادقین در آیه چه کسانی هستند، تفسیرهای مختلفی برای آن ذکر شده است.

بعضی آن را به پیامبر اسلام و یارانش تفسیر کرده‌اند، و بعضی آن را به کسانی که دارای صدق نیت و درستی در عقاید و اعمال بوده‌اند، و هرگز از او جدا نشدند، و بعضی تفسیرهای دیگری برای آن ذکر کرده‌اند.

ولی مراجعه به سایر آیات قرآن، این آیه را تفسیر می‌کند. در آیهٔ ۱۵ حجرات می‌خوانیم «**اِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِینَ آمَنُوا بِاللّٰهِ وَ رَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ یَرْتٰابُوا وَ جٰاهَدُوا بِاَمْوٰالِهِمْ وَ اَنْفُسِهِمْ فِی سَبِیلِ اللّٰهِ اُولٰئِکَ هُمُ الصّٰادِقُونَ؛ مؤمنان کسانی هستند که به خدا و پیامبرش ایمان آورده سپس شک و تردیدی به خود راه نداده‌اند، و با اموال و جان‌های خود در راه خدا جهاد کرده‌اند، این‌ها صادقانند**».

در این آیه صادقان با اوصاف والائی مانند ایمان خالی از هرگونه شک و تردید و جهاد با جان و مال در راه خدا، توصیف شده‌اند.

و در آیهٔ ۸ سورهٔ حشر یکی از مصادیق بارز آنها را مهاجرانی ذکر می‌کند که اموال و خانه‌های خود را رها کرده و برای جلب رضای خدا هجرت کرده‌اند، و پیوسته به یاری دین خدا و فرستادهٔ او، پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله شتافتند.

و در آیهٔ ۱۱۷ سوره بقره آنها را به اوصاف مهم دیگری از قبیل ایمان به خدا و روز قیامت و فرشتگان و کتب آسمانی و پیامبران و همچنین انفاق بهترین اموال

خود در راه خدا و اقامهٔ نماز و اداء زکات و وفای به عهد و شکیبایی در مشکلات و در هنگام جهاد، توصیف می‌کند.

از مجموع این اوصاف به خوبی می‌توان نتیجه گرفت که صادقان فقط صادقان در سخن و کلام نیستند، بلکه صدق در ایمان و عمل و در طریق ایثار و جان فشانی و اطاعت پروردگار نیز در برنامهٔ آنها است، گرچه این مفهوم، مفهوم وسیعی است، ولی نمونهٔ کامل و اتمّ آنها معصومانند.

لذا در روایاتی که از طرق اهل‌بیت و اهل سنت نقل شده می‌خوانیم که این آیه تفسیر به علی بن ابی‌طالب و یارانش، یا تفسیر به علی بن ابی‌طالب و اهل‌بیتش شده است.

علاّمه ثعلبی در تفسیر خود از ابن عباس نقل می‌کند که گفت «**مع الصّادقین یعنی مع علی بن ابی‌طالب و اصحابه**».[1]

گروه دیگری از علمای اهل سنت مانند علاّمه گنجی در کفایة الطالب، و سبط بن جوزی در تذکره، نیز همین معنی را نقل کرده‌اند. با این تفاوت که به جای اصحاب، اهل بیت آمده، و در ذیل آن می‌خوانیم: «**قٰالَ بْنُ عباس: عَلِیٌّ سَیِّدُ الصّٰادِقین؛ ابن عباس گفت: علی علیه‌السلام سید و سرور صادقان است**».[2]

در روایاتی نیز از جابر بن عبدالله انصاری از امام باقر علیه‌السلام می‌خوانیم که در تفسیر این آیه فرمود: «**ای آل محمّد؛ منظور آل محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله است**».[3]

بسیاری از مفسران از مطلق بودن آیه چنین استفاده کرده‌اند که این دستور شامل همهٔ مسلمان‌ها در هر زمان و مکان می‌شود، و از آن‌جا که صادق مطلق امام معصوم علیه‌السلام است، دلالت می‌کند که در هر زمان باید پیشوای معصوم علیه‌السلام وجود داشته باشد. (و تعبیر به صیغهٔ جمع ـ صادقین ـ به خاطر مجموع مخاطبان در تمام زمان‌ها است).

نتیجه این که همهٔ ما موظّفیم که همیشه با صادقان باشیم، صادقانی که

---

۱. احقاق الحق، جلد ۳، صفحه ۲۹۷.
۲. همان مدرک.
۳. تفسیر نورالثقلین، جلد ۲، صفحه ۲۸۰.

اوصافشان در آیات بالا آمد، و نمونهٔ اتمّ آن پیشوایان معصوم علیهم‌السلام است.

❀ ❀ ❀

در سومین آیه جزا و پاداش قیامت را در ارتباط با مسألهٔ صدق و راستی شمرده و صادقان را در برابر منافقان قرار داده است و بعد از شرح حال مؤمنان راستین به آنهایی که شربت شهادت نوشیدند و گروه دیگری که در انتظار جهاد و شهادت بودند می‌فرماید: هدف این است که خداوند صادقان را به خاطر صدقشان پاداش دهد، و منافقان را اگر اراده کند، عذاب نماید و یا (هرگاه توبه کنند و بازگردند) ببخشد و توبهٔ آنها را بپذیرد که خداوند غفور و رحیم است (**لِيَجْزِيَ اللّٰهُ الصّٰادِقِينَ بِصِدْقِهِمْ وَ يُعَذِّبَ الْمُنٰافِقِينَ اِنْ شٰاءَ اَوْ يَتُوبَ عَلَيْهِمِ اِنَّ اللّٰهَ كٰانَ غَفُوراً رَحِيماً**).

به این ترتیب پاداش‌های عظیم معنوی و مادی بهشت در انتظار صادقان است؛ صادقان در گفتار و رفتار و عقیده، و آنها که از دائره صدق پا بیرون می‌نهند در درّهٔ نفاق سقوط می‌کنند.

دانی زچه رو سرو روان سرسبز است
پیوسته چرا به دوستان سرسبز است
چون مذهب او است راستی در همه وقت
بر طرف چمن همیشه زان سرسبز است

❀ ❀ ❀

در چهارمین آیه به ده گروه بشارت مغفرت و پاداش عظیم می‌دهد و چهارمین آنها را صادقین و صادقات (مردان راستگو و زنان راستگو می‌شمرد) یعنی بعد از اسلام و ایمان و اطاعت فرمان خدا سخن از صدق و راستی به میان می‌آورد و نشان می‌دهد که تا چه حد این فضیلت اخلاقی چه در مردان و چه در زنان واجد اهمیت است. حدیث معروف نبوی صلی‌الله‌علیه‌وآله «**لاٰيَسْتَقِيمُ اِيمانُ عَبْدٍ حَتّٰى يَسْتَقِيمَ قَلْبُهُ وَ لاٰ يَسْتَقِيمَ قَلْبُهُ حَتّٰى يَسْتَقِيمَ لِسٰانُهُ**؛ **ایمان هیچ کس درست نمی‌شود تا قلبش درست شود، و قلب هیچ کس**

درست نمی‌شود تا زبانش به درستی گراید».[1] نیز اشاره به همین معنی می‌کند.

از این حدیث استفاده می‌شود که حتی ایمان کامل پس از صدق و راستی واصلاح گفتار حاصل می‌گردد، و آنها که زبانی آلوده به دروغ دارند، از ایمان کامل بی‌بهره خواهند بود.

❀ ❀ ❀

در پنجمین آیه بعد از اشاره به وضع نامطلوب منافقان و دوگانگی آنها در سخن و عمل و ترس و وحشت عجیبشان در مسألهٔ جهاد، جهادی که مایهٔ عزّت و آبرو است، می‌فرماید: آنها قبل از آن که فرمان جهاد نازل شود می‌گفتند ما اطاعت می‌کنیم و سخن به نیکی می‌گوییم، اما هنگامی که کار محکم می‌شد و فرمان جهاد قطعی می‌گشت عدم صداقت خود را در این سخن آشکار می‌ساختند، در حالی که اگر راست می‌گفتند (و از درِ صدق و صفا در می‌آمدند) برای آنها بهتر بود (**طٰاعَةٌ وَقَوْلٌ مَعْرُوفٌ فَإِذٰا عَزَمَ الْأَمْرُ فَلَوْ صَدَقُوا اللّٰهَ لَكٰانَ خَيْراً لَهُمْ**).

این تعبیر نشان می‌دهد که دروغگویی یکی از نشانه‌های منافقان است؛ قبل از آن که میدان عمل فرا رسد، همه گونه وعده می‌دهند، ولی به هنگام عمل عدم صداقت و دروغشان آشکار می‌شود، و در واقع این رذیلهٔ اخلاقی (دروغ) دریچه‌ای است به سوی نفاق.[2]

❀ ❀ ❀

در ششمین آیهٔ مورد بحث بعد از آن که اعلام می‌کند که آزمایش الهی قطعی است و شامل همگان می‌شود، می‌افزاید (این آیه آزمایش مخصوص اصحاب

۱.المحجة البیضاء، جلد ۵، صفحه ۱۹۳.

۲.در تفسیر جملهٔ اول آیه (طاعة و قول معروف) مفسران احتمالات زیادی داده‌اند که برخاسته از ترکیب و اعراب جمله است. آیا خبر در جملهٔ بالا محذوف است یا مبتدا و در هر دو صورت محذوف چیست؟ آنچه ما در بالا آوردیم، یکی از روشنترین احتمالات آیه است. برای اطلاع بیشتر می‌توانید به تفسیر مجمع البیان و ابوالفتوح رازی و تفسیر کبیر فخر رازی ذیل آیهٔ فوق مراجعه فرمایید.

پیامبرﷺ نیست) ما کسانی را که پیش از آنان بودند نیز آزمودیم و باید علم خداوند در مورد کسانی که راست می‌گویند و آنها که دروغ می‌گویند، تحقق یابد (و واقعیت عینی به خود بگیرد)، (**وَلَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَلَيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ صَدَقُوا وَ لَيَعْلَمَنَّ الْكَاذِبِينَ**).

شک نیست که یاران پیامبرﷺ در برابر آزمون‌های سختی قرار گرفتند که یکی از مهم‌ترین آنها آزمون هجرت بود. هجرت یعنی به هم زدن خانه و لانهٔ خود و چشم‌پوشی از وطن مألوف و تمام تعلّقاتی که انسان در وطن دارد، و انتقال یافتن به نقطه‌ای که باید همه چیز را از صفر شروع کند، و در میان انواع محرومیت‌ها زندگی نماید، و در صورتی که زن و فرزند او با او هماهنگ در هجرت نباشند مشکل به مراتب بیشتر می‌شود.

قرآن به یاران پیامبرﷺ هشدار می‌دهد که این یک امتحان بزرگ الهی است (در مکه بمانید تحت شکنجه‌های دشمنان هستید و به مدینه بروید گرفتار محرومیت‌هایی می‌شوید) تصوّر نکنید این آزمون بزرگ و آزمون‌های دیگری همچون جهاد و شنیدن و دیدن ناملایمات از دشمن منحصر به شما است، ما همهٔ پیشینیان را احترام کردیم، اساساً زندگی دنیا بر پایه آزمون قرار دارد، و این جهان میدان آزمایش بزرگ است خدا می‌خواهد صادقان و راستگویان در ادّعای ایمان از دروغگویان شناخته شوند.

در واقع در اینجا صدق و راستی به عنوان نشانهٔ ایمان و دروغ نشانهٔ نفاق و کفر معرفی شده.

البته صدق و کذب در اینجا صدق و کذب در عمل است نه در سخن، عملی که هماهنگ با ادعاهای قبلی انسان و خط مشی اجتماعی او باشد صدق است، و عمل ناهماهنگ کذب است. و البته صدق و کذب در عمل با گفتار، ریشه‌های مشترکی دارند، زیرا صدق بیان حقیقت است و کذب بیان عکس آن است، این تبیین گاه به وسیلهٔ سخن و گاه به وسیلهٔ عمل ظاهر می‌شود.

از مجموع آیات بالا اهمیت فوق العادهٔ صدق و راستی به عنوان یک فضیلت که

زیر بنای فضایل دیگر انسانی است روشن می‌شود. آری آنجا که صدق و راستی است، صفا و صمیمیت و امانت و اعتماد و شجاعت حاصل است، و آنجا که صدق و راستی نباشد، همهٔ این صفات رخت بر می‌بندد و انسان را از درون تهی می‌سازد. و حتی به ایمان و عقیدهٔ انسان نیز لطمه وارد می‌کند.

و جالب این که صفت اصلی رهبران و پیشوایان الهی در بعضی از آیات فوق، راست گویی و صدق ذکر شده و همه را دعوت می‌کند که همیشه و در همه جا با صادقان باشند، و این نشان می‌دهد که بقیهٔ فضایل انبیاء و اولیاء بر محور صدق دور می‌زند، و برای شناخت آنها قبل از هر چیز باید به دنبال این وصف بگردیم.

صدق و راستی در روایات اسلامی

اهمیت این فضیلت اخلاقی در روایات اسلامی بیش از آن است که در سخن بگنجد و روایاتی که از پیامبر صلی الله علیه و آله و امیرمؤمنان علیه السلام و ائمه هدی علیهم السلام در این زمینه نقل شده بیش از حدّ احصا و شمارش است، تنها گلچینی از آن را در ذیل بیان می‌کنیم که به عنوان مشت نمونه خروار بیانگر موقعیت این صفت در میان تمام صفات انسانی است. و از این روایات به خوبی استفاده می‌شود که همهٔ فضایل انسانی از صدق و راستی سرچشمه می‌گیرد.

۱ـ در حدیثی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل شده و در گذشته نیز به آن اشاره کرده‌ایم و به خاطر اهمیت فوق العاده‌اش تکرار می‌نماییم، می‌خوانیم: «**لاٰتَنْظُرُوا اِلٰی کَثْرَةِ صَلاٰتِهِمْ وَ صِیٰامِهِمْ وَ کَثْرَةِ الْحَجِّ وَ الزَّکٰاةِ وَ کَثْرَةِ الْمَعْرُوفِ وَطَنْطَنَتِهِمْ بِاللَّیلِ، اُنْظُرُوا اِلٰی صِدْقِ الْحَدِیثِ وَ اَداءِ الْأَمٰانَةِ؛ نگاه نکنید به فزونی نماز و روزه و زیادی حج و زکات و انفاق‌ها و سر و صدای عبادات شبانه بعضی از مردم (اگر می‌خواهید آنها را امتحان کنید) آنها را به راستگویی و ادای امانت آزمایش کنید**».[1]

۲ـ در حدیث دیگری از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم: «**اِنَّ اللّٰهَ عَزَّ وَجَلَّ لَمْ یَبْعَثْ نَبِیّاً**

۱.بحارالانوار، جلد ۶۸، صفحه ۹، حدیث ۱۳.

اِلّا بِصِدْقِ الْحَدِیثِ وَ اَداءِ الْأَمانَةِ اِلَی الْبَرِّ وَ الْفاجِرِ؛ خداوند متعال هیچ پیامبری را مبعوث نکرد مگر به راستی در سخن گفتن و ادای امانت به نیکوکار و بدکار».[1]

۳ـ در حدیث دیگری دربارهٔ تأثیری که راستگویی در همهٔ اعمال انسان می‌گذارد از همان امام بزرگوار می‌خوانیم: «**مَنْ صَدَقَ لِسانُهُ زَکَی عَمَلُهُ؛ کسی که زبانش به راستی گراید اعمالش پاک و پاکیزه می‌شود**».[2] زیرا راستگویی ریشهٔ اعمال صالح است و شرح این مطلب در آینده خواهد آمد.

۴ـ در حدیث دیگری از امام صادق علیه‌السلام می‌خوانیم که در پیامی به یکی از دوستان بزرگوارش به نام عبدالله بن ابی یعفور فرمود: «**اُنْظُرْ ما بَلَغَ بِهِ عَلِیٌّ عِنْدَ رَسُولِ اللّهِ فَالْزِمْهُ فَاِنَّ عَلِیّاً اِنَّما بَلَغَ ما بَلَغَ بِهِ عِنْدَ رَسُولِ اللّهِ بِصِدْقِ الْحَدِیثِ وَ اَداءِ الْأَمانَةِ؛ نگاه کن ببین علی علیه‌السلام به چه وسیله آن همه مقام نزد پیامبر اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله پیدا کرد آن را رها نکن، زیرا علی علیه‌السلام آن همه مقام را نزد رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به خاطر راست گویی و اداء امانت پیدا کرد**».[3]

این تعبیر نشان می‌دهد که حتی شخصیت بزرگی مانند علی علیه‌السلام در سایهٔ این دو فضیلت به آن مقام والا نزد پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله رسید.

۵ـ در سؤالی که از امیرمؤمنان علی علیه‌السلام دربارهٔ مقام و شخصیت انسان‌ها شد و کسی پرسید «**اَیُّ النّاسِ اَکْرَمُ؛ چه کسی (نزد خداوند متعال) گرامی‌تر است؟**» فرمود: «**مَنْ صَدَقَ فِی الْمَواطِنِ؛ کسی که همه جا راست بگوید**».[4]

با توجه به این که قرآن می‌گوید «**اِنَّ اَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللّهِ اَتْقاکُمْ؛ گرامی‌ترین شما نزد خدا با تقواترین شما است**». (حجرات ـ ۱۳) روشن می‌شود که روح تقوا همان صدق و راستی است.

۶ـ در حدیث دیگری امیرمؤمنان علی علیه‌السلام دربارهٔ تأثیر صدق و راستی در نجات انسان‌ها از چنگال مشکلات و خطرات می‌فرماید: «**اَلْزِمُوا الصِّدْقَ فَاِنَّهُ مَنْجاةٌ؛ هرگز راست گویی را رها نکنید، چرا که سبب نجات انسان است**».

در حدیث دیگری از امام صادق علیه‌السلام تشبیه جالبی دربارهٔ صدق و راستی می‌بینیم

۱.اصول کافی، جلد ۲، صفحه ۱۰۴، حدیث ۱.
۲.همان مدرک، حدیث ۳.
۳.همان مدرک، حدیث ۵.
۴.بحارالانوار، جلد ۶۷، صفحه ۹، حدیث ۱۲.

که مـی‌فرماید: «اَلصِّدْقُ نُورٌ غَیرَ مُتَشَعْشِعٍ اِلاّ فِی عٰالَمِهِ کَالشَّمْسِ یَسْتَضِیءُ بِهٰا کُلُّ شَیءٍ یَغْشٰاهُ مِنْ غَیرِ نُقْصٰانٍ یَقَعُ عَلٰی مَعْنٰاهٰا؛ **صدق و راست گویی نوری است که جهان اطراف خود را روشن می‌کند همچون آفتاب که چیزی که در معرض تابش آن قرار بگیرد روشن می‌شود بی‌آنکه نقصانی در آن وارد گردد**».

و در ذیل این حدیث از همان بزرگوار می‌خوانیم: «اَلصِّدْقُ سَیْفُ اللّٰهِ فِی اَرْضِهِ وَ سَمٰائِهِ اَیْنَمٰا هَوٰی بِهِ یُقَدُّ؛ **صدق شمشیر خدا در زمین و آسمان است، هر کجا آن را فرود آورد، کارگر می‌شود**».[1]

۷ـ در اهمیت صدق همین بس که در حدیثی از امیرمؤمنان علی علیه‌السلام آمده است: «اَلصِّدْقُ رَأْسُ الدِّینِ؛ **صـدق و راسـتگویی اسـاس دیـن است**». و در حـدیث دیگـری می‌فرماید: «اَلصِّدْقُ صَلاحُ کُلِّ شَیءٍ؛ **راستی سبب اصلاح هر چیزی است**».

و در حدیث مشابه دیگری می‌فرماید: «اَلصِّدْقُ اَقْوٰی دَعٰائِمِ الْاِیمٰانِ؛ **صدق قوی‌ترین ستون‌های ایمان است**». و در تعبیر دیگری می‌فرماید: «اَلصِّدْقُ جَمٰالُ الْاِنْسٰانِ وَ دَعٰامَةُ الْاَیْمٰانِ؛ **صدق جمال انسـان و سـتون ایـمان است**». و بـالأخره در تـعبیر مـهم دیگـری می‌افزایـد: «اَلصِّدْقُ اَشْرَفُ خَلائِقِ الْمُوْقِنِ؛ **صدق شریف‌ترین اخلاق افراد صاحب یـقین است**».[2]

۸ـ این بحث را که بسیار بحث دامنه داری است با حدیثی از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله که در آن سخن از کلید بهشت و جهنم می‌گوید پایان می‌دهیم: «اِنَّ رَجُلاً جٰاءَ اِلَی النَّبِی فَقٰالَ یٰا رَسُولَ اللّٰهِ مٰا عَمَلُ الْجَنَّةِ؟ قٰالَ الصِّدْقُ اِذٰا صَدَقَ الْعَبْدُ بَرَّ، وَ اِذٰا بَرَّ آمَـنَ، وَ اِذٰا آمَنَ دَخَلَ الْجَنَّةَ قٰالَ: یٰا رَسُولَ اللّٰه وَ مٰا عَمَلُ النّٰارِ؟ قٰالَ اَلْکِذْبُ، اِذٰا کَذِبَ الْعَبْدُ فَجَرَ وَ اِذٰا فَجَرَ کَفَرَ، وَ اِذٰا کَفَرَ دَخَلَ النّٰارَ؛ **کسی از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله پرسید: عملی که انسان را بهشتی می‌کند چیست؟ فرمود: راست گویی، زیرا هنگامی که انسان راست بگوید نیکوکاری می‌کند و هنگامی که نیکوکاری کند ایمان آورد و هنگامی که ایمان بیاورد داخل بهشت می‌شود، عرض کرد ای رسول خدا! عملی که انسان را دوزخی کند چیست؟ فرمود: دروغ است، هنگامی که**

۱.بحارالانوار، جلد ۶۸، صفحه ۱۰، حدیث ۱۸. ۲.شرح غرر، جلد ۷، صفحه ۲۰۰.

دروغ بگوید کار بد انجام می‌دهد، و هنگامی که کار بد انجام می‌دهد کافر می‌شود، و هنگامی که کافر شود داخل دوزخ می‌گردد».[۱]

جالب این که در این حدیث راست گویی سرچشمه نیکوکاری و نیکوکاری سرچشمه ایمان شمرده شده است، این به خاطر آن است که افراد بدکار برای توجیه اعمال خود معمولاً به دروغ پناه می‌برند، این از یک سو، از سوی دیگر در روح آدمی اثر می‌گذارد و تدریجاً ایمان را تضعیف می‌کند، و سرانجام به کفر می‌کشاند، همان گونه که قرآن مجید می‌گوید «**ثُمَّ کٰانَ عٰاقِبَةُ الَّذِینَ اَسٰائُوا السُّوءٰ اَنْ کَذَّبُوا بِآیٰاتِ اللّٰهِ وَ کٰانُوا بِهٰا یَسْتَهْزِئُونَ؛ سپس سرانجام کسانی که اعمال بد مرتکب شدند به جایی رسید که آیات خدا راتکذیب کردند و آن رابه سخریه گرفتند**».[۲]

۹ـ در حدیث دیگری از امیرمؤمنان علی علیه‌السلام می‌خوانیم: «**اِذٰا اَحَبَّ اللّٰهُ عَبْداً اَلْهَمَهُ الصِّدْقُ؛ هنگامی که خدا کسی را دوست بدارد خداوند راستگویی را به قلب او می‌افکند**».[۳]

۱۰ـ این بحث را با حدیث دیگری از امیرمؤمنان علی علیه‌السلام پایان می‌دهیم: فرمود: «**اَرْبَعٌ مَنْ اُعْطِیَهُنَّ فَقَدْ اُعْطِیَ خَیْرُ الدُّنْیا وَ الْاٰخِرَةِ،صِدْقُ حَدِیثٍ وَ اَداءُ اَمٰانَةٍ وَ عِفَّةِ بَطْنٍ وَ حُسْنِ خُلُقٍ؛ چهار چیز است که به هر کس داده شود خیر دنیا و آخرت به او داده شده؛ راست گویی در سخن، اداء امانت، نگهداری شکم از حرام و حسن خلق**».[۴]

❀ ❀ ❀

از مجموع این احادیث نکات مهم زیر به خوبی استفاده می‌شود:

یکی از طرق آزمایش مردم. آزمایش افراد صاحب ایمان راست گویی است.

دعوت به راست گویی جزء برنامهٔ اصلی تمام پیامبران بوده است.

راست گویی سبب پاکی عمل است.

مقام والای انسان در پیشگاه خدا در گرو راست گویی است.

گرامی‌ترین مردم راستگویانند.

۱.میزان الحکمة، جلد ۳، صفحه ۲۶۷۴.
۲.روم، آیهٔ ۱۰.
۳.شرح غرر آمدی، جلد ۳، صفحه ۱۶۱.
۴.همان مدرک، جلد ۲، صفحه ۱۵۱.

راست گویی سبب نجات در آخرت است.

راست گویی قوی‌ترین ستون دین است.

راست گویی کلید بهشت است.

راست گویی نشان محبوبیت انسان در پیشگاه خدا است.

آن کس که راست گو است خیر دنیا و آخرت را نصیب خود می‌کند.

و با توجه به این آثار دهگانه‌ای که برای راست گویی ذکر شد به خوبی روشن می‌شود کمتر صفتی از فضایل اخلاق است که به پای این صفت برسد.

در اینجا چند موضوع مهم باقی می‌ماند که توجه به آنها لازم است (هر چند در لابلای آیات و روایات گذشته اشارات روشنی به آنها شده است).

۱ـ تأثیر راست گویی در زندگی انسان‌ها

گرچه تأثیر راستی و صدق در زندگی بشر به طور اجمال بر کسی پوشیده نیست، بحث پیرامون آن ـ از یک نظر ـ توضیح واضح است، ولی هنگامی که وارد تفاصیل آن شویم به آثار معجزآسایی برخورد می‌کنیم که صدق و راستی در تمام بخش‌های زندگی بشر دارد، و توجه به آن می‌تواند انگیزهٔ نیرومندی برای گرایش به این فضیلت بزرگ اخلاقی گردد.

نخستین تأثیری که صدق و راستی از خود به یادگار می‌گذارد مسأله جلب اطمینان و اعتماد در همکاری‌های دسته جمعی است.

می‌دانیم اساس زندگی انسان را کار گروهی و دسته جمعی تشکیل می‌دهد و بدون آن هیچ کار مهمی پیش نمی‌رود. ولی کار گروهی هنگامی امکان‌پذیر است که افراد گروه نسبت به یکدیگر اطمینان کامل داشته باشند، و اعتماد و اطمینان در صورتی حاصل می‌شود که صداقت و امانت در میان آنها حاکم باشد.

آری مؤثرترین وسیلهٔ جلب اعتماد همان صدق و راستی است، و خطرناک‌ترین دشمن آن، دروغ است، و تفاوتی در میان فعالیت‌های علمی، فرهنگی اقتصادی و سیاسی نیست.

یک سیاستمدار پر نفوذ اگر یک یا چند بار به مردم دروغ بگوید به سرعت نفوذ خود را از دست می‌دهد.

یک دانشمند اگر تحقیقات خود را به دروغ آلوده کند، اعتماد تمام محافل علمی از ابتکارات و تحقیقات او سلب می‌شود، و دیگر به گفته‌های او اعتمادی نیست.

یک مؤسسه اقتصادی اگر فقط در معرفی یک نوع از کالاهایش دروغ بگوید مردم نسبت به تمام فرآورده‌های او بدبین می‌شوند، و طرفداران و مشتریان خود را به‌زودی از دست می‌دهند.

در مدیریت‌ها اگر مدیر در گفتار و رفتار خود صادق نباشد، نظام و انضباط مدیریت او از هم متلاشی می‌شود.

به این ترتیب به اینجا می‌رسیم که پایه و اساس هر گونه پیشرفت معنوی و مادی در اجتماع اعتماد متقابل برخاسته از صدق و راستی است.

لذا در روایتی از امیرمؤمنان علی علیه‌السلام می‌خوانیم: «**اَلصِّدْقُ صَلاحُ کُلِّ شَیءٍ اَلکِذْبُ فَسادُ کُلِّ شَیءٍ؛ راست گویی سبب اصلاح هر چیز و دروغ سبب فساد همه چیز می‌شود**».[1]

و در حدیث دیگری از همان بزرگوار آمده است که فرمود: «**اَلْکَذّابُ وَ الْمَیِّتُ سَواءٌ فَاِنَّ فَضِیلَةَ الْحَیِّ عَلَی الْمَیِّتِ اَلثِّقَةُ بِهِ، فَاِذا لَمْ یُوثَقْ بَکَلامِهِ فَقَدْ بَطَلَتْ حَیاتُهُ؛ دروغ گو و مرده یکسان است، زیرا برتری انسان زنده بر مرده همان اعتماد به او است، هنگامی که به گفتار او اعتمادی نباشد زنده بودن او بی‌اثر است**».[2]

دیگر این که صداقت و راستی به انسان آبرو و شخصیت می‌دهد، در حالی که دروغ مایهٔ رسوایی و بی‌آبرویی است. صادقان همیشه سربلند و آبرومندند، و دروغگویان سر به زیر و بی‌آبرو هستند.

به همین دلیل در حدیثی از امیرمؤمنان علی علیه‌السلام آمده است که فرمود: «**عَلَیْکَ بِالصِّدْقِ، فَمَنْ صَدَقَ فِی اَقْوالِهِ جَلَّ قَدْرُهُ؛ همیشه راست گویی را پیشه کن چرا که آن کس که در سخنان خود راست گو باشد، قدر و مقام او در جامعه بالا می‌رود**».[3]

---

۱. همان، جلد ۱، صفحه ۲۸۱.
۲. همان، جلد ۲، صفحه ۱۳۹.
۳.شرح غرر، جلد ۴، صفحه ۲۹۶.

از سوی سوم صدق و راستی و امانت به انسان شجاعت و شهامت می‌بخشد، درحالی که دروغ و خیانت همیشه انسان را در هاله‌ای از خوف و ترس فرو می‌برد، مبادا خلاف گویی و خیانت او ظاهر گردد، و تمام نقشه‌های او نقش بر آب شود.

از سوی چهارم راست گوی انسان را از بسیاری از گناهان نجات می‌دهد، چرا که می‌داند اگر خلافی کند و از او سؤال کنند، نمی‌تواند اعتراف به گناه خویش نماید، پس بهتر که گرد گناه نگردد.

در حدیث معروفی از پیامبر اکرمﷺ آمده است که مردی خدمتش آمد و عرض کرد من گرفتار چهار گناه پنهانی هستم: زنا، شرب خمر، سرقت و دروغ؛ هر یک از اینها را بفرمایید به خاطر شما ترک می‌کنم. پیامبرﷺ فرمود: دروغ را رها کن.

آن مرد از خدمت پیامبرﷺ بازگشت. هنگامی که تصمیم به عمل منافی عفت گرفت به خود گفت فردا پیامبرﷺ از من سؤال می‌کند اگر دروغ بگویم پیمان خود را شکستم و اگر راست بگویم حد شرعی بر من جاری می‌شود، و هنگامی که تصمیم به سرقت و نوشیدن شراب گرفت باز همین فکر برای او پیدا شد به خدمت پیامبرﷺ آمد عرض کرد: «یا رسول‌اللّه! تمام راه‌های گناه را بر من بستی، و من همهٔ آنها را ترک نمودم.[1]

از سوی پنجم صداقت و راستی بسیاری از مشکلات را در جامعه حل می‌کند، راه وصول به مقصد را آسان می‌سازد، از هزینه‌های کمر شکن بازرسی‌ها می‌کاهد، حجم پرونده‌های حقوقی را به حداقل می‌رساند و آرامش خاطر به مردم می‌بخشد و نگرانی هایی را که به خاطر احتمال دروغ گویی برای افراد مختلف پیدا می‌شود از میان بر می‌دارد، و رشته‌های محبت و دوستی را در میان افراد محکم می‌کند و به انسان شخصیت و ابهّت می‌بخشد.

و اگر در روایات اسلامی از امام صادقؑ آمده است: «**اَحْسَنُ مِنَ الصِّدْقِ قٰائِلُهُ وَ خَيْرٌ مِنَ الْخَيْرِ فٰاعِلُهُ؛ بهتر از راست گویی گویندهٔ آن است، و بهتر از نیکی‌ها انجام دهندهٔ آن**

۱.شرح نهج البلاغهٔ ابن ابی الحدید، جلد ۶، صفحه ۳۵۷.

است»[۱] (اشاره به این که شخصیت ذاتی و والای انسان سبب صدق و راستگویی و انگیزهٔ کارهای خیر است.)

این سخن را با حدیثی که شاهد صادق این مطلب است به پایان می‌بریم، امیرمؤمنان علی علیه‌السلام فرمود: «**یَکْتَسِبُ الصّادِقُ بِصِدْقِهِ ثَلاٰثاً، حُسْنُ الثِّقَةِ وَ الْمَحَبَّةُ لَهُ وَالْمَهابَةُ مِنْهُ؛ شخص راست‌گو به خاطر صداقتش سه چیز را به دست می‌آورد: حسن اعتماد مردم، و جلب محبت و دوستی، و ابهت و شخصیت**».[۲]

انگیزه‌های صدق

این فضیلت اخلاقی مانند همهٔ فضایل اخلاقی دیگر ریشه‌هایی در اعماق جان انسان دارد، از جمله صفات زیر است:

الف: اعتماد به نفس و نداشتن عقدهٔ حقارت، انسان را به راستگویی دعوت می‌کند.

ب: شجاعت و شهامت ذاتی و اکتسابی سبب می‌شود که انسان واقعیت‌ها را بگوید.

ج: پاک بودن حساب و نداشتن نکته ضعف سبب می‌شود که انسان گرایش به راستی پیدا کند، در حالی که آلودگان برای پوشانیدن عیوب خود به سراغ دروغ می‌روند.

د: از همه مهمتر ایمان به خدا و روز جزا و برخورداری از تقوای الهی عامل اصلی صدق و راستی است. به همین دلیل در حدیث معروفی که در نهج البلاغه آمده است می‌خوانیم: «**اَلْاِیمٰانُ اَنْ تُؤْثِرَ الصِّدْقَ حَیثُ یَضُرُّکَ عَلَی الْکِذْبِ حَیْثُ یَنْفَعُکَ؛ نشانهٔ ایمان آن است که راست‌گویی را در آنجا که به تو زیان می‌رساند به دروغ در آنجا که سود دارد مقدم داری**».[۳]

۱.بحارالانوار، جلد ۶۸، صفحه ۹.
۲.غرر الحکم، جلد ۲، صفحه ۸۷۶.
۳.نهج البلاغه، کلمات قصار، شمارهٔ ۴۵۸.

مفهوم صدق

با این که این واژه از واژه‌هایی است که همگی با معنی و مفهوم آن آشنا هستیم در عین حال در میان دانشمندان در تعریف آن گفتگوهای زیادی است، بعضی صدق و راست گویی را به معنی مطابقت محتوای سخن با واقعیت ذکر کرده‌اند، در حالی که بعضی دیگر آن را مطابقت با تشخیص و اعتقاد گوینده می‌دانند، و از آیهٔ شریفهٔ سورهٔ منافقون برای این سخن استمداد جستند، آنجا که می‌فرماید: «**اِذٰا جٰائَکَ الْمُنٰافِقُونَ قٰالُوا نَشْهَدُ اِنَّکَ لَرَسُولُ اللّٰهِ وَ اللّٰهُ یَعْلَمُ اِنَّکَ لَرَسُولُهُ ـ وَاللّٰهُ یَشْهَدُ اِنَّ الْمُنٰافِقِینَ لَکٰاذِبُونَ؛ هنگامی که منافقان نزد تو آیند می‌گویند ما شهادت می‌دهیم که یقیناً تو رسول خدایی، خداوند می‌داند که تو رسول او هستی، ولی خداوند گواهی می‌دهد که منافقان دروغگو هستند**».[1]

بدیهی است منافقان که شهادت به رسالت پیامبر اکرمﷺ می‌دادند سخنی مطابق واقع می‌گفتند، ولی چون مطابق اعتقاد آنها نبود به عنوان دروغگو معرفی شدند ولی در پاسخ این سخن می‌توان گفت که نسبت دروغ به منافقان از اینجا سرچشمه می‌گیرد که آنها شهادت به رسالت پیامبرﷺ را به صورتی ابراز می‌داشتند که مفهومش این بود که مطابق اعتقاد درونی ما است، و چون این سخن با واقعیت مطابق نبود نسبت دروغ به آنها داده شده است، یعنی آنها در این اظهار که این سخن موافق اعتقاد درونی آنها است دروغگو بودند، بنابراین صدق و کذب در هر حال بر اساس تطابق با واقعیت‌ها مشخص می‌شود.

ولی امیرمؤمنان علی‌علیه‌السلام که همه چیز را از زاویهٔ عبودیت پروردگار می‌بیند در تعریف صدق و کذب، سخن دیگری دارد می‌فرماید: «**اَلصِّدْقُ مَطٰابِقَةُ الْمَنْطِقِ لِلْوَضْعِ الْإِلٰهِی وَ الْکِذْبُ زَوالُ الْمَنْطِقِ عَنِ الْوَضْعِ الْإِلٰهِی؛ صدق همان مطابقت سخن با وضع الهی است، و کذب ناهماهنگی سخن باوضع الهی است**».[2]

منظور از وضع الهی ظاهراً همان وضع جهان آفرینش است، که به اراده و فرمان

۱.سورهٔ منافقون، آیهٔ ۱.
۲.شرح غرر فارسی، حدیث ۱۵۵۲ و ۱۵۵۳، جلد اول، صفحه ۴۰۰.

خدا به وجود آمده است، بنابراین تعریف امیرمؤمنان علی‌علیه‌السلام نیز همان تعریفی است که در بالا آمد با این اضافه که شکل توحیدی آن محفوظ شده است.

البته صدق و کذب همان گونه که بر زبان جاری می‌شود، در عمل انسان نیز خود را نشان می‌دهد،کسانی که عملی بر خلاف ظاهر حالشان می‌کنند دروغگو هستند، و آنها که ظاهر و باطن و اعمالشان هماهنگ است صادقند.

دروغ و آثار و عواقب آن

اشاره

حق این بود که ما صدق و کذب را همراه با هم در بحث گذشته می‌آوردیم، چراکه این دو در مقایسه با یکدیگر شناخته می‌شوند، ولی از آنجا که در آیات و روایات و سخنان علمای بزرگ اخلاق مسألهٔ کذب و دروغ به طور گسترده مورد توجه واقع شده است، بهتر دیدیم که این دو را از هم تفکیک کنیم، تا حق بحث در آنها ادا شود.

آری در تعلیمات اسلام در مورد مبارزه با کذب و دروغ، فوق العاده تأکید شده، تا آنجا که دروغگویان را همردیف کافران و منکران الهی می‌شمرد، و دروغ را کلید تمام گناهان معرفی می‌کند. و تصریح می‌کند که انسان تا دروغ را به هر شکل و به هرصورت ترک نگوید طعم ایمان را نخواهد چشید.

همین اندازه برای پی بردن به خطرات دروغ کافی است با این اشاره به قرآن باز می‌گردیم و بخشی از آیات مربوط به کذب را بررسی می‌کنیم:

۱ـ اِنَّمٰا یَفْتَرِی الْکَذِبَ الَّذِینَ لاٰیُؤْمِنُونَ بِآیٰاتِ اللّٰهِ. (نحل ـ ۱۰۵)

۲ـ اِنَّ اللّٰهَ لاٰ یَهْدِی مَنْ هُوَ کٰاذِبٌ کَفّٰارٌ. (زمر ـ ۳)

۳ـ اِنَّ اللّٰهَ لاٰ یَهْدِی مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ کذّابٌ. (غافر ـ ۲۸)

٤ـ فَاَعْقَبَهُمْ نِفٰاقاً فِی قُلُوبِهِمْ اِلٰی یَوْمِ یَلْقَونَهُ بِمٰا اَخْلَفُوا اللّٰـهَ مٰا وَعَدُوهُ وَ بِمٰا کٰانُوا

یَکْذِبُونَ. (توبه ـ ۷۷)

۵ـ وَ لَهُمْ عَذٰابٌ اَلِیمٌ بِمٰا کٰانُوا یَکْذِبُونَ. (بقره ـ ۱۰)

و در مورد تکذیب الهی که آن نیز نوعی کذب و دروغ است، تعبیرات بسیار تکان‌دهنده‌ای در قرآن دیده می‌شود از جمله:

٦ـ قُلْ اِنَّ الَّذِینَ یَفْتَرُونَ عَلَی اللّٰهِ الْکَذِبَ لاٰ یُفْلِحُونَ. (یونس ـ ۶۹)

۷ـ ... ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَةَ اللّٰهِ عَلَی الْکٰاذِبِینَ. (آل عمران ـ ۶۱)

ترجمه

۱ـ تنها کسانی دروغ می‌بندند که به آیات خدا ایمان ندارند (آری) دروغگویان واقعی آنها هستند!

۲ـ ...خداوند آن کس را که دروغگو و کفران کننده است هرگز هدایت نمی‌کند.

۳ـ ...خداوند کسی را که اسرافکار و بسیار دروغگوست هدایت نمی‌کند.

۴ـ این عمل، (روحِ) نفاق را، تا روزی که خدا را ملاقات کنند، در دلهایشان برقرار ساخت این به خاطر آن است که از پیمان الهی تخلّف جستند و به خاطر آن است که دروغ می‌گفتند.

۵ـ و به خاطر دروغهایی که می‌گفتند عذاب دردناکی در انتظار آنهاست.

۶ـ بگو «آنها که به خدا دروغ می‌بندند (هرگز) رستگار نمی‌شوند».

۷ـ ...آنگاه مباهله کنیم، و لعنت خدا را بر دروغگویان قرار دهیم.

تفسیر و جمع‌بندی

در نخستین آیه می‌فرماید: دروغ و افترا کار کسانی است که ایمان به آیات خدا ندارند، و دروغگویان واقعی آنها هستند (اِنَّمٰا یَفْتَرِی الْکَذِبَ الَّذِینَ لاٰ یُؤْمِنُونَ بِآیٰاتِ اللّٰهِ وَ اُولٰئِکَ هُمُ الْکٰاذِبُونَ).

این سخن هنگامی صادر شد که دشمنان اسلام و مشرکان نادان هنگامی که نسخ

در بعضی از آیات قرآن را می‌دیدند که بر اثر تغییر شرائط گاه بعضی از احکام الهی جای خود را به احکام تازه‌ای می‌داد بهانه‌ای به دست آورده و پیامبر اسلامﷺ را متّهم به دروغ می‌کردند، و یا این که می‌گفتند پیامبرﷺ معلمی دارد که این آیات را به او می‌آموزد (منظورشان از معلم دو غلام نصرانی به نام «یسار» و «جبر» و یا مردی به نام بلعام نصرانی رومی بود، در حالی که قرآن به زبان عربی فصیحی نازل شده و آنها همه از عجم بودند.

قرآن در پاسخ همهٔ این‌ها می‌گوید پیامبرﷺ وحی الهی را که روح القدس از سوی خداوند بر او نازل کرده است بیان می‌کند و آثار ایمان و صدق و راستی از تمام سخنان او هویدا است، کسانی دروغ می‌گویند که به خدا ایمان ندارند، یعنی ایمان با دروغ جمع نمی‌شود، و مؤمنان حقیقی زبانشان جز به صدق و راستی گردش نمی‌کند.

جملهٔ «**یَفْتَرِی الْکَذِبَ**» در واقع تأکیدی است بر دروغ آنها که هم دروغ می‌گویند و هم تهمت می‌زنند، یا به گفتهٔ طبرسی، در مجمع البیان به معنی یَخْتَرِعُ الْکَذِبَ است یعنی دروغ‌هایی از پیش خود می‌سازند (توجه داشته باشید افترا به معنی فَرْی (بر وزن فرط) در اصل به معنی قطع کردن است، سپس به هر کار خلافی از جمله شرک و دروغ و تهمت اطلاق شده است).

در واقع نسبت بین دروغ و افترا نسبت عموم و خصوص مطلق است، دروغ هر سخنی است که بر خلاف واقع باشد، ولی تهمت آن است که این سخن خلاف در بردارندهٔ نسبت ناروایی به کسی باشد.

این احتمال نیز وجود دارد که «**یَفْتَرِی الْکَذِبَ**» اشاره به سردمداران شرک و کفر است که آنها دروغ ساز بودند، دروغ هایی مانند: شاعر و ساحر دربارهٔ پیامبرﷺ می‌ساختند، و دیگران از آنها پیروی می‌کردند.

به هر حال آیهٔ فوق به خوبی دلالت می‌کند که دروغ با ایمان سازگار نیست و لذا در تفسیر این آیه در روایتی می‌خوانیم که از پیامبر اسلامﷺ پرسیدند: آیا مؤمن ممکن است آلودهٔ بی عفتی شود؟ فرمود: احتمال دارد، عرض کردند آیا ممکن است

آلودهٔ سرقت گردد؟ فرمود: ممکن است. عرض کردند «**یٰا رَسُولَ اللّٰه اَلْمُؤْمِنُ یَکْذِبُ؟ قٰالَ لاٰ، ثُمَّ قَرَءَ هٰذِهِ الاٰیَةَ؛ ای رسول خدا آیا مؤمن ممکن است دروغ بگوید؟ فرمود: نه، سپس آیه فوق را تلاوت فرمود**».[1]

البته باید توجه داشت که ایمان دارای مراحلی است.

* * *

در دومین آیهٔ مورد بحث با صراحت می‌فرماید: «خداوند کسی را که دروغگو و کفران کننده است (هرگز) هدایت نمی‌کند». (**اِنَّ اللّٰهَ لاٰیَهْدِی مَنْ هُوَ کٰاذِبٌ کَفّٰارٌ**).

و در سومین آیه مورد بحث می‌خوانیم: خداوند کسی را که اسراف کار و بسیار دروغگو است هدایت نمی‌کند (**اِنَّ اللّٰهَ لاٰیَهْدِی مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ کَذّٰابٌ**).

می‌دانیم هدایت و ضلالت به دست خدا است، حتی پیامبر خدا هم اگر بخواهد کسی را هدایت کند، تا خدا اراده نکند نمی‌تواند هدایت کند «**اِنَّکَ لاٰتَهْدِی مَنْ اَحْبَبْتَ وَلٰکِنَّ اللّٰهَ یَهدِی مَنْ یَشٰاءُ؛ تو هر کس را دوست بداری نمی‌توانی هدایت کنی ولی خداوند هر کس را بخواهد هدایت می‌کند**».[2]

ولی این بدان معنی نیست که خداوند گروهی را به اجبار هدایت و گروهی را به اجبار گمراه کند، بعد گروه اول را در میان نعمت‌های بهشتی غوطه ور سازد و گروه دوم را در آتش دوزخ فرو برد، که این نه با عقل و منطق سازگار است و نه با عدل الهی.

بلکه منظور این است، هنگامی که زمینه‌های هدایت و ضلالت از طریق اعمال خود مردم فراهم شود، خداوند هر کس را مطابق لیاقت و شایستگی هایش پاداش می‌دهد. دست گروهی را می‌گیرد و به سرمنزل مقصود می‌رساند، و لطف و عنایتش را از گروه دوم بر می‌گیرد، تا سرگردان شوند، و هرگز به سرمنزل سعادت نرسند.

و از مهمترین اموری که زمینهٔ گمراهی را فراهم می‌سازد، دروغ و اسراف و کفران

۱.طبرسی در مجمع البیان، ابوالفتح رازی در تفسیر روح الجنان و برسویی در روح البیان ذیل آیه مورد بحث.
۲.قصص، آیهٔ ۵۶.

نعمت است که در دو آیهٔ فوق به آن اشاره شده و از تعبیرات این آیه به خوبی می‌توان دریافت آنها که هدایت و ضلالت را امری اجباری می‌دانند، و آیات مربوط به آن را دلیل بر جبر می‌شمرند تا چه اندازه در اشتباهند.

آری دروغ یکی از مهمترین عوامل گمراهی و بدبختی انسان است.

ممکن است مورد این دو آیه دروغ بستن بر خدا، و انحراف از اصل توحید بوده باشد، ولی مورد هرگز مُخَصِّص نیست، یعنی خصوصیت مورد مانع از عمومیت حکم کلی که در این دو آیه وارد شده است نمی‌شود.

رابطه‌ای میان دروغ و کفران نعمت که در آیهٔ اول آمده شاید از این نظر است که آنها نعمت وجود موسی علیه‌السلام را که برای هدایتشان آمده بود کفران کردند و به تکذیبشان پرداختند. و رابطهٔ میان اسراف و دروغ از این نظر است که فرعونیان در مخالفت فرمان خداوند و ظلم بر بنی اسرائیل، و کشتن فرزندان آنها، راه اسراف را پیمودند و نبوّت موسی علیه‌السلام را تکذیب کردند.

❀ ❀ ❀

در چهارمین آیهٔ مورد بحث، سخن از منافقان است که تظاهر به ایمان و عمل صالح می‌کردند و همچون **ثعلبة بن حاطب انصاری** با خدا عهد و پیمان می‌بستند که اگر به روزی وسیعی دست یابند، نیازمندان را مورد حمایت و عنایت قرار دهند، ولی زندگی آن‌ها نشان داد که آنچه می‌گفتند دروغ بود، خداوند می‌فرماید: این عمل (پیمان شکنی) نفاق را در دلهایشان تا روزی که خدا را ملاقات کنند برقرار ساخت (**فَاَعْقَبَهُمْ نِفٰاقاً فِی قُلُوبِهِمْ اِلٰی یَوْمِ یَلْقَونَهُ**).

سپس می‌افزاید: «این به خاطر آن است که از پیمان الهی تخلف جستند و به خاطر آن است که دروغ می‌گفتند». (**بِمٰا اَخْلَفُوا اللّٰهَ مٰا وَعَدُوهُ وَ بِمٰا کٰانُوا یَکْذِبُونَ**).

گفتنی است که تخلّف از عهدهایی که با خدا بسته شده نوعی دروغ عملی است.

به هر حال آیهٔ فوق با صراحت می‌گوید شکستن عهد و پیمان الهی و دروغ گفتن روح نفاق را در دل انسان تا پایان عمر زنده نگه می‌دارد، و چه کیفری از این بدتر.

رابطه این دو گناه (پیمان شکنی و دروغ) با نفاق روشن است، زیرا نفاق چیزی جز دوگانگی ظاهر و باطن نیست. پیمان شکنان دروغگو نیز تظاهر به پایبند بودن به تعهدات و صداقت و راستی می‌کنند، در حالی که چهرهٔ باطن آنها چیزی غیر از آن است.

آری بسیارند کسانی که همچون ثعلبة بن حاطب انصاری که وقتی در تنگناهای زندگی قرار می‌گیرند به درگاه خدا روی می‌آورند و با تمام وجود حل مشکل خود را از او می‌خواهند، و عهدها و پیمان‌ها با خدا می‌بندند و نذرها می‌کنند اما هنگامی که گره‌های مشکلات گشوده شد و به مقصد رسیدند همهٔ آن‌ها را به فراموشی می‌سپارند، که این مصداق بارز پیمان شکنی و دروغ و کذب و نفاق و دورویی است (از خدا می‌خواهیم که همه ما را از این گونه اعمال حفظ کند).

❀ ❀ ❀

در پنجمین آیه سخن از صفات و اعمال زشت منافقان در میان است، و به خصوص روی مسألهٔ دروغ گویی آنها تکیه می‌کند می‌فرماید: «در دل‌های آنها نوعی بیماری است؛ خداوند بر بیماری آنها می‌افزاید و عذاب دردناکی به خاطر دروغ هایی که می‌گفتند دارد» (**فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزادَهُمُ اللّٰهُ مَرَضاً وَ لَهُمْ عَذابٌ اَلِيمٌ بِما كانُوا يَكْذِبُونَ**).

در این آیه دقیقاً ذکر نشده است که چه نوع دروغ هایی از آنها سر می‌زد، ممکن است اشاره به دروغ هایی باشد که در آیات قبل به آنها اشاره شد از جمله ادّعای ایمان است در حالی که در دل ایمان نداشتند، و دیگر خدعه و نیرنگی است که نسبت به مؤمنان داشتند و با دروغ‌های خود آنها را فریب می‌دادند، و از همه مهمتر آن که از هر فرصتی برای تکذیب پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله استفاده می‌کردند. ولی در هر حال این آیه می‌گوید: عذاب الیم آن‌ها به خاطر دروغ‌های آنها است. و این نشان می‌دهد که بدترین کار منافقان دروغ گویی آنها بوده است که عذاب الیم مستند به آن شده، در حالی که گناهان زیاد دیگری نیز داشتند.

روشن است که منظور از بیماری در این جا بیماری نفاق است که یک بیماری اخلاقی محسوب می‌شود که ناشی از دوگانگی شخصیت منافق است که در ظاهر چیزی است و در باطن چیزی دیگر.

❀ ❀ ❀

ششمین آیه ناظر به شاخه معیّنی از شاخه‌های کذب است و آن دروغ بستن بر خدا است، روی سخن را به پیامبرﷺ کرده می‌فرماید: بگو آنها که دروغ به خدا می‌بندند (هرگز) رستگار نمی‌شوند (**قُلْ اِنَّ الَّذِینَ یَفْتَرُونَ عَلَی اللّٰهِ الْکَذِبَ لاٰ یُفْلِحُونَ**).

اصولاً دروغ با رستگاری جمع نمی‌شود به خصوص اگر دروغ بر خدا و پیامبران الهی باشد و منظور از دروغ بر خدا در این آیه ـ به قرینهٔ آیات پیش از آن ـ این است که مشرکان فرشتگان را دختران خدا می‌پنداشتند، و گاه گفته شده است ادعای مسیحیان را نسبت به حضرت مسیح علیه‌السلام و یهود را نسبت به حضرت عُزیر علیه‌السلام که آنها را فرزند خدا می‌دانستند نیز شامل می‌شود، و در هر حال چنین نسبتی به خداوند دروغ ظاهر و آشکاری است، زیرا نه خداوند جسم دارد و نه عوارض جسمانی بر او چیره می‌شود، و نه همسر و فرزندی.

اصولاً فلسفهٔ وجود فرزند در نظام آفرینش نیاز انسان‌ها، نیاز فطری و طبیعی انسان‌ها به کمک فرزندان و احتیاج به بقاء نسل از طریق آنها است، و فرزند برای خداوندی که ازلی وابدی و بی‌نیاز از همه چیز و قادر بر هر کاری است مفهوم ندارد.

این نکته نیز قابل دقت است که در آیه فوق عمل مشرکان مصداق دروغ و افترا هر دو شمرده شده است، این به خاطر آن است که دروغ مفهومی گسترده‌تر از افترا دارد (و به تعبیر معروف، نسبت میان آنها نسبت عموم و خصوص مطلق است) دروغ آن است که انسان سخنی خلاف واقع بگوید خواه درباره شخص بگوید یا چیزی، ولی تهمت و افترا آن است که نسبتی ناروا و غیر واقعی به کسی بدهد که در این صورت هم دروغ است و هم تهمت.

مضمون همین آیه در آیهٔ ۱۱۶ نحل نیز آمده است آنجا که می‌فرماید: «**اِنَّ الَّذِینَ یَفْتَرُونَ عَلَی اللّٰهِ الْکَذِبَ لاٰ یُفْلِحُونَ**».

در هفتمین و آخرین آیهٔ مورد بحث که همان آیهٔ معروف مباهله است سخن از شاخهٔ دیگری از دروغ یعنی دروغ بستن به پیامبر گرامی اسلام ﷺ است، که لعنت خدا را نصیب دروغ گویان کرده است، می‌فرماید: «هرگاه بعد از علم و دانشی که (دربارهٔ مسیح) به تو رسیده (باز) کسانی با تو به مهاجّه و ستیز بر می‌خیزند به آنها بگو بیایید ما فرزندان خود را دعوت می‌کنیم، شما هم فرزندان خود را، ما زنان خویش را دعوت می‌نماییم، شما هم زنان خود را، ما از نفوس خود دعوت می‌کنیم شما هم از نفوس خود، آنگاه مباهله می‌کنیم، و لعنت خدا را بر دروغگویان قرار می‌دهیم». (**فَمَنْ حاجَّکَ فیهِ مِنْ بَعْدِ ما جاءَکَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعالَوا نَدْعُ أَبْناءَنا وَ أَبْناءَکُمْ وَ نِساءَنا وَ نِساءَکُمْ وَ أَنْفُسَنا وَ أَنْفُسَکُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَةَ اللَّهِ عَلَى الْکاذِبینَ**).

مباهله در اصل از ماده بهل (بر وزن سهل) به معنی رها کردن است و حتی در تعبیرات فارسی خود نیز این جمله را به کار می‌بریم که فلان کس را بِهِل کرده‌اند یعنی به حال خود رها نموده‌اند. و در تفسیرهای مذهبی مباهله به معنی آن است که دو گروه بر سر یک امر مذهبی در برابر هم قرار گیرند، و هر کدام دربارهٔ دیگری نفرین کند، نفرین هر کدام مؤثر واقع شد دلیل حقانیت او است، همان گونه که در صدر اسلام در میان پیامبر اسلام ﷺ و مسیحیان نجران واقع شد، و هنگامی که پیامبر ﷺ به همراه اهل بیتش (علی و فاطمهٔ زهرا و حسن و حسین علیهم‌السلام) به میعادگاه برای مباهله آمد، و آثار اجابت دعا را در چهرهٔ آنان دیدند، مسیحیان نجران عقب نشینی کردند و با پیغمبر اکرم از در مصالحه در آمدند که بحث آن را به طور مشروح در تفسیر نمونه ذیل همین آیه آورده‌ایم و اینجا نیاز به شرح آن نیست.

منظور این است که تعبیر «**فَنَجْعَلْ لَعْنَةَ اللَّهِ عَلَى الْکاذِبینَ**؛ **لعنت خدا را بر دروغگویان قرار می‌دهیم**» تعبیر فوق العاده‌ای است که عظمت گناه دروغ را بازگو می‌کند.

❀ ❀ ❀

آیات فوق که بخش مهمّی از تأکیدهای قرآن در مورد زشتی دروغ و آثار شوم آن است به خوبی نشان می‌دهد که تا چه حد این گناه از نظر اسلام، زشت و منفور و خطرناک است، و افراد با ایمان و جامعه اسلامی باید در برابر آن حساسیت کامل نشان دهند، و صحنهٔ اجتماع را از لوث آن پاک کنند.

دروغ‌گویی در روایات اسلامی

در روایات اسلامی تعبیرهای تکان دهنده‌ای دربارهٔ زشتی دروغ است که گلچینی از آن را ذیلاً مطالعه می‌کنید:

۱ـ از بعضی از روایات استفاده می‌شود که دروغ کلید گناهان است. در حدیثی از امام باقر علیه‌السلام می‌خوانیم: «**اِنَّ اللّٰهَ عَزَّ وَ جَلَّ جَعَلَ لِلشَّرِّ اَقْفالاً وَجَعَلَ مفاتیحَ تِلْکَ الْاَقْفالِ اَلشَّرابَ، وَ الْکِذْبُ شَرٌّ مِنَ الشَّرابِ؛ خداوند متعال برای شرّ قفل‌هایی قرار داده است، و کلید آن قفل‌ها شراب است (چرا که مانع اصلی زشتی‌ها عقل است و شراب عقل را از کار می‌اندازد) و دروغ از شراب هم بدتر است**».[۱]

۲ـ در تعبیر دیگری از امام حسن عسکری علیه‌السلام می‌خوانیم: «**جُعِلَتِ الْخَبائِثُ کُلُّها فِی بَیْتٍ وَ جُعِلَ مِفْتاحُهُ اَلْکِذْبَ؛ تمام پلیدی‌ها در اتاقی قرار داده شده و کلید آن اتاق، دروغ است**».[۲]

دلیل آن این است که انسان‌های گنهکار هنگامی که خود را در معرض رسوایی می‌بینند با دروغ گناهان خود را می‌پوشانند، و به تعبیر دیگر دروغ به آنها اجازه می‌دهد که انواع گناهان را مرتکب شوند، بی‌آنکه از رسوایی بترسند، در حالی که انسان راستگو ناچار است گناهان دیگر را ترک کند چرا که راست گویی به او اجازه انکار گناه را نمی‌دهد و ترس از رسوایی‌ها او را به ترک گناه دعوت می‌کند.

حدیث معروف مردی که نزد پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله آمد و آلودهٔ انواع گناهان بود و پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فقط از او پیمان گرفت که دروغ نگوید، و همین سبب شد که تمام گناهان را ترک کند شاهد گویای این مدّعا است.[۳]

۱.اصول کافی، جلد ۳، صفحه ۳۳۹. ۲.بحارالانوار، جلد ۱۶۹، صفحه ۲۶۳.
۳.شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، جلد ۶، صفحه ۳۵۷.

۳ـ از احادیث دیگری استفاده می‌شود که دروغ با ایمان سازگار نیست، در حدیثی چنین می‌خوانیم: «سُئِلَ رَسُولُ اللّٰهِ ﷺ يَكُونُ الْمُؤمِنُ جَبَاناً؟ قالَ: نَعَمْ؛ قيلَ وَ يَكُونُ بَخِيلاً؟ قالَ: نَعَمْ. قِيلَ يَكُونُ كَذَّاباً قالَ: لا؛ **از پیامبر اکرم ﷺ پرسیدند آیا انسان مؤمن ممکن است (احیاناً) ترسو باشد؟ فرمود: آری. باز پرسیدند آیا ممکن است بخیل باشد؟ فرمود: آری. پرسیدند آیا ممکن است دروغگو باشد؟ فرمود: نه**».[1]

همین مضمون به صورت دیگری از امیرمؤمنان علی علیه‌السلام نقل شده است آنجا که فرمود: «لا يَجِدُ الْعَبْدُ طَعْمَ الْاِيمانِ حَتّٰى يَتْرُكَ الْكِذْبَ هَزْلَهُ وَجِدَّهُ؛ **انسان هیچ‌گاه طعم ایمان را نمی‌چشد تا دروغ را ترک گوید خواه شوخی باشد یا جدی**».[2]

چرا دروغ با ایمان سازگار نیست؟ زیرا دروغ یا به خاطر آن است که انسان به منفعتی برسد یا از مشکلی رهایی یابد چنان که ایمان انسان قوی باشد می‌داند که خیر وشر به دست خدا است او است که می‌تواند گره کور مشکلات را بگشاید و او است که می‌تواند در برابر ناملایمات از انسان دفاع کند، و اگر انسان به این امر که شاخه‌ای از شاخه‌های توحید افعالی است اعتقاد داشته باشد چنین نیازی دارد که به دروغ متوسل گردد.

۴ـ در حدیث دیگری از امیرمؤمنان علی علیه‌السلام می‌خوانیم که فرمود: «وَشَرُّ الْقَوْلِ اَلْكِذْبُ؛ **بدترین سخن، دروغ است**».[3]

زیرا آثار مرگبار آن از هر سخن بدی بدتر است.

۵ـ باز در حدیث دیگری از علی علیه‌السلام دروغ به عنوان بدترین گناهان معرفی شده می‌فرماید: «اَعْظَمُ الْخَطايا عِنْدَاللّٰهِ اَلْلِسانُ الْكَذُوبِ وَ شَرُّ النَّدامَةِ نَدامَةُ يَوْمِ الْقِيامَةِ؛ **بدترین گناهان نزد خدا (گناه) زبان دروغ گو است، و بدترین پشیمانی روز قیامت است**».[4]

۶ـ در حدیث دیگری، دروغ سرچشمهٔ فجور، سبب ورود در دوزخ شمرده شده است، پیامبر گرامی اسلام ﷺ می‌فرماید: «اِيّاكُمْ وَ الْكِذْبَ فَاِنَّ الْكِذْبَ يَهْدِي اِلَى

۱.جامع السّعادات جلد ۲، صفحه ۳۲۲. ۲.اصول کافی، جلد ۲، صفحه ۳۴۰، حدیث ۱۱.
۳.نهج البلاغه، خطبهٔ ۸۴
۴.المحجة البیضاء، جلد ۵، صفحه ۲۴۳، شبیه همین حدیث با کمی تفاوت در کنز العمال از پیامبر گرامی اسلام ﷺ نقل شده است (کنز العمال، جلد ۳، صفحه ۶۱۹، حدیث ۸۲۰۳).

الْفُجُورِ وَ اِنَّ الْفُجُورَ يَهْدِی اِلَی النّارِ؛ از دروغ بپرهیز چراکه دروغ به فجور دعوت می‌کند، و فجور به آتش دوزخ».[۱]

۷ـ دروغ با عقل سازگار نیست، همان گونه که در حدیثی از امام کاظم علیه‌السلام می‌خوانیم: «**اِنَّ الْعاقِلَ لایَکْذِبُ وَ اِنْ کانَ فِیهِ هَوایُ؛ انسان عاقل دروغ نمی‌گوید هر چند به آن تمایل داشته باشد».**[۲]

۸ـ دروغ فرشتگان رحمت را از انسان دور می‌کند، در حدیثی از پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌خوانیم: «**اِذا کَذِبَ الْعَبْدُ کِذْبَةً تَباعَدَ الْمَلَکُ مِنْهُ مَسیرةَ میلٍ مِنْ نَتْنِ ما جاءَ بِهِ؛ هنگامی که یکی از بندگان دروغی بگوید فرشته به خاطر بوی تعفّن که از آن دروغ بر می‌خیزد به اندازه یک میل از او دور می‌شود»**[۳] (میل از یک کیلومتر بیشتر و از دو کیلومتر کمتر است).

۹ـ دروغ دریچه‌ای به سوی نفاق است، پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌فرماید: «**اِنَّ الْکِذْبَ بابٌ مِنْ اَبْوابِ النِّفاقِ؛ دروغ دری از درهای نفاق است».**[۴]

زیرا انسان دروغگو خود را در چهرهٔ راستگو قرار می‌دهد در حالی که باطنش غیر از آن است، این دوگانگی ظاهر و باطن نوعی و نفاق، و دروغ یکی از کارهای شایع منافقان است.

۱۰ـ دروغگو اعتماد مردم را از دست می‌دهد، چنان که در یکی از کلمات امیرمؤمنان علی علیه‌السلام می‌خوانیم: «**مَنْ عُرِفَ بِالْکِذْبِ قَلَّتِ الثِّقَةُ بِهِ؛ کسی که به دروغگویی شناخته شود، اعتماد مردم به او کم می‌شود».**[۵]

و نقطه مقابل این معنی نیز در کلمات آن بزرگوار آمده که فرمود: «**مَنْ تَجَنَّبَ الْکِذْبَ صُدِّقَتْ أَقْوالُهُ؛ کسی که از دروغ بپرهیزد سخنانش پذیرفته می‌شود».**[۶]

۱۱ـ این بحث دامنه دار را با حدیث دیگری که در کلمات قصار امیرمؤمنان علی علیه‌السلام آمده است و مردم را از دوستی با دروغگویان بر حذر داشته پایان می‌دهیم. فرمود: «**وَ اِیّاکَ وَ مَصادَقَةَ الْکَذّابِ فَاِنَّهُ کَالسَّرابِ یُقَرِّبُ عَلَیْکَ الْبَعِیدَ وَ یُبَعِّدُ عَلَیْکَ**

---

۱. کنز العمال، حدیث ۸۲۱۹.
۲. بحارالانوار، جلد ۷۵، صفحه ۳۰۵.
۳. شرح نهج البلاغه ابی الحدید، جلد ۶، صفحه ۳۵۷.
۴. کنزالعمال، حدیث ۸۲۱۲.
۵. شرح غرر، جلد ۵، صفحه ۳۹۰.
۶. همان مدرک، صفحه ۴۶۱.

الْقَرِیبَ؛ از دوستی با دروغگو بپرهیز که مانند سراب است، دور را در نظر تو نزدیک، و نزدیک را دور می‌سازد». (و تو را گمراه می‌کند).[1]

❀ ❀ ❀

از روایات بالا به خوبی استفاده می‌شود که دروغ سرچشمهٔ انواع گناهان و متزلزل کنندهٔ ارکان ایمان و بدترین سخنان و دعوت کنندهٔ به انواع معاصی و شاخه‌ای از شاخه‌های نفاق و پاره کنندهٔ رشته‌های اعتماد و اتّحاد است، و دربارهٔ کمتر گناهی این همه نکوهش و مذمّت دیده می‌شود.

❀ ❀ ❀

در اینجا نکات مهمی باقی مانده است که به طور فشرده به آن می‌پردازیم:

۱ـ آثار زیان بار دروغ

گرچه آیات و روایاتی که در بالا آمد به قدر کافی پرده از روی این مسأله برداشت، ولی اهمیت موضوع تحلیل‌های بیشتری را در اینجا می‌طلبد.

نخستین اثر زیان بار دروغ رسوایی و بی‌آبرویی و از دست دادن پایگاه اجتماعی و اعتماد مردم است.

ضرب المثل معروفی می‌گوید: دروغگو حافظه ندارد، و تجربیات نشان می‌دهد که دروغ بودن یک سخن را برای مدت طولانی نمی‌توان پنهان داشت اگر مسألهٔ بی‌اهمیتی باشد ممکن است فراموش شود، ولی اگر مسألهٔ مهمی باشد سرانجام واقعیت‌ها خود را نشان می‌دهد و راز دروغگو فاش می‌شود، نه به خاطر این که دروغگو حافظه ندارد، بلکه به خاطر این که دروغ چیزی نیست که آن را بتوان به حافظه سپرد زیرا یک حادثه که واقع می‌شود ارتباط زیادی به حوادث اطراف خود

۱.نهج البلاغه، کلمات قصار، کلمهٔ ۳۸.

دارد و پیوندهای علت و معلول با حوادث قبل و بعد و لوازم غیر قابل اجتناب، آن حادثه را با دیگر حوادث مربوط می‌سازد. کسی که حادثه‌ای را به دروغ می‌سازد مجبور است روابط ساختگی آن را با زمان و مکان و اشخاص و حوادث اطراف آن نیز بسازد، و از آنجا که این روابط حد و حسابی ندارد به فرض که چند مورد آن را درست کندو به خاطر بسپارد در بقیه وا می‌ماند. درست مانند داستان یوسف علیه السلام که برادرانش به دروغ گفتند او را گرگ خورد و پیراهن او را به خونی آغشته و برای پدر آوردند، اما فراموش کردند که پیراهن را از چندین جا پاره پاره کنند. سالم بودن پیراهن پرده از کار آنها برداشت و دروغشان را ظاهر کرد و یا مانند همسر عزیز مصر، هنگامی که به دروغ ادعا کرد یوسف علیه السلام به دنبال او دویده و قصد تجاوز به او را داشته است، فراموش کرده بود که در این ماجرا، پیراهن یوسف علیه السلام از عقب سر پاره شده که دلیل روشنی است بر دروغ زلیخا و اینکه او به دنبال یوسف علیه السلام دویده است.

امروز بازپرسان آگاه به راحتی می‌توانند با سؤال‌های پی در پی مربوط به یک حادثه و لوازم و خصوصیات آن، دروغ یا راست بودن یک ادعا را ثابت کنند و کمتر دروغگویی می‌تواند خود را از چنگال آن‌ها رهایی ببخشد. آری دروغگو نمی‌تواند حافظه داشته باشد و به هر حال سرانجام کارش رسوایی و بی‌آبرویی است.

دیگر از آثار دروغ این است که انسان را به دروغ‌های دیگر، یا گناهان دیگر دعوت می‌کند، چرا که دروغگو برای مخفی ساختن دروغش گاه مجبور می‌شود دروغ‌های زیاد دیگری بگوید یا دست به کارهای خطرناکی بزند.

سوّمین اثر زیان بار دروغ این است که به شخص دروغگو امکان می‌دهد که به طور موقت پرده‌ای بر خلافکاری‌های خود بیندازد در حالی که اگر راست می‌گفت ناچار بود آن اعمال را ترک کند.

چهارمین اثر زیان بار دروغ این است که انسان را تدریجاً به صفوف منافقان ملحق می‌سازد زیرا دروغ خود شاخه‌ای از شاخه‌های نفاق است چرا که دروغگو خود را به چهرهٔ راست گویان در آورده و سخنش را به عنوان یک واقعیت القا می‌کند در حالی که درونش چیز دیگری می‌گوید این دوگانگی ظاهر و باطن به طور تدریج به

سایر اعمال و رفتار او سرایت می‌کند و از او منافقی تمام عیار می‌سازد.

در حدیثی از امیرمؤمنان علی علیه‌السلام آمده است که فرمود: «**اَلْکِذْبُ یُؤَدِّی اِلَی النِّفَاقِ؛ دروغ انسان رابه نفاق می‌کشاند**».[1]

پنجمین اثر زیان بار آن این است اگر کسی شایستگی‌ها و لیاقت‌های فراوانی داشته باشد که بتوان از آن در پیش برد اهداف اجتماعی بهره‌گیری فراوان کرد ولی دروغگو باشد، کسی نمی‌تواند از آن شایستگی‌ها بهره بگیرد، چرا که انسان در برابر او در هر قدم مواجه با شک و تردید می‌شود.

به همین دلیل در بعضی از روایات اسلامی دروغ گو با مرده یکسان شمرده شده است، می‌فرماید: «**اَلْکَذّابُ وَ الْمَیّتُ سَواءٌ فَاِنَّ فَضیلَةَ الْحَیِّ عَلَی الْمَیّتِ اَلثِّقَةُ بِهِ، فَاِذا لَمْ یُوْثَقْ بِکلامِهِ بَطَلَتْ حَیاتُهُ؛ دروغگو با مرده برابر است زیرا فضیلت زنده بر مرده اعتمادی است که انسان به او دارد و هنگامی که به سخن کسی که (به خاطر دروغگوبودنش) اعتمادی نباشد گویی زندگی او باطل شده است**».

ششمین پیامد زیانبارش این است که انسان با استفاده از ابزار دروغ می‌تواند کارهای زشت دیگری انجام دهد، حسود و کینه توز و بخیل هر کدام به وسیلهٔ دورغ می‌توانند حسد یا کینه یا بخل خود را اعمال نمایند و همچنین در مورد بسیاری از گناهان دیگر، مثلاً هنگامی که کسی از او تقاضای وام می‌کند به دروغ می‌گوید من خودم امروز برای زندگی وام گرفتم، یا هنگامی که برای معرفی شخصی به او مراجعه می‌کنند به خاطر حسد و کینه‌توزیش می‌گوید آن شخص آدم بی‌اعتباری است، در حالی که در واقع مرد معتبری است.

هفتمین اثر زیانبار آن که در علوم و دانش‌ها ظاهر می‌گردد این است که اگر افراد محققی در یک یا چند مورد دروغ بگویند تمام تحقیقات و کتاب‌های علمی خود را از اعتبار می‌اندازند، و اگر این عمل شیوع پیدا کند اعتمادی بر تحقیقات و علوم دیگران باقی نخواهد ماند و کاروان علم و دانش بشری متوقف می‌شود.

۱.شرح غررالحکم، جلد ۱، صفحه ۳۱۰.

و آثار زیانبار دیگری که با دقت در زندگی دروغگویان می‌توان به آن پی برد.

اضافه بر این آثار که جنبهٔ اجتماعی دارد، پیامدهای سوء معنوی نیز بر دروغ مترتب می‌شود که در روایات اسلامی به آن اشاره شده است. از جمله این که:

فرشتگان از انسان دور می‌شوند همان گونه که قبلاً در حدیثی از امام علی بن موسی الرّضا علیه‌السلام خواندیم: «**اِذٰا کَذِبَ الْعَبْدُ کِذْبَةً تَبٰاعَدَ الْمَلَکُ مِنْهُ مَسیرَةَ میلٍ مِنْ نَتْنِ مٰاجٰاءَبِهُ؛ هنگامی که انسان دروغی بگوید فرشته از او دور می‌شود به اندازهٔ یک میل به خاطر بوی بدی که از عمل او برمی‌خیزد**».[۱]

دیگر این که دروغ انسان را از نماز شب محروم می‌سازد، در حدیثی از امام صادق علیه‌السلام می‌خوانیم «**اِنَّ الرَّجُلَ لَیَکْذِبُ الْکِذْبَةَ فَیُحرَمُ بِهٰا صَلاٰةَ الْلَیْلِ، فَاِذٰا حُرِمَ صَلاٰةُ اللَیْلِ حُرِمَ بِهٰا الرِّزْقُ؛ گاه انسان دروغی می‌گوید و از نماز شب محروم می‌شود، و هنگامی که از نماز شب محروم می‌شود از روزی (وسیع) محروم می‌گردد**».[۲]

دیگر این که دروغ گفتن باعث عدم قبولی بعضی از عبادات می‌شود همان گونه که دربارهٔ روزه داران آمده است در حدیثی از امام صادق علیه‌السلام می‌خوانیم که فرمود: «**فَاِذٰا صُمْتُمْ فَاحْفَظُوا اَلْسِنَتَکُمْ عَنِ الْکِذْبِ وَ غَضُّوا اَبْصٰارَکُمْ؛ هنگامی که روزه می‌گیرید زبان را از دروغ حفظ کنید، و چشمان خود را (از نگاه گناه آلود) فرو گیرید**».[۳]

این حدیث دلیل بر آن است که این گونه اعمال از ارزش روزه می‌کاهد.

دیگر این که دروغ گفتن گاه سبب می‌شود که برکات الهی از انسان قطع گردد، چنان که در حدیثی از امام علی بن موسی الرضا علیه‌السلام می‌خوانیم: «**اِذٰا کَذِبَ الْوُلاٰةُ حُبِسَ الْمَطَرُ؛ هنگامی که زمامداران دروغ بگویند باران قطع می‌شود**».[۴]

بعضی آثار برای دروغ در روایات آمده که هم ممکن است جنبهٔ معنوی داشته باشد هم جنبهٔ اجتماعی و ظاهری، از جمله از روایات متعددی استفاده می‌شود که دروغ از روزی انسان می‌کاهد و سبب فقر و تنگدستی می‌شود.

۱.نهج البلاغه ابن ابی الحدید، جلد ۶، صفحه ۳۵۷.
۲.بحارالانوار، جلد ۶۹، صفحه ۲۶۰.
۳.وسائل الشیعه، جلد ۷، صفحه ۱۱۹، حدیث ۱۳.
۴.مسند الامام الرضا علیه‌السلام، جلد ۱، صفحه ۲۸۰.

در حدیثی از امیرمؤمنان علی‌علیه‌السلام می‌خوانیم: «**اِعْتِیادُ الْکِذْبِ یُورِثُ الْفَقْرُ؛ عادت‌کردن به دروغ‌گویی سبب فقر و تنگدستی است**».[۱]

و در حدیث دیگری از رسول اکرم‌صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌خوانیم: «**اَلْکِذْبُ یُنَقِّصُ الرِّزْقَ؛ دروغ از روزی انسان می‌کاهد**».[۲]

این کاهش رزق ممکن است از آثار زیانبار معنوی دروغ باشد، و یا از آثار ظاهری و اجتماعی، چرا که دروغگو اعتماد مردم را از دست می‌دهد و باز دست دادن اعتماد عمومی فعالیت اقتصادی او محدود می‌شود، و همین امر سبب نقصان رزق و روزی او می‌شود.

انگیزه‌های دروغ

دروغ مانند سایر صفات رذیله سرچشمه‌های مختلفی دارد که مهمترین آنها به شرح زیر است:

۱ـ ضعف ایمان و اعتقاد. چرا که اگر دروغگو به علم و قدرت خداوند و وعده‌های او اعتماد کافی داشته باشد هرگز برای رسیدن به اموال دنیا یا تحصیل جاه و مقام، دروغ نمی‌گوید و موفقیت خود را در دروغگویی نمی‌بیند. از فقر نمی‌ترسد، از پراکنده شدن مردم و بر باد رفتن نفوذ اجتماعی خود هراس ندارد و مقام و قدرت را از سوی خدا می‌داند و برای حفظ آن به دروغ متوسل نمی‌شود. لذا در روایتی از امام باقرعلیه‌السلام می‌خوانیم: «**جانِبُوا الْکِذْبَ فَاِنَّ الْکِذْبَ مُجانِبُ الْاِیْمانِ؛ از دروغ کناره‌گیری کنید، چرا که دروغ از ایمان جدا است**».[۳]

۲ـ دیگر از سرچشمه‌های دروغ ضعف شخصیت و عقدهٔ حقارت است، افرادی که گرفتار این ضعف‌ها هستند، برای پوشاندن ضعف خود متوسل به دروغ می‌شوند. در حدیثی از رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله می‌خوانیم: «**لایَکْذِبُ الْکاذِبُ اِلّا مِنْ مَهانَةِ نَفْسِهِ عَلَیْهِ؛ کسی دروغ نمی‌گوید مگر به خاطر بی‌ارزش بودن خودش در نظر خویش**».[۴]

۱.بحارالانوار، جلد ۶۹، صفحه ۲۶۱.
۲.میزان الحکمه، حدیث ۱۷۴۶۳.
۳.بحارالانوار، جلد ۶۶، صفحه ۳۸۶.
۴. کنزالعمّال، حدیث ۸۲۳۱ (جلد ۳، صفحه ۶۲۵).

۳ـ بسیار می‌شود که حسد و بخل و تکبر و خودبرتربینی و عداوت نسبت به افراد سرچشمهٔ دروغ گفتن و تهمت زدن نسبت به آنها می‌شود، و یا دروغ گفتن دربارهٔ خویش به خاطر کبر و غرور، و تا این سرچشمه‌ها گرفته نشود، دروغ هم ادامه خواهد یافت.

منافقان نیز برای پوشاندن چهرهٔ واقعی خود به دروغ متوسل می‌شوند همان‌گونه که قبلاً به آن اشاره شد.

۴ـ بیماری‌های اخلاقی جامعه و انحراف از مسیر حق و آلودگی به انواع گناهان سبب تشویق عده‌ای به دروغ می‌شود، تا آنجا که می‌گویند اگر به دروغ متوسل نشویم زندگی کردن در این اجتماع برای ما مشکل است، و یا کسب و تجارت ما می‌خوابد.

۵ـ علاقهٔ شدید به دنیا و حفظ مقامات آن نیز یکی دیگر از عوامل مهم شیوع دروغ ـ حتی دروغ بر خدا و پیامبر ـ می‌گردد.

در خطبهٔ ۱۴۷ نهج البلاغه می‌خوانیم که علی علیه‌السلام فرمود: «**وَ اِنَّهُ سَیَأْتِی عَلَیْکُمْ مِنْ بَعْدِی زَمٰانٌ لَیْسَ فِیهِ شَیءٌ اَخْفٰی مِنَ الْحَقِّ وَ لاٰ اَظْهَرَ مِنَ الْبٰاطِلِ وَ لاٰ اَکْثَرَ مِنَ الْکِذْبِ عَلَی‌اللّٰهِ وَ رَسُولِهِ؛ بعد از من زمانی برای شما فرا می‌رسد که چیزی پنهان‌تر از حق و آشکارتر از باطل و فراوان‌تر از دروغ به خدا و پیامبرش نیست**».

طرق درمان دروغ

برای ریشه کن کردن این صفت رذیله (دروغ گویی) از همان طرقی باید وارد شد که در طریق درمان سایر رذایل اخلاقی وارد می‌شویم؛ یعنی نخست به سراغ ریشه‌ها برویم، چرا که تا ریشه‌ها قطع نشود، این نهال شوم همچنان پابرجاست. اگر انگیزهٔ دروغ گویی ضعف ایمان نسبت به توحید افعالی است، باید پایه‌های ایمان را تقویت کرد، خدا را قادر بر همه چیز دانست، رزق و روزی و موفقیت و عزّت و آبرو را به دست او بدانیم، تا ضعف‌هایی که سبب توسل به دروغ می‌شود برطرف گردد.

و اگر انگیزهٔ آن حسد و بخل و کبر و غرور است باید به درمان آنها پرداخت و به

یقین اگر این ریشه‌ها تدریجاً قطع شود، چیزی جز صداقت و راستی باقی نخواهد ماند.

و از سوی دیگر باید روی پیامدهای سوء زیانبار دروغ که سبب تیره روزی و بدبختی و رسوایی در دنیا و آخرت می‌شود اندیشید، و به یقین هر کس در این‌ها که به طور مشروح سابقاً بیان کردیم، به ویژه در روایات پر محتوایی که در این زمینه وارد شده درست بیندیشد تأثیر مهم بازدارنده‌ای دارد.

و اگر اشخاصی که مبتلا به این رذیلهٔ اخلاقی هستند از دوستان ناباب و دروغگو و محیط‌هایی که آنها را به دروغ تشویق می‌کند بپرهیزند سریع‌تر درمان می‌شوند، همان گونه که پرهیز از افراد آلوده به بیماری‌های جسمی و محیط‌های آلوده به میکرب بیماری‌ها سبب سرعت بهبود این بیماری خواهد شد.

رهبران جامعه و بزرگ خانواده نیز نقش مؤثری می‌تواند در عادت دادن مردم به راست گویی داشته باشند چرا ک وقتی افراد یک جامعه یا اعضاء خانواده چیزی جز صدق و راستی از بزرگترها نبینند به سرعت به صدق و راستی روی می‌آورند و به عکس، یک دروغ که از آنان صادر شود زمینه‌های آلودگی جامعه یا خانواده را به این صفت رذیله فراهم می‌سازند.

در ضمن نباید طرق دروغگویی را به مردم یاد داد، در حدیثی می‌خوانیم که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «**لاٰ تُلَقِّنُوا الْنٰاسَ فَيَكْذِبُونَ فَاِنَّ بَنِي يَعْقُوبَ لَمْ يَعْلَمُوا اِنَّ الذِّئبَ يَأْكُلُ الْاِنْسٰانَ فَلَمّٰا لَقَّنَهُمْ اِنِّي اَخٰافُ اَنْ يَأْكُلَهُ الذِّئْبُ. قٰالُوا اَكَلَهُ الذِّئْبُ؛ هرگز تلقین دروغ به مردم نکنید، چرا که فرزندان یعقوب (تا آن زمان) نمی‌دانستند که گرگ ممکن است انسان را بخورد، هنگامی که پدرشان یعقوب به آنها (سفارش کرد مراقب یوسف باشند و) گفت من از این بیم دارم که گرگ او را بخورد (آنها یاد گرفتند و) گفتند یوسف را گرگ خورد (در حالی که دروغ می‌گفتند و یوسف در چاه کنعان بود)**».[1]

آری این ترک اولی بهانه‌ای به دست پسران یعقوب داد.

---

۱. کنزالعمال، جلد ۳، صفحه ۶۲۴، حدیث ۸۲۲۸.

ایجاد شخصیت در افراد، یکی دیگر از مؤثرترین طرق درمان دروغ است زیرا همان گونه که در گذشته اشاره کردیم یکی از عوامل مهم دروغ گویی احساس حقارت و کمبود شخصیت است، و دروغگو می‌خواهد با لاف زدن آن را جبران کند، و اگر احساس کند صاحب استعدادها و نیروهایی است که با پرورش آن می‌تواند به مقامات عالی در جامعه برسد نیازی به توسل جستن به دروغ برای ایجاد شخصیت کاذب در خود نمی‌بیند.

به ویژه اگر به آنها توجه داده شود که راستگویان و صدّیقان در پیشگاه خدا در صف انبیاء و شهیدان هستند و رفیق و همنشین آنان در قیامت خواهند بود به یقین برای ترک دروغ و اقبال به راستگویی تشویق خواهند شد، قرآن کریم می‌فرماید: «**وَ مَنْ يُطِعِ اللّٰهَ وَ الرَّسُولَ فَأُولٰئِکَ مَعَ الَّذِينَ اَنْعَمَ اللّٰهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَ الصِّدِيقِينَ وَ الشُّهَدٰاءِ وَ الصّٰالِحِينَ وَ حَسُنَ أُولٰئِکَ رَفِيقاً؛ و کسی که خدا و پیامبر را اطاعت کند (در روز رستاخیز) همنشین کسانی خواهد بود که خدا نعمت خود را بر آنان تمام کرده از پیامبران و صدیقان و شهدا و صالحان، و آنها رفیق‌های خوبی هستند**».[1]

این نکته نیز قابل توجه است که نفوذ صفت زشت دروغگویی مانند صفات دیگر در وجود انسان از جاهای ساده و کوچک شروع می‌شود و تدریجاً انسان را به دروغ‌های خطرناک می‌کشاند همان گونه که امام سجاد علیه السلام فرمود: «**اِتَّقُوا الْكِذْبَ فِي صَغِيرٍ وَ كَبِيرٍ فِي كُلِّ جِدٍّ وَ هَزْلٍ فَاِنَّ الرَّجُلَ اِذٰا كَذِبَ فِي الصَّغِيرِ اِجْتَرَءَ عَلَى الْكَبِيرِ؛ از دروغ بپرهیز خواه کوچک باشد یا بزرگ، جدّی باشد یا شوخی، چرا که انسان هنگامی که در موضوعات کوچک دروغ بگوید جرئت می‌کند که دروغ بزرگ هم بگوید**».[2]

استثنائات دروغ

با این که دروغ از مهمترین گناهان است و خطرات زیادی برای هر انسانی از نظر مادی و معنوی، فردی و اجتماعی دارد، ولی باز هم مواردی دارد که به صورت

۱.نساء، آیهٔ ۶۹.
۲.بحارالانوار، جلد ۶۹، صفحه ۲۳۵.

استثناء در روایات اسلامی و سخنان فقها و علمای اخلاق به پیروی از آن احادیث آمده است.

این موارد عمدتاً عبارتند از:

۱ـ دروغ برای اصلاح ذات البین؛

۲ـ دروغ برای اغفال دشمن در میدان جنگ؛

۳ـ در مقام تقیّه؛

۴ـ برای دفع شرّ ظالمان؛

۵ـ در تمام مواردی که جان و ناموس انسان به خطر می‌افتد و برای نجات از خطر راهی جز توسل به دروغ نیست.

تمام موارد را می‌توان در یک قاعدهٔ کلی خلاصه کرد و آن این که هدف‌های مهمتری به خطر بیفتد و برای دفع آن خطرات، توسل به دروغ ضرورت داشته باشد، و به تعبیر دیگر تمام این موارد مشمول قاعدهٔ اهم و مهم است فی المثل انسان در چنگال جمعی متعصّب و بی‌منطق و بی‌رحم گرفتار می‌شوند و از مذهب او سؤال می‌کنند اگر حقیقت بگوید فوراً خون او را می‌ریزند عقل و شرع در اینجا اجازه می‌دهند که انسان با پاسخ دروغین جان خود را از شرّ آنها نجات دهد. یا در مواردی که اختلاف شدیدی در میان دو نفر بروز کرده و انسان می‌تواند با گفتن دروغی (مثلاً فلان کس به تو علاقهٔ زیاد دارد و بارها در پشت سر ذکر خیر شما را می‌گفت) صلح و صفا و آشتی در میان آن دو برقرار سازد و امثال این اهداف مهم، نه این که انسان به خاطر منافع شخصی و کارهای جزئی متوسل به دروغ شود، و این استثنائات ضروری را دستاویزی برای توسل به دروغ سازد، و به بهانهٔ استفاده از استثنائات دروغ برای هر موضوع جزئی دروغ بگوید.

در واقع تجویز دروغ در این موارد مانند حلال بودن خوردن مردار (اکل میته) در موارد ضرورت است که باید به مقدار ضرورت و تنها در مواردی که راهی جز آن نیست اکتفا شود.

دلیل این استثنائات علاوه بر قاعدهٔ عقلی بالا (قاعدهٔ اهم و مهم) روایات

متعددی است که منابع مختلف اسلامی از معصومین علیهم‌السلام نقل شده است.

در حدیث معروفی از امام صادق علیه‌السلام می‌خوانیم: «**لَيْسَ شَيْءٌ مِمّا حَرَّمَ اللّٰهُ اِلاّٰ وَقَدْ اَحَلَّهُ لِمَنِ اضْطُرَّ اِلَيْهِ؛ هیچ حرامی الهی نیست مگر این که خداوند آن را برای کسی که مضطر شده است حلال فرموده**».[1]

۲ـ از حضرت علی علیه‌السلام نقل شده است که می‌گوید رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «**اِحْلِفْ بِاللّٰهِ كاذِباً وَ نَجِّ اَخاكَ مِنَ القَتْلِ؛ سوگند دروغ به نام خدا یاد کن و برادرت را از کشته‌شدن (به ناحق) نجات ده**».[2]

۳ـ در حدیث دیگری از همان حضرت صلی‌الله‌علیه‌وآله آمده است که فرمود: «**كُلُّ الْكِذْبِ يَكْتُبُ عَلَى إبنِ آدَمَ اِلاّٰ رَجُلٌ كَذَبَ بَيْنَ رَجُلَيْنِ يُصْلِحُ بَيْنَهُمٰا؛ هر دروغی در نامهٔ عمل انسان نوشته می‌شود، مگر کسی که دروغ در میان دو نفر بگوید تا میان آن دو صلح برقرار گردد**».[3]

۴ـ در حدیث دیگری از امام صادق علیه‌السلام آمده است: «**اَلْكِذبُ مَذْمُومٌ اِلاّٰ فِي اَمْرَيْنِ دَفْعُ شَرِّ الْظَّلَمَةِ وَ اِصْلاٰحُ ذٰاتِ الْبَيْنِ؛ دروغ نکوهیده است مگر در دو چیز، دفع شر ظالمان و اصلاح ذات البین**».[4]

۵ـ در حدیث دیگری از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله چنین نقل شده است: «**كُلُّ الْكِذْبِ مَكْتُوبٌ كِذْباً لاٰ مَحٰالَةَ اِلاّٰ اَنْ يَكْذِبُ الرَّجُلُ فِي الْحَرْبِ فَاِنَّ الْحَرْبَ خُدْعَةٌ اَوْ يَكُونُ بَيْنَ رَجُلَيْنِ شَحْنٰاءُ فَيُصْلِحُ بَيْنَهُمٰا اَوْ يُحَدِّثُ اِمْرَأَتَهُ يُرْضِيهٰا؛ تمام دروغ‌ها حتماً دروغ نوشته می‌شود، مگر این که انسان در جنگ دروغ بگوید، زیرا (یکی از طرق پیروزی در) جنگ فریب (دشمن) است، یا در میان دو نفر کینه و عدواتی باشد و او (به وسیله دروغ) میان آنها صلح و آشتی برقرار سازد، یا با همسرش سخن می‌گوید (که واقعیت ندارد) به خاطر این که او را راضی کند**».[5]

منظور از جمله اخیر این نیست که انسان هر چه بخواهد به همسرش دروغ بگوید بلکه ناظر به مواردی است که همسر انسان توقّعات نابجایی دارد، که در

۱.بحارالانوار، جلد ۱۰۱، صفحه ۲۸۴.
۲.وسائل الشیعه، جلد ۱۶، صفحه ۱۳۴، (حدیث ۴ باب ۱۲ از کتاب الایمان).
۳.المحجة البیضاء، جلد ۵، صفحه ۲۴۵.
۴.بحارالانوار، جلد ۶۹، صفحه ۲۶۳.
۵.المحجة البیضاء، جلد ۵، صفحه ۲۴۵.

امکانات شوهر نمی‌گنجد، او با وعدهٔ دروغین، سر و صدای او را خاموش می‌کند، و ای بسا با گذشت زمان فراموش می‌شود، و درگیری و منازعه‌ای پیش نخواهد آمد.

این معنی در مورد توقّعات غیر منطقی شوهر نیز صادق است، و در بعضی از روایات نیز به آن اشاره شده است.[1]

راه فرار از دروغ (توریه)

توریه (بر وزن توصیه) به سخنی گفته می‌شود که شنونده از آن چیزی می‌فهمد و گوینده از آن چیز دیگری را اراده می‌کند، یا به تعبیر دیگر سخنی است دو پهلو، که عبارت تاب هر دو معنی را دارد، و افرادی که مقید به پرهیز از دروغ هستند گاه به آن متوسل می‌شوند، تا هم دروغ نگفته باشند و هم شنونده از اسرار آنها آگاه نشود.

مثال‌های زیر می‌تواند این معنی را کاملاً روشن کند:

۱ـ کسی از دیگری سؤال می‌کند آیا این کار خلاف را تو کرده‌ای؟ او در جواب می‌گوید **استغفرالله** پناه به خدا می‌برم (شنونده از این سخن نفی آن کار را می‌فهمد در حالی که گوینده منظورش استغفار از عمل خلافی بوده است که انجام داده است).

۲ـ کسی از دیگری سؤال می‌کند فلان کس نزد تو از من بدگویی کرد، او می‌گوید: مگر چنین چیزی ممکن است (شنونده از این جواب نفی آن کلام را می‌فهمد، در حالی که منظور گوینده از آن کلام تنها یک استفهام بود).

۳ـ کسی در خانه دیگری می‌آید و می‌گوید: فلان کس خانه است؟ او اشاره به پشت در خانه می‌کند می‌گوید اینجا نیست (شنونده تصوّر می‌کند در خانه نیست، در حالی که گوینده منظورش پشت در خانه بوده است).

۴ـ از یکی از دانشمندان سؤال کردند، جانشین بلافصل پیامبر ﷺ که بود؟ او که در شرائطی بود که نمی‌بایست عقیدهٔ خود را صریحاً بیان کند در جواب گفت: «**مَنْ بِنْتُهُ فِي بَيْتِهِ؛ آن کس که دخترش در خانه او بود**» (شنونده چنین فکر می‌کرد که منظورش

۱.بحارالانوار، جلد ۶۹، صفحه ۲۴۳.

این است کسی که دخترش در خانهٔ پیامبرﷺ بود یعنی ابوبکر) ولی منظور گوینده این بود آن کسی که دختر پیامبرﷺ فاطمهٔ زهراعليها السلام در خانهٔ او بود، یعنی علیعليه السلام.

۵ـ در داستان سعید بن جبیر و حجاج می‌خوانیم هنگامی که حجاج از او سؤالاتی کرد، می‌خواست بهانه‌ای برای قتل او بتراشد، پرسید تو مرا چگونه آدمی می‌دانی؟ گفت: **انت عادل** (عادل در لغت عرب دو معنی دارد یکی به معنی عدالت پیشه و دیگر به معنی شخص کافر است که عدیل و شریک برای خدا قائل است، همان گونه که قرآن می‌گوید: «**ثُمَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ يَعْدِلُونَ؛ کافران برای پروردگار خود، شریک و شبیه قرار می‌دهند**».[1]

از آنچه در بالا آمد روشن شد که توریه هرگز دروغ نیست، چرا که نیّت گوینده سخن راستی بوده و عبارات او نیز تاب آن معنی را داشته است هر چند شنونده به خاطر ذهنیت خودش چیز دیگری را از آن فهمیده و معلوم است اشتباه شنونده در فهم معنی کلام ارتباطی به گوینده ندارد.

و از اینجا روشن می‌شود در مواردی که به خاطر ضرورت‌های مهمی دروغ گفتن جایز است، اگر انسان بتواند توریه کند باید به آن متوسل شود و از دروغ بپرهیزد، بنابراین دروغ گفتن تنها در ضرورتی مجاز است که راه توریه بسته باشد، و به اصطلاح علمی مندوحه‌ای در کار نباشد.

و از اینجا روشن می‌شود این که افرادی مانند غزالی توریه را مصداق کذب می‌دانند، ولی می‌گویند میزان زشتی و فساد آن از کذب‌های معمولی کمتر است درست نیست، مگر این که توریه را طور دیگری تفسیر کرده باشد که واقعاً مصداق دروغ باشد.

به هر حال زشتی و فساد دروغ به قدری زیاد است که انسان تا ممکن است باید از آن بپرهیزد، هر چند از طریق توسل به توریه باشد.

مواردی از سخنان انبیاء در قرآن مجید دیده می‌شود که در روایات اسلامی آنها را به عنوان توریه معرفی کرده‌اند نه دروغ.

مانند گفتگوی ابراهیمعليه السلام با بت‌پرستان بابل که وقتی از او سؤال کردند تو این بلا

۱.انعام، آیهٔ ۱.

را بر سر خدایان ما آورده‌ای، او در پاسخ گفت: «**بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ هَـذٰا فَـاسْئَلُوهُمْ اِنْ كٰانُوا يَنْطِقُونَ؛ (ابراهیم) گفت بلکه این کار را بزرگشان کرده است از آنها بپرسید اگر سخن می‌گویند**».[1]

گرچه شنونده از این عبارت ممکن است چنین بفهمد که ابراهیم بت‌شکنی را به بت‌بزرگ نسبت داده است، ولی جملهٔ «**اِنْ كٰانُوا يَنْطِقُونَ**» (اگر آنها سخن می‌گویند) به عنوان شرط برای این نسبت قرار داده شده، یعنی اگر آن‌ها می‌توانند حرف بـزنند کار کارِ آن بت بزرگ است.

همچنین جملهٔ «**اِنَّكُمْ لَسٰارِقُونَ؛ شما سارق هستید**»[2] که کارگزاران یـوسف علیه‌السلام بـه برادران گفتند با توجه به آیات قبل از آن چنین در ذهن منعکس مـی‌کند کـه آنـها پیمانهٔ شاه را دزدیده بودند، در حالی کـه مـنظورشان سـرقت یـوسف علیه‌السلام از پـدر در کنعان بود.

کوتاه سخن این که توریه و گفتن سخنان دو پهلو هرگز مصداق کذب نیست هر چند مخاطب به خاطر ذهنیتش چیزی از آن می‌فهمد که با واقعیت مطابقت ندارد، اما متکلم منظورش مفهوم صحیح و درستی است و آنها که مقیاس صدق و کذب را ظاهر کلام می‌دانند، نـه مـراد و مـقصود گـوینده مـمکن است تـوریه را نـوعی دروغ خفیف بدانند در حالی که چنین نیست، معیار صدق و کذب، مراد و مقصود گوینده است که قابل تطبیق بر محتوای عبارت باشد.

مثلاً کسی از دیگری می‌پرسد: این لباس را فلان کس به شما اهداکـرده است؟ مخاطب که مایل نیست این مطلب را صریحاً نفی کند در جـواب بـه صـورت تـوریه می‌گوید: خدا او را عمر دهد. ای بسا شنونده از این سخن چنین استنباط کـند کـه آری او به من داده است در حالی که گوینده چنین قـصدی را نـداشـته است، تـنها دعایی در حق او کرده است.

۱.انبیاء، آیهٔ ۶۳. ۲.یوسف، آیهٔ ۷۰.

۹

وفای به عهد و پیمان‌شکنی

اشاره

بارها گفته‌ایم مهمترین سرمایهٔ یک جامعه اعتمادی است که افراد به یکدیگر دارند و هر چیزی که این اعتماد و همبستگی را تقویت کند مایهٔ سعادت و پیشرفت جامعه است و هر کار بر آن لطمه وارد کند، عامل شکست و بدبختی است.

از مهمترین اموری که اعتماد عمومی و خصوصی را شکوفا می‌کند وفای به عهد و پیمان است که از فضایل مهم اخلاقی محسوب می‌شود و به عکس، پیمان شکنی از بدترین رذایل اخلاقی است.

لزوم وفای به عهد جزء سرشت و فطرت انسان‌ها است، و به تعبیر دیگر از فطریات انکارناپذیر است.

فطریات اموری هستند که هر انسانی آن را درک می‌کند و می‌پذیرد بی‌آنکه نیاز به دلیل و برهانی داشته باشد، خوبی عدالت، زشتی ظلم و همچنین اهمیت وفای به عهد و ناپسند بودن پیمان شکنی، جزء واضح‌ترین فطریات هر انسان است که هر کس با مراجعه به وجدان خویش آن را درک می‌کند و بر آن صحة می‌گذارد. به همین دلیل در میان تمام اقوام و ملل اعم از آنها که صاحب دین و آیینی هستند یا از دین و مذهب بیگانه‌اند، پایبندی به عهد و پیمانها لازم شمرده می‌شود، حتی

پیمان شکنان سعی می‌کنند بهانه و دستاویزی برای کار خود پیدا کنند تا به پیمان‌شکنی متهم نشوند، و اعتبار آنان از بین نرود، زیرا می‌دانند اگر مردم آنها را به پیمان شکنی بشناسند هیچ کس برای قول‌ها و وعده‌ها و تعهدات آنها ارزشی قائل نخواهد شد، و پشتیبانی مردم را در همه چیز از دست می‌دهد.

حتی در میان اقوام جاهلی پایبندی به عهد و پیمان از وظائف حتمی شمرده شده و سعی داشتند تا می‌توانند عهد و پیمان خود را نشکنند، در آیات قرآن و روایات اسلامی نیز این مسأله به صورت گسترده‌ای مطرح شده و با قوی‌ترین تعبیرات و بیان‌ها بر لزوم وفای به عهد تأکید شده است. و از پیمان شکنان سخت نکوهش به عمل آمده است.

با این اشاره به قرآن مجید باز می‌گردیم و بخشی از آیات قرآن را در این زمینه یادآور می‌شویم:

۱ـ وَالْمُوفُونَ بِعَهْدِهِمْ اِذٰا عٰاهَدُوا. (بقره ـ ۱۷۷)

۲ـ وَالَّذِينَهُمْ لِاَمٰانٰاتِهِمْ وَ عَهْدِهِمْ رٰاعُونَ. (مؤمنون ـ ۸) (معارج ـ ۳۲)

۳ـ وَ أَوْفُوا بِالْعَهْدِ اِنَّ الْعَهْدَ كٰانَ مَسْؤُلاً. (اسراء ـ ۳۴)

٤ـ بَلٰى مَنْ أَوْفٰى بِعَهْدِهِ وَ اتَّقٰى فَاِنَّ اللّٰهَ يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ. (آل عمران ـ ۷۶)

۵ـ اِلَّا الَّذِينَ عٰاهَدْتُمْ مِنَ الْمُشْرِكِينَ ثُمَّ لَمْ يَنْقُصُوكُمْ شَيْئاً وَ لَمْ يُظٰاهِرُوا عَلَيْكُمْ اَحَداً فَأَتِمُّوا اِلَيْهِمْ عَهْدَهُمْ اِلٰى مُدَّتِهِمْ اِنَّ اللّٰهَ يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ. (توبه ـ ۴)

٦ـ وَ أَوْفُوا بِعَهْدِ اللّٰهِ اِذٰا عٰاهَدْتُمْ وَ لاٰ تَنْقُضُوا الْاَيْمٰانَ بَعْدَ تَوْكِيدِهٰا وَ قَدْ جَعَلْتُمُ اللّٰهَ عَلَيْكُمْ كَفِيلاً. (نحل ـ ۹۱)

۷ـ وَ مٰا وَجَدْنٰا لِاَكْثَرِهِمْ مِنْ عَهْدٍ وَ اِنْ وَجَدْنٰا اَكْثَرَهُمْ لَفٰاسِقِينَ. (اعراف ـ ۱۰۲)

۸ـ اَوَ كُلَّمٰا عٰاهَدُوا عَهْداً نَبَذَهُ فَرِيقٌ مِنْهُمْ بَلْ اَكْثَرُهُمْ لاٰيُؤْمِنُونَ. (بقره ـ ۱۰۰)

ترجمه

۱ـ ... و (همچنین) کسانی که به عهد خود ـ به هنگامی که عهد بستند وفا می‌کنند.

۲ـ و آنها که امانتها و عهد خود را رعایت می‌کنند.

۳ـ ... و به عهد (خود) وفا کنید، که از عهد سؤال می‌شود!

۴ـ آری کسی که به پیمان خود وفا کند و پرهیزکاری پیشه نماید (خداوند او را دوست می‌دارد زیرا) خداوند پرهیزکاران را دوست دارد.

۵ـ مگر کسانی از مشرکان که با آنها عهد بستید و چیزی از آن را در حق شما فروگذار نکردند و احدی را بر ضد شما تقویت ننمودند پیمان آنها را تا پایان مدتشان محترم بشمرید، زیرا خداوند پرهیزکاران را دوست دارد!

۶ـ و هنگامی که با خدا عهد بستید به عهد او وفا کنید و سوگندها را بعد از محکم ساختن نشکنید درحالی که خدا را کفیل و ضامن بر سوگند خود قرار داده‌اید، به یقین خداوند از آنچه انجام می‌دهید آگاه است.

۷ـ و بیشتر آنها را بر سر پیمان خود نیافتیم (بلکه) اکثر آنها را فاسق و گنهکار یافتیم!

۸ـ و آیا چنین نیست که هر بار آنها (یهود) پیمانی (با خداو پیامبر) بستند جمعی آن را دور افکندند (و مخالفت کردند) آری بیشتر آنان ایمان ندارند!

تفسیر و جمع بندی

در نخستین آیه از آیات فوق که سخن از ریشه و اساس همهٔ نیکیها است به بیان شش عنوان پرداخته نخست از ایمان به خدا و روز قیامت و فرشتگان و پیامبران و کتاب آسمانی سخن به میان آورده و بعد به مسأله انفاق فی سبیل الله (انفاقهای مستحبی) و بر پاداشتن نماز و ادای زکات اشاره می‌کند و در پنجمین عنوان سخن از وفای به عهد و در ششمین عنوان به اهمیت صبر و استقامت در برابر مشکلات زندگی و حوادث میدان جنگ می‌پردازد و در مورد وفای به عهد چنین می‌گوید: «و کسانی که به عهد خویش هنگامی که پیمان می‌بندند وفا می‌کنند» (**وَ الْمُوفُونَ بِعَهْدِهِمْ اِذٰا عٰاهَدُوا**).

این تعبیر نشان می‌دهد که وفای به عهد از نظر اسلام و قرآن آنقدر اهمیت دارد که همردیف ایمان به خدا و نماز و زکات است.

با توجه به اینکه مادهٔ اصلی «**وفا**» این است که چیزی به حد کمال و تمام برسد، هنگامی که کسی به عهد و پیمان خود عمل کند این واژه دربارهٔ او به کار می‌رود و «**وَفٰی بِعَهْدِه**» یا «**اَوْفٰی بِعَهْدِه**» گفته می‌شود (بنابراین ثلاثی مجرد و مزید این واژه هر دو یک معنی می‌دهد).

واژهٔ «**عهد**» در اصل به معنی «**سرکشیدن**» و «**پاسداری**» از چیزی است و به همین دلیل به قراردادهائی که باید آنها را حفظ کرد و دقیقاً رعایت نمود عهد گفته می‌شود.

این نکته نیز حائز اهمیت است که قرآن هیچ قید و شرطی برای وجوب وفای به عهد در این آیه قائل نشده است، بنابراین هم عهدهای الهی را شامل می‌شود و هم عهد و پیمانهای مردمی را، خواه در برابر مسلمانان باشد یا غیر مسلمانان یعنی مادام که آنها به عهد و پیمان خود پایبند باشند مسلمین نیز باید عهد و پیمانهائی که با آنان دارند رعایت کنند.

❀ ❀ ❀

در دومین آیه که در شرح صفات مؤمنان راستین آمده است و با «**قد افلح المؤمنون**» شروع می‌شود، به هفت وصف از مهمترین و اساسی‌ترین صفات مؤمنان اشاره شده که در بیان پنجمین و ششمین صفت می‌فرماید: آن‌ها کسانی هستند که نسبت به امانت‌ها و عهد و پیمانشان رعایت می‌کنند (و به آن پایبند هستند) (**وَالَّذِینَ هم لِاَماناتِهِم و عَهْدِهِمْ راعُون**).

در این آیه که در دو سوره قرآن بی کم و کاست آمده است امانت و عهد در کنار یکدیگر قرار گرفته که شاید به این اشاره باشد که امانت‌ها نوعی عهد و پیمانند، همان گونه که پیمان‌ها نوعی امانت است.

تعبیر به «رعایت» که از واژهٔ «راعون» استفاده می‌شود چیزی بیش از مفهوم وفای

به عهد را می‌رساند، زیرا رعایت و مراعات به معنی مراقبت کامل از چیزی است تا هیچ‌گونه آسیبی به آن نرسد، شخصی که امانتی را پذیرفته، یا عهد و پیمانی با کسی بسته باید چنان مراعات کند که هیچ گونه آسیبی به امانت و عهدش نرسد.

البته هم امانت مفهوم بسیار وسیعی دارد و هم عهد و پیمان که در پایان این بحث اشاره خواهیم کرد.

در سوّمین آیه دربارهٔ مسأله لزوم وفای به عهد به تعبیر تازه‌ای برخورد می‌کنیم می‌فرماید: به عهد خود وفاکنید که از عهد سؤال می‌شود» (**وَأَوفُوا بِالْعَهْدِ اِنَّ الْعَهْدَ کٰانَ عَنْهُ مَسئُولاً**).

مفسران برای جملهٔ «**انّ العهد کان عنه مسئولاً**» تفسیرهای گوناگونی کرده‌اند، یکی همان است که در ترجمهٔ فارسی آن در بالا اشاره شد که انسان مسئول است و عهد «مسئول عنه» است یعنی دربارهٔ وفای به عهد از انسان‌ها سؤال می‌شود.

دیگر این که از خود عهد و پیمان سؤال می‌شود، همان گونه که از مَوؤدَةُ (نوزادان زنده به گور شده) سؤال می‌شود، گویی این‌ها موجوداتی زنده و عاقلند و از خودشان سؤال می‌شود که آیا حق آنها ادا شده است یا نه؟

و این یک نوع معنی مجازی است که برای تأکید گفته شده است.

ولی تفسیر اول مناسب‌تر به نظر می‌رسد.

در ضمن باید توجه داشت که در سورهٔ اسراء از آیهٔ ۲۲ تا ۳۹ بخشی از مهمترین احکام اسلامی بیان شده، از توحید گرفته تا مسألهٔ حق پدر و مادر، و از مسألهٔ قتل نفس گرفته تا زنا و خوردن اموال یتیمان، و از وفای به عهد گرفته تا مسؤولیت هایی که چشم و گوش و دل بر عهده دارند، و این امر نشان می‌دهد که مسألهٔ وفای به عهد در چارچوبهٔ اساسی‌ترین احکام اسلام قرار گرفته است.

و جالب این که در پایان این احکام می‌فرماید: «**ذٰلِکَ مِمّا اَوحٰی اِلَیْکَ رَبُّکَ مِنَ الْحِکْمَةِ؛ این (احکام مهم) از حکمت هایی است که پروردگارت به تو وحی فرستاده است**».

* * *

در چهارمین آیه بعد از آنکه از گروهی از اهل کتاب که رعایت امانت نمی‌کنند نکوهش به عمل آورده می‌افزاید: آری کسی که به پیمان خود وفا کند و پرهیزکاری پیشه نماید (خدا او را دوست دارد) چرا که خداوند پرهیزکاران را دوست می‌دارد. (بَلٰی مَنْ اَوفٰی بِعَهْدِهِ وَ اتَّقٰی فَاِنَّ اللّٰهَ یُحِبُّ الْمُتَّقِینَ).

در اینجا وفای به عهد همردیف تقوا شمرده شده، تقوایی که بهترین زاد و توشهٔ انسان در قیامت و سبب ورود در بهشت و معیار شخصیت و مقام انسان در پیشگاه خدا است.

این تعبیر نشان می‌دهد که وفای به عهد یکی از شاخه‌های مهم تقوا است و تعبیر آیه دربارهٔ این دو از قبیل ذکر عام بعد از ذکر خاص است.

❀ ❀ ❀

در پنجمین آیهٔ مورد بحث سخن از احترام گذاردن به پیمان‌هایی است که مسلمین با مشرکین داشتند، و دستور می‌دهد مادام که آنها به پیمانشان وفادار باشند شما نیز پیمان شکنی نکنید (هر چند طرف مقابل شما جماعت مشرک باشد) می‌فرماید: (اعلام برائت از مشرکین برای همه آنها است) مگر کسانی از مشرکان که با آنها عهد بستید و در حق شما چیزی از آن نکاستند، و احدی را بر ضد شما تقویت نکردند، پیمان آنها را تا پایان مدّتشان محترم بشمرید، زیرا خداوند پرهیزکاران را دوست دارد». (اِلَّا الَّذِینَ عٰاهَدْتُمْ مِنَ الْمُشْرِکِینَ ثُمَّ لَمْ یَنْقُصُوکُمْ شَیْئاً وَ لَمْ یُظٰاهِرُوا عَلَیْکُمْ احداً فَاَتِمُّوا اِلَیْهِمْ عَهْدَهُمْ اِلٰی مُدَّتِهِمْ اِنَّ اللّٰهَ یُحِبُّ الْمُتَّقِینَ).

می‌دانیم در مراسم برائت از مشرکان که در سال نهم هجرت وبعد از فتح مکه و استقرار اسلام و استقرار مسلمین در سرزمین حجاز ثابت شد، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله دستور داد که علی علیه السلام در مراسم حج آیات نخستین سورهٔ برائت را در برابر همه بخواند، و اعلام کند که همهٔ مشرکان باید تکلیف خود را تا چهار ماه روشن کنند، یا آئین بت‌پرستی را رها کرده و در سایه توحید اسلامی قرار گیرند، و یا از ورود به مسجدالحرام خودداری کنند، و اگر پس از انقضاء چهار ماه، دست از بت‌پرستی نکشند، آمادهٔ پیکار گردند.

ولی با این همه عهد و پیمان، گروهی از مشرکان را که نسبت به پیمان خود پایبند و وفادار بودند محترم می‌شمرد، و به آنان تا پایان مدت پیمانشان مهلت می‌دهد.

هنگامی که استثناء این گروه را در کنار لحن شدید آیات آغاز سورهٔ توبه نگاه می‌کنیم به اهمیت وفای به عهد در اسلام آشنا می‌شویم و در ضمن این استثناء نشان می‌دهد که اگر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله عهد و پیمان گروه‌های دیگری را الغا فرمود، تنها به این دلیل بوده است که پیمان شکنی را آنان آغاز کرده‌اند، و گرنه دلیلی نداشت که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله میان آنها و دیگران فرقی بگذارد.

در آن روز چهار موضوع به وسیله علی علیه السلام به همهٔ مردم در مراسم حج اعلام شد:

۱ـ الغای پیمان‌های مشرکان پیمان شکن.

۲ـ عدم حق شرکت مشرکان در مراسم حج در سال آینده.

۳ـ ممنوع بودن ورود مشرکان به خانهٔ خدا.

۴ـ ممنوع بودن طواف افراد عریان و برهنه، که در آن زمان در میان عده‌ای معمول بود.

به هر حال با توجه به این که این ماجرا بعد از فتح مکه واقع شد و مسلمانان بر تمام آن منطقه سلطه داشتند، و هیچ قدرتی توان مقابله با آنها را نداشت و در عین حال پیمان گروهی از مشرکان، محترم شمرده شد روشن می‌شود که مسألهٔ وفای به عهد در هیچ شرایطی قابل اغماض و انکار نیست.[1]

جالب این که مدت پیمان این گروه (که طایفهٔ بنی خزیمه بودند) ده سال از صلح حدیبیه بود، که در آن زمان حداقل هفت سال از آن باقی مانده بود، و مسلمین پیمان آنها را تا پایان آن مدت تحمل کردند، با این که مسأله شرک و موضع شدیدی که اسلام در برابر آن داشت، چیزی بود که می‌بایست قاعدتاً در آن تحمل نشود.

❀ ❀ ❀

۱. شرح بیشتر پیرامون تفسیر آیات نخستین سورهٔ برائت را در جلد نهم پیام قرآن صفحه ۲۸۸ به بعد مطالعه کنید.

در ششمین آیه خطاب به همهٔ مسلمانان کرده و می‌فرماید به پیمان الهی ـ هنگامی که پیمان بستید ـ وفا کنید، و سوگندهایتان را بعد از تأکید آن نشکنید (وَأَوفُوا بِعَهْدِ اللّهِ إِذَا عَاهَدْتُمْ وَ لاَ تَنْقُضُوا الْأَيْمَانَ بَعْدَ تُوكِيدِهَا...).

در اینکه مراد از عهدالله (پیمان الهی) در این آیه چیست در میان مفسران گفتگو است، بعضی آن را به معنی پیمان هایی که مردم با خدا می‌بستند یا بیعتی که با پیغمبر او کرده بودند می‌دانند در حالی که بعضی دیگر تصریح کرده‌اند که منظور همهٔ پیمان‌ها با همهٔ انسان‌ها یا با خدا و پیامبرﷺ است، و بنابراین مفهوم عامی دارد، زیرا خداوند دستور داده است به آن عمل شود، بنابراین یک نوع پیمان الهی محسوب می‌شود، و یا منظور پیمان‌هایی است که در سایهٔ نام خدا با افراد بسته می‌شود، شبیه قسم هایی که انسان به نام خدا نسبت به انجام تعهدی در برابر دیگران یاد می‌کند.

به هر حال مفهوم آیه عام باشد یا خاص دلیلی بر اهمیت وفای به عهد از دیدگاه اسلام و قرآن است.

جالب این که بعد از آن که قرآن در این آیه مسألهٔ وفای به عهد و سوگندها را مورد تأکید قرار می‌دهد، به دنبال آن می‌فرماید: «همانند آن زن (سبک مغز) نباشید که پشم‌های تابیدهٔ خود را پس از محکم شدن، وا می‌تابید (شما هم نسبت به سوگندهایتان چنین نباشید) و سوگند (و عهد) خود را وسیله خیانت و فساد قرار ندهید (وَ لاَ تَكُونُوا كَالَّتِي نَقَضَتْ غَزْلَهَا مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ أَنْكَاثاً تَتَّخِذُونَ أَيْمَانَكُمْ دَخَلاً بَيْنَكُمْ).

از این تعبیر چنین استفاده می‌شود که عدم پایبندی به سوگند و عهد و پیمان نوعی سبک مغزی و حماقت است. و همچنین استفاده از پیمان‌ها و سوگندها برای خیانت و تقلب و فساد.

دلیل آن هم روشن است، اگر ارکان وفای به عهد و پیمان در جامعه متزلزل شود، همه در آتش بی‌اعتمادی خواهند سوخت و پیمان‌شکنان در واقع تیشه بر ریشهٔ خود می‌زنند، کاری که هیچ عاقلی نباید مرتکب آن شود.

و از آنجا که گاهی افراد و گروه‌های قوی‌تر به خود اجازه می‌دهند که به بهانه‌های

واهی پیمان خود را بشکنند، و خود را از زیر بار تعهدات فردی و اجتماعی برهانند قرآن مجید با جملهٔ «اَنْ تَکُونَ اُمَّةٌ هِیَ اَرْبٰی مِنْ اُمَّةٍ» در ذیل آیهٔ بالا اشاره به این حقیقت کرده و می‌گوید: اگر گروهی جمعیتشان از گروه دیگر بیشتر است، مبادا پیمان خود را بشکنند، (چرا که) آنها نیز سرانجام گرفتار زیان و خسران خواهند شد، و دیگران به هنگام قوت و قدرت با آنها همان معامله خواهند کرد که آنها با افراد ضعیف‌تر انجام دادند.

این آیه نه تنها پیمان‌های فردی بلکه پیمان‌های جمعی و جهانی را نیز در بر می‌گیرد، و تعبیر «اَنْ تَکُونَ اُمَّةٌ هِیَ اَرْبٰی مِنْ اُمَّةٍ» اشاره به همین است.

❀ ❀ ❀

در هفتمین آیه بعد از اشاره به سرگذشت دردناک اقوام پیشین و بخشی از نقاط ضعف و انحراف آنها اشاره به دوگناه مهم آنها می‌کند می‌فرماید: (آنها افراد پیمان‌شکن بودند) و ما برای اکثر آنها عهد و پیمان ثابتی نیافتیم بلکه اکثر آنها را فاسق و خارج از اطاعت فرمان یافتیم (وَ مٰاوَجَدْنٰا لِاَکْثَرِهِمْ مِنْ عَهْدٍ وَ اِنْ وَجَدْنٰا اَکْثَرَهُمْ لَفٰاسِقِینَ).

این عهد و پیمان عمومی که خداوند از امت‌های پیشین گرفته بود و اکثرشان آن را شکستند، و نسبت به آن وفادار نماندند کدام عهد و پیمان بوده است در میان مفسران در این زمینه گفتگو بسیار است، گاه گفته می‌شود منظور عهد و پیمان فطری است که خداوند به حکم آفرینش فطرت از همهٔ بندگان خود گرفته است که بر مسیر توحید و تقوا ثابت قدم بمانند، به علاوه هنگامی که به آنها عقل و هوش و چشم و گوش داد مفهومش این بود که وظیفه دارند چشم و گوش خود را باز کنند و درهای عقل و هوش را به روی حقایق بگشایند و در برابر آن تسلیم باشند.

و نیز ممکن است اشاره به عهد و پیمان‌هایی باشد که پیامبران در آغاز دعوت خود از مردم می‌گرفتند، ولی بسیاری آن را در آغاز می‌پذیرفتند و سپس می‌شکستند.

و ممکن است اشاره به همهٔ پیمان‌های بالا اعم از فطری و تشریعی باشد.

به هر حال آیهٔ بالا گواه بر این حقیقت است که مسألهٔ پیمان شکنی و عدم پایبندی به عهدها، یکی از عوامل مؤثّر بدبختی همهٔ امت‌ها بوده است، همان گونه که در دنیای امروز نیز چنین است تا ضعیف و ناتوانند طرفدار عهد و پیمانند و همین که قدرتمند شدند عهد و پیمانی را به رسمیت نمی‌شناسند، و زور و قلدری معیار رابطهٔ آنها با دیگران است.

❀ ❀ ❀

در هشتمین و آخرین آیهٔ مورد بحث بعد از ذکر بخشی از جنایات یهود و عوامل آن می‌فرماید: آیا هر بار آنها عهد و پیمانی با خدا و پیامبرﷺ بستند جمعی از آنان، آن را دور نیفکندند و با آن مخالفت نکردند، آری اکثر آنها ایمان نمی‌آوردند (و این پیمان شکنی نیز بخشی از کفر و بی‌ایمانی آنها را تشکیل می‌دهد) (**اَوَ كُلَّمٰا عٰاهَدُوا عَهْداً نَبَذَهُ فَرِيقٌ مِنْهُمْ بَلْ اَكْثَرُهُمْ لاٰ يُؤْمِنُونَ**).

از یک سو از آنها پیمان گرفته شده بود که به پیامبر موعود که بشارتش در تورات آمده است ایمان بیاورند، نه تنها ایمان نیاوردند بلکه پیمانی را که با پیامبر اسلامﷺ هنگام هجرت به مدینه بستند که لااقل به دشمنان آن حضرت نپیوندند، آن را نیز شکستند، و مخصوصاً در جنگ احزاب آشکارا با مشرکان مکه هم صدا شدند، و برضد اسلام و مسلمین موضع گرفتند.

این شیوهٔ دیرینه یهود است که غالباً به عهد و پیمان خود وفادار نیستند، و هرزمان گوشه‌ای از منافعشان به خطر بیفتد، تمام عهدها را به دست فراموشی می‌سپرند.

هم اکنون صدق گفتار قرآن را در عصر و زمان خود در پیمان‌هایی که صهیونیست‌ها می‌بندند مشاهده می‌کنیم که هر وقت منافعشان به خطر بیفتد، عهدنامه‌هایی را که چند روز یا چند ماه پیش با مخالفان خود امضا کرده‌اند رسماً زیر پا می‌گذارند، و حتی به معاهدات بین‌المللی در زمینهٔ روابط ملت‌ها و مصوّبات

مجامع جهانی که به آن پیوسته‌اند و آن را جزء آن می‌دانند توجه نکرده و آن را به کلی فراموش می‌کنند و همیشه از بهانه‌های واهی و سست که همه جا می‌توان به آن دست یافت برای پیمان شکنی خود متشبّث می‌شوند.

این مسأله در عصر و زمان ما به قدری روشن است که بعضی از مفسران[1] آیهٔ فوق را از آیات اعجازآمیزی می‌دانند که در آن خبر از آینده‌ای دور داده شده است و گویی به هنگام نزول آیه پیمان شکنی‌های یهود عصر ما در برابر چشمان پیامبر صلی الله علیه و آله بوده است.

آنها پیمان‌های زیادی با پیامبرشان موسی علیه السلام و پیامبران بعد از او داشتند، و پیمان‌هایی هم با پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله ولی به هیچ کدام وفادار نماندند.

تعبیر به فریق (گروه) در آغاز آیه، و تعبیر به اکثر در پایان آن نشان می‌دهد که منظور از فریق در اینجا اکثریت جمعیت پیمان شکن بنی اسرائیل است و نیز این تعبیر نشان می‌دهد که پیمان شکنی و عدم ایمان رابطهٔ نزدیکی با هم دارند.

❀ ❀ ❀

تعبیرات آیات بالا به خوبی نشان می‌دهد که وفای به عهد و پیمان در تعلیمات اسلام جایگاه رفیعی دارد، یکی از نشانه‌های ایمان و همطراز تقوا و همسنگ امانت است و به قدری اهمیت دارد مسلمان و غیر مسلمان در آن یکسان است، یعنی هنگامی که انسان با شخص یا گروهی عهد و پیمان ببندد، باید به آن پایبند باشد خواه طرف او مسلمان مؤمنی باشد یا کافری فاسق، مادام که او به عهدش وفادار است باید ما هم وفادار باشیم. و نیز نشان می‌دهد که یکی از مهمترین عوامل بدبختی انسان پیمان شکنی و عدم وفای به عهد است.

❀ ❀ ❀

---

۱. تفسیر مراغی، جلد اول، صفحه ۱۷۷.

وفای به عهد در روایات اسلامی

در احادیث اسلامی در زمینهٔ وفای به عهد تعبیرات بسیار مهم و جالبی دیده می‌شود که بسیار پر معنی و آموزنده است.

در اینجا گلچینی از آن احادیث را در اختیار خوانندگان عزیز قرار می‌دهیم:

۱ـ پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله در یک جملهٔ کوتاه می‌فرماید: «**لاٰ دِینَ لِمَنْ لاٰ عَهْدَ لَهُ؛ کسی که پایبند عهد و پیمان خود نیست دین ندارد**».[۱]

این تعبیر نشان می‌دهد که اگر تمام دین را در وفاداری نسبت به خالق و خلق خلاصه نکنیم حداقل یکی از ارکان مهم دین، وفای به عهد است. و لذا در تعبیر دیگری از امیرمؤمنان علی علیه السلام آمده است: «**اَصْلُ الدِّینِ اَدٰاءُ الْاَمٰانَةِ وَ الْوَفٰاءِ بِالْعُهُودِ**».[۲]

۲ـ در حدیث دیگری از همان حضرت می‌خوانیم: **مٰا اَیْقَنَ بِاللّٰهِ مَنْ لَمْ یَرْعَ عُهُودَهُ وَ ذِمَّتَهُ؛ کسی که رعایت عهد و پیمان خویش را نکند، به خدا یقین و ایمان پیدا نکرده است**».[۳]

زیرا پیمان شکنان، منافع خویش را در عصیان پروردگار جستجو می‌کنند، و این دلیل بر آن است که پایه‌های اعتقادشان نسبت به توحید افعالی سست و متزلزل است.

۳ـ در فرمان معروف مالک اشتر، از مهمترین مسایلی که علی علیه السلام بر آن تأکید می‌کند مسألهٔ وفای به عهد در برابر هر کس و هر گروه است، می‌فرماید: «**وَ اِنْ عَقَدْتَ بَیْنَکَ وَ بَیْنَ عَدُوِّکَ عُقْدَةً، اَوْ اَلْبَسْتَهُ مِنْکَ ذِمَّةً فَحُطْ عَهْدَکَ بِالْوَفٰاءِ، وَ ارْعَ ذِمَّتَکَ بِالْاَمٰانَةِ، وَ اجْعَلْ نَفْسَکَ جُنَّةً دُونَ مٰا اَعْطَیْتَ فَاِنَّهُ لَیْسَ مِنْ فَرٰائِضِ اللّٰهِ شَیْءٌ النّٰاسُ اَشَدُّ عَلَیْهِ اِجْتِمٰاعاً مَعَ تَفَرُّقِ اَهْوٰائِهِمْ وَ تَشَتُّتِ آرٰائِهِمْ مِنْ تَعْظِیمِ الْوَفٰاءِ بِالْعُهُودِ، وَ قَدْ لَزِمَ ذٰلِکَ الْمُشْرِکُونَ فِیمٰا بَیْنَهُمْ دُونَ الْمُسْلِمِینَ لِمٰا اسْتَوْبَلُوا مِنْ عَوٰاقِبِ الْغَدْرِ؛ اگر پیمان بین تو و دشمن بسته شد یا تعهد پناه دادن را به او دادی جامهٔ وفا را بر عهد خویش بپوشان، و تعهدات خود را محترم بشمار، و جان خود را سپر تعهدات خویش قرار ده، زیرا هیچ یک از فرائض الهی نیست**

---

۱. بحارالانوار، جلد ۶۹، صفحه ۱۹۸، (حدیث ۲۶)

۲. غررالحکم، حدیث ۱۷۶۲.

۳.غررالحکم، حدیث ۹۵۷۷.

که همچون وفای به عهد و پیمان، مردم جهان با تمام اختلافاتی که دارند، نسبت به آن این چنین اتفاق نظر داشته باشند. حتی مشرکان زمان جاهلیت علاوه بر مسلمانان آن را مراعات می‌کردند چرا که عواقب پیمان شکنی را آزموده بودند».[1]

۴ـ در حدیث دیگری از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله چنین آمده است «**اَقْرَبُکُمْ غَداً مِنِّی فِی الْمَوْقِفِ اَصْدَقُکُمْ لِلْحَدِیثِ وَ اَدّاکُمْ لِلْاَمانَةِ وَ اَوْفاکُمْ بِالْعَهْدِ وَ اَحْسَنُکُمْ خُلْقاً وَ اَقْرَبُکُمْ مِنَ النّاسِ؛ در فردای قیامت در عرصهٔ محشر کسی به من از همه نزدیک‌تر است (که دارای پنج صفت باشد) از همه راستگوتر، و امین‌تر، و وفاکنندهٔ به عهد، و از همه خوش اخلاق‌تر و نزدیک‌تر به مردم باشد».**[2]

۵ـ در حدیث دیگری از امیرمؤمنان علی علیه السلام دربارهٔ اهمیت وفای به عهد و عواقب شوم پیمان شکنی و عذر چنین آمده: «**اَیُّهَا النّاسُ اِنَّ الْوَفاءَ تَوْأَمُ الصِّدْقِ، وَ لا اَعْلَمُ جُنَّةً اَوْقی مِنْهُ وَ ما یَغْدِرُ مَنْ عَلِمَ کَیْفَ الْمَرْجِعُ، وَ لَقَدْ اَصْبَحْنا فِی زَمانٍ قَدْ اَتَّخَذَ اَکْثَرُ اَهْلِهِ الْغَدْرَ کَیْساً، وَ نَسَبَهُمْ اَهْلُ الْجَهْلِ فِیهِ اِلی حُسْنِ الْحِیْلَةِ، ما لَهُمْ قاتَلَهُمُ اللّهُ قَدْیَرَی الْحُوَّلُ الْقُلَّبُ وَجْهَ الْحِیلَةِ وَ دُونَها مانِعٌ مِنْ اَمْرِ اللّهِ وَ نَهْیِهِ؛ ای مردم! وفا همزاد راست گویی است، سپری محکم‌تر و نگهدارنده‌تر از آن سراغ ندارم، آن کس که از قیامت آگاه است پیمان شکنی نمی‌کند (ولی متأسفانه) در زمانی به سر می‌بریم که اکثر مردم پیمان شکنی و حیله گری را عقل می‌پندارند و افراد نادان این گونه اشخاص را اهل تدبیر می‌خوانند، چه می‌گویند؟ خدا آنها را بکشد، چه بسا انسان روشن‌بین نسبت به تمام حوادث آینده آگاه است، و طریق مکر و حیله را به خوبی می‌داند، ولی امر و نهی الهی مانع او است». (منظور امام در اینجا شخص خود او است).**[3]

امام در اینجا از دگرگونی ارزش‌ها در عصر و زمان خویش شکایت می‌کند که چگونه بسیاری از مردم مکر و حیله و پیمان شکنی را تدبیر می‌پندارند، و تقوا و صدق و راستی و وفای به عهد را نوعی ضعف حساب می‌کنند.

و به گفته شاعر:

---

۱. نهج البلاغه، نامه ۵۳.
۲. بحارالانوار، جلد ۷۴، صفحه ۱۵۰، حدیث ۸۲؛ تاریخ یعقوبی، جلد ۲، صفحه ۹۲.
۳. نهج البلاغه، خطبهٔ ۴۱.

غٰاضَ الْوَفٰاءُ وَ فٰاضَ الْغَدْرُ وَ اتَّسَعَتْ مَسٰافَةُ الْخُلْفِ بَيْنَ الْقَوْلِ وَ الْعَمَلِ

در عصر ما وفا کمیاب شده و بی‌وفایی و پیمان شکنی فراوان گشته و فاصلهٔ میان گفتار و عمل بسیار زیاد شده».

۶ـ در حدیث دیگری از امام باقر علیه السلام چنین آمده است: «**ثَلاٰثٌ لَمْ يَجْعَلِ اللّٰهُ عَزَّ وَ جَلَّ لِاَحَدٍ فِيهِنَّ رُخْصَةً اَدٰاءُ الْاَمٰانَةِ اِلَى الْبَرِّ وَ الْفٰاجِرِ، وَ الْوَفٰاءِ بِالْعَهْدِ لِلْبَرِّ وَ الْفٰاجِرِ، وَ بِرُّ الْوٰالِدَيْنِ بَرَّيْنِ كٰانٰا اَوْ فٰاجِرَيْنِ؛ سه چیز است که خداوند به احدی اجازهٔ مخالفت با آن را نداده است؛ ادای امانت خواه صاحب امانت انسان نیکوکاری باشد یا بدکار، و وفای به عهد، خواه طرف مقابل نیکوکار باشد یا بدکار، و نیکی به پدر و مادر خواه آن دو نیکوکار باشند یا بدکار**».[1]

همین مضمون در جای دیگر از امام صادق علیه السلام نیز نقل شده است.[2]

این حدیث به خوبی نشان می‌دهد که در قانون وفای به عهد و ادای امانت و نیکی به پدر و مادر هیچ گونه استثنایی وجود ندارد.

۷ـ در حدیث دیگری امام علیه السلام عهد و پیمان را همچون طوقی بر گردن انسان می‌داند می‌فرماید: «**اِنَّ الْعُهُودَ قَلاٰئِدُ فِي الْاَعْنٰاقِ اِلٰى يَوْمِ الْقِيٰامَةِ فَمَنْ وَصَلَهٰا وَصَلَهُ اللّٰهُ، وَ مَنْ نَقَضَهٰا خَذَلَهُ اللّٰهُ؛ عهد و پیمان‌ها طوقی بر گردن انسان است تا روز قیامت، کسی که آن را پیوند دهد (و به آن وفا کند) خداوند پیوند او را (با پاداشها و نعمتهایش) برقرار می‌سازد، و کسی که آن را بشکند، خداوند او را به حال خود رها می‌سازد (تا در برابر حوادث روزگار درهم بشکند)**».[3]

۸ـ در حدیث دیگری آمده است که شخصی به علی بن الحسین امام سجاد علیه السلام عرض کرد: «**اَخْبِرْنِي بِجَمِيعِ شَرٰايِعِ الدِّينِ؛ تمام اصول اسلام را (به طور فشرده) برای من بیان فرما**».

امام در پاسخ کوتاهی فرمود: «**قَوْلُ الْحَقِّ وَالْحُكْمُ بِالْعَدْلِ وَ الْوَفٰاءُ بِالْعَهْدِ؛ سخن حق گفتن، و داوری به عدالت کردن، و به عهد وفا نمودن است**».[4]

---

۱. اصول کافی، جلد ۲، صفحه ۱۶۲، حدیث ۱۵. ۲. خصال، صفحه ۱۴۰، حدیث ۱۱۸.
۳. غررالحکم، حدیث ۳۶۵۰. ۴. سفینة البحار، ماده عهد.

۹ـ در حدیث کوتاه و پر محتوایی امیرمؤمنان علی علیه‌السلام می‌فرماید: «**اَشْرَفُ الْخَلاٰئِقِ اَلْوَفٰاءُ؛ وفای به عهد بهترین خلق و خوی انسان است**».[۱]

۱۰ـ این بحث را با حدیث مهم دیگری از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله پایان می‌دهیم (هر چند احادیث در این زمینه بسیار فراوان است) فرمود: «**اِذٰا نَقَضُوا الْعَهْدَ سَلَّطَ اللّٰهُ عَلَيْهِمْ عَدُوَّهُمْ؛ هنگامی که مردم پیمان شکنی کنند خداوند دشمنانشان را بر آنان مسلط می‌سازد**».[۲]

* * *

در روایات بالا حقائق مهمی دربارهٔ اهمیت وفای به عهد و آثار عمیق آن در زندگی فردی و اجتماعی انسان آمده به گونه‌ای که وفای به عهد به عنوان «**اساس دین**» و «**نشانهٔ یقین**» و «**سبب قرب به پیامبر در روز رستاخیز**» و «**سپر مهم در برابر حوادث اجتماعی**» شمرده، اضافه بر این روایات اسلامی تصریح دارد که وفای به عهد یک قانون جهان شمول است و مسلمان و کافر را در بر می‌گیرد. وفای به عهد سبب «**سر بلندی و پیروزی**» و پیمان شکنی سبب «**محرومیت از الطاف الهی**» می‌شود.

۱ـ آثار فردی و اجتماعی وفای به عهد

پیش از این نیز گفته شد که تمام پیشرفت‌های علمی و فرهنگی و اقتصادی که نصیب انسان‌ها شده است مولود زندگی اجتماعی آنها است، تجارب به هم می‌پیوندد، افکار به یکدیگر ضمیمه می‌شود و صنایع و تمدنها دست به دست هم می‌دهند و حرکتی عظیم در جوامع انسانی پدید می‌آید.

اگر انسانها جدا از هم می‌زیستند طبعاً هر کسی مختصر تجربهٔ زندگی خویش را با خود به گور می‌برد و همهٔ افراد دائماً در جا می‌زدند نه تحوّلی بود و نه پیشرفتی، نه تمدنی و نه فرهنگی و درست به همین دلیل اسلام بیشترین اهمیت را برای استحکام پیوندهای اجتماعی قائل شده است و به یقین هر چیزی که کمک به

۱.غررالحکم، حدیث ۲۸۵۹. ۲. بحارالانوار، جلد ۹۷، صفحه ۴۶، حدیث ۳.

تقویت این پیوندها کمک کند از نظر اسلام مطلوب و هر چیزی که سبب تضعیف آنها گردد منفور است.

بدیهی است نخستین چیزی که سبب تقویت این پیوندها و در نتیجه از شرایط عمدهٔ تعاون و همکاری اجتماعی است همین مسألهٔ پیمانها و عهدها است، اگر مسألهٔ وفای به عهد و میثاقهای فردی و بین المللی حتی برای یک روز کنار گذاشته شود شیرازهٔ زندگی بشر از هم گسسته می‌شود و پیشرفت جامعهٔ انسانی عملاً متوقف می‌گردد. به همین دلیل در حدیثی از امام امیرمؤمنان علی علیه‌السلام می‌خوانیم که فرمود: «**لاٰتَعْتَمِدْ عَلٰی مَوَدَّةِ مَنْ لاٰ یُوفِی بِعَهْدِهِ؛ به دوستی کسی که پایبند به عهد خویش نیست اعتماد مکن**».[1]

اصولاً می‌توان میزان موفقیت افراد را در زندگی به میزان پایبندی او به عهدهایش ارزیابی کرد، آن‌ها که وفادارترند عزیزترند. امیرمؤمنان علی علیه‌السلام در سخن دیگری می‌فرماید: «**اَلْوَفٰاءُ حِصْنُ السُّؤْدَدِ؛ وفای به عهد قلعه (محکم) بزرگی و شخصیت است**».[2]

در نقطهٔ مقابل آن اگر پیمان شکنی‌ها در سطح جامعه‌ای گسترش یابد همه نسبت به یکدیگر بدبین و بی‌اعتماد می‌شوند و رشتهٔ اتحاد آنها پاره می‌گردد و به آسانی در برابر دشمن زانو می‌زنند، از همین رو در حدیثی از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله آمده است: «**اِذٰا نَقَضُوا الْعَهْدَ سَلَّطَ اللّٰهُ عَلَیْهِمْ عَدُوَّهُمْ؛ هرگاه مسلمانها عهد و پیمان را بشکنند دشمن بر آنها مسلط می‌گردد**».[3]

وفای به عهد سرمایه‌های دیگران را به سوی انسان سرازیر می‌کند، و حتی در جهات مادی زندگی او رونق می‌گیرد به همین دلیل تمام دولتهای جهان برای اینکه بتوانند از رونق اقتصادی خوبی برخوردار گردند سعی می‌کنند به عهد و پیمانهای خود پایبند باشند و الاّ منزوی خواهند شد، حتی در کشورهایی که انقلاب رخ می‌دهد و نظام جامعه به کلی دگرگون می‌شود هنگامی که انقلابیون زمام کشوری را

---

۱. غررالحکم، حدیث ۱۰۲۹۰. ۲.غررالحکم، حدیث ۱۰۴۴.
۳.بحارالانوار، جلد ۹۷، صفحه ۴۶، حدیث ۳.

به دست می‌گیرند اعلام می‌کنند که بر تمام عهد و پیمانهایی که نظام پیشین داشته است وفادارند، هر چند عهد و پیمانها بر خلاف سلیقه و تشخیص آنها باشد چرا که اگر راهی جز این بروند اعتماد بین‌المللی را از دست خواهند داد، این مسأله دربارهٔ افراد و اشخاص نیز صادق است. اضافه بر اینها اصل عدالت که از بدیهی‌ترین اصول اخلاقی اجتماعی است بدون وفای به عهد و پیمان در جوامع انسانی پیاده نمی‌شود و پیمان شکنان در صف ظالمان و جبارانند و هر انسانی با فطرت خداداد خویش چنین افرادی را ملامت و سرزنش و تحقیر می‌کند و این نشان می‌دهد که لزوم وفای به عهد یک امر فطری است.

۲ـ سرچشمه‌های وفاداری و پیمان شکنی

از آنجا که شناخت انگیزه‌های صفات برجسته و همچنین رذائل اخلاقی تأثیر مهمی بر تحصیل فضائل و درمان رذائل دارد، سزاوار است در اینجا به سراغ انگیزه‌های وفاداری و پیمان شکنی برویم.

بی‌شک ایمان راستین و اعتقاد به توحید افعالی خداوند یکی از اسباب وفاداری و پایبند بودن به عهد و پیمانهاست چرا که پیمان شکنان برای منفعت عاجل به سراغ این کار زشت می‌روند و قدرت و رازقیّت خداوند و وعده‌های او را به فراموشی می‌سپارند، از همین رو امیرمؤمنان علی علیه‌السلام در سخنان کوتاه و نورانیش می‌فرماید: «**مِنْ دَلاٰئِلِ الْاِیمٰانِ الْوَفٰاءُ بِالْعَهْدِ؛ یکی از نشانه‌های ایمان وفای به عهد است**».[1] در حدیث دیگری از همان حضرت می‌خوانیم: «**مٰا اَیْقَنَ بِاللّٰهِ مَنْ لَمْ یَرْعَ عُهُودَهُ وَ ذِمَّتَهُ؛ کسی که به عهد و پیمانش وفادار نیست ایمان به خدا نیاورده است**».[2]

از این گذشته شخصیت درونی ذاتی انسان انگیزهٔ دیگری بر وفاداری است افراد با شخصیت هرگز به خود اجازه پیمان شکنی نمی‌دهند و پیمان شکنی را نشانهٔ ضعف و زبونی و فقدان شخصیت می‌شمرند، به همین دلیل امیرمؤمنان علی علیه‌السلام

---

۱. غررالحکم، حدیث ۹۴۱۴.
۲. غررالحکم، حدیث ۹۵۷۵.

وفاداری را یکی از نشانه‌های نیکان و پاکان می‌شمرند مـی‌فرماید: «**بِحُسْـنِ الْـوَفٰاءِ يُعْرَفُ الْاَبْرارُ؛ نیکان را به وسیلهٔ حسن وفاداری می‌توان شناخت**».[۱]

جهل و بی‌خبری و غفلت از آثار شوم پیمان شکنی دربارهٔ فـرد و جـامعه، یکـی دیگر از عوامل تن در دادن به این رذیلهٔ اخلاقی است درست مانند کسی که غذای به ظاهر شیرین اما در باطن مسموم به زهر کشنده را با میل و اشتها می‌خورد و از عاقبت کار خبر ندارد.

آنـها کـه از عـقل و خـرد بـیشتری بـهره‌مندند و آثـار نـیک وفـاداری و زیـانهای پـیمان‌شکنی را بـه خـوبی درک مـی‌کنند هـرگز از آن فـضیلت اخـلاقی دست بـر نمی‌دارنـد و بـه ایـن صـفت رذیـله تـن در نـمی‌دهند چـنانکه امـیرمؤمنان عـلی علیه‌السلام می‌فرماید: «**اَلْوَفٰاءُ حِلْيَةُ الْعَقْلِ وَ عَنْوانُ النُّبْلِ؛ وفاداری زینت خرد و بـیانگر نـجابت و فضیلت آدمی است**».[۲]

طرق درمان پیمان شکنی

از آنچه در بحث گذشته (بحث انگیزه‌ها) آمد هم طرق به دست آوردن فـضیلت اخلاقی وفـاداری را مـی‌توان شـناخت و هـم راهـهای درمـان نـاپایبندی بـه عـهد و پیمان‌را.

افراد پیمان شکن اگر واقعاً در صدد اصلاح خویش برآمده باشند باید قبل از هر چیز به تقویت پایه‌های ایمان خویش بپردازند چرا که دانستیم پیمان شکنی از آثار ضعف ایمان و یا فقدان آن است اگر سطح معرفت آنها دربارهٔ خداوند بالا برود و همه چیز را به دست با کفایت او بدانند هرگز برای تحصیل مال و مـقام و جـاه و جـلال دست به دامن این صفت رذیله نمی‌زنند.

همچنین اگر در آثار شوم آن مطالعه کنند که این کار گرچه در کوتاه مدت ممکن است سـودی بـه هـمراه داشـته بـاشد ولی در دراز مـدت سـبب سـرشکستگی و

---

۱. غررالحکم، جلد ۱، صفحهٔ ۳۳۷، حرف الباء، حدیث ۱۵۳.
۲.غررالحکم.

بی‌اعتباری و بی‌آبرویی در میان دوستان و آشنایان و در کل جامعه می‌شود و بزرگترین سرمایه‌های خویش یعنی اعتماد مردم را به کلی از دست می‌دهد، هم در پیشگاه خالق رو سیاه است و هم در برابر خلق خدا، و نمونه‌های عینی آن در زندگی روزمره و در تمام طول تاریخ در برابر چشمان ما قرار دارد. آری هرگاه انسان در این امور بیندیشد به یقین توان ترک این رذیله را پیدا خواهد کرد. همین مضمون در حدیثی از علی علیه‌السلام نقل شده که فرمود: «**وَالْخُلْفُ يُوجِبُ الْمَقْتَ عِنْدَاللّٰهِ وَ عِنْدَ النّٰاسِ؛ پیمان شکنی موجب خشم خداوند و خشم مردم می‌شود**».[1]

به همین دلیل در بسیاری از جوامع که خبری از دین و ایمان به خدا نیست سازمان‌ها و شرکتهایی دیده می‌شوند که می‌کوشند قراردادها و پیمانهای خود را با دقت اجرا کنند و گاه حتی فراتر از آن می‌روند چرا که راه بدست آوردن اعتماد مراجعین و در نتیجه جلب توجه و درآمد بیشتر را در این کار دیده‌اند و به راستی مطلب هم چنین است.

اقسام عهد و پیمان

عهد انواع و اقسامی دارد و از یک نظر می‌توان آن را به سه قسم تقسیم کرد:

۱ـ عهد با خدا ۲ ـ عهد با مردم ۳ ـ عهد با خویشتن.

در عهد با خداوند بسیاری از فقهاء در کتب فقهی خود در کنار مباحث نذر، بحث عهد را عنوان کرده‌اند و اگر کسی با خدا عهدی کند و صیغهٔ عهد را بخواند مثلاً بگوید: «**عٰاهَدْتُ اللّٰهَ اَنَّهُ متٰی شَفٰانِی اللّٰهُ اَصومُ ثَلاٰثَةَ اَيّٰامٍ اَوْ اَتَصَدَّقُ بِكُذٰا وَ كَذٰا؛ با خدا عهد کرده که هرگاه مرا از بیماری شفا دهد سه روز روزه می‌گیرم یا فلان مقدار صدقه می‌دهم**» (صیغه عربی و یا فارسی تفاوتی ندارد) بر او واجب است که به عهد خود وفا کند و اگر مخالفت کند کفّاره دارد و کفاره‌اش بنا بر مشهور کفّاره روزه خوردن ماه مبارک رمضان است.

---

۱. نهج البلاغه، نامهٔ ۵۳ (عهدنامه معروف مالک اشتر).

بنابراین عهد و پیمان با خداوند نه تنها از نظر اخلاقی لازم الوفاء است بلکه از نظر فقهی نیز چنین است و مخالفت با آن کفّاره دارد.

حتی اگر انسان صیغهٔ عهد را نخواند و تنها در دل نیت کند بهتر است به عهدی که با خدا کرده وفا کند.

قرآن مجید در مذمت گروهی از مؤمنان ضعیف الایمان یا منافق در ماجرای جنگ احزاب می‌فرماید: «**وَ لَقَدْ کٰانُوا عٰاهَدُوا اللّٰهَ مِنْ قَبْلُ لاٰ یُوَلُّونَ الْاَدْبٰارَ وَ کٰانَ عَهْدُاللّٰهِ مَسْئُولاً؛ آنها قبلاً با خدا عهد و پیمان بسته بودند که پشت به دشمن نکنند (ولی مخالفت کردند) و عهد الهی مورد سوال قرار خواهد گرفت**».[1]

و در جای دیگر می‌فرماید: «**وَاَوْفُوا بِعَهْدِ اللّٰهِ اِذٰا عٰاهَدْتُمْ؛ و هنگامی که با خدا عهد بستید به عهد خود وفا کنید**» (بعضی از مفسران این عهد را به معنی بیعت با پیغمبر و بعضی به معنی جهاد و بعضی به معنی سوگند با خدا و بعضی به معنی هر کاری که به حکم عقل یا نقل بر او واجب است تفسیر کرده‌اند.[2]

و عهد با مردم هرگونه قرارداد و پیمانی را شامل می‌شود و چنانچه در قالب شرعیه و عقلائیه درآید عمل به آن واجب است ولی عهدهای یکطرفه مثل اینکه انسان با دیگری عهد می‌کند که به او کمک کند این گونه عهدها که عهد ابتدایی نامیده می‌شود و همچنین وعده‌هایی که یک جانبه صورت می‌گیرد وفای به آن از نظر فقهی واجب نیست بلکه مستحب مؤکّد است ولی از دیدگاه اخلاق همهٔ آنها محترم و لازم الوفا است وگرنه انسان از نیل به فضائل اخلاقی و مقامات عالیهٔ انسانی باز می‌ماند.

در بعضی از روایات وعده‌هایی که انسان مؤمن به دیگری می‌دهد به منزلهٔ نذر شمرده شده هر چند کفّاره ندارد. امام صادق علیه السلام می‌فرماید: «**عِدَةُ الْمُؤْمِنِ اَخٰاهُ نَذْرٌ لاٰکَفّٰارَةَ لَهُ فَمَنْ اَخْلَفَ فَبِخُلْفِ اللّٰهِ بَدَءَ وَ لِمَقْتِهِ تَعَرَّضَ وَ ذٰلِکَ قَوْلُهُ یٰا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لِمَ**

---

۱. احزاب، آیهٔ ۱۵.
۲.تفسیر فخر رازی، جلد ۲۰، صفحه ۱۰۶.

تَقُولُونَ مٰا لاٰ تَفْعَلُونَ كَبُرَ مَقْتاً عِنْدَاللّٰهِ اَنْ تَقُولُوا مٰا لاٰ تَفْعَلُونَ؛ وعده‌ای که مؤمن به برادر مؤمنش می‌دهد نذر است هر چند کفاره ندارد، پس کسی که با آن مخالفت کند با من مخالفت کرده و خشم خدا را سبب شده است و این همان است که در قرآن می‌فرماید ای کسانی که ایمان آورده‌اید چرا چیزی می‌گوئید که عمل نمی‌کنید این کار موجب خشم عظیم خدا است که سخن بگوئید و عمل نمی‌کنید».[1]

در حدیث دیگری از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل شده است فرمود: «**مَنْ كٰانَ يُؤْمِنُ بِاللّٰهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ فَلْيَفِ اِذٰا وَعَدَ؛ کسی که ایمان به خدا و روز قیامت دارد باید به وعدهٔ خودش وفا کند**».[2]

اما عهدهایی که انسان با خودش کند عهدهایی است که به هنگام خودسازی و در طریق تکامل صفات نیک و اعمال صالحه واقع می‌شود و بسیار مؤثر و سازنده است. یک نمونه آن همان است که عرفای اسلامی آن را از گام‌های نخستین سیر و سلوک می‌شمارند و از آن بعنوان مشارطه که به دنبال آن مراقبه و محاسبه قرار دارد ذکر می‌کنند، و منظور از مشارطه این است که انسان در هر روز صبحگاهان با خودش عهد کند که جز در مسیر طاعت حق گام برندارد و از گناهان بپرهیزد و سپس در روز مراقب اعمال خویش باشد که به این شرط و عهد عمل کند و شامگاهان به محاسبه بپردازد که آیا به این شرط و عهدی که با خود کرده عمل نمود یا نه!

افراد با شخصیت و صاحبان وجدان بیدار بی‌شک نسبت به این گونه شرط و عهدها که با خویشتن دارند حساسیت نشان می‌دهند و به آسانی حاضر به شکستن آن نیستند.

بنابراین می‌توان گفت که پایبند بودن به عهدهایی که انسان با خویشتن می‌کند یکی از طرق تهذیب نفس و نیل به فضائل اخلاقی می‌باشد.

❀ ❀ ❀

---

۱. اصول کافی، جلد ۲، صفحه ۳۶، حدیث ۱. ۲. همان مدرک، صفحه ۳۶۴، حدیث ۲.

پایبندی مسلمین به عهد و پیمان‌ها

پیشرفت سریع اسلام در قرنهای نخستین برای همهٔ مورخان شرق و غرب مایهٔ شگفتی است ولی اگر به علل و عوامل آن درست بیندیشیم به آسانی می‌توان به رمزو راز آن پیشرفت سریع و برق آسای پی برد.

به یقین یکی از علل آن، پایبندی لشکر اسلام به پیمانهایشان بود، چیزی که قرآن مجید و پیامبر اسلام ﷺ بارها بر آن تکیه داشتند، این مسأله به قدری برای آنها اهمیت داشت که حاضر بودند بسیاری از پیروزی‌های زودگذر را فدای آن کنند.

قانون مهم «امان» که در دستورات اسلامی آمده است بر این معنا تأکید دارد که هر کدام از سربازان اسلام در هر رتبه‌ای که باشند می‌توانند به بعضی از افراد دشمن موقتاً امان دهند و تمام سربازان اسلام موظّفند که نسبت به آن همچون یک عهدنامه قطعی وفادار باشند.

نمونه‌های زیادی از آن را می‌توان در تاریخ اسلام مشاهده کرد از جمله:

۱ـ یاقوت حموی در معجم البلدان دربارهٔ فتح شهر سُهْریاج[1] داستان عجیبی نقل می‌کند که در زمان یکی از خلفا لشکری به آنجا اعزام شد یکی از بزرگان لشکر می‌گوید ما تصمیم گرفته بودیم یک روز شهر را فتح کنیم (چون عِدّه و عُدّه به اندازهٔ کافی داشتیم) در ابتدا جنگی در میان اهل شهر و لشکریان اسلام در گرفت سپس لشکر برای تجدید قوا به پایگاه خود برگشتند تنها یکی از افراد جنگجو که از بردگان بود در اطراف شهر باقی مانده بود آنها از او امان خواستند او امان نامه‌ای نوشت و به تیری بست و به سوی آنها پرتاب کرد هنگامی که لشکر اسلام برای ادامهٔ نبرد به اطراف شهر بازگشت صحنهٔ عجیبی را دیدند، و آن این که مشاهده کردند آنها درِ شهر را باز کرده‌اند و از در قلعه خارج شده و کاغذی به دست دارند که نشان می‌دهد امان نامه‌ای است از سوی یکی از لشکریان اسلام و از آنها خواستند که امان نامه را

---

۱. در مرکز بخش بوانات فارس قصبه‌ای وجود دارد بنام سوریان که ظاهراً همان سُهْریاج باشد زیرا در معجم البلدان در ذیل همین داستان نام فارسی آن را سوریانج ذکر کرده است (که مخفف آن سوریان می‌باشد).

معتبر بشمارند، لشکریان اسلام در کار خود حیران ماندند. به خلیفه وقت نامه نوشتند و کسب تکلیف کردند، او در جواب نوشت یک فرد مسلمان پیمانش همچون پیمان کل مسلمانان است باید آن را محترم بشمارید و به اهل شهر امان دهید! آنها چنین کردند (و اثر بسیار مطلوبی در جلب و جذب ساکنان شهر به سوی اسلام داشت)[۱].

این داستان نشأت گرفته از حدیث معروف پیغمبر اکرمﷺ در حجّةالوداع است که آن حضرت در سرزمین مِنیٰ در برابر جمعیت فرمود: «**اَلْمُؤْمِنُونَ اِخْوَةٌ تَتَکافَأُ دِمائُهُمْ وَ هُمْ یَدٌ عَلٰی مَنْ سِواهُمْ یَسْعٰی بِذِمَّتِهِمْ اَدْناهُمْ؛ افراد با ایمان با هم برادرند، خونهای آنها یکسان است و آنها در برابر دشمن متحدند و کمترین آن‌ها می‌تواند تعهدی از سوی جمعیت بر عهده بگیرد**».[۲]

۲ـ در تواریخ اسلام می‌خوانیم هنگامی که مسلمانان در عصر خلیفهٔ دوم، ساسانیان را شکست دادند و هرمزان بزرگ به وسیلهٔ لشکر ایران دستگیر شد، او را نزد عمر آوردند، خلیفه به او گفت شما بارها با ما پیمان بستید و پیمان شکنی کردید دلیلش چیست؟

هرمزان گفت: می‌ترسم قبل از آنکه دلیلش را بگویم مرا به قتل برسانی! خلیفه گفت نترس!.

در این هنگام هرمزان تقاضای آب کرد و به زودی ظرف ساده و بی‌ارزشی پر از آب کرده برای او آوردند.

هرمزان گفت: اگر از تشنگی هم بمیرم هرگز در چنین ظرفی آب نخواهم خورد!

خلیفه گفت: ظرف آبی بیاورید که مورد قبولش باشد، ظرف را بدست او دادند و او به اطراف نگاه می‌کرد و آب نمی‌نوشید و می‌گفت می‌ترسم در حالی که مشغول نوشیدن آب باشم کشته شوم.

خلیفه گفت: نترس من به تو اطمینان می‌دهم تا ننوشی با تو کاری نداریم.

۱.معجم البلدان، جلد ۳، ماده سُهریاج. ۲. اصول کافی، جلد ۱، صفحه ۴۰۴، حدیث ۲.

هرمزان ناگهان ظرف را واژگون کرد و آبها را به روی زمین ریخت خلیفه که فکر می‌کرد آب بدون اختیار او ریخته شده است گفت آب دیگری برای او بیاورید و او را تشنه نکشید.

هرمزان گفت: من آب نمی‌خواهم منظورم این بود که امان از تو بگیرم. خلیفه گفت: من تو را به هر صورت خواهم کشت.

ولی هرمزان جواب داد تو به من امان و اطمینان دادی.

خلیفه گفت: دروغ می‌گویی من به تو امان ندادم.

«انس» حاضر بود و گفت هرمزان راست می‌گوید تو به او امان داده‌ای مگر به او نگفتی من با تو کار ندارم تا آب را بنوشی؟!

خلیفه در کار خود فرو ماند و به هرمزان گفت تو مرا فریب دادی ولی من به خاطر این فریب خوردم که تو قبول اسلام کنی. هرمزان از مشاهدهٔ این صحنه (و پایبند بودن مسلمانان به عهد و پیمانشان نور ایمان در دلش درخشیدن گرفت و) مسلمان شد.[۱]

جالب اینکه از روایات اسلامی استفاده می‌شود که حتی شبههٔ عهد و امان نیز لازم الوفاء است. در حدیثی از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم: «**لَوْ اَنَّ قَوْماً حٰاصَرُوا مَدينةً فَسَأَلُوهُمُ الْاَمٰانَ فَقٰالُوا: لا، فَظَنُّوا اَنَّهُمْ قٰالُوا: نَعَمْ فَنُزِلُوا اِلَيْهِمْ كٰانُوا آمِنِينَ؛ هرگاه گروهی در محاصرهٔ سپاهیان اسلام باشند و تقاضای امان کنند ولی مسلمانان پاسخ منفی دهند اما بگمان اینکه پاسخ مثبت بوده به سوی مسلمانان بیایند اینها در امانند**».[۲]

به این ترتیب نه تنها عهد و امان لازم الوفاء است احتمال آن نیز در بعضی موارد لازم الوفاء می‌باشد.

۱. تفسیر نمونه، جلد ۱۱، صفحه ۳۸۳.
۲. وسائل الشیعه، جلد ۱۱، صفحه ۵۰، حدیث ۴.

۱۰

بحث منطقی و جدال و مراء

اشاره

بهترین راه برای تبیین حقایق و رسیدن به نظرات صحیح و سالم، بحث منطقی و خالی از هر گونه تعصب و لجاجت است زیرا هنگامی که افکار به یکدیگر ضمیمه شوند و جرقه‌های استعداد و نبوغ به هم پیوندد نوری ساطع می‌شود که همه چیز را روشن می‌سازد.

ولی اگر فضای بحث را تعصبها و لجاجتها و خودخواهی‌ها و خشونتها و در یک کلمه جدال و مراء فرا گیرد، چنان ظلمانی و تیره و تار می‌شود که گاه بدیهی‌ترین حقایق، پنهان و مکتوم می‌ماند و هر قدر بحثها ادامه یابد پرده‌های بیشتری بر چهرهٔ واقعیتها می‌افتد.

به همین دلیل در اسلام جدال و مراء یا به تعبیر دیگر بحثهای تعصب آلودی که برای برتری جویی برطرف مقابل و نه برای تبیین حق صورت می‌گیرد شدیداً نکوهش شده و از آن بعنوان یکی از گناهان کبیره یاد شده چرا که بزرگترین سد راه حق و رسیدن به واقعیتها است.

البته در جای خود تفسیر دقیق جدال و مراء و تفاوت میان این دو را به خواست خدا بیان خواهیم کرد، هدف در اینجا اشارهٔ سربسته‌ای به ابعاد نفرت اسلام از این خلق و خوی نکوهیده و مدح و ستایش از کسانی است که راه انصاف را در بحث

می‌پیمایند و از مسیر منطق و حق و عدالت منحرف نمی‌شوند.

با این اشاره به قرآن بر می‌گردیم.

۱ـ یُجٰادِلُونَکَ فِی الْحَقِّ بَعْدَ مٰاتَبَیَّنَ کَاَنَّمٰا یُسٰاقُونَ اِلَی الْمَوْتِ وَ هُمْ یَنْظُرُونَ. (انفال ـ۶)

۲ـ وَ لَقَدْ صَرَّفْنٰا فِی هٰذَا الْقُرآنِ لِلنّٰاسِ مِنْ کُلِّ مَثَلٍ وَ کٰانَ الْاِنْسٰانُ اَکْثَرَ شَیْءٍ جَدَلاً. (کهف ـ۵۴)

۳ـ وَ مِنَ النّٰاسِ مَنْ یُجٰادِلُ فِی اللّٰهِ بِغَیْرِ عِلْمٍ وَ یَتَّبِعُ کُلَّ شَیْطٰانٍ مَرِیدٍ. (حج ـ۳)

٤ـ وَ مِنَ النّٰاسَ مَنْ یُجٰادِلُ فِی اللّٰهِ بِغَیْرِ عِلْمٍ وَ لاٰ هُدًی وَ لاٰ کِتٰابٍ مُنِیرٍ. (حج ـ۸)

۵ـ اِنَّ الَّذِینَ یُجٰادِلُونَ فِی آیٰاتِ اللّٰهِ بِغَیْرِ سُلْطٰانٍ اَتٰاهُمْ اِنْ فِی صُدُورِهِمْ اِلّٰا کِبْرٌ مٰا هُمْ بِبٰالِغِیهِ فَاسْتَعِذْ بِاللّٰهِ اِنَّهُ هُوَ السَّمِیعُ الْبَصِیرُ. (غافر ـ۵۶)

٦ـ وَ قٰالُوا ءَآلِهَتُنٰا خَیْرٌ اَمْ هُوَ مٰا ضَرَبُوهُ لَکَ اِلّٰا جَدَلاً بَلْ هُمْ قَوْمٌ خَصِمُونَ. (زخرف ـ۵۸)

۷ـ وَ اِنَّ الشَّیٰاطِینَ لَیُوحُونَ اِلٰی اَوْلِیٰائِهِمْ لِیُجٰادِلُوکُمْ وَ اِنْ اَطَعْتُمُوهُمْ اِنَّکُمْ لَمُشْرِکُونَ. (انعام ـ۱۲۱)

۸ـ اَلْحَجُّ اَشْهُرٌ مَعْلُومٰاتٌ فَمَنْ فَرَضَ فِیهِنَّ الْحَجَّ فَلاٰ رَفَثَ وَ لاٰ فُسُوقَ وَ لاٰ جِدٰالَ فِی الْحَجِّ. (بقره ـ۱۹۷)

۹ـ اَلاٰ اِنَّ الَّذِینَ یُمٰارُونَ فِی السّٰاعَةِ لَفِی ضَلاٰلٍ بَعِیدٍ. (شوری ـ۱۸)

۱۰ـ وَ لَقَدْ اَنْذَرَهُمْ بَطْشَتَنٰا فَتَمٰارَوْا بِالنُّذُرِ. (قمر ـ۳۶)

ترجمه

۱ـ آنها پس از روشن شدن حق، باز با تو مجادله می‌کردند (و چنان ترس و وحشت آنها را فراگرفته بود که) گویی به سوی مرگ رانده می‌شوند، و آن را با چشم خود می‌نگرند.

۲ـ و در این قرآن، از هر گونه مثلی برای مردم بیان کرده‌ایم ولی انسان بیش از هر چیز به مجادله می‌پردازد.

۳ـ گروهی از مردم بدون هیچ علم و دانشی، به مجادله دربارهٔ خدا بر می‌خیزند و از هر شیطان سرکشی پیروی می‌کنند.

۴ـ و گروهی از مردم، بدون هیچ دانش و هیچ هدایت و کتاب روشنی بخشی درباره خدا مجادله می‌کنند.

۵ـ کسانی که در آیات خداوند بدون دلیلی که برای آن‌ها آمده باشد ستیزه جویی می‌کنند در سینه هایشان فقط تکبر (و غرور) است و هرگز به خواستهٔ خود نخواهند رسید پس به خدا پناه بر که او شنوا و بیناست!

۶ـ و گفتند: «آیا خدایان ما بهترند یا او (مسیح)؟! (اگر معبودان ما در دوزخند، مسیح نیز در دوزخ است، چرا که معبود واقع شده) ولی آنها این مثل را جز از طریق جدال (و لجاج) برای تو نزدند آنان گروهی کینه‌توز و پرخاشگرند!

۷ـ ... و شیاطین به دوستان خود مطالبی مخفیانه القا می‌کنند تا با شما به مجادله برخیزند، اگر از آن‌ها اطاعت کنید شما هم مشرک خواهید بود!

۸ـ حج، در ماههای معینی است! و کسانی که (با بستن احرام، و شروع به مناسک حج) حج را بر خود فرض کرده‌اند (باید بدانند که) در حج آمیزش جنسی با زنان و گناه و جدال نیست.

۹ـ ...آگاه باشید کسانی که در قیامت تردید می‌کنند، در گمراهی عمیقی هستند.

۱۰ـ او آنها را از مجازات ما بیم داد ولی آنها اصرار بر مجادله و القای شک داشتند.

تفسیر و جمع بندی

در نخستین آیه خداوند گروهی از مؤمنان ضعیف الایمان و کم حوصله را که در مسیر راه به سوی میدان جنگ بدر مرتباً با پیامبرﷺ مجادله داشتند نکوهش می‌کند. می‌فرماید: «آنها بااین که واقعیت را دریافته بودند (که این مسیر مطابق فرمان خدا است)ولی باز دست از اعتراض خویش بر نمی‌داشتند و آنچنان ترس و وحشت وجود آنها را فرا گرفته بود که گویی به سوی مرگ رانده می‌شوند و با چشم

خود آن را می‌بینند» (یُجٰادِلُونَکَ فِی الْحَقِّ بَعْدَ مٰا تَبَیَّنَ کَأَنَّمٰا یُسٰاقُونَ اِلَی الْمَوتِ وَهُمْ یَنْظِرُونَ).

قرائن نشان می‌دهد گروهی از تازه مسلمانان که تجربهٔ جنگ نداشتند سخت از حرکت به سوی میدان وحشت داشتند و با این که پیامبر صلی الله علیه و آله با صراحت به آنها گفته بود: من این راه را به فرمان خدا می‌روم باز با پیامبر صلی الله علیه و آله پیوسته مجادله می‌کردند که از این راه برگردد، گویی مرگ را در چند قدمی خود می‌دیدند و در واقع ضعف‌ایمان و ترس از مرگ و شهادت آنها را وادار کرده بود که با دلایل واهی و بهانه‌های گوناگون به تضعیف اراده پیامبر صلی الله علیه و آله برخیزند. قرآن آنها را نکوهش می‌کند و در آیات بعد تصریح می‌کند که ارادهٔ خدا بر این قرار گرفته بود حق را تقویت کند و ریشهٔ کافران را قطع نماید (هر چند افراد ضعیف الایمان گرفتار تخیّلات و اوهامی شده بودند).

از این آیه به خوبی استفاده می‌شود یکی از سرچشمه‌های جدال و بحثهای غیرمنطقی ضعف نفس وترس از مقابله با حوادث مهم است.

در تواریخ معروف اسلامی آمده است: هنگامی که خبر حرکت لشکر قریش از مکه برای نجات کاروان تجارتی‌شان که در راه بود و شنیده بودند مسلمانان قصد حمله به آن کاروان را دارند، در همه جا منتشر شد، گروهی از مسلمانان ضعیف موکّداً از پیامبر صلی الله علیه و آله خواستند که به مدینه باز گردد، چرا که توان مقابله را با لشکر قریش ندارند و اصولاً برای جنگ نیامده‌اند.

از جمله ابوبکر برخاست و عرض کرد: ای رسول خدا! سردمداران قریش هرگز به کسی ایمان نیاوردند، و هیچگاه شکست نخوردند، و ما آمادهٔ جنگ نیستیم (یعنی بهتر است به مدینه باز گردیم و با آنها روبرو نشویم).

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: بنشین.[1]

سپس عمر برخاست و همان سخن ابوبکر را تکرار کرد، پیامبر صلی الله علیه و آله به او نیز فرمود بنشین.

---

۱. مغازی واقدی، جلد ۱، صفحه ۴۸.

سپس مقداد برخاست و عرض کرد ای رسول خدا صلی الله علیه و آله به همان راهی که خدا دستور داده است برو ما با توایم...قسم به خدایی که تو را به حق مبعوث کرده اگر تو به «**برک العماد**» (منطقه دور دستی در ناحیهٔ یمن) بروی ما با تو خواهیم بود، و اگر به ما دستور دهی در میان شعله‌های آتش و نوک خارهای تیز فرو برویم، چنان خواهیم کرد. پیامبر صلی الله علیه و آله (از گفتار او شاد شد و) برای او دعا کرد.[1]

و عجب این که ابن هشام در کتاب سیرهٔ خود، و طبری داستان شورای پیامبر صلی الله علیه و آله را با اصحابش دربارهٔ جنگ بدر نقل کرده‌اند؛ ولی به کلام خلیفهٔ اول و دوم که رسیده‌اند با جمله سر بسته «**قٰالَ اَبُوبَکرُ وَ اَحْسَنَ، ثُمَّ قٰامَ عُمَرُ بْنِ‌الْخَطّٰابِ وَ قٰالَ وَ اَحْسَنَ**» قناعت کرده‌اند[2] بی‌آنکه سخن آنها را نقل کنند، در حالی که اگر سخن جالبی گفته بودند لابد مانند سخن مقداد مشروحاً ذکر می‌شد. و از این معلوم می‌شود که سخن آنها سخنی بوده که با تعصبات نویسندگان این دو کتاب سازگار نبوده است.

❀ ❀ ❀

در دوّمین آیه سخن از همهٔ انسان‌های لجوج و متعصب و تربیت نایافته است، می‌فرماید: ما در این قرآن هر گونه مثلی را برای مردم بیان کردیم (و برای هدایت آن‌ها نمونه‌هایی از تواریخ تکان دهندهٔ پیشینیان از حوادث دردناک زندگی افراد بی‌ایمان از شاهان ستمگر و سرکش و از اقوام لجوج و متعصب آوردیم) ولی انسان بیش از هر چیز (در برابر حق) به مجادله می‌پردازد (و راه وصول حق را به خاطر آن به روی خود می‌بندد. (**وَ لَقَدْ صَرَّفْنٰا فِی هٰذَا الْقُرآنِ لِلنّٰاسِ مِن کُلِّ مَثَلٍ وَ کٰانَ الْاِنْسٰانُ اَکْثَرَ شَیءٍ جَدَلاً**).

از این تعبیر به خوبی استفاده می‌شود که انسان‌های تربیت نایافته بیش از هر موجودی اهل جدل هستند. و در هر حال این تعبیر نشان می‌دهد که انسان اگر از

۱.قاموس الرجال، جلد ۹، صفحه ۱۵.

۲. سیرهٔ ابن هشام، جلد ۲، صفحه ۲۶۶ و تاریخ طبری، جلد ۲، صفحه ۱۴۰.

فطرت پاک نخستین منحرف شود، به جدل روی می‌آورد، و با سخنان باطل و تعصب آلودش در برابر حق می‌ایستد و راه هدایت را به روی خود می‌بندد و این بزرگترین بلای جان او در طول تاریخ است.

❀ ❀ ❀

در سومین آیه ضمن تعریف روشنی از مجادلهٔ باطل، سرنوشت مجادله‌کنندگان را بیان می‌کند و می‌فرماید: بعضی از مردم بدون هیچ علم و دانشی به مجادله دربارهٔ خدا بر می‌خیزند و از هر شیطان متمرّدی پیروی می‌کنند (**وَ مِنَ النّاسِ مَنْ يُجٰادِلُ فِي‌اللّٰهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَ يَتَّبِعُ كُلَّ شَيْطٰانٍ مَرِيدٍ**).

گرچه برای این آیه شأن نزولی نقل کرده‌اند و جمعی از مفسران گفته‌اند دربارهٔ نضربن حارث که از مشرکان لجوج و متعصب بود، نازل شده که دربارهٔ قرآن سخنان واهی می‌گفت، و فرشتگان را دختران خدا می‌پنداشت، ولی پیدا است که مفهوم آیه عمومیت دارد، و تمام کسانی را که بدون علم و آگاهی و تنها از روی تعصب و لجاجت بحث و جدل می‌کنند شامل می‌شود.

جالب این که در آخر این آیه مجادله کنندگان را پیرو هر شیطان متمردی شمرده و این تعبیر نشان می‌دهد جدال به باطل، راه شیطان است، بلکه هر شیطانی در مجادله کنندگان نفوذ می‌کند، و آنها را به راه خود می‌کشاند.

توصیف شیطان به «**مَرِيدٍ**» (یعنی متمرّد) بیانگر این حقیقت است که مجادله‌کنندگان در صف متمردان و سرکشان در مقابل حق قرار دارند.[1]

و منظور از جملهٔ یجادل فی اللّه، این است که دربارهٔ صفتی از صفات خدا یا اصل وجود خداوند، یا قدرت و علمش، یا کارهای او به مجادله بر می‌خیزد و به هرحال مذمت شدید جدال به باطل از این آیه به خوبی روشن می‌شود.

۱.مرید از ماده مرد (بر وزن مرد) به معنی طغیان و بیگانگی کامل از حق است و در اصل به معنی برهنگی و تجرد آمده، به همین جهت به پسرانی که هنوز موی صورتشان نروییده اَمرد گفته می‌شود، و شجرةٌ مَرْداء به معنی درختی است که هیچ برگ ندارد و متمرد و مارد به معنی شخص سرکش است که به طور کامل از اطاعت فرمان خارج شده است.

❀ ❀ ❀

همین معنی با اضافاتی در آیهٔ هشتم همین سوره (سورهٔ حج) آمده است. می‌فرماید: «بعضی از مردم هستند که دربارهٔ خدا بدون هیچ علم و دانشی و هدایت و کتاب روشنی به مجادله بر می‌خیزند» (**وَ مِنَ النّٰاسِ مَنْ يُجٰادِلُ فِي اللّٰهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَ لاٰ هُدًى وَ لاٰ كِتٰابٍ مُنِيرٍ**).

اشاره به این که بحث و گفتگو اگر آمیخته با علم و آگاهی شخصی یا هدایت و راهنمایی پیشوایی آگاه، یا کتاب روشنی از کتب آسمانی بوده باشد نه تنها ضرری ندارد، بلکه می‌تواند کلید حل مشکلات باشد.

ولی هنگامی که امور سه گانهٔ بالا (علم و آگاهی شخصی، راهنمایی پیشوایان آگاه، کتاب‌های روشنی بخش آسمانی) وجود نداشته باشد، مجادله از طریق هوا و هوس و تعصب‌ها و لجاجت‌ها صورت می‌گیرد که نتیجه‌اش گمراهی و بدبختی است.

از آیهٔ نهم این سوره که به دنبال آیهٔ فوق آمده نیز به خوبی استفاده می‌شود که یکی از سرچشمه‌های جدال به باطل، کبر و خود برتر بینی است که سبب گمراهی دیگران نیز می‌شود، و این گونه افراد در دنیا رسوا، و در آخرت گرفتار عذاب سوزان می‌شوند (**ثٰانِيَ عِطْفِهِ لِيُضِلَّ عَنْ سَبِيلِ اللّٰهِ لَهُ فِي الدُّنْيٰا خِزْيٌ وَ نُذِيقُهُ يَوْمَ الْقِيٰامَةِ عَذٰابَ الْحَرِيقِ**).[1]

❀ ❀ ❀

در پنجمین آیه ضمن توصیف دیگری در بیان مفهوم مجادله به باطل به یکی از سرچشمه‌ها و انگیزه‌های اصلی این رذیلهٔ اخلاقی اشاره کرده می‌فرماید: کسانی که در آیات خدا بدون هیچ گونه دلیل و مدرکی که برای آنها آمده باشد، جدل و ستیزه‌جویی می‌کنند در دل‌هایشان فقط کبر و غرور است و هرگز به منظور خود

---

۱. حج، آیهٔ ۹.

نخواهند رسید (**اِنَّ الَّذِینَ یُجٰادِلُونَ فِی آیٰاتِ اللّٰهِ بِغَیْرِ سُلْطٰانٍ اَتٰاهُمْ**).

واژهٔ «**سُلْطان**» در این گونه موارد به معنی دلیل و حجت و برهان است که شامل امور سه گانه‌ای که در آیهٔ قبل آمده بود می‌شود، هم علم و آگاهی شخصی را می‌گیرد و هم هدایت پیشوایان آگاه، و هم راهنمائی کتب آسمانی.

جالب این که می‌گوید: ریشهٔ اصلی مجادله و ستیزه جویی آنها تکبری است که در درون جان آنها، جایگزین شده، و از طریق جدال به باطل می‌خواهند به بزرگی برسند، ولی هرگز به آن نخواهند رسید، بلکه ذلیل و خوار می‌شوند.

و از آنجا که این رذیلهٔ اخلاقی یکی از دامهای خطرناک شیطان است در ذیل آیه می‌فرماید: «اکنون که چنین است به خدا پناه بر که او شنوا و دانا است». (**فَاسْتَعِذْ بِاللّٰهِ اِنَّهُ هُوَ السَّمِیعُ الْبَصِیرُ**).

❀ ❀ ❀

در ششمین آیه سخن از مشرکانی است که بر کفر و شرک خود اصرار داشتند و برای توجیه کارهایشان در برابر پیامبرﷺ به مجادله بر می‌خاستند، هنگامی که قرآن می‌گوید شما و معبودهایتان آتشگیرهٔ جهنم هستید، آنها در مقام مجادله می‌گفتند: «آیا خدایان ما بهتر است یا مسیح؟ او هم معبود واقع شد و باید وارد دوزخ شود». (**وَقٰالُوا ءَآلِهَتُنٰا خَیْرٌ اَمْ هُوَ**).

سپس قرآن می‌افزاید: آنها حقیقت را می‌دانند «و این مثل را جز از روی جدال برای تو نزدند، بلکه آنها گروهی کینه توز و پرخاشگرند». (**مٰا ضَرَبُوهُ اِلاّٰ جَدَلاً بَلْ هُمْ قَوْمٌ خَصِمُونَ**).

سپس قرآن به تفاوت میان حضرت مسیحؑ و بتها پرداخته و می‌گوید «مسیحؑ بنده‌ای بود که نعمت خود را بر او تمام کرده بودیم» (**اِنْ هُوَ اِلاّٰ عَبْدٌ اَنْعَمْنٰا عَلَیْهِ**).[1]

---

۱. زخرف، آیهٔ ۵۹.

اشاره به این که او خود را بندهٔ خدا می‌دانست، و هرگز راضی نبود کسی او را پرستش کند، و اگر دیگران راه انحراف پوییدند و او را یکی از خدایان سه گانه پنداشتند گناهی متوجه او نیست، و نباید از دوزخیان باشد، بنابراین قابل مقایسه با بت‌ها یا افرادی مثل فرعون نیست.

جملهٔ «**بَلْ هُمْ قَوْمٌ خَصِمُونَ**» نشان می‌دهد که یکی از سرچشمه‌های جدال به‌باطل، خصومت‌ها و عداوت‌ها است که انسان را به ستیزه جویی غیر منطقی وامی‌دارد. و غالباً خودش می‌داند باطل می‌گوید، ولی کینه‌توزی و عداوت، به او اجازهٔ تسلیم در برابر حق نمی‌دهد.

* * *

در هفتمین آیه پس از اشاره به حرام بودن مردار و حیواناتی که برای بت‌ها قربانی می‌کردند، یا گوشت هایی که به هنگام ذبح حیوان، نام خدا بر آن برده نمی‌شد می‌فرماید: «این کار گناه است» (**وَ اِنَّهُ لَفِسْقٌ**).

سپس به توجیهات غلطی که برای کار خود داشتند اشاره کرده می‌افزاید: «شیاطین به دوستان خود سخنانی مخفیانه القا می‌کنند تا با شما به مجادله برخیزند و اگر از آنها اطاعت کنید، مشرک خواهید بود». (**وَ اِنَّ الشَّیاطِینَ لَیُوحُونَ اِلٰی اَوْلِیائِهِمْ لِیُجٰادِلُوکُمْ وَ اِنْ اَطَعْتُمُوهُمْ اِنَّکُمْ لَمُشْرِکُونَ**).

مجادلهٔ باطل آنها ـ به گفتهٔ جمعی از مفسران بزرگ مانند مرحوم طبرسی و ابوالفتوح رازی و فی ظلال ـ این بود که آنها می‌گفتند که اگر ما گوشت حیوانات مرده را می‌خوریم به خاطر آن است که خدا آن را کشته، و از حیوانی که ما می‌کشیم بهتر است، در حقیقت تحریم مردار یک نوع بی‌اعتنایی به کار خدا است.

این توجیه سخیف و باطل برای مردار خواری همان چیزی است که شیاطین انس و جن به دوستان خود القا می‌کردند، تا به کمک آن به مجادله با کلام حق برخیزند، و گوشتهای آلودهٔ مردار را با گوشت پاکیزهٔ حیوانی که به نام خدا ذبح شده است مقایسه کنند، بلکه آن را برتر بدانند.

از این تعبیر به خوبی استفاده می‌شود که این گونه مجادله‌ها انگیزهٔ شیطانی

دارد.

از بعضی روایات استفاده می‌شود که این توجیه باطل را گروهی از مجوس در نامه‌ای به مشرکان قریش آموخته بودند.[۱]

❀ ❀ ❀

در هشتمین آیه سخن از جدال در هنگام احرام و حج است. می‌فرماید: «حج در ماه‌های معینی است، و کسانی که (با انجام احرام) حج را بر خود فرض کرده‌اند (باید بدانند) در حج آمیزش جنسی با همسران و گناه و جدال نیست (**اَلْحَجُّ اَشْهُرٌ مَعْلُومٰاتٌ فَمَنْ فَرَضَ فِيهِنَّ الْحَجَّ فَلاٰ رَفَثَ وَ لاٰ فُسُوقَ وَ لاٰ جِدٰالَ فِي الْحَجِّ**).

می‌دانیم حالت احرام، یک حالت فوق العادهٔ معنوی و روحانی است که انسان را به سوی قرب خدا می‌برد، به همین دلیل بسیاری از کارهای مباح در احرام ممنوع است و بعضی از کارهای حرام، که به هنگام احرام حرمت مضاعفی دارد.

معروف است که ۲۵ کار است که به هنگام احرام ممنوع است که یکی از آنها جدال است، گرچه معروف در میان فقها این است که منظور از جدال گفتن **بلی وَاللّه** یا گفتن **لاٰ وَاللّه** است. (اولی را برای اثبات مطلبی و دومی را برای نفی مطلبی می‌گویند) و منظور از فسوق دروغ گفتن و دشنام دادن و اظهار برتری بر دیگران و بیان نقص آنها در حال احرام است، ولی بعید نیست که واژهٔ جدال هر نوع مجادله و ستیزه جویی را در بر گیرد. و به هر حال منع از جدال در حال احرام نشان می‌دهد که این کار با این عبادت بسیار مهم روحانی سازگار نیست، و انسان را شدیداً از خدا دور می‌کند.

به کار بردن جملهٔ خبریه در آیهٔ بالا که می‌گوید: جدال در حج وجود ندارد، بیانگر تأکید بیشتری در این موضوع است، گویی می‌فرماید: «این عمل با روح حج ابداً سازگار نیست».

❀ ❀ ❀

۱. مجمع البیان و همچنین تفسیر ابوالفتوح رازی، ذیل آیهٔ مورد بحث.

در نهمین آیه سخن از عنوان مراء که چیزی شبیه به جدال است در میان آمده می‌فرماید «آگاه باشید کسانی که دربارهٔ قیامت به ستیزه جویی (و تردید و انکار) برمی‌خیزند، در گمراهی (عمیق و) دوری قرار دارند». (اِلاٰ اِنَّ الَّذِینَ یُمٰارُونَ فِی السّٰاعَةِ لَفِی ضَلاٰلٍ بَعِیدٍ).

روشن است که هدایت فرع بر آن است که انسان حق‌جو و حق طلب باشد و حق را نزد هر کس و هر جا ببیند با آغوش باز پذیرا شود، و هرگاه تعصب‌ها و لجاجت‌ها و کبر و غرور مانع از تسلیم حق در برابر ناحق گردد انسان به گمراهی کشیده می‌شود آن هم گمراهی عمیق و خطرناکی.

فرق میان جدال و مراء و جهات مشترک این دو را بعداً خواهیم گفت.

❀ ❀ ❀

در دهمین و آخرین آیه، سخن از قوم لجوج لوط است، که هر قدر این پیامبر بزرگ به آنها هشدار داد و آنها را از عذاب الهی بیم داد، و جدی و قطعی بودن مجازات را به آنها گوشزد کرد، آنها نپذیرفتند، و به مجادله و ستیزه جویی در برابر او برخاستند، می‌فرماید «لوط آنها را از مجازات (عظیم ما) آگاه ساخته بود، ولی آنها اصرار بر مجادله و القاء شک و شبهه داشتند». (وَلَقَدْ اَنْذَرَهُمْ بَطْشَتَنٰا فَتَمٰارَوْا بِالنُّذُرِ).

و همین امر سبب شد که قوم لوط در حجابی از غفلت و بی خبری فرو روند تا زمانی که فرمان الهی صادر شد، و شهرهای آنها بر اثر زلزله‌های شدید زیر و رو گشت و بارانی از سنگ‌های آسمانی بر ویرانه‌ها و جسدهای بی جان آنها بارید. آری این است نتیجهٔ جدال و مراء در برابر حق.

❀ ❀ ❀

این آیات به خوبی خطرات این دو رذیلهٔ اخلاقی را نشان می‌دهد و بازگو می‌کند که چگونه انسان بر اثر جدال از هدایت باز می‌ماند و به ولایت شیطان تن در می‌دهد، و در ضلال بعید و انواع عذاب‌های الهی غوطه ور می‌شود.

❀ ❀ ❀

تعریف جدال و مراء

فرق میان جدال و مراء و مخاصمه

واژهٔ جدل و جدال به طوری که راغب در مفردات می‌گوید از «**جَدَلْتُ الْحَبْلَ**» (طناب را محکم تابیدم) گرفته شده، گویی کسی که سخنان ستیزه جویانه می‌گوید می‌خواهد طرف مقابل را با زور از افکار و عقائدش دور سازد.

بعضی نیز گفته‌اند جدال در اصل به معنی کشتی گرفتن و تلاش بر زمین زدن دیگری است، و از آنجا که مشاجرات لفظی شباهت به آن دارد، این واژه در آن مورد نیز به کار رفته است.

البته جدال بر دو گونه است، جدال به حق و جدال به باطل که اولی ممدوح و دومی مذموم است، از این رو در قرآن مجید در یکجا می‌فرماید: «**وَ جٰادِلْهُمْ بِالَّتِی هِیَ اَحْسَنُ؛ به آنها به طریقی که نیکوتر است استدلال و مناظره کن**».[1]

در اینجا پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله مأمور به جدال به حق شده، و آن را در کنار حکمت و موعظه حسنه قرار داده است.

اما جدال به باطل همان است که در آیات بالا آمد که افراد لجوج و متعصب گرفتار آن می‌شوند، و روشن‌ترینِ دلایل حق را با ستیزه جویی انکار می‌کنند و اما «مِراء» (بروزن حجاب) به معنی گفتگو کردن در چیزی است که در آن مریه (شک و تردید) وجود دارد. راغب در کتاب مفردات می‌گوید: در اصل از «**مَرَیْتُ النّٰاقَةَ**» یعنی پستان شتر را برای دوشیدن به دست گرفتم، گرفته شده است، سپس به گفتگو پیرامون چیزی که مورد شک و تردید است اطلاق شده (شاید به تناسب که انسان تردید دارد آیا در پستان شتر چیزی برای دوشیدن وجود دارد یا نه) بعضی تعبیر دقیق‌تری دربارهٔ ریشهٔ اصلی این لغت دارند، می‌گویند: «**مَرَیْتُ النّٰاقَةَ**» در جایی گفته می‌شود که شیر موجود در پستان شتر دوشیده شده سپس به امید این که بقایایی که در پستان باقی مانده است خارج شود، آن را بدوشند، که این عمل با شک و تردید انجام می‌شود، همان گونه که بحث‌های توأم با مراء چنین است.

---

۱. نحل، آیهٔ ۱۲۵.

ولی این واژه بعداً به هر نوع بحث و گفتگو دربارهٔ هر مطلبی که محل تردید است، خواه بحث و گفتگوی مثبت و حق جویانه، و خواه لجاجت‌آمیز و پرخاشگرانه باشد اطلاق گردیده است.

از مواردی که «مراء» در معنی مثبت به کار رفته آیهٔ شریفهٔ ۲۲ سورهٔ کهف است که به پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله دستور می‌دهد اگر می‌خواهد دربارهٔ اصحاب کهف با مخالفان صحبت کند، آشکارا به گفتگو بنشیند (**فَلاٰ تُمٰارِ فِيهِمْ اِلاّٰ مِرٰاءً ظٰاهِراً**).[۱]

و موارد منفی آن فراوان است از جمله دو مورد که در آیات بالا آمده بود.

این نکته نیز لازم به یادآوری است که واژهٔ مَریه (بر وزن جزیه و قریه) به معنی تردید در تصمیم‌گیری است، و بعضی به معنی شک توأم با قرائن تهمت گرفته‌اند. (همانند ریبه).

جدال و مراء در روایات اسلامی

از آنجا که مجادلهٔ به باطل سبب مخفی شدن حق و افزایش تعصب و خشونت و مفاسد بی‌شمار دیگری می‌شود، در روایات اسلامی به شدت از آن نهی شده مخصوصاً اگر مجادله در مصالح دینی باشد.از جمله:

۱ـ پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در حدیثی می‌فرماید: «**مٰاضَلَّ قَوْمٌ بَعْدَ اَنْ هَدٰاهُمُ اللّٰهُ اِلاّٰ اُوتُوا الْجَدَلَ؛ هیچ گروهی را بعد از آن که خدا هدایتشان کرد گمراه نشدند مگر آن که گرفتار جدال شدند**».[۲]

۲ـ همین مضمون در حدیث دیگری با تفاوت مختصری از آن حضرت نقل شده است فرمود: «**مٰا ضَلَّ قَوْمٌ اِلاّٰ وَ اَوْثَقَ الْجَدَلَ؛ هیچ قومی گمراه نشدند مگر این که اعتماد بر جدال کردند**»[۳]

۳ـ در حدیثی از امیرمؤمنان علی علیه السلام می‌خوانیم: «**لَعَنَ اللّٰهُ الذّٰيِنَ يُجٰادِلُونَ فِي دِينِهِ**

---

۱. کهف، آیهٔ ۲۲.
۲.احیاءالعلوم، جلد ۳، صفحه ۱۵۵۳.
۳.بحار الانوار، جلد ۲، صفحه ۱۳۸، حدیث ۵۲.

اُولئِکَ مَلْعُونُونَ عَلٰی لِسٰانِ نَبِیِّهِ؛ خداوند لعنت کند کسانی که در دین او مجادله و ستیزه‌جویی می‌کنند، آنها بر زبان پیامبر صلی الله علیه و آله مورد لعن قرار گرفته‌اند».[۱]

۴ـ در حدیث دیگری از همان امام بزرگوار آمده است که: «**اَلْجَدَلُ فِی الدِّینِ یُفْسِدُ الْیَقِینَ؛ جدال در دین، سبب فساد ایمان و یقین می‌شود».**[۲]

۵ـ در حدیثی از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم: «**اِیّٰاکُمْ وَ الْخُصُومَةَ فِی الدِّینِ فَاِنَّهٰا تُشْغِلُ الْقَلْبَ عَنْ ذِکْرِ اللّٰهِ عَزَّ وَ جَلَّ وَ تُورِثُ النِّفٰاقَ، وَ تَکْسِبُ الضَّغٰائِنَ، وَتَسْتَجِیرُ الْکِذْبَ؛ از خصومت در دین (و جدال و پرخاشگری) بپرهیزید، چرا که فکر انسان را از ذکر خدا به خود مشغول می‌دارد و سبب اختلاف و نفاق و کینه و عداوت می‌گردد و سبب پناه بردن به دروغ می‌شود».**[۳]

تعبیر به خصومت در دین هر چند غیر از عنوان جدال است، ولی در این گونه موارد به همان معنی می‌باشد.

۶ـ شبیه همین معنی از امام علی بن موسی الرضا علیه السلام نقل شده است فرمود: **اِیّٰاکَ وَ الْخُصُومَةَ فَاِنَّهٰا تُورِثُ الشَّکَّ وَ تَحْبِطُ الْعَمَلَ وَ تُرْدِی بِصٰاحِبِهٰا، وَ عَسٰی اَنْ یَتَکَلَّمَ بِشَیءٍ فَلاٰ یُغْفَرُ لَهُ؛ از خصومت و جدال که سبب شک و تردید می‌شود، اعمال انسان را حبط و نابود می‌کند و صاحبش را به هلاکت می‌کشاند و ای بسا سخنی بگوید که هرگز بخشوده نشود».**[۴]

۷ـ از نصایحی که لقمان حکیم به فرزندش کرد نیز توصیه به ترک جدال بود گفت: **یٰا بُنَیَّ لاٰ تُجٰادِلِ الْعُلَمٰاءَ فَیَمْقُتُوکَ؛ فرزندم! با دانشمندان ستیزه جویی مکن که تو را دشمن می‌دارند» (و از علومشان محروم می‌مانی).**[۵]

۸ـ در حدیث دیگری از امام امیرمؤمنان علی علیه السلام می‌خوانیم: «**مَنْ طَلَبَ الدِّینَ بِالْجَدَلِ تَزَنْدَقَ؛ هر کس دین را با جدال و ستیزه جویی طلب کند کار او به کفر می‌کشد».**[۶]

۹ـ امام علی بن موسی الرضا علیه السلام به یکی از یاران خود فرمود: «**اَبلِغْ عَنِّی اَوْلِیٰائِیَ**

۱.بحارالانوار، جلد ۲، صفحه ۱۲۹، حدیث ۱۳. ۲.غررالحکم، حدیث ۱۱۷۷.
۳. بحارالانوار، جلد ۲، صفحه ۱۲۸، حدیث ۶. ۴. همان، صفحه ۱۳۴، حدیث ۳۰.
۵. مجموعهٔ ورّام، جلد ۱، صفحه ۱۱۷، (باب ماجاء فی المراء و المزاح).
۶. المحجة البیضاء، جلد ۱، صفحه ۱۰۷.

السَّلاٰمَ وَ قُلْ لَهُمْ اَنْ لاٰ تَجْعَلُوا لِلشَّيْطاٰنِ عَلٰى اَنْفُسِهِمْ سَبِيلاً وَ مُرْهُمْ بِالصِّدْقِ فِي الْحَدِيْثِ وَ اَدٰاءِ الْأَمٰانَةِ وَ مُرْهُمْ بِالسُّكُوتِ وَ تَرْكِ الْجِدٰالِ فِيمٰا لاٰ يَعْنِيهِمْ؛ سلام مرا به دوستانم برسان و به آنها بگو راه شیطان را به سوی خویش نگشایند، و آنها را امر به صدق و راستی در سخن و ادای امانت کن، و آنها را به سکوت و ترک جدال در اموری که به آنها مربوط نیست دستور ده».[1]

۱۰ـ این بحث را با حدیث دیگری از پیامبر صلی الله علیه و آله به پایان می‌بریم، آنجا که فرمود: **«لاٰ يَسْتَكْمِلُ عَبْدٌ حَقِيقَةَ الْاِيمٰانِ حَتّٰى يَدَعَ الْمِرٰاءَ وَ الْجَدَلَ وَ اِنْ كٰانَ مُحِقّاً؛ انسان حقیقت ایمان را به کمال نمی‌رساند مگر زمانی که مراء و جدال را ترک گوید هر چند حق با او باشد».**[2]

❀ ❀ ❀

اما مراء که در بحثهای سابق تفاوت آن با جدال گفته شد و حاصل کلام این بود که جدال به معنی هر گونه مشاجرهٔ لفظی و ستیزه جویی در کلام است در حالی که مراء به معنی گفتگو کردن در چیزی است که در آن شک و تردید وجود دارد. گاه این گفتگو برای طلب حق جویی و گاه به خاطر تعصب و لجاجت و اظهار فضل و برتری جویی است که بسیار نکوهیده است و در روایات اسلامی روی این عنوان، نکوهش بیشتری دیده می‌شود! (هر چند تفاوت زیادی با جدال ندارد).

۱ـ در حدیثی نظیر حدیث فوق از پیغمبر اکرم می‌خوانیم: **«لاٰيَسْتَكْمِلُ عَبْدٌ حَقِيقَةَ الْاِيمٰانَ حَتّٰى يَدَعَ الْمِرٰاءَ وَ اِنْ كٰانَ مُحِقّاً؛ هیچ بنده‌ای از بندگان خدا حقیقت ایمان را به کمال نمی‌رساند مگر اینکه مراء را ترک گوید هر چند حق با او باشد».**[3]

اشاره به اینکه جر و بحثهای لجوجانه که برای اظهار فضل و برتری جویی انجام می‌شود حتی در مسائلی که حق است سبب سقوط انسان در مبانی عقیدتی و اخلاقی می‌شود.

۲ـ در حدیث دیگری از همان حضرت از زبان چند نفر از صحابه می‌خوانیم که

---

۱. میزان الحکمه، جلد ۱، صفحه ۳۷۲. ۲. المحجة البیضاء، جلد ۵، صفحه ۲۰۸.
۳. بحارالانوار، جلد ۲، صفحه ۱۳۸، حدیث ۵۳.

گفتند: روزی پیغمبر اکرمﷺ بر ما وارد شد در حالی که مشغول مراء در یک مسئله دینی بودیم، پیغمبرﷺ به شدت غضبناک شد که او را تا آن زمان آن‌گونه ندیده بودیم سپس فرمود: «اِنَّمٰا هَلَکَ مَنْ کٰانَ قَبْلَکُمْ بِهٰذٰا، ذَرُوا الْمِرٰاءَ فَاِنَّ الْمُؤْمِنَ لایُمٰارِی، ذَرُوا الْمِرٰاءِ فَاِنَّ الْمُمٰارِی قَدْ تَمَّتْ خَسٰارَتُه، ذَرُوا الْمِرٰاءِ فَاِنَّ الْمُمٰارِی لاٰ اَشْفَعُ لَهُ یَوْمَ الْقِیٰامَةِ ذَرُوا الْمِرٰاءِ فَاَنَا زَعِیمٌ بِثَلاٰثَةِ اَبْیٰاتٍ فِی الْجَنَّةِ فِی رِیٰاضِهٰا وَ اَوْسَطِهٰا وَ اَعْلاٰهٰا لِمَنْ تَرَکَ الْمِرٰاءِ وَ هُوَ صٰادِقٌ، ذَرُوا الْمِرٰاءِ فَاِنَّ اَوَّلَ مٰا نَهٰانِی عَنْهُ رَبِّی بَعْدَ عِبٰادَةِ الْاَوْثٰانِ الْمِرٰاءُ؛ **اقوام قبل از شما به خاطر همین جر و بحثهای هوس آلود هلاک شدند. مراء را رها کنید که مؤمن مراء نمی‌کند، مراء را رها کنید زیرا مراء کننده گرفتار خسارت کامل می‌شود، مراء را رها کنید که من روز قیامت برای مراء کننده شفاعت نمی‌کنم، مراء را رها کنید که هر کس آن را رها کند هر چند حق بگوید ضامن سه خانهٔ بهشتی برای او هستم؛ خانه‌ای در ریاض بهشت (قسمت پائین) و خانه‌ای در وسط و خانه‌ای در بالای بهشت (اشاره به اینکه تمام بهشت در زیر پای او است) مراء را رها کنید که اولین چیزی که خداوند بعد از بت‌پرستی مرا از آن نهی کرد مراء بوده است».**[1]

۳ـ در حدیث دیگری از پیغمبر اکرمﷺ آمده است: «**ذَرُوا الْمِرٰاءَ فَاِنَّهُ لاٰتَفْهَمُ حِکْمَتُهُ وَ لاٰ تُؤْمَنُ فِتْنَتُه؛ مراء را ترک کنید چراکه حکمتی از آن فهمیده نمی‌شود و از فتنهٔ آن در امان نخواهید بود**».[2]

۴ـ در حدیثی از امام صادقؑ آمده: «اَلْمِرٰاءُ دٰاءٌ رَدِیٌّ وَ لَیْسَ لِلْاِنْسٰانِ خَصْلَةٌ شَرٌّ مِنْهُ وَ هُوَ خُلْقُ اِبْلِیسَ وَ نِسْبَتِهِ فَلاٰ یُمٰارِیْ فِی اَیِّ حٰالٍ کٰانَ اِلاّٰ مَنْ کٰانَ جٰاهِلاً بِنَفْسِهِ وَ بِغَیْرِهِ مَحْرُوماً مِنْ حَقٰایِقِ الدّٰینِ؛ **مراء (و جر و بحثهای غیر منطقی) درد بدی است و هیچ صفتی برای انسان بدتر از آن نیست و آن، اخلاق ابلیس و منسوبین به او است و هیچکس در هیچ حالی مراء نمی‌کند مگر کسی که نسبت به موقعیت خود و دیگران جاهل است، و از حقایق دین محروم می‌باشد**».[3]

اشاره به اینکه شخص مراءکننده خود را خالی از خطا و دیگران را دائماً خطاکار می‌داند و این دلیل است که نه خود را شناخته و نه دیگران را و چنین کسی به یقین

---

۱. همان، حدیث ۵۰. ۲.، صفحه ۱۳۴، حدیث ۳۱.
۳. همان، صفحه ۱۳۵، حدیث ۳۲.

از درک حقایق دین محروم می‌ماند.

۵ـ در حدیثی آمده است که مردی به امام حسین علیه‌السلام عرض کرد بنشین تا در مسائل دینی با یکدیگر مناظره (و جر و بحث) کنیم. امام در پاسخ او فرمود: «یا هٰذا اَنَا بَصیرٌ بِدینِی مَکْشُوفٌ عَلَیَّ هُدایَ فَاِنْ کُنْتَ جاهِلاً بِدینِکَ فَاذْهَبْ وَ اطْلُبْهُ مالِی وَ لِلْمُماراتْ وَ اِنَّ الشَّیْطانَ لَیُوَسْوِسُ لِلرَّجُلِ وَ یُناجیهِ وَ یَقُولُ ناظِرِ النّاسَ فِی الدِّینِ کَیْ لا یَظُنُّوا بِکَ الْعَجْزَ وَ الْجَهْلَ...؛ ای مرد! من نسبت به دینم آگاهم و هدایتم برای من روشن است تو اگر نسبت به دینت جاهل هستی برو و تحقیق کن مرا با مراء چکار و (بدان) شیطان پیوسته انسان را وسوسه می‌کند و در گوش او می‌گوید با مردم مناظره و جر و بحث در دین کن تا گمان نکنند تو جاهل و ناتوان هستی».[۱]

۶ـ در حدیث دیگری از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله آمده است: «اَرْبَعٌ یُمِتْنَ الْقُلُوبَ اَلذَّنْبُ عَلَی الذَّنْبِ وَ کَثْرَةُ مُناقَشَةِ النِساءِ یَعْنِی مُحادَثَتَهُنَّ وَ مُمارَاتُ الْاَحْمَقِ تَقُولُ وَ یَقُولُ وَ لا یَرْجِعُ اِلی خَیْرٍ وَ مُجالَسَةُ الْمَوْتی فَقیلَ یا رَسُولَ اللّٰهِ وَ ما الْمَوْتی قالَ کُلُّ غَنِیٍ مُتْرَفٌ؛ چهار چیز است که قلب را می‌میراند: گناهان پی در پی و گفتگوی زیاد با زنان (ناآگاه) و جر و بحث با احمق. تو چیزی می‌گوئی و او چیز دیگر و به نتیجه خوبی نمی‌رسید و همنشینی با مردگان. بعضی (تعجب کردند و) عرض کردند منظور شما از مردگان چیست ای رسول خدا؟ فرمود: هر ثروتمند غافل و مغرور و مست ثروت».[۲]

۷ـ امیرمؤمنان علی علیه‌السلام می‌فرماید: «اَیّاکُم وَ الْمِراءَ وَ الْخُصُومَةَ فَاِنَّهُما یَمْرُضانِ الْقُلُوبَ عَلَی الْاِخْوانِ وَ یُنْبِتُ عَلَیْهِما النِفاقَ؛ از مراء و جر و بحثهای کینه توزانه بپرهیز که دل‌های برادران را نسبت به یکدیگر بیمار می‌سازد و سبب تفرقهٔ آنان می‌شود».[۳]

۸ـ به همین دلیل در حدیث دیگری از پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله در یکی از سخنان جامع آن حضرت آمده است: «اَوْرَعُ النّاسِ مَنْ تَرَکَ الْمِراءَ وَ اِنْ کانَ مُحِقّاً؛ پرهیزکارترین مردم کسی است که مراء را ترک گوید هر چند حق با او باشد».[۴]

۹ـ در حدیثی از امام امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام آمده است: «جِماعُ الشَّرِ اللِّجاجُ وَکَثْرَةُ

---

۱. همان، حدیث ۳۲.
۲. همان، صفحه ۱۲۸، حدیث ۱۰.
۳. همان، صفحه ۱۳۹، حدیث ۵۶.
۴. همان، صفحه ۱۲۷، حدیث ۳.

الْمُمَارَاةِ؛ کانون شر لجاجت و کثرت جر و بحثهای بی‌منطق است».[۱]

۱۰ـ این بحث را با حدیث دیگری از سلمان فارسی از پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله پایان می‌دهیم که فرمود: **«لاٰ یُؤْمِنُ رَجُلٌ حَتّٰی یُحِبَّ اَهْلِ بَیْتِی وَ حَتّٰی یَدَعَ الْمِرٰاءَ وَ هُوَ مُحِقٌّ فَقٰالَ عُمَرُ بْنُ الْخَطّٰابِ مٰا عَلاٰمَةُ حُبِّ اَهْلِ بَیْتِکَ؟ قٰالَ: هٰذٰا، فَضَرَبَ بِیَدِهِ عَلٰی عَلِیِّ بْنِ اَبِی طٰالِبٍ علیه‌السلام؛ هیچ کس ایمان (به من) نمی‌آورد مگر این که اهل بیت مرا دوست دارد و مراء را هر چند حق با او باشد ترک کند. عمر (در آنجا حاضر بود) و گفت علامت محبت اهل بیت تو چیست؟ پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: این (را دوست بدارد) و با دستش بر (شانه) علی علیه‌السلام زد.**[۲]

بی‌شک این دو موضوع را که پیغمبر اکرم در کلام خود به عنوان نشانه ذکر کرده است با هم رابطه دارد، ممکن است رابطه‌اش این باشد که دلائل فضیلت علی علیه‌السلام و اهل‌بیت علیهم‌السلام به قدری روشن است که اگر کسی اهل جدال و مراء و پرخاشگری نباشد به حقیقت آن پی می‌برد.

❀ ❀ ❀

روایات در زمینهٔ نکوهش مراء بسیار فراوان است. ده حدیثی که در بالا ذکر کردیم گلچینی از میان آنها بود و دقت در همین احادیث برای پی بردن به خطرات این خلق وخوی نکوهیده و آثار اسف‌انگیز و مخرب آن در فرد و جامعه روشن است.

آثار و پیامدهای جدال و مراء

تاکیدهای فراوان که در آیات قرآن و روایات متواتر اسلامی در مذمت جدال و مراء و جر و بحثهای پرخاشگرانه و بی‌منطق وارد شده به خاطر آن است که اولاً نخستین اثر منفی این کار و اخلاق سوء پرده افکندن بر چهرهٔ حقایق است و بدترین حجاب را میان انسان و درک حقایق ایجاد می‌کند به‌گونه‌ای که گاه حتی

۱.غرر، جلد ۳، صفحه ۳۷۶، حدیث ۴۷۹۵.
۲. سفینة البحار، ماده «مَرَء»؛ بحارالانوار، جلد ۲۷، صفحه ۱۰۷، حدیث ۷۹.

واضح‌ترین بدیهیات را درک نمی‌کند و به انکار اموری می‌پردازد یا از مطالبی دفاع می‌کند که راستی مضحک است و این نیست مگر به خاطر اینکه انسان وقتی گرم مرا و جدال می‌شود همه چیز را غیر از آنچه خودش می‌گوید انکار می‌کند.

و اینکه در بعضی از روایات گذشته خواندیم خصومت و جدال و مراء قلب را بیمار می‌کند ممکن است اشاره به همین معنی باشد زیرا قلب به معنی عقل است و بیماری آن به معنی عدم درک حقایق. و نیز اگر در حدیث امیرمؤمنان علی علیه‌السلام آمده که کسانی که به جدال روی آورند کارشان به کفر می‌کشد و یا اینکه جدال موجب شک در دین خدا و فساد یقین می‌گردد، همه اینها اشاره لطیفی است به آنچه در بالا گفته شد.

دیگر از آثار منفی این اخلاق رذیله ایجاد عداوت و دشمنی در میان دوستان و فراموشی یاد خدا و کشیده شدن به انواع دروغها است که در احادیث گذشته به آنها اشاره شده بود دلیل آن هم روشن است زیرا کسی که می‌خواهد با جدال و مراء بر دوستان خود غلبه کند و برتری بجوید آنها را بر ضد خود تحریک می‌کند و غالباً گفتار آنها به تحقیر و دشنام یکدیگر می‌کشد و اینها بدترین اسباب نفاق و جدائی است حتی گاهی برای توجیه سخنان خود به انواع دروغها متوسل می‌شوند که این خود بلای بزرگ دیگری است و مجموع اینها سبب می‌شود که انسان از خدا دور گردد و در دام شیطان گرفتار شود و انسان را به هلاکت معنوی بیفکند.

به همین دلیل در احادیث گذشته خواندیم که انسان به حقیقت ایمان دست نمی‌یابد تا زمانی که مراء و جدال را ترک گوید هر چند خود را بر حق بداند زیرا سخنان ستیزه جویانه در مسائل حق نیز سبب انواع خصومتها و عداوتها است و گاه انسان را به انواع گناهان دیگر مانند تحقیر مؤمن و اهانت از طریق سخن یا اشارات دست و چشم و ابرو و دروغ و کذب و تکبر و برتری جوئی آلوده می‌کند.

اضافه بر همهٔ اینها جدال و مراء اُبُهَت و شخصیت انسان را در هم می‌شکند و زبان جاهلان را به روی انسان باز می‌کند اگر با افرادی نادان مجادله کند سبب هتک و توهین او می‌شوند و اگر با دانشمندان ستیزه جوئی کند او را مغلوب و حقیر

می‌سازند.

در مجموع همانطور که در روایات سابق خواندیم جدال و مراء یکی از چهار چیزی است که قلب را می‌میراند و روح انسان را بیمار می‌سازد.

چه بهتر که انسان بحثهای خود را با دیگران با محبت و دوستی و تواضع و مهربانی و به صورت جستجوی حق برگزار کند که هم از علم و دانش آنها بهره گیرد و هم آنها از علم و دانش او بهره‌مند شوند و با کمک یکدیگر بتوانند مطالب پیچیده را بشکافند و به واقعیتها برسند و این همان جدال بر حق است.

انگیزه‌های جدال و مراء

با توجه به رابطهٔ نزدیکی که در میان صفات رذیله وجود دارد و غالب آنها با یکدیگر مرتبطند و علت و معلول یکدیگر محسوب می‌شوند این خلق و خوی نکوهیده یعنی جدال و مراء و پرخاشگری بی‌منطق نیز از صفات زشت دیگر سرچشمه می‌گیرد.

۱ـ از عوامل مهم جدال و مراء کبر و غرور است که به انسان اجازه نمی‌دهد به آسانی در برابر حق تسلیم شود و او را وادار می‌کند که برای حفظ برتری جویی خود حق را از طریق جدال و مراء انکار نماید لذا در حدیثی از امام صادق علیه السلام از پدران بزرگوارش علیهم السلام نقل شده است که فرمود: «**اِنَّ مِنَ التَّواضُعِ اَنْ یَرْضیٰ الرَّجُلُ بِالْمَجْلِسِ دُونَ الْمَجْلِسِ وَ اَنْ یُسَلِّمَ عَلیٰ مَنْ یَلْقیٰ وَ اَنْ یَتْرُکَ الْمِرٰاءَ وَ اِنْ کٰانَ مُحِقّاً وَ لاٰ یُحِبَّ اَنْ یُحْمَدَ عَلَی التَّقْویٰ؛ در این حدیث امام چهار چیز را نشانه تواضع دانسته: نشستن در هر جای مجلس که میسّر باشد و سلام کردن بر هر کسی که ملاقات می‌کند و ترک مراء هر چند حق با او باشد و عدم خشنودی از ستایش ستایشگران در برابر تقوا**».[1]

۲ـ خودنمائی و اظهار فضل و ریاکاری یکی دیگر از انگیزه‌های جدال و مراء و جرّوبحثهای پرخاشگرانه است که بسیار متداول و معمول است به ویژه در مجلسی

---

۱. بحارالانوار، جلد ۲، صفحه ۱۳۱، حدیث ۲۰.

که گروهی از عوام حضور داشته باشند و بخواهد فضیلت خویش را بـه آنـان نشـان دهد یا بخواهد در برابر ارباب فضل جایی برای خود بگشاید. در حدیثی که قـبلاً از امام حسین علیه‌السلام نقل کردیم این جمله دیده می‌شد که فرمود: «**وَ اِنَّ الشَّیْطٰانَ لَیُوَسْوِسُ لِلرَّجُلِ وَ یُنٰاجِیهِ وَ یَقُولُ نٰاظِرِ النّٰاسِ فِی الدِّینِ کَیْ لاٰ یَظُنُّوا بِکَ الْعَجْزَ وَ الْجَهْلَ؛ شیطان پیوسته انسان را وسوسه می‌کند و در گوش او می‌خواند و می‌گوید با مردم در امر دین مناظره کن تا گمان نکنند تو عاجز و نادانی**».[۱]

در حدیث دیگری نیز امام صادق علیه‌السلام هـنگامی کـه طـالبان عـلم را بـه سـه گـروه تقسیم می‌کند گروهی که برای جدال و مراء طالب علمند و گروهی برای فخرفروشی بر مردم و گروه دیگری برای فهمیدن و اندیشیدن (و عمل کردن) سپس در توصیف گروه اول می‌فرماید: «**فَصٰاحِبُ الْجَهْلِ وَ الْمِرٰاءِ مُوذٍ مُمٰارٍ مُتَعَرِّضٍ لِلْمَقٰالِ فِی اَنْدِیَةِ الرِّجٰالِ؛ آن کس که علم را برای جدال و مراء می‌طلبد سخنانش آزاردهنده و پرخاشگرانه است، در مجالسی که شخصیتها حضور دارند سخن می‌گوید**». (و خودنمایی و اظهار فضل می‌کند) و در پایان حدیث امام علیه‌السلام به او نفرین می‌کند و می‌گوید: «**فَدَقَ اللّٰهُ مِنْ هٰذٰا خَیْشُومَهُ؛ خداوند بینی او را بر خاک بمالد**».[۲]

۳ـ دیگر از انگیزه‌های جدال و گفتگوهای پرخاشگرانه جهل و نادانی نسـبت بـه مقام خویشتن و دیگران است چرا کـه خـود را، بـزرگترین و عـالمترین مـی‌پندارد و دیگران را جاهل و نادان لذا در حدیثی که قبلاً از امام صادق علیه‌السلام نقل کردیم بعد از آنکه امـام علیه‌السلام مـراء را یک بـیماری دردنـاک مـی‌شمرد و آن را از خـوهای شـیطانی معرفی می‌کند می‌فرماید: «**فَلاٰ یُمٰارِی فِی اَیِّ حٰالٍ کٰانَ اِلاّٰ مَنْ کٰانَ جٰاهِلاً بِنَفْسِهِ وَ بِغَیْرِهِ؛ هیچکس در هیچ حالی مراء نمی‌کند مگر آنکه نسبت به موقعیت خود و دیگران جاهل است**».[۳]

۴ و ۵ـ انتقام جوئی و حسد دو انگیزهٔ دیگـر از انگـیزه‌های جـدال و مـراء است؛ برای اینکه آبروی طرف مقابل را ببرد و از او انتقام بگیرد و حسادت خود را اعمال نماید و از قدر و مقام او درنظرها بکاهد متوسل به جر و بـحثهای تـوام بـاتوهین و

---

۱. همان، صفحه ۱۳۵، حدیث ۳۲.
۲. مقدمه کتاب معالم الاصول، صفحه ۱۱.
۳. بحارالانوار، جلد ۲، صفحه ۱۳۴، حدیث ۳۱.

تحقیر می‌شود تا از این طریق آبی بر آتش کینه و حسد که در دل او نهفته است بپاشد.

۶ـ تعصب و لجاجت نیز از عوامل مهم جدال و مراء است چرا که اشخاص متعصب و لجوج حاضر نیستند به آسانی دست از عقائد فاسد خود بردارند لذا روی آن می‌ایستند و پیوسته جرّ و بحث می‌کنند، آسمان و ریسمان را به هم می‌بافند و به هر حشیشی متشبّث می‌شوند تا اعتقاد فاسد خود را بر کرسی بنشانند همان کاری که بسیاری از کافران و مشرکان در برابر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سایر پیامبران داشتند که نمونه روشن آن گفتگوی بت پرستان بابل در برابر ابراهیم بت شکن علیه السلام در آن هنگام که منطق گویای ابراهیم آنها را در بن بست شدید قرار داد و موقتاً از خواب غفلت بیدار شدند، ولی تعصب و لجاجت همانند یک ابر ظلمانی پرده‌های تاریک بر فکر و عقل آنها انداخت و باز هم به مقاومت احمقانه خود ادامه دادند!

۷ـ دنیا پرستی که عامل اصلی همهٔ گناهان یا اکثر گناهان است نیز یکی از عوامل مهم جدال و مراء محسوب می‌شود کسانی که دارای این صفت رذیله‌اند می‌خواهند از این طریق مقامی در جامعه برای خود کسب کنند و به وسیله آن به نوائی برسند و دنیای آنها آباد گردد.

کوتاه سخن اینکه عوامل منفی فراوانی دست به دست هم می‌دهد و انسان را به جرّ و بحثهای دور از ادب و انسانیت و انصاف می‌کشاند و او را وادار می‌کند که با لجاجت و سرسختی در برابر حق بایستد و در برابر باطل دفاع کند.

اقسام مراء و جدال

جدال و مراء را عمدتاً می‌توان به دو بخش تقسیم کرد، جدال و مراء مثبت یعنی بحث‌های منطقی و گفتگو برای تبیین مسایل و توضیح حقایق و آگاهی از نقطه‌نظرهای یکدیگر و رسیدن به واقعیات از این طریق.

و مراء و جدال منفی یعنی بحث‌های پرخاشگرانه و ستیزه جویانه‌ای که هدف صحیحی را دنبال نمی‌کند، و در مسیر روشن شدن حقایق نیست بلکه هدف از آن

اعمال خصومت یا تعصب و لجاج و برتری جویی و خودنمایی و اظهار فضل در برابر دیگران است.

این تقسیم بندی در آیات قرآن نیز منعکس است آنجا که می‌فرماید: «**و لاٰ تُجٰادِلُوا اَهْلَ الْکِتٰابِ اِلاّٰ بِالَّتِی هِیَ اَحْسَنُ؛ با اهل کتاب (یهود و انصاری) جز به طریقی که نیکوتر است مجادله نکنید**». (عنکبوت ـ ۴۸).

و در جای دیگر می‌فرماید: «**وَ جٰادِلْهُمْ بِالَّتِی هِیَ اَحْسَنُ؛ و با روشی نیکوتر با آنها مجادله و مناظره کن**». (نحل ـ ۱۲۵).

و در جای دیگر در نکوهش جمعی از کافران می‌فرماید: «**یُجٰادِلُونَکَ فِی الْحَقِ بَعْدَمٰا تَبَیَّنَ؛ با این که حق برای آنها روشن شده باز با تو مجادله می‌کنند**». (انفال ـ ۶).

و در مورد مراء مثبت در داستان «**اصحاب کهف**» و تعداد آنها می‌فرماید: «**فَلاٰ تُمٰارِ فِیهِمْ اِلاّٰ مِرٰاءً ظٰاهِراً؛ پس دربارهٔ تعداد آنها جز مبارزه منطقی توأم با استدلال نداشته باش**». (کهف ـ ۲۲).

و در مورد مراء منفی می‌فرماید: «**اَلاٰ اِنَّ الَّذِینَ یُمٰارُونَ فِی السّٰاعَةِ لَفِی ضَلاٰلٍ بَعِیدٍ؛ آگاه باشید آنها که در قیامت تردید می‌کنند و با لجاج و عناد به محاجّه می‌پردازند در گمراهی عمیقی هستند**». (شوری ـ ۱۸).

و تقسیمات دیگری نیز بر حسب افرادی که در طرف مقابل قرار دارند و مسایلی که در آن جدال و مراء می‌شود دارند.

از جمله طرف مناظرهٔ انسان باید انسان فهمیده و عاقلی باشد که بتوان از طریق مناظرهٔ منطقی بر علوم او دست یافت، همان گونه که در وصیت امیرمؤمنان علی علیه‌السلام آمده است: «**دَعِ الْمُمٰارٰاتِ وَ مُجٰارٰاتِ مَنْ لاٰ عَقْلَ لَهُ وَ لاٰ عِلْمَ؛ گفتگو و مناظره را با کسی که نه عقل دارد و نه علم رها کن**».[1]

و شخص مناظره کننده باید انسان آگاهی باشد، چرا که اگر افراد ناآگاه به عنوان دفاع از حق به میدان بیایند و بر اثر ضعف معلومات شکست بخورند، آیین حق ضایع می‌شود، لذا در حدیثی می‌خوانیم که محمد بن عبدالله معروف به طیّار به

---

۱. بحارالانوار، جلد ۲، صفحه ۱۲۹، حدیث ۱۴.

امام صادق علیه السلام عرض کرد: «**بَلَغَنِي اَنَّکَ کَرِهْتَ مُنٰاظَرَةَ النّٰاسِ؛ به من گفته‌اند که شما از مناظره (شیعیان) با مخالفان کراهت دارید؟ امام فرمود: اَمّٰا کَلاٰمُ مِثْلِکَ فَلاٰ یَکْرَهُ، مَنْ اَذٰا طٰارَ یَحْسُنُ اَنْ یَقَعَ وَ اِنْ وَقَعَ یَحْسُنُ اَنْ یَطِیرَ فَمَنْ کٰانَ هٰکَذٰا لاٰ نَکْرَهُهُ؛ از گفتگوهای شخصی مانند تو کراهت نداریم کسی که هنگامی که به پرواز در می‌آید می‌تواند در جای خود به خوبی بنشیند، و هنگامی که می‌نشیند می‌تواند به پرواز در آید (با مهارت وارد بحث می‌شود و با مهارت از آن خارج می‌گردد) ما از گفتگو و مناظره چنین کسی ناراحت نیستیم**».[1]

انتخاب لقب طیّار برای این صحابی معروف امام صادق علیه السلام نیز اشاره به همین معنی است زیرا که در مباحثه و جدل، بسیار قوی و نیرومند بود و با قدرت و مهارت می‌توانست از حق دفاع کند.

اینجاست که به تمام کسانی که اطلاع کافی از مسائل دین ندارند، و نمی‌توانند با قدرت از او دفاع کنند. هشدار می‌دهیم که وارد بحث و مناظره با مخالفان نشوند، چرا که شکست می‌خورند و شکست آنان موجب سرافکندگی و ضعف مبانی مذهب در نظر دیگران است.

از آنجا که افراط و تفریط غالباً در امور مختلف در میان افراد نادان وجود دارد کسانی هستند که ناآگاهانه راه افراط را می‌پویند و می‌گویند چون جدال و مراء در اسلام شدیداً تحریم شده اصلاً با کسی نباید بحث کرد، هر چند بحثی مستدل و روشنگر و در مسیر حق باشد، سکوت را باید بر هر گونه بحث و استدلال یا به گفتهٔ بعضی قیل و قال ترجیح داد.

این هم به یقین یک انحراف بزرگ است چرا که تبیین حقایق جز در سایهٔ منطق و استدلال میسر نیست، و بستن این راه به روی مردم به معنی محروم ساختن گروه عظیمی از وصول به حقایق و واقعیت‌ها است.

این سخن را با حدیث جالبی پایان می‌دهیم.

امام حسن عسکری از جدش امام صادق علیه السلام نقل می‌کند که در محضر مبارک آن

۱.بحارالانوار، جلد ۲، صفحه ۱۳۶، حدیث ۳۹.

امام سخن از جدال در دین شد و این که رسول خدا صلی الله علیه و آله و ائمهٔ معصومین علیهم السلام از آن نهی کردند، امام صادق علیه السلام فرمودند این مسأله به طور کامل نهی نشده است، بلکه نهی از جدال به غیر طریقهٔ صحیح شده است سپس فرمود: آیا نمی‌شنوید که خداوند می‌گوید: «**وَ لاٰ تُجٰادِلُوا اَهْلَ الْكِتٰابِ اِلاّٰ بِالَّتِي هِيَ اَحْسَنُ**»[1] و نیز می‌فرماید: «**اُدْعُ اِلٰى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ وَ الْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَ جٰادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ اَحْسَنُ**»[2].

در این دو آیه خداوند دستور داده که جدال به احسن کنند (بحث و گفتگوی منطقی و مستدل با بهترین روشها، آنچه حرام است جدال غیر احسن است، چگونه ممکن است خداوند جدال احسن را تحریم کند در حالی که به پیامبرش دستور می‌دهد در برابر یهود و نصاری که می‌گفتند بهشت تنها از آن ما است بگوید: «**هٰاتُوا بُرْهٰانَكُمْ اِنْ كُنْتُمْ صٰادِقِينَ؛ اگر راست می‌گویید دلیل خود را بیاورید**»[3] به این ترتیب صدق و ایمان را با برهان قرین ساخته، و برهان و دلیل همان چیزی است که در جدال به احسن آورده می‌شود. و هنگامی که بعضی از آن حضرت پرسیدند جدال به غیر احسن چیست؟ حضرت فرمود: آن است که با کسی که اهل باطل است مجادله کنی، او دلیل نادرستی اقامه کند ولی تو قادر نباشی با منطق صحیح به او پاسخ بگویی و تنها به این قناعت کنی که من گفتهٔ تو را قبول ندارم (بدون اقامهٔ دلیل) یا این که آن شخص که اهل باطل است سخن حقی را بگوید که بخواهد از آن برای مقصد نادرست خود کمک بگیرد و تو از ترس نداشتن جواب صحیح سخن حق را انکار کنی. این کار بر شیعیان من حرام است که سبب فتنه و انحراف برادران ضعیف‌الایمان شوند و اهل باطل از ناتوانی این گونه اشخاص در استدلال گواه و شاهدی بر حقانیت خود دست و پا نمایند.

سپس امام صادق علیه السلام نمونه‌های متعددی از استدلالاتی که قرآن در امر معاد در برابر مشرکان داشته، ذکر می‌فرماید و آنها را به عنوان مصادیق جدال احسن می‌شمرد که باعث اتمام حجت بر کفار و ازالهٔ شبهات آنها می‌شده است.[4]

---

۱. عنکبوت، آیهٔ ۴۶.
۲. نحل، آیهٔ ۱۲۵.
۳. بقره، آیهٔ ۱۱۱.
۴. بحارالانوار، جلد ۲، صفحه ۱۲۵، حدیث ۲ (با تلخیص).

طرق درمان این رذیلهٔ اخلاقی

هرگاه حالت پرخاشگری و جرّ و بحث بی‌حاصل، و به تعبیر روایات جدال غیر احسن در درون وجود انسان ریشه بدواند، و به صورت خلق و خوی او در آید، دین و ایمان و تقوای چنین انسانی در مخاطره قرار می‌گیرد، و لازم است برای نجات از خطرات ناشی از این صفت رذیله دست به کار شود و آن را درمان کند، و خود را از شرّ آن رهایی بخشد.

نخستین راه درمان که شاید جزء مقدمات یا یک عامل تسکین دهنده محسوب شود تا به درمان عمقی بپردازد، اختیار سکوت است در هر جا که احتمال می‌دهد جدال به باطل باشد. و هرگاه این سکوت را مدتی ادامه داد، و به اصطلاح دندان بر جگر بگذارد و مشکلاتش را تحمل کند، زمینهٔ بسیار مساعدی برای درمان نهایی فراهم می‌شود.

البتّه سکوت درمان بسیاری از رذایل اخلاقی است (حسد، کینه توزی، سخن‌چینی، ریاکاری، ناشکری، تهمت، دروغ، برتری جویی، و بسیاری دیگر از رذایل اخلاقی است که از طریق سخن اعمال می‌شود و سکوت می‌تواند به عنوان یک راه پیشگیری در تمام این موارد به کار گرفته شود، به همین دلیل در روایات اسلامی مدح و ستایش زیادی نسبت به سکوت شده است که ما شرح آن را در جلد اول این کتاب به طور مبسوط آورده‌ایم.

راه دیگر برای ریشه کن کردن این رذیلهٔ اخلاقی دقت و بررسی آثار مرگبار و عواقب شوم این صفت است مانند محجوب ماندن از درک حقایق و گرفتاری در چنگال اوهام و تعصبها و ایجاد عداوت و دشمنی در میان دوستان و دور ماندن از حقیقت ایمان و گرفتاری در چنگال خشم و غضب الهی شکسته شدن ابهت انسانی در نزد خاص و عام و مانند آن.

به یقین اندیشیدن در پیامدهای سوء، تأثیر عمیقی در باز داشتن انسان دارد. چگونه ممکن است کسی بداند فلان غذا سمّی و کشنده است و در عین حال از آن بخورد؛ کسی غذای سمّی تناول می‌کند که از آثار و پیامدهای آن بی‌خبر است.

اصلاح ریشه‌ها و برطرف ساختن انگیزه‌ها یکی از طرق درمان است، هنگامی که می‌گوئیم انگیزهٔ جدال و مراء و تکبر، برتری جویی، خودنمائی، حسد، انتقام جوئی، دنیاپرستی، تعصب و لجاجت است به یقین اگر بتوانیم این صفات رذیله را از خود درو سازیم صفت جدال و مراء از ما ریشه کن می‌شود ولی با وجود آن صفات در درون جان از بین بردن این صفت رذیله بسیار مشکل است.

دوری از افراد لجوج و متعصب و پرهیز از گفتگو با این‌گونه افراد که خواه ناخواه انسان را به مراء و جدال می‌کشاند یکی دیگر از راههای درمان است.

در حدیثی از امیرمؤمنان علی علیه‌السلام می‌خوانیم: «**مَنْ جٰالَسَ الْجٰاهِلَ فَلْيَسْتَعِدَّ لِقِيلٍ وَ قٰالٍ؛ کسی که با آدم جاهل (و متعصب) همنشین شود باید آماده قیل و قال و جدال و مراء باشد**».[1]

به یقین قبل از همه این امور، اراده و تصمیم قاطع بر ترک مراء و جدال داشتن و پرهیز از این رذیلهٔ اخلاقی لازم است و آن‌کس که واقعاً مصمّم بر ترک باشد سرانجام پیروز می‌شود.

انصاف در سخن

نقطه مقابل مراء و جدال انصاف در بحث است، یعنی انسان به سخنان دیگران آن‌گونه بنگرد که به سخنان خویش می‌نگرد و از آن همان‌گونه دفاع کند که از سخن خویش دفاع می‌کند و به تعبیر دیگر طالب حق باشد و آن را در نزد هر کس و هر جا بیابد پذیرا شود هر چند گویندهٔ حق یک فرد عادی و او عالمی بزرگ و پرآوازه باشد حتی اگر کودکی یا کافر و ظالمی سخن حقی بگوید آن را بپذیرد.

البته انصاف که در روایات اسلامی از آن ستایش فراوان شده به معنی یکسان‌نگریستن به منافع خویش و دیگران است ولی یکی از شاخه‌های آن انصاف در سخن می‌باشد. در حدیث معروفی می‌خوانیم که امام صادق علیه‌السلام فرمود: «**سَيِّدُ الْاَعْمٰالِ ثَلاٰثَةٌ: اِنْصٰافُ النّٰاسِ مِنْ نَفْسِكَ حَتّٰى لاٰ تَرْضٰى بِشَيءٍ اِلاّٰ رَضِيتَ لَهُمْ مِثْلَهُ وَ**

---

۱. سفینة البحار، جلد ۲، صفحه ۵۳۲، چاپ قدیم (ماده مراء).

مُواسٰاتُکَ الْاَخَ فِی الْمٰالِ وَ ذِکْرُ اللّٰهِ عَلٰی کُلِ حٰالٍ؛ برترین اعمال سه چیز است: رعایت انصاف در حق مردم نسبت به خویشتن تا آنجا که چیزی را برای خود نخواهی مگر اینکه همانندش را برای آنها بخواهی و مواسات با برادر دینی در مال و ذکر خدا در هر حال».[1]

جالب اینکه در بعضی از روایات می‌بینیم که امام صادق علیه السلام هنگامی که چهارخانهٔ بهشتی را در برابر چهار عمل تضمین می‌کند ترک مراء را سومین عمل و انصاف دادن در برابر مردم را چهارمین عمل می‌شمرد که ممکن است اشاره‌ای به انصاف در سخن بوده باشد.

۱. کافی، جلد ۲، صفحه ۱۴۴.

۱۱

سخن‌چینی و اصلاح ذات‌البین

اشاره

زندگی اجتماعی همیشه توام با تزاحمها و نزاعها است و یکی از شاخه‌های تزاحم بگو و مگوهائی است که در میان افراد صورت می‌گیرد و گاه دامنه پیدا می‌کند و به مشاجرات شدید و حتی در بعضی اوقات ممکن است به خون ریزی منتهی شود!

وظیفهٔ دیگران این است که در اصلاح ذات البین و رفع سوء تفاهم و فراهم‌آوردن جوّ خوش بینی و حسن ظن در میان افرادی که درگیر مناقشات هستند بکوشند و به اصطلاح آب به روی آتش بپاشند.

ولی متأسفانه گروهی هستند که بر اثر انگیزه‌های مختلف درست در جهت خلاف این مطلب گام برمی‌دارند گوئی بنزین بر آتش می‌پاشند و دامنه این حریق را وسیعتر می‌کنند و به یقین در تمام مفاسدی که از آن به بار می‌آید شریک و سهیم‌اند؛ سخن این را برای آن می‌برند و سخن آن را برای این و حتی گاهی از خودشان چیزی نیز بر آن می‌افزایند این گروه را سخن چین می‌نامند و از بدترین خلق خدا هستند در حالی که گروه اول صالحان و مصلحانند و کار آنها در حد جهاد فی‌سبیل‌اللّٰه است.

همانگونه که در روایات وارد شده است: «اَجْرُ الْمُصْلِحِ بَیْنَ النّاسِ کَاَجْرِالْمُجاهِدِ بَیْنَ اَهْلِ الْحَرْبِ».[1]

سخن چینی هر گاه تکرار شود به صورت یک خلق و خوی در می‌آید و از رذائل بسیار زشت اخلاقی است در آیات و روایات اسلامی اشارات زیادی در نکوهش این رذیله اخلاقی و ستایش فراوان درباره اصلاح ذات البین آمده است.

با این اشاره به آیات قرآن باز می‌گردیم و آیات مربوط به این دو صفت را بررسی می‌کنیم سپس به تحلیل ریشه‌ها، پیامدها و آثار نامطلوب سخن چینی و برکات اصلاح ذات البین و طرق درمان آن رذیله اخلاقی و تقویت این فضیلت می‌پردازیم.

۱ـ وَیْلٌ لِکُلِّ هُمَزَةٍ لُمَزَةْ. (همزه ـ ۱)

۲ـ وَ لاٰ تُطِعْ کلَّ حَلاّفٍ مَهینٍ ـ هَمّازٍ مَشّاءٍ بِنَمِیمٍ ـ مَنّاعٍ لِلْخَیْرِ مُعْتَدٍ اَثِیمٍ ـ عُتُلٍّ بَعْدَ ذٰلِکَ زَنِیْمٍ. (قلم ـ ۱۱ تا ۱۳)

۳ـ یٰا اَیُّهَا الَّذیْنَ آمَنُوا اِنْ جٰاءَکُمْ فٰاسِقٌ بِنَبَاءٍ فَتَبَیَّنُوا اَنْ تُصِیبُوا قَوْماً بِجَهٰالَةٍ فَتُصْبِحُوا عَلٰی مٰا فَعَلْتُمْ نٰادِمینَ. (حجرات ـ ۶)

٤ـ مَنْ یَشْفَعْ شَفٰاعَةً حَسَنَةً یَکُنْ لَهُ نَصِیبٌ مِنْهٰا وَ مَنْ یَشْفَعْ شَفٰاعَةً سَیِّئَةً یَکُنْ لَهُ کِفْلٌ مِنْهٰا وَ کٰانَ اللّٰهُ عَلٰی کُلِّ شَیءٍ مَقِیْتاً. (نساء ـ ۸۵)

۵ـ یَسْئَلُونَکَ عَنِ الأَنْفٰالِ قُلِ الأَنْفٰالُ لِلّٰهِ وَ الرَّسُولِ فَاتَّقُوا اللّٰهَ وَ اَصْلِحُوا ذٰاتَ بَیْنَکُمْ وَ اَطِیْعُوا اللّٰهَ وَ رَسُولَهُ اِنْ کُنْتُمْ مُؤْمِنِیْنَ. (انفال ـ ۱)

٦ـ وَ لاٰ تَجْعَلُوا اللّٰهَ عُرْضَةً لِاَیْمٰانِکُمْ اَنْ تَبَرُّوا وَ تَتَّقُوا وَ تُصْلِحُوا بَیْنَ النّاسِ وَ اللّٰهُ سَمِیعٌ عَلِیمٌ. (بقره ـ ۲۲۴)

۷ـ لاٰ خَیْرَ فِی کَثِیرٍ مِنْ نَجْواهُم اِلاّٰ مَنْ اَمَر بِصَدَقَةٍ اَوْ مَعْرُوفٍ اَوْ اِصْلاٰحٍ بَیْنَ النّاسِ وَ

---

۱. تفسیر منهج الصادقین، ج ۸، صفحه ۴۱۷.

مَنْ یَفْعَلْ ذٰلِکَ ابْتِغٰاءَ مَرْضٰاتِ اللّٰهِ فَسَوْفَ نُؤْتِیْهِ اَجْراً عَظِیْماً. (نساء ـ ۱۱۴)

۸ـ.. اِنْ اُرِیْدُ اِلّا الأِصْلاٰحَ مَا اسْتَطَعْتُ وَ مٰا تَوْفِیْقِی اِلاّ بِاللّٰهِ عَلَیْهِ تَوَکَّلْتُ وَ اِلَیْهِ اُنِیْبُ. (هود ـ ۸۸)

ترجمه

۱ـ وای بر هر عیبجوی مسخره کننده‌ای!

۲ـ و از کسی که بسیار عیبجوست و به سخن چینی آمد و شد می‌کند ـ و بسیار مانع کار خیر، و متجاوز و گناهکار است ـ علاوه بر اینها کینه توز و پرخور و خشن و بدنام است پیروی مکن.

۳ـ ای کسانی که ایمان آورده‌اید! اگر شخص فاسقی خبری برای شما بیاورد، دربارهٔ آن تحقیق کنید مبادا به گروهی از روی نادانی آسیب برسانید و از کردهٔ خود پشیمان شوید!

۴ـ کسی که شفاعت (تشویق و کمک) به کار نیکی کند نصیبی از آن برای او خواهد بود، و کسی که شفاعت (تشویق و کمک) به کار بدی کند سهمی از آن خواهد داشت و خداوند حسابرس و نگهدار هر چیز است.

۵ـ از تو دربارهٔ انفال (غنائم و هر گونه مالی بدون مالک مشخص) سؤال می‌کنند، بگو انفال مخصوص خدا و پیامبر است، پس از (مخالفت فرمان) خدا بپرهیزید و خصومتهایی را که در میان شماست آشتی دهید! و خدا و پیامبرش را اطاعت کنید اگر ایمان دارید!

۶ـ خدا را در معرض سوگندهای خود قرار ندهید! و برای اینکه نیکی کنید، و تقوا پیشه سازید و در میان مردم اصلاح کنید (سوگند یاد ننمائید) و خداوند شنوا و داناست.

۷ـ در بسیاری از سخنان در گوشی (و جلسات محرمانه) آنها خیر و سودی نیست، مگر کسی که (به این وسیله) امر به کمک به دیگران، یا کار نیک یا اصلاح در میان مردم کند و هر کس برای خشنودی پروردگار چنین کند پاداش بزرگی به او خواهیم داد.

۸ـ ...من جز اصلاح تا آنجا که توانایی دارم نمی‌خواهم و توفیق من جز به خدا نیست، بر او توکل کردم و به سوی او باز می‌گردم!

تفسیر و جمع بندی

در نخستین آیه می‌فرماید: وای بر هر عیب کنندهٔ مسخره جوئی (**ویل لکل همزة لمزه**).

در تفسیر «همزه» و «لمزه» و فرق میان این دو سخن بسیار است که در تفسیر نمونه ذیل آیهٔ شریفه آورده‌ایم مهم آن است که یکی از تفسیرهائی که برای آیهٔ فوق شده است این است که آیه اشاره به افراد سخن چین می‌کند. از ابن عباس پرسیدند منظور از این آیه چیست؟ و آنها چه کسانی هستند که خداوند ایشان را مذمت به ویل کرده است؟ ابن عباس در پاسخ گفت: «**هُمُ الْمَشّاؤنَ بِالنَمِیمَةِ اَلْمُفَرِقُونَ بَیْنَ الْاَحِبَّةِ اَلنّاعِتُونَ لِلنّاسِ بِالْعَیْبِ؛ آنها کسانی هستند که اقدام به سخن چینی می‌کنند و میان دوستان تفرقه، ایجاد می‌نمایند و عیب بر مردم می‌گذارند**». مرحوم «طبرسی» در «مجمع البیان» این معنی را بعنوان اولین تفسیر برای آیه ذکر کرده و «فخر رازی» آن را هفتمین و آخرین تفسیر برای آیه ذکر می‌کند و با توجه به مفهوم وسیعی که همزه و لمزه دارد و هر گونه غیبت و عیب جوئی را شامل می‌شود سخن چینی نیز در مفهوم آیه درج است؛ خداوند به اینگونه اشخاص وعدهٔ مجازات «حُطَمَه» را داده است؛ همان آتش برافروختهٔ الهی که از دلها سر می‌زند و تمام وجود آدمی را فرا می‌گیرد.

از این آیه استفاده می‌شود که آتش قیامت ـ بر عکس ـ آتش دنیا نخست به درون می‌زند و اعماق قلب را می‌سوزاند سپس به برون و شاید بخاطر این باشد که رذائل اخلاقی و اعمال زشت ناشی از آن از درون انسان سرچشمه می‌گیرد و بازتابش در اعمال بیرون است.

❀ ❀ ❀

در دومین آیه روی سخن را به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله کرده می‌فرماید: از آنها که بسیار سوگند یاد می‌کنند و افراد پستی هستند و بسیار عیب جو و سخن چین می‌باشند اطاعت مکن. (**وَلاٰتُطِعَ کُلَّ حَلاّفٍ مَهِیْنٍ هَمّازٍ مَشّاءٍ بِنَمِیمٍ**).

و به دنبال این صفات زشت صفات زشت دیگری را در آیات بعد برای آنها

می‌شمرد مانند ممانعت از کار خیر، تجاوزگری، کینه توزی، خشونت، و کفر به آیات الهی و به دنبال آن می‌فرماید: ما بر بینی او داغ ننگ می‌نهیم (سَنَسِمُهُ) (و او را در دنیا و آخرت رسوا می‌سازیم).

ذکر سخن چینی و نمامی در ردیف رذائل مهم دیگر و همچنین کفر بر آیات الهی دلیل بر زشتی فوق العادهٔ این عمل است!

تعبیر به «**مشّاءٍ بنمیم**» به صورت صیغهٔ مبالغه، اشاره به کسانی است که پیوسته در میان مردم سعایت و سخن چینی می‌کنند و آنها را نسبت به یکدیگر بدبین می‌کنند و تخم عدوات و دشمنی در دلها می‌کارند و این یکی از مهمترین گناهان کبیره است.

«**حلاّف**» به کسی گفته می‌شود که بسیار سوگند یاد می‌کند و معمولاً کسانی هستند که نه مردم به آنها اعتماد دارند و نه خودشان نسبت به خودشان و توصیف آنها به مهین (پَسْتْ) نیز گواه دیگری بر این معنی است و به خاطر همین فرومایگی و پستی است که بر دیگران عیب می‌گذارند و پیوسته سخن چینی و افساد می‌کنند گوئی از محبت و الفت مردم نسبت به یکدیگر رنج می‌برند و می‌خواهند همانگونه که خودشان از چشم مردم افتاده‌اند مردم نیز نسبت به یکدیگر چنین شوند.

در سوّمین آیه مطابق شأن نزول معروفی که دارد «**ولید بن عقبه**» با گروهی برای جمع آوری زکات از طایفهٔ «**بنی مصطلق**» از سوی پیامبر صلی الله علیه و آله اعزام شدند. هنگامی که اهل قبیله با خبر شدند که نمایندهٔ رسول خدا به سوی آنها می‌آید با خوشحالی به استقبال او شتافتند ولی از آنجا که میان آنها و «**ولید**» خصومت شدیدی بود تصور کرد آنهاقصد کشتن او را دارند (یا اینکه به عمد آنها را متهم به چنین قصدی کرد) خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله بازگشت وعرض کرد آنها از پرداخت زکات خودداری کردند، پیامبر سخت بر آشفت و آماده، مقابله با آن گروه شد و مطابق روایتی مردم فشار برای جنگ با آنان آوردند[1] آیه نازل شد و به مسلمانان دستور داد که هرگاه فاسقی خبری

---

۱. سیرهٔ ابن هشام، جلد ۳، صفحه ۳۰۸.

برای شما آورد دربارهٔ آن تحقیق کنید (مبادا دروغ یا تهمت و سخن چینی باشد) پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله دستور تحقیق به «خالد بن ولید» داد که با گروهی به سراغ آنها برود. او با شتاب‌زدگی هیچ کاری انجام نداد، پس از تحقیق معلوم شد طایفهٔ بنی‌المصطلق کاملاً به اسلام وفادارند. خبر به پیامبر صلی الله علیه و آله رسید و پیامبر فرمود: **اَلتَّأَنّی مِنَ اللّٰهِ وَ الْعَجَلَةُ مِنَ الشَّیْطانِ**؛ درنگ کردن و تحقیق نمودن از سوی خدا و عجله از شیطان است.[1]

طبق حدیثی از امام صادق علیه السلام آیهٔ فوق اشاره به نمّام و سخن چین دارد.[2]

از این تعبیر روشن می‌شود که نمّامی و سخن چینی، سخنان دروغ را نیز شامل می‌شود.

❀ ❀ ❀

در چهارمین آیه که بعضی از بزرگان مانند علاّمه مجلسی آن را در بحث نمیمه آورده‌اند می‌فرماید: کسی که شفاعت برای کار بدی کند سهمی از آن را خواهد داشت. (**وَ مَنْ یَشْفَعْ شَفٰاعَةً سَیِّئَةً یَکُنْ لَهُ کِفْلٌ مِنْهٰا**) این آیه مفهوم وسیع و گسترده‌ای دارد که سخن چینی را نیز شامل می‌شود چه شفاعت سوئی از این بدتر که در میان دو مسلمان آتش عداوت و دشمنی را شعله ور سازد آنها را نسبت به یکدیگر بدبین کرده و به جان هم بیندازد و لذا در حدیثی از پیامبر نقل شده که فرمود: «**مَنْ اَمَرَ بِسُوءٍ اَوْ دَلَّ عَلَیْهِ اَوْ اَشٰارَ فَهُوَ شَرِیکٌ؛ کسی که دعوت به کار بدی کند یا راهنمائی به آن نماید و یا حتی اشاره کند شریک در آن کار است**».

❀ ❀ ❀

در پنجمین آیه سخن از اصلاح ذات البین است که در نقطهٔ مقابل سخن چینی و افساد ذات البین قرار دارد می‌فرماید: تقوای الهی پیشه کنید و برادرانی را که با هم اختلاف دارند آشتی دهید و اطاعت خدا و پیغمبر او را کنید اگر ایمان دارید.

---

۱. تفسیر قرطبی، جلد ۹، صفحه ۶۱۳۱.
۲. مستدرک سفینة البحار، جلد ۱۰، صفحه ۱۵۲.

(فَاتَّقُوا اللّٰهَ وَ اَصْلِحُوا ذٰاتَ بَيْنِكُمْ وَ اُطِيعُوا اللّٰهَ وَ رَسُولَهُ اِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ).

در شأن نزول این آیه آمده است که بعد از پایان جنگ بدر میان دو نفر از انصار بر سر غنائم جنگی مشاجرهٔ لفظی در گرفت آیه فوق نازل شد و تصریح کرد که اختیار غنائم جنگی با پیامبر است و باید در میان افرادی که اختلاف دارند اصلاح کنید.

❀ ❀ ❀

در ششمین آیه می‌فرماید: خداوند را معرض سوگندهای خود قرار ندهید، برای نیکی کردن و تقوا پیشه نمودن، و اصلاح در میان مردم کردن، و خداوند شنوا و دانا است (وَلاٰ تَجْعَلُوا اللّٰهَ عُرْضَةً لِاَيْمٰانِكُمْ اَنْ تَبَرُّوا وَ تَتَّقُوا وَ تُصْلِحُوا بَيْنَ النّٰاسِ وَاللّٰهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ).

در تفسیر این آیه دو نظر وجود دارد نخست این که ناظر به کسانی است که گاهی نسبت به کسی عصبانی می‌شدند و می‌گفتند ما دربارهٔ او کار خیر نخواهیم کرد، و برای اصلاحشان، هیچ اقدامی نمی‌کنیم، آیهٔ شریفه نازل شد و گفت: این سوگندها باطل و بیهوده است، هیچ چیزی نمی‌تواند مانع کار خیر و اصلاح مردم شود. (شأن نزولی که برای آیه ذکر شده نیز این نظر را تأیید می‌کند چرا که نقل شده است میان داماد و دختر یکی از یاران پیامبر صلی الله علیه و آله به نام «عبداللّٰه بن رواحه» اختلافی روی داد و او سوگند یاد کرد که برای اصلاح کارشان اقدامی نکند، آیه نازل شد و این گونه سوگندها را بی اساس معرفی کرد).[1]

تفسیر دیگر این است که برای انجام کار خیر و تقوا و اصلاح در میان مردم سوگند یاد نکنید، چرا که رجحان انجام این کارها به قدری روشن است که نیاز به سوگند ندارد.

در هر صورت اهمیت اصلاح در میان مردم از آیه به خوبی روشن می‌شود به خصوص این که آن را در کنار کارهای خیر و تقوا و پرهیزکاری قرار داده است.

---

۱. مطابق این تفسیر در جملهٔ **اَنْ تَبَرُّوا** کلمهٔ «لا» در تقدیر است و در اصل **اَلاّٰ تَبَرُّوا**...بوده است، و واژهٔ «عُرْضَه» در اینجا به معنی مانع است، ولی در تفسیر بعد به معنی معرضیت است.

در هفتمین آیه سخن از گفتگوهای درگوشی است که در بسیاری از مواقع سبب آزار دیگران و بدبینی و سوء ظن می‌شود، و گاه راه را برای نقشه‌های شیطانی و مخفیانه فراهم می‌سازد، لذا می‌فرماید: در بسیاری از سخنان درگوشی و محرمانهٔ (آنها خیر و فایده‌ای نیست) (**لاٰ خَیْرَ فِی کَثیرٍ مِنْ نَجْوٰاهُمْ**).

اما بلافاصله می‌افزاید: مگر کسی که بخواهد توصیه به کمک کردن به دیگران یا انجام کار نیک یا اصلاح در میان مردم دهد (که در صورت فایدهٔ این گونه «**نجواها**» بر ضررهایش برتری دارد) (**اِلاّٰ مَنْ اَمَرَ بِصَدَقَةٍ اَوْ مَعْرُوفٍ اَوْ اِصْلاٰحٍ بَیْنَ النّٰاسِ**).

و در پایان آیه در یک تعبیر بسیار تشویق‌آمیز نسبت به این امور می‌افزاید و هر کس برای خشنودی خدا چنین کند به زودی پاداش بزرگی به او خواهیم داد (**وَ مَنْ یَفْعَلْ ذٰلِکَ اِبْتِغٰاءَ مَرْضٰاةِ اللّٰهِ فَسَوْفَ نُؤْتِیهِ اَجْراً عَظِیماً**).

استثناء مسأله اصلاح ذات البین از نکوهش و نجوا از یک سو و قرارگرفتن اصلاح در کنار صدقه و معروف از سوی دیگر، و وعدهٔ پاداش عظیم برای آن از سوی سوم، همگی گواه بر اهمیت این کار است.

در این که فرق میان صدقه و معروف چیست؟ بعضی گفتند صدقه به معنی کمک‌های مستحبی بلا عوض است، و معروف به معنی قرض الحسنه می‌باشد، و بعضی برای معروف مفهوم عامی قائل شده‌اند که شامل تمام کارهای نیک می‌شود (بنابراین نسبت آن با صدقه، نسبت عموم و خصوص مطلق است).

در حدیثی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نیز آمده است که یکی از بهترین «صدقات» که خدا و پیامبرش آن را دوست دارد «اصلاح» در میان مردم است هنگامی که نسبت به یکدیگر بدبین شوند و نزدیک ساختن آنها به یکدیگر است، هنگامی که دور شوند «**اَلاٰ اَدُلُّکَ عَلٰی صَدَقَةٍ یُحِبُّهَا اللّٰهُ وَ رَسُولُهُ؟ تُصْلِحُ بَیْنَ النّٰاسِ اِذٰا تَفٰاسَدُوا وَتُقَرِّبُ بَیْنَهُمْ اِذٰا تَبٰاعَدُوا**».[1]

بنابراین اصلاح در میان مردم هم به طور مستقل ذکر شده، و هم به عنوان یکی

---

۱. تفسیر قرطبی، جلد ۳، صفحه ۱۹۵۵.

از مصادیق عمدهٔ صدقه و معروف. و به تعبیر دیگر چون اصلاح در میان مردم فرد کامل معروف و صدقه است جداگانه ذکر شده است.

❀ ❀ ❀

در هشتمین و آخرین آیه سخن از برنامهٔ یکی از پیامبران بزرگ الهی به نام «شعیب» است، او هدف از قیام خود را چنین بیان می‌کند: من جز اصلاح تا آنجا که توانایی دارم، نمی‌خواهم (اِنْ اُرِیدُ اِلاَّ الْاِصْلاٰحُ مٰا اسْتَطَعْتُ).

این همان هدفی است که تمام پیامبران الهی آن را تعقیب می‌کردند، اصلاح عقیده، اصلاح اخلاق، اصلاح عمل و اصلاح روابط اجتماعی مردم.

بعضی در تفسیر اصلاح گفته‌اند، مفهوم آن این است که می‌خواهم دنیای شما را با عدالت و آخرت شما را با عبادت اصلاح کنم، ولی روشن است که اصلاح مفهوم وسیع‌تری دارد که فراتر از عدالت را نیز شامل می‌شود.

سپس برای توفیق در این امر بسیار مهم یعنی اصلاح دین و دنیای انسان‌ها در تمام زمینه‌ها از خداوند بزرگ توفیق می‌طلبد و می‌گوید: توفیق من جز به یاری خدا نیست، بر او توکل کردم، و به سوی او باز می‌گردم. (وَ مٰا تَوْفِیقِی اِلاَّ بِاللّٰهِ عَلَیْهِ تَوَکَّلْتُ وَ اِلَیْهِ اُنِیبُ).

جالب این که شعیب هنگامی این سخن را به قوم گمراه گفت که آنها غرق فساد مالی و اخلاقی بودند، و نهی شعیب را از عبادت بت‌ها و کم فروشی و فساد مالی، مخالف آزادی خود قلمداد می‌کردند و می‌گفتند از تو که آدم عاقل و فهمیده‌ای هستی بعید است بخواهی جلو آزادی فکری و عملی ما را بگیری گویا آنها نیز مانند گروهی از مردم عصر ما که از مفهوم صحیح آزادی بی‌خبرند و نمی‌دانند یا نمی‌خواهند بدانند که آزادی افتخارآمیز بشر، تنها در چهار چوب ارزش‌ها است، در بیراهه‌ها سرگردان بودند، که شعیب به آنها پاسخ گفت هدف من اصلاح به معنی واقعی کلمه است، نه تسلیم هوا و هوس‌های شما شدن.

قابل توجه این که قوم شعیب علیه‌السلام او را به عنوان انسانی عاقل و فرزانه

می‌شناختند، و عنوان «حلیم» و «رشید» را برای او معترف بودند، اما همین که برای اصلاح فساد عقیدتی و فساد مالی آنها قیام کرد، به مخالفت با او برخاستند.

❀ ❀ ❀

از مجموع آیات فوق دو نکته کاملاً روشن می‌شود، نخست این که نمّامی و سعایت و سخن چینی و ایجاد اختلاف در میان انسان‌ها، یکی از بزرگترین گناهان و نکوهیده‌ترین صفات است. و دیگر این که اصلاح در میان مردم یکی از وظایف مهم الهی و انسانی است که با هیچ عذری نمی‌توان آن را ترک گفت.

❀ ❀ ❀

سخن چینی (نمیمه) در روایات اسلامی

با توجه به این که سخن چینی از بدترین پدیده‌های شوم اجتماعی است که جامعه را به هم می‌ریزد، و سرچشمهٔ مفاسد بی‌شمار و حتی خون‌ریزی می‌شود، در احادیث اسلامی مؤکداً از آن نهی شده و روایات تکان دهنده‌ای پیرامون آن وارد شده است از جمله:

۱ـ در حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌خوانیم که از یاران خود پرسید: «**اَلاٰ اُنَبِّئُکُمْ بِشِرارِکُمْ؛ آیا شما را از بدترین افراد آگاه سازم؟ عرض کردند آری ای رسول خدا!**» فرمود: «**اَلْمَشّائُونَ بِالنَّمِیمَةِ وَ الْمُفَرِّقُونَ بَیْنَ الْاَحِبَّةِ اَلْباغُونَ لِلْبُرَاءِ الْمَعایِبِ؛ آنها کسانی هستند که برای سخن چینی تلاش می‌کنند، و بین دوستان جدایی می‌افکنند و بر افراد پاک عیبجوئی می‌کنند**».[1]

نمیمه در اصل به معنی صدای کوتاه و آهسته‌ای است که از حرکت چیزی یا از برخورد پای انسان به زمین هنگام راه رفتن بر می‌خیزد و از آنجا که افراد سخن‌چین، معمولاً سخنان خود را آهسته و درگوشی به این و آن می‌رسانند، تا به

---

۱. وسائل الشیعه، جلد ۸، صفحه ۶۱۶.

عنوان خبر مهمی مورد استقبال قرار گیرد، این واژه بر سخن چینی اطلاق شده است.[۱]

و بعضی گفته‌اند نمیمه در اصل به معنی تزیین کلام دروغین است، (چرا که افراد سخن چین سعی می‌کنند، حتی سخنان دروغ خود را به لباس زیبا در آورند).[۲]

شبیه همین معنی از امیرمؤمنان علی علیه‌السلام نیز نقل شده است.[۳]

۲ـ در حدیث دیگری از امام باقر علیه‌السلام می‌خوانیم: «**اَلْجَنَّةُ مُحَرَّمَةٌ عَلَی الْقَتّاتِینِ اَلْمَشّائِینَ بِالنَّمِیمَةِ؛ بهشت به افراد قتّات که تلاش در سخن چینی دارند حرام است**».[۴]

قتّات از ماده «قَت» (بر وزن شط) در اصل به معنی دروغ گفتن و استراق سمع‌نمودن است، خواه سخن چینی در آن باشد یا نباشد بنابراین قتّات کسی است که می‌خواهد مخفیانه از اسرار مردم باخبر شود و در میان آنها افساد کند که گاه توأم با سخن چینی نیز می‌شود.

در بعضی از روایات و کتب لغت قتّات و نمّام به یک معنی تفسیر شده است.

۳ـ در حدیث دیگری از «ابوذر» از پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله نقل شده است که فرمود: «**یَا اَبَاذَرْ صاحِبُ النَّمِیمَةِ لا یَسْتَرِیحُ مِنْ عَذابِ اللّهِ فِی الْآخِرَةِ؛ شخص سخن چین در آخرت از عذاب الهی آسوده نخواهد شد**».[۵]

۴ـ در حدیث دیگری تعبیر شدیدتری دربارهٔ افراد سخن چین از پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله نقل شده است، در یکی از خطبه‌هایش فرمود: «**وَ مَنْ مَشی فِی نَمِیمَةٍ بَیْنَ اِثْنینِ سَلَّطَ اللّهُ عَلَیْهِ فِی قَبْرِهِ نٰاراً تُحْرِقُهُ اِلی یَوْمِ الْقِیامَةِ؛ کسی که در میان دو نفر سخن چینی کند خداوند در قبرش آتشی مسلّط می‌کند که تا روز قیامت او را می‌سوزاند**».[۶]

۵ـ در حدیثی از پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله آمده است که: در یکی از سال‌ها بنی اسرائیل گرفتار خشکسالی شدید و قحطی شدند، موسی علیه‌السلام چند مرتبه به نماز استسقاء پرداخت و دعای او مستجاب نشد (از این نظر در تعجب فرو رفت) خداوند به او

---

۱. اقتباس از مفردات راغب (واژهٔ نمیمه).
۲. اقتباس از لسان‌العرب (واژهٔ نمیمه).
۳. وسائل الشیعه، جلد ۸، صفحه ۶۱۷.
۴. همان مدرک.
۵. همان مدرک، (حدیث ۴).
۶. وسائل الشیعه، جلد ۸، صفحه ۶۱۸، حدیث ۶.

وحی فرستاد که من دعای تو و همراهانت را مستجاب نمی‌کنم، چرا که در میان آنها فرد سخن چینی است که اصرار بر کار خود دارد، موسی علیه السلام عرض کرد پروردگارا آن مرد کیست؟ که ما او را از میان خود بیرون کنیم؟ خداوند فرمود: ای موسی من شما را از سخن چینی نهی می‌کنم آیا ممکن است خودم نمامی کنم (سرّ آن گـنهکار را فاش نمایم، در این هنگام موسی دستور داد) همگی توبه کردند و باران نازل شد.[۱]

۶ـ در حدیثی از امام صادق علیه السلام آمده است که فرمود: «**اَرْبَـعَةٌ لاٰ یَـدْخُلُونَ الْجَـنَّةَ اَلْکاٰهِنُ وَ الْمُنٰافِقُ وَ مُدْمِنُ الْخَمْرِ وَ الْقَتّاٰتُ وَ هُوَ النَّمّامُ؛ چهار گروهند که وارد بهشت نمی‌شوند: کاهن (آنها که به دروغ از امور پنهانی و آینده خبر می‌دهند و ادعای آگاهی بر اسرار غیب دارند) و منافق و معتاد به مشروبات الکلی و قتّات یعنی نمّام**».[۲]

۷ـ از امیرمؤمنان علی علیه السلام آمده است که فرمود: «**اَلنَّمٰامُ جِسْرُ الشَّرِّ؛ سخن چین پل شرّ و فساد است**».[۳]

۸ـ در حدیث دیگری از همان بزرگوار آمده است: «**لاٰتَجْتَمِعُ اَمٰانَةٌ وَ نَمِیمَةٌ؛ امانت و درستکاری با سخن چینی هرگز جمع نمی‌شود**». **(شخص سخن چین خائن است)**.[۴]

۹ـ این سخن را با حدیث دیگری از پیامبر اکرم پایان می‌دهیم هر چند احادیث در این زمینه بسیار است فرمود: «**اِنَّ اَحَبَّکُمْ اِلَی اللّٰهِ الَّـذِینَ یُـؤْلَفُونَ وَ یَأْلِـفُونَ وَ اِنَّ اَبْغَضَکُمْ اِلَی اللّٰهِ اَلْمَشّاٰئُونَ بِالنَّمِیمَةِ، اَلْمُفَرِّقُونَ بَیْنَ الْاِخْوانِ؛ محبوب‌ترین شما نزد خداونـد کسانی هستند که در میان مردم الفت و دوستی ایجاد می‌کنند و خودشان نیز محبت و دوستی را پذیرا می‌شوند و مبغوضترین شما نزد خداوند کسانی هستند که سعی در سخن‌چینی دارند، و در میان دوستان جدایی می‌افکنند**».[۵]

❀ ❀ ❀

۱.المحجة البیضاء، جلد ۵، صفحه ۲۷۶.
۲. وسائل الشیعه، جلد ۸، صفحه ۶۱۹، حدیث ۱۱ (باب تحریم النمیمه).
۳.المحجة البیضاء، جلد ۵، صفحه ۲۷۹. ۴.غررالحکم، حدیث ۱۰۵۸۱.
۵.آثار الصادقین، جلد ۲۴، صفحه ۴۱۶.

از مجموع این احادیث به خوبی استفاده می‌شود که نمامی و سخن چینی از گناهان کبیره و بسیار خطرناک و سبب خسران و زیان دنیا و آخرت است کسانی که مرتکب این کار شوند و در میان دوستان و خانواده‌ها جدایی افکنند هرگز روی بهشت را نخواهند دید، مگر این که توبه کنند و به جبران اعمال خویش بپردازند. در خلال این روایات اشارات پرمعنایی به فلسفهٔ حرام بودن این عمل و پیامدهای آن شده بود که در بحث‌های آینده مشروح‌تر مورد توجه قرار خواهد گرفت.

پیامدها و آثار سوء سخن چینی

بارها گفته‌ایم سرمایه اصلی یک جامعه اعتماد و اطمینانی است که افراد با یکدیگر دارند، این اعتماد متقابل سبب اتحاد صفوف و همکاری و تعاون در حد اعلا و پیشرفت جامعه در تمام زمینه‌ها است.

اسلام که اهمیت فوق العاده‌ای به حفظ اعتماد عمومی و وحدت صفوف می‌دهد هر چیزی را که لطمه‌ای بر آن وارد سازد حرام شمرده و هر چه سبب تقویت آن گردد لازم می‌داند (گاه به طریق وجوب و گاه به طریق استحباب دعوت به آن کرده است).

بی‌شک نمّامی و سخن چینی از عوامل مهم تفرقه و ایجاد بدبینی در میان افراد جامعه و سبب عداوت و دشمنی، و گاه موجب متلاشی شدن خانواده‌ها است. به همین دلیل در روایات بالا شخص نمّام و سخن چین، شرورترین افراد جامعه شمرده شده است.

در حدیثی از امیرمؤمنان علی علیه‌السلام می‌خوانیم که فرمود: «**اِیّاکُمُ وَ النَّمائِمَ فَاِنَّها تُورِثُ الضَّغائِنَ؛ از سخن چینی بر حذر باشید که سبب کینه و دشمنی است**».[1]

و در حدیث دیگری از همان بزرگوار آمده است: «**اِیّاکَ وَ النَّمِیمَةَ فَاِنَّها تَزْرَعُ الضَّغینَةَ وَ تُعَبِّدُ عَنِ اللّهِ وَ النّاسِ؛ از سخن چینی بپرهیز که تخم عداوت و دشمنی می‌پاشد و انسان را از خدا و مردم دور می‌سازد**».[2]

۱.بحارالانوار، جلد ۶۸، صفحه ۲۹۳، حدیث ۶۳. ۲.غررالحکم، حدیث ۲۶۶۳.

در بعضی دیگر از احادیث تعبیر به «**شحناء**» شده است که همان معنی عداوت و دشمنی را می‌رساند.

در احادیث گذشته نیز خواندیم: که سخن چین بدترین خلق خدا شمرده شده به خاطر این که در میان دوستان جدایی می‌افکند، و افراد پاک را متّهم می‌سازد.

از این گذشته شخص نمّام و سخن چین در جامعه، منفور ومطرود می‌گردد، زیرا طرفین نزاع که به سخنان او گوش فرا دادند، غالباً پشیمان می‌شوند و سیل لعن و نفرین را به کسی که سبب جدایی‌ها گشته سرازیر می‌کنند و مردم را از تماس گرفتن با چنین شخصی برحذر می‌دارند، در یکی از احادیث بالا نیز خواندیم که سخن چین هم از خدا دور می‌شود و هم از خلق خدا.

امام صادق علیه السلام سخن‌چین را به ساحر تشبیه کرده که با سحرش در میان دوستان، جدایی می‌افکند. در یک حدیث گویا و با تعبیراتی کوبنده چنین می‌فرماید: «**اِنَّ مِنْ اَکْبَرِ السِحْرِ النَّمِیمَةِ یُفَرِّقُ بِهٰا بَیْنَ الْمُتَحٰابینَ وَ یَجْلِبُ الْعِدٰاوَةَ عَلیَ الْمُتَصٰادِقّینَ وَ یَسْفِکُ بِهٰا الدِّمٰاءَ وَ یَهْدِمُ بِهٰا الدُّورَ وَ یَکْشِفُ بِهٰا السُّتُورَ، وَالنَّمامُ اَشَرُّ مَنْ وَطَأَ عَلَی الْاَرْضِ بِقَدَمٍ؛ یکی از بزرگترین سحرها سخن چینی است که در میان دو دوست جدایی می‌افکند، و تخم عداوت را میان علاقه‌مندان می‌پاشد و سبب ریختن خون‌ها، و ویران شدن خانه‌ها و دریدن پرده‌ها می‌گردد، و سخن چین بدترین کسی است که بر زمین قدم نهاده است**».[1]

البته سخن‌چینی سحر نیست ولی آثار سحر را دارد، لذا امام فرموده است یکی از بزرگترین انواع سحر است.

توجه به این نکته لازم است که سخن چینی اثر تخریبی دارد و معمولاً اموری که جنبهٔ تخریب دارد زودتر از اموری که جنبهٔ اصلاح دارد اثر می‌کند چون زمینه‌های بدبینی معمولاً در دل‌ها وجود دارد، هنگامی که سخن چین به آن دامن می‌زند به سرعت تأثیر می‌کند و ممکن است با چند جمله دو نفر دوست چهل ساله را از هم

۱.بحارالانوار، جلد ۶۰، صفحه ۲۱، حدیث ۱۴.

جدا سازد. همان گونه که ساختن یک سدّ مفید برای ذخیرهٔ آب ممکن است دهها سال طول بکشد اما ویران کردن آن با مواد منفجره در چند ساعت امکان‌پذیر است. این سخن را با حدیثی از امام صادق علیه السلام پایان می‌دهیم فرمود: «**اَلسّاعِي قاتِلُ ثَلاثَةٍ قاتِلُ نَفْسِهِ وَ قاتِلُ مَنْ يُسْعٰى بِهِ وَ قاتِلُ مَنْ يُسْعٰى اِلَيْهِ؛ سعایت کننده هم قاتل خویشتن است، و هم قاتل کسی است که بر ضد او سعایت می‌کند و هم قاتل کسی است که درنزد وی از دیگری سعایت کرده است**».[1]

بسیار می‌شود که سعایت نسبت به کسی در نزد شاهان و امراء واقعاً سبب قتل او می‌گردد، و در چنین صورتی سعایت کننده نیز قاتل خویشتن در پیشگاه خدا محسوب می‌شود و کسی که نزد او سعایت شده است به خاطر عدم تحقیق کافی، گویی به دست سعایت کننده به قتل رسیده است چون بی گناهی را کشته است.

توجه به این نکته لازم است که جمعی از بزرگان سعایت و نمامی را به یک معنی دانسته‌اند، در حالی که ممکن است فرقی در میان آن دو باشد (هر چند بسیار قریب‌الافق هستند) نمامی و سخن چینی آن است که میان دو دوست یا دو خویشاوند یا دو همکار را جدایی بیندازد ولی سعایت این است که نزد شخص بزرگی بدگویی از کسی کند و کار او یا جان او را به خطر بیندازد. لذا سعایت در بسیاری از روایات به عنوان سعایت نزد سلطان و مانند آن به کار رفته است.

اما نزدیک بودن افق هر دو معنی، سبب شده که تحت یک عنوان ذکر شود.

انگیزه‌های سخن چینی

این صفت رذیله مانند صفات دیگر پیوند ناگسستنی با بسیاری از رذائل اخلاقی دارد، از جمله آن‌ها حسد است، زیرا شخص حسود که نمی‌تواند آرامش زندگی دیگران را تحمل کند و از این که دوستان دست به دست هم دادند و کارهای خود را به سرعت پیش می‌برند، یا خانواده‌ها و همسران که پیوند محبت قوی با هم دارند

---

۱. خصال (مترجم) شیخ صدوق، صفحه ۱۲۲ (باب الثلاثه).

رنج می‌برد، و سعی می‌کند از طریق سخن چینی آنها را نسبت به یکدیگر بدبین و یا به جان هم بیندازد.

دنیاپرستی انگیزهٔ دیگری برای سخن چینی است، چرا که شخص دنیاپرست می‌خواهد در میان دیگران اختلاف بیفکند، و کسب و کار آنها را به رکود و ورشکستگی بکشاند تا خودش بهره‌گیری کند.

نفاق عامل مهم دیگری برای سخن چینی است. قرآن مجید دربارهٔ منافقان می‌گوید: «**اَلاٰ اِنَّهُمْ هُمُ الْمُفْسِدُونَ وَلٰکِنْ لایَشْعُرُونَ؛ آنها (منافقان) فسادکنندگان واقعی هستند، ولکن نمی‌فهمند**».[1]

آری کار آنها ایجاد فساد است به هر طریقی که ممکن شود، در حدیثی از امام صادق علیه‌السلام می‌خوانیم: «**عَلاٰمَةُ النِّفاقِ اَلْحَثُّ عَلَی النَّمِیمَةِ؛ یکی از نشانه‌های نفاق اصرار بر سخن چینی است**».[2]

آری نزد این طرف می‌آید و به عنوان خیرخواهی بدگویی از طرف مقابل می‌کند، و سخنان زهرآلودی از وی نقل می‌نماید، و نزد طرف مقابل نیز همین عمل را تکرار می‌کند. این شخص دو چهره و منافق، هدفش ایجاد اختلاف، و کشمکش‌های اجتماعی است تا در آن میان نفس آهسته بکشد.

عامل دیگر برای سخن چینی همان چیزی است که امروز به عنوان بیماری اخلاقی آزاردهی یا سادیسم معروف است، بعضی هستند که بر اثر عقدهٔ حقارت یا انتقام جویی یا انحرافات دیگر روانی از اذیت و آزار دیگران لذت می‌برند، و از خوشی آنها ناراحتند این گونه افراد به سخن چینی و سعایت کشیده می‌شوند تا مردم را به هم بریزند و در گوشه‌ای بنشینند و در جنگ و دعوای آنها لذت ببرند.

از بعضی از روایات استفاده می‌شود ناپاکی نطفه نیز از عوامل گرایش به سعایت و سخن چینی است (البته زمینه ساز است نه این که افراد را مجبور به این کار کند) چنان که در حدیثی از پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله آمده است: «**اَلسّاعی بِالنّاسِ اِلَی النّاسِ لِغَیْرِ**

---

۱. بقره، آیهٔ ۱۲.
۲. بحارالانوار، جلد ۶۹، صفحه ۲۰۷، حدیث ۸.

رُشْدِهِ؛ کسی که نزد مردم بر ضد دیگری سعایت می‌کند در مسیر صحیح نیست» (بعضی در تفسیر جملهٔ «لغیر رشده» گفته‌اند یعنی «لَیْسَ بِوَلَدِ حَلالٍ؛ چنین کسی حلال زاده نیست».[۱]

عادت به دروغ گویی یکی دیگر از عوامل سخن چینی است. شخص دروغگو اصرار دارد که سخنی از این شخص به آن شخص برساند و میان آنها افساد کند هرچند سخنانی به دروغ باشد.

در حدیث مفصّلی از پیغمبر اکرمﷺ دربارهٔ نشانه‌های صفات خوب و بد آمده است، می‌خوانیم: «**اَمّا عَلامَةُ الْکَذّابِ فَاَرْبَعَةٌ...اِنْ قالَ لَمْ یَصْدُقْ وَ اِنْ قِیلَ لَهُ لَمْ یُصَدِّقْ وَ النَّمیمةُ وَ الْبُهْتُ؛ نشانهٔ دروغگو چهار چیز است: هرگاه سخنی بگوید راست نمی‌گوید، و اگر سخنی به او بگویند تصدیق نمی‌کند، و سخن چینی و بهتان**».[۲]

یعنی هنگامی که صفت رذیلهٔ دروغگویی در درون جان انسان متمرکز شود این چهار عمل از او آشکار می‌شود.

طرق درمان

برای مبارزه با این پدیدهٔ شوم اخلاقی و قطع ریشه‌های آن از درون جان آدمی قبل از هر چیز باید به سراغ انگیزه‌های آن رفت، به یقین تا عامل حسد و دنیاپرستی و نفاق و حالت آزاردهی و انتقام جویی که عوامل اصلی پدیدهٔ شوم نمیمه و سخن چینی می‌باشد از میان نرود، این رذیلهٔ اخلاقی از وجود انسان برچیده نمی‌شود. ممکن است مدتی با اراده و تصمیم‌های قوی، محدود یا منفی گردد، ولی باز در مواقعی خود را نشان خواهد داد.

فراموش نکنیم که بسیاری از فضایل اخلاقی یا رذایل اخلاقی در یکدیگر تأثیر متقابل دارند هر کدام می‌تواند سبب دیگری و گاه مسبّب از آن گردد، و این در حالات و شرایط مختلف روی می‌دهد.

از سوی دیگر دقت در پیامدها و آثار سوء نمّامی و سخن چینی و سعایت و

---

۱. المحجة البیضاء، جلد ۵، صفحه ۲۷۰.
۲. بحارالانوار، جلد ۱، صفحه ۱۲۲.

ویرانگری آن در سطح جامعه و درون خانواده‌ها و عواقب ناگواری که از این رهگذر دامن همه را می‌گیرد، و در بحث‌های گذشته به آن اشاره شد، و همچنین عذاب‌ها و مجازات‌های الهی که در دنیا و آخرت بر آن مترتب است، قطعاً عامل بازدارندهٔ دیگری است.

افراد سخن چین به ویژه کسانی که به آن عادت کرده‌اند، باید آن آثار شوم اجتماعی و کیفرهای الهی این عمل را همه روز از نظر بگذرانند، و پی در پی به خود تلقین کنند که سرانجام نمّامی و سخن چینی این است این!، و گرنه وسوسه‌های شیطانی و هوا و هوس آنها را آسوده نخواهد گذاشت.

برخورد مردم با ایمان با افراد نمّام و سخن چین می‌تواند عامل بازدارنده دیگری باشد. زیرا هنگامی که به گفته‌های آنها اعتنا نشود، و با بی‌اعتنائی مواجه گردند، و مردم آنها را طرد کنند، به زودی در می‌یابند که سخنان آنها خریداری ندارد ـ و سبب بدبینی و نفرت مردم می‌گردد. همین امر ارادهٔ آنها را در این کار زشت تضعیف می‌کند.

در حدیثی از امیرمؤمنان علی علیه‌السلام می‌خوانیم: «**اَکْذِبِ السِّعایَةَ و النَّمیمَةَ بِاطِلَةً کانَتْ اَوْ صَحِیحَةً؛ سعایت و سخن چینی را تکذیب کن، خواه باطل باشد یا صحیح**».[1]

اگر دروغ باشد باید تکذیب شود، و اگر راست باشد با بی‌اعتنائی روبرو گردد.

در حدیث دیگری می‌خوانیم که مردی نامه‌ای خدمت امیرمؤمنان علی علیه‌السلام داد که در آن دربارهٔ کسی سخن چینی شده بود. امام به او فرمود: «**اِنْ کُنْتَ صادِقاً مَقَتْناکَ وَاِنْ کُنْتَ کاذِباً عاقَبْناکَ وَ اِنْ اَحْبَبْتَ الْقِیلَةَ اَقَلْناکَ بَلْ تُقیلُنی یا اَمیرَالْمُؤْمِنینَ؛ اگر آنچه را نوشته‌ای راست باشد ما تو را مبغوض می‌داریم، و اگر دروغ باشد ماتو را مجازات می‌کنیم، و اگر توبه کنی توبه تو را می‌پذیریم.**

آن مرد عرض کرد توبه می‌کنم ای امیرمؤمنان توبه مرا بپذیر».[2]

این نکته نیز قابل توجه است؛ کسانی که سخن چینی دیگران را نزد تو می‌کنند

---

۱. غررالحکم، حدیث ۲۴۴۲.

۲. میزان الحکمة، جلد ۴، حدیث ۲۰۶۸۵؛ در بحارالانوار، جلد ۷۲،صفحه ۲۷۰ شبیه آن آمده است.

دربارهٔ تو نزد دیگران نیز سخن‌چینی خواهند کرد. همان گونه که در حدیثی در روضهٔ بحارالانوار از امام صادق علیه السلام نقل شده می‌خوانیم: «**وَ مَنْ نَمَّ اِلَیْکَ سَیَنُمُّ عَلَیْکَ؛ کسی که نزد تو سخن چینی کند، بر ضد تو نیز سخن چینی خواهد کرد**».[۱]

آخرین سخن در این زمینه این است که غالب مفاسد اخلاقی در صفات رذیله از ضعف ایمان ناشی می‌شود هر قدر پایه‌های ایمان به روز جزا در دل محکم‌تر گردد، این رذایل کم رنگتر و کم رنگتر خواهد شد.

موارد استثناء

حرام بودن سخن چینی به عنوان یک گناه کبیره و زشتی آن از نظر علم اخلاق یک اصل اساسی است که باید همیشه مورد توجه باشد، ولی به ندرت ممکن است این حکم مانند سایر احکام شرع استثناءهایی داشته باشد که در آن موارد نقل‌کردن حرف این برای آن یا بالعکس نه تنها جایز باشد، بلکه گاه واجب باشد، از جمله این موارد جایی که احساس کنیم فرد یا گروهی قصد کشتن یا ضربه زدن به فردی را دارد و مسأله جدی است، سخن آنها را برای فرد مورد نظر نقل کنیم تا در محافظت خویشتن بکوشد یا از منطقهٔ خطر دور شود، نظیر آنچه در مورد موسی علیه السلام واقع شد که پس از داستان کشتن قبطی متجاوز کسی نزد موسی علیه السلام آمد و گفت: «**اِنَّ الْمَلَأَ یَأْتَمِرُونَ بِکَ لِیَقْتُلُوکَ فَاخْرُجْ اِنِّی لَکَ مِنَ النّٰاصِحِینَ؛ این جمعیت برای کشتن تو به مشورت نشسته‌اند فوراً از شهر خارج شو که من از خیرخواهان تو هستم**».[۲]

گاه می‌شود به وسیلهٔ سخن چینی راست یا دروغ میان صفوف دشمن اختلاف افکند، این نیز از موارد جواز یا وجوب آن است نظیر آنچه دربارهٔ نعیم بن مسعود و جنگ احزاب نقل شده که در میان دو گروهی از دشمنان اسلام اختلاف افکند و آنها را نسبت به یکدیگر بدبین و در امر جنگ سست نمود.[۳]

ولی این گونه استثنائات نادر هرگز نباید بهانه‌ای برای آلوده شدن به این گناه یا

---

۱. بحارالانوار، جلد ۷۵، صفحه ۲۳۰. ۲. قصص، آیهٔ ۲۰.
۳. شرح این داستان را در تفسیر نمونه جلد ۱۷، صفحه ۲۵۹، ذیل آیهٔ ۲۵ سورهٔ احزاب بخوانید.

استقبال از سخنان سخن چینان شود. در حدیثی از امیرمؤمنان علی‌علیه‌السلام می‌خوانیم که فرمود: «**لاٰ تَعْجَلَنَّ اِلٰی تَصْدِیْقِ وَآشٍ وَ اِنْ تَشَبَّهَ بِالنّٰاصِحِیْنَ؛ در تصدیق سخنان افراد سخن چین عجله نکن هر چند خود را در لباس خیرخواهان درآورند**».[۱]

❀ ❀ ❀

اصلاح ذات البین

نقطهٔ مقابل سخن چینی و سعایت، اصلاح ذات البین است که فرد می‌کوشد با سخنان خود میان دو نفر که اختلاف است صلح و صفا برقرار سازد. این صفت یکی از فضایل مهم اخلاقی است که در آیات قرآن مجید و روایات اسلامی به آن اشاره شده است.

آیاتی را که به این معنی اشاره می‌کند در ذیل آیات مربوط به نکوهش نمّامی و سخن چینی آوردیم و در اینجا به سراغ بخشی از روایات مهمی که در این زمینه رسیده است می‌رویم.

۱ـ در حدیثی از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌خوانیم که فرمود: «**مَنْ مَشٰی فِی صُلْحٍ بَیْنَ اِثْنَیْنِ صَلّٰی عَلَیْهِ مَلائِکَةُ اللّٰهِ حَتّٰی یَرْجِعَ وَ اُعْطِیَ ثَوابَ لَیْلَةِ الْقَدْرِ؛ کسی که در طریق اصلاح میان دو نفر گام بردارد، فرشتگان آسمان بر او درود می‌فرستند، تا زمانی که بازگردد، و ثواب شب قدر به او داده می‌شود**».[۲]

۲ـ در حدیث دیگری از امیرمؤمنان علی‌علیه‌السلام می‌خوانیم که در آخرین وصایایش به فرزندان گرامی‌اش امام حسن و امام حسین علیهماالسلام فرمود: اصلاح ذات البین را ترک نکنید، «**فَاِنِّی سَمِعْتُ جَدَّکُمٰا صلی‌الله‌علیه‌وآله یَقُولُ صَلاحُ ذٰاتِ الْبِینِ اَفْضَلُ مِنْ عامَّةِ الصَّلاةِ وَ الصِّیامِ؛ اصلاح در میان مردم از تمام نمازها و روزه‌ها برتر است**».[۳]

۳ـ در حدیث دیگری از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله آمده است که فرمود: «**اَلاٰ اُخْبِرُکُمْ بِاَفْضَلِ مِنْ دَرَجَةِ الصِّیٰامِ وَ الصَّلاٰةِ وَالصَّدَقَةِ اِصْلاحُ ذٰاتِ البینِ فَاِنَّ فِسٰادَ ذٰاتِ البینِ هِیَ الْحٰالِقَةُ؛**

---

۱. غررالحکم، شماره ۱۰۳۲۷.
۲. وسائل الشیعه، جلد ۱۳، صفحه ۱۶۳، حدیث ۷.
۳. نهج البلاغه، نامهٔ ۴۷.

آیا به شما خبر بدهم از چیزی که از روزه و نماز و صدقه برتر است، آن اصلاح میان مردم است، زیرا فساد میان مردم همه چیز را از بین می‌برد».[۱]

۴ـ امام صادق علیه‌السلام فرمود: «صَدَقَةٌ يُحِبُّهَا اللّٰهُ اِصْلاحُ بَيْنَ النّٰاسِ اِذٰا تَفٰاسَدُوا وَتَقٰارُبُ بَيْنَهُمْ اِذٰا تَبٰاعَدُوا؛ **صدقه‌ای که خدا آن را دوست دارد اصلاح در میان مردم است هنگامی که روابط آنها خراب شود، و نزدیک ساختن آنها به یکدیگر است. هنگامی آنها از یکدیگر دور شوند».**[۲]

۵ـ در حدیث دیگری از همان حضرت آمده است که به مفضل بن عمر فرمود: «اِذٰا رَاَيْتَ بَيْنَ اِثْنَيْنِ مِنْ شِيْعَتِنٰا مُنٰازِعَةً فَاَفْتَدْهٰا مِنْ مٰالِي؛ **هنگامی که میان دو نفر از شیعیان من نزاعی دیدی (بر سر امور مالی و مانند آن) با مال من، در میان آنها صلح و سازش برقرار ساز».**[۳]

بر همین اساس یکی از یاران امام صادق علیه‌السلام به نام ابو حنیفهٔ سابق الحج می‌گوید نزاعی در میان من و دامادم دربارهٔ میراثی واقع شده بود. مفضّل از آن‌جا که می‌گذشت، کمی ایستاد سپس گفت: هر دو به منزل من بیایید، ما آنجا رفتیم و با چهارصد درهم، اختلاف میان ما را حل کرد، سپس گفت بدانید این از مال من نبود بلکه از مال امام صادق علیه‌السلام بود که دستور فرموده هرگاه اختلافی در میان شیعیان واقع شود از مال آن حضرت برگیرم، و آنها را صلح دهم.[۴]

۶ـ در تفسیر آیهٔ شریفهٔ «وَلاٰ تَجْعَلُوا اللّٰهَ عُرْضَةً لِاَيْمٰانِكُمْ» آمده است که امام صادق علیه‌السلام فرمود: «اِذٰا دُعِيْتَ لِصُلْحٍ بَيْنَ اِثْنَيْنِ فَلاٰ تَقُلْ عَلَيَّ يَمِينٌ اَنْ لاٰ اَفْعَلَ؛ **هنگامی که تو را دعوت کردند که میان دو نفر صلح برقرار کنی نگو من قسم خوردم که چنین کاری نکنم». (این قسم اعتباری ندارد از آن صرف نظر کن).**[۵]

این حدیث اشاره به کسانی است که گاهی اقدام به اصلاح ذات البین می‌کنند، سپس گرفتار مشکلاتی می‌شوند و سوگند یاد می‌کنند که دیگر گرد این کار نگردند،

۱.میزان الحکمه، جلد ۲، حدیث ۱۰۵۱۷.
۲.اصول کافی، جلد ۲، صفحه ۲۰۹، حدیث ۱.
۳.همان مدرک، حدیث ۳.
۴.همان مدرک، حدیث ۴.
۵.اصول کافی، جلد ۲، صفحه ۲۱۰، حدیث ۶.

امام می‌فرماید: این سوگندها بی‌اعتبار است، و مشکلات پیشین نمی‌تواند مانع اینکار مهم شود.

۷ـ از امیرمؤمنان علی علیه‌السلام می‌خوانیم که: «**مَنْ اِسْتَصْلَحَ الْاَضْدادَ بَلَغَ الْمُرادَ؛ کسی که افراد متضاد را صلح دهد به هدف خویش نایل می‌شود**».[۱]

منظور از اضداد در حدیث بالا اضداد فلسفی نیست که قابل جمع نباشد بلکه اضداد عرفی است، البته حدیث تفسیر دیگری نیز دارد و آن اینکه اگر انسان بتواند در میان افراد و گروههایی که افکار مختلف دارند هماهنگی ایجاد کند، به اهداف خود در مدیریت جامعه خواهد رسید.

۸ـ اهمیت اصلاح ذات البین تا آن حد است که گاه دروغ گفتن در این راه نیز مجاز شمرده شده است چنانکه در حدیثی از امام صادق علیه‌السلام آمده است که فرمود: «**اَلْکَلامُ ثَلاثَةٌ صِدْقٌ وَ کِذْبٌ وَ اِصْلاحٌ بَیْنَ النّاسِ قیلَ لَهُ جُعِلْتُ فِداکَ مٰا الْاِصلاحُ بَیْنَ النّاسَ. قٰالَ تَسْمَعُ مِنَ الرَّجُلِ کَلاٰماً یَبْلُغُهُ فَتَخْبُثُ نَفْسُهُ فَتَلْقاٰهُ فَتَقُولُ سَمِعْتُ مِنْ فُلانٍ قٰالَ فیکَ مِنَ الْخَیْرِ کَذا وَ کَذا خِلاٰفُ مٰا سَمِعْتَ مِنْهُ؛ سخن سه گونه است: گاه راست است و گاه دروغ. و گاه اصلاح در میان مردم. کسی عرض کرد: فدایت شوم منظور از بین مردم چیست؟ امام فرمود: این که از کسی دربارهٔ دیگری سخنی می‌شنوید که اگر به او برسد ناراحت می‌شود تو او را ملاقات می‌کنی و می‌گویی فلان کس دربارهٔ تو ذکر خیر فراوانی داشت ـ برخلاف آنچه از او شنیده بودی ـ**». (**و به این وسیله آن دو را نسبت به یکدیگر خوشبین می‌کنی**).[۲]

مرحوم علاّمه مجلسی در شرح این حدیث می‌فرماید: چنین سخنی هر چند از نظر عرف و لغت دروغ است، ولی به خاطر قصد اصلاح بین مردم جایز می‌باشد، و تمام اهل اسلام در این سخن متفقند. سپس می‌افزاید حتی توریه کردن در این موارد واجب نیست، هر چند بتوان توریه بعیدی نمود.[۳]

بی‌شک کلام دو گونه بیشتر نیست یا مطابق واقع است یا بر خلاف واقع، اولی صدق نامیده می‌شود و دومی کذب. ولی از آنجا که سخنان خلاف واقع به نوبهٔ خود

۱.غررالحکم، حدیث ۸۰۴۳.
۲.اصول کافی، جلد ۲، صفحه ۳۴۱، حدیث ۱۶.
۳.بحار، جلد ۹، صفحه ۲۵۱، حدیث ۱۹.

نیز بر دو قسم است یا موجب فساد است یا موجب صلاح، امام علیه السلام آن دو را از هم جدا کرده و آنچه موجب صلاح است قسم سومی شمرده است.

❀ ❀ ❀

از مجموع احادیث فوق به خوبی روشن می‌شود که در میان اعمال خیر کمتر عملی به اهمیت اصلاح ذات البین است، تا آنجا که ملائکه بر شخص اصلاح کننده درود می‌فرستند، و عمل او برتر از نماز و روزه است، و کار او همچون جهاد فی‌سبیل‌اللّه است.

بدیهی است اصلاح ذات البین تنها در سطح فرد یا افراد اثر نمی‌گذارد بلکه سبب انسجام اقشار مختلف جامعه و تحکیم پیوندهای محبت در میان آنها می‌شود. و این اتحاد و انسجام سبب پیروزی و عزّت و اقتدار جامعهٔ اسلامی است.

طرق اصلاح ذات البین

اصلاح در میان مردم یا گروهها و طوایف غالباً کار پیچیده‌ای است مخصوصاً اگر کینه‌ها و دشمنی‌ها ریشه دار و کهنه باشد، به همین دلیل برای رسیدن به آن گاهی باید راه طولانی پیمود واز نکات و دقایقی بهره گرفت، و با روان‌شناسی و روان‌کاوی آشنا بود و به یقین رعایت اصول ذیل، برای رسیدن به این مقصود مفید و مؤثر است:

۱ـ پیدا کردن ریشه‌های اختلاف و نفاق ـ چرا که تا انسان ریشه‌ها را نشناسد درمان نتیجه‌ها مشکل است، و اگر اختلافات ریشه‌یابی شود و انسان به سراغ نابودکردن ریشه‌های اختلاف برود زودتر موفق خواهد شد.

۲ـ شتابزدگی اصلاح ذات البین در بسیاری از مواقع، نتیجهٔ معکوس دارد به خصوص اگر اختلافات عمیق و ریشه دار باشد، در این گونه موارد باید جهات اختلاف را بررسی کرد و گاه تحت شماره روی کاغذ آورد، سپس به حل یک یک آنها پرداخت، و به هر یک از دو طرف امتیازی داده شود، و تعادلی برقرار گردد، و کار به اصلاح بیانجامد.

۳ـ باید از مسائل عاطفی از آیات و روایاتی که عواطف مذهبی طرفین را تحریک و بسیج می‌کند بهره گرفت و برای هر دو طرف شخصیت والایی قائل شد تا به خاطر احساس شخصیت حاضر به عفو و گذشت نسبت به بعضی از خواسته‌های خود بشود.

۴ـ گاه اصلاح کننده باید از خود نوعی فداکاری به خرج دهد و مثلاً مبلغی از ادعای طرفین را بر عهده بگیرد، همان گونه که در حدیث امام صادق علیه السلام و مفضّل در ضمن احادیث بالا خواندیم، و به یقین مالی که در این راه خرج می‌شود از بهترین انفاق‌های در راه خدا محسوب می‌شود.

۵ـ شخص مُصلح باید به شدت از جانبداری یک طرف بپرهیزد، و به تعبیر دیگر خود را بی‌طرف و نسبت به هر دو علاقه‌مند و با محبت نشان دهد، زیرا هر گونه جانبداری از یکی از طرف او را از رسیدن به مقصود باز می‌دارد. البته افراد زورگو و بی‌منطقی هستند که هرگز سر در برابر حق و عدالت و اصلاح فرود نمی‌آوردند آنها حکم دیگری دارند که در شرح آیات گذشته بیان شد.

۶ـ در بسیاری از مواقع پیمودن راه طولانی اصلاح نیاز به صبر و حوصله و خون‌سردی دارد. شخص مصلح نباید زود مأیوس شود و درهای اصلاح را به روی خود بسته ببیند، بلکه باید بداند پیچیده‌ترین اختلافات را می‌توان با صبر و شکیبایی و درایت و تدبیر حل کرد. بنابراین اگر در یک مرحله ناکام شود مسأله را نباید پایان یافته اعلام کرد!

به تعبیر دیگر افساد جنبهٔ تخریبی دارد و کار آسانی است ولی اصلاح جنبهٔ سازندگی دارد و کار پیچیده‌ای است. یک بنای عظیم را می‌توان با چند بمب منفجر کرد و با خاک یکسان نمود، ولی ساختن آن سال‌ها وقت لازم دارد. بنای اعتماد و دوستی و محبت و صمیمیت در جوامع انسانی نیز چنین است، تخریب آن آسان و سریع، و ساختن آن پیچیده و دراز مدت. بنابراین در امر اصلاح هرگز شتابزدگی عاقلانه نیست.

این سخن را با داستان عبرت‌آموزی که در بحارالانوار آمده است پایان می‌دهیم: مرحوم علاّمه مجلسی از بعضی نقل می‌کند که در زمان‌های گذشته مردی غلامی

داشت، می‌خواست آن را بفروشد، به مشتری گفت این غلام عیبی ندارد جز این که سخن چین است!، مشتری این عیب را سبک شمرد و گفت اشکالی ندارد، غلام را خرید (شیطنت غلام شروع شد) روزی به همسر آقای خود گفت: شوهرت تو را دوست ندارد و می‌خواهد همسر دیگری بگیرد، تیغی به تو می‌دهم کمی از موی پشت سر او را قطع کن تا من با آن سحری فراهم کنم که او تو را دوست بدارد. سپس نزد شوهرش آمد و به او گفت این زن دوست پنهانی پیدا کرده و قصد کشتن تو را دارد، تو خود را به خواب بزن تا حقیقت را دریابی. مرد شبی خود را به خواب زد، ناگهان احساس کرد که زن با تیغ به سراغ او آمد، باور کرد که می‌خواهد او را به قتل برساند، برخاست و زن را کشت. قبیلهٔ زن باخبر شدند و حرکت کردند و مرد را کشتند، در میان دو قبیله جنگی در گرفت و گروهی از میان رفتند، و کار به درازا کشید[1] آری به این آسانی می‌توان دو قبیله را به جان هم انداخت و قربانی گرفت، ولی به یقین اصلاح در میان آنها به این آسانی نیست.

۱.بحارالانوار، جلد ۷۲، صفحه ۲۷۰.

۱۲

سوء ظن و حسن ظن

اشاره

بدگمانی هنگامی که به صورت یک حالت درونی درآید از مهمترین رذایل اخلاقی است که موجب از هم پاشیدگی خانواده‌ها، و گروهها و جوامع انسانی است.

نخستین ثمرهٔ شوم بدگمانی عدم اعتماد است و هنگامی که اعتماد از میان برود، همکاری غیر ممکن می‌شود، و با از میان رفتن همکاری جوامع انسانی به جهنم سوزانی تبدیل می‌شود که همه از یکدیگر می‌ترسند و در فکر خنثی کردن فعالیت‌های یکدیگرند.

به همین دلیل اسلام که برای اعتماد متقابل افراد و امت‌ها اهمیت فوق العاده‌ای قائل است از مسأله بدگمانی به شدت نهی کرده است و آنچه را اسباب بدگمانی می‌شود ممنوع شمرده و به عکس از آنجا که حسن ظن سبب جوشش محبت و اعتماد و همکاری و پیشرفت وتعالی است آن را از صفات و اعمال برجسته شمرده و با تعبیرات بسیار محکم به سوی آن دعوت نموده است.

بی‌شک حسن ظن ممکن است در بعضی از موارد ضایعاتی داشته باشد ولی هرگز ضایعات آن با آثار و پیامدهای شوم سوء ظن قابل مقایسه نیست.

البته سوء ظن شاخه هایی دارد که یکی از بدترین شاخه‌های آن سوء ظن باللّه است که در بحث‌های آینده خواهد آمد. با این اشاره به قرآن باز می‌گردیم و آیاتی را که در زمینهٔ سوء ظن و حسن ظن رسیده است مورد توجه قرار می‌دهیم:

۱ـ یا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اِجْتَنِبُوا کَثِیْراً مِنَ الظَّنِّ اِنَّ بَعْضَ الظَّنِ اِثْمٌ. (حجرات ـ ۱۲)

۲ـ بَلْ ظَنَنْتُمْ اَنْ لَنْ یَنْقَلِبَ الرَّسُولُ وَ الْمُومِنُونَ اِلَیٰ اَهْلِیهِمْ اَبَداً وَ زُیِّنَ ذٰلِکَ فِی قُلُوبِکُمْ وَ ظَنَنْتُمْ ظَنَّ السُوءِ وَ کُنْتُمْ قَوْماً بُوراً. (فتح ـ ۱۲)

۳ـ وَ یُعَذِّبُ الْمُنَافِقِیْنَ وَ الْمُنَافِقٰاتِ وَ الْمُشْرِکِیْنَ وَ الْمُشْرِکٰاتِ الظَّانِّینَ بِاللّٰهِ ظَنَّ السُوءِ عَلَیْهِمْ دائِرَةُ السَّوءِ وَ غَضِبَ اللّٰهُ عَلَیْهِمْ وَ لَعَنَهُمْ وَ اَعَدَّ لَهُمْ جَهَنَّمَ وَ سٰائَتْ مَصِیراً. (فتح ـ ۶)

٤ـ اِذْ جٰاؤُکُمْ مِن فَوْقِکُمْ وَ مِن اَسْفَلَ مِنْکُمْ وَ اِذْ زَاغَتِ الْاَبْصٰارُ وَ بَلَغَتِ الْقُلُوبُ الْحَنٰاجِرَ وَ تَظُنُّونَ بِاللّٰهِ الظُّنُونٰا. (احزاب ـ ۱۰)

۵ـ ...وَ طٰائِفَةٌ قَدْ اَهَمَّتْهُمْ اَنْفُسُهُمْ یَظُنُّونَ بِاللّٰهِ غَیْرَ الْحَقِّ ظَنَّ الْجٰاهِلِیَّةِ.... (آل عمران ـ ۱۵۴)

٦ـ لَوْلاٰ اِذْ سَمِعْتُمُوهُ ظَنَّ الْمُؤمِنُونَ وَ الْمُؤمِنٰاتَ بِاَنْفُسِهِمْ خَیْراً وَ قٰالُوا هٰذا اِفْکٌ مُبِینٌ. (نور ـ ۱۲)

ترجمه

۱ـ ای کسانی که ایمان آورده‌اید! از بسیاری از گمانها بپرهیزید. چرا که بعضی از گمانها گناه است... .

۲ـ ولی شما گمان کردید پیامبر و مؤمنان هرگز به خانواده‌های خود باز نخواهند گشت و این (پندار غلط) در دلهای شما زینت یافته بود و گمان بد کردید و سرانجام (در دام شیطان افتادید و) هلاک شدید!

۳ـ و (نیز) مردان و زنان منافق و مردان و زنان مشرک را که به خدا گمان بد می‌برند مجازات کند (آری) حوادث ناگواری (که برای مؤمنان انتظار می‌کشند) تنها بر خودشان نازل می‌شود! خداوند بر آنان غضب کرده و از رحمت خود دور ساخته و جهنم را برای آنان آماده

کرده، و چه بد سرانجامی است.

۴ـ (به خاطر بیاورید) زمانی را که آنها از طرف بالا و پائین (شهر) بر شما وارد شدند (و مدینه را محاصره کردند) و زمانی که چشمها از شدت وحشت خیره شده و جانها به لب رسیده بود، و گمانهای گوناگون بدی به خدا می‌بردید! آنجا بود که مؤمنان آزمایش شدند و تکان سختی خوردند!

۵ـ سپس بدنبال این غم و اندوه، آرامشی بر شما فرستاد این آرامش بصورت خواب سبکی بود که (در شب بعد از حادثه اُحد) گروهی از شما را فراگرفت، اما گروه دیگری در فکر جان خویش بودند، (و خواب به چشمانشان نرفت) آنها گمانهای نادرستی همچون گمانهای دوران جاهلیت ـ دربارهٔ خدا داشتند، و می‌گفتند «آیا چیزی از پیروزی نصیب ما می‌شود؟ بگو همهٔ کارها (و پیروزیها) به دست خداست!» آنها در دل خود چیزی را پنهان می‌دارند که برای تو آشکار نمی‌سازند، می‌گویند «اگر ما سهمی از پیروزی داشتیم در این جا کشته نمی‌شدیم!» بگو اگر هم در خانه‌های خود بودید آنهایی که کشته شدن بر آنها مقرر شده بود قطعاً به سوی آرامگاههای خود بیرون می‌آمدند (و آنها را به قتل می‌رساندند)... .

۶ـ چرا هنگامی که این (تهمت) را شنیدند، مردان و زنان با ایمان نسبت به خود (و کسی که همچون خود آنها بود) گمان خیر نبردند و نگفتند این دروغی بزرگ و آشکار است.

تفسیر و جمع بندی

در نخستین آیه با صراحت از سوء ظن نهی شده و تلویحاً مقدمه‌ای برای تجسّس و غیبت شمرده شده است می‌فرماید: ای کسانی که ایمان آورده‌اید از بسیاری از گمانها بپرهیزید که بعضی از گمانها گناه است و هرگز در کار (خصوصی دیگران) تجسّس نکنید و هیچ کس از شما دیگری را غیبت نکند» (**یٰا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اِجْتَنِبُوا کَثِیْراً مِنَ الظَّنِ اِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ اِثْمٌ وَ لاٰ تَجَسَّسُوا وَ لاٰ یَغْتَبْ بَعْضُکُمْ بَعْضاً**).

چرا تعبیر به کثیراً من الظن (بسیاری از گمانها) شده است به خاطر این است که بیشترین گمان‌های مردم در حق یکدیگر گمان‌های بد است لذا تعبیر کثیراً اشاره به آن می‌باشد.

این احتمال نیز داده شده که منظور از کثیر این نیست که غالب گمان‌ها کمان بد است، بلکه گمان‌های بد نسبت به خودش زیاد است هر چند در مقایسه با گمان‌های خوب زیاد نباشد. ولی ظاهر آیه همان معنی اول است.

قابل توجه این که بعد از آن که نهی از بسیاری از گمان‌ها می‌کند، در بیان علت آن می‌فرماید چون بعضی از گمان‌ها گناه است، اشاره به این که گمان‌های بد بر دوگونه است؛ بخشی مطابق واقع است و بعضی بر خلاف واقع. آنچه بر خلاف واقع است گناه است، و چون معلوم نیست کدام مطابق واقع و کدام مخالف واقع، انسان باید از گمان‌های بد بپرهیزد تا گرفتار سوء ظن خلاف واقع نشود و به گناه نیفتد.

و از آنجا که سوء ظن دربارهٔ اعمال خصوصی مردم یکی از اسباب تجسّس، و تجسّس گاه سبب آگاهی بر عیوب پنهانی و به دنبال آن سرچشمهٔ غیبت می‌شود، در آیهٔ شریفه نخست از گمان بد، و در مرحلهٔ بعد از تجسّس و در مرحله سوم از غیبت نهی شده است.

در این که سوء ظن امر اختیاری است یا غیر اختیاری، و اگر غیر اختیاری است چگونه می‌توان از آن نهی کرد، و اگر اختیاری است آیا بدون این که انسان گامی مطابق آن در عمل بردارد، حرام است و یا در صورت ترتیب اثر دادن به سوء ظن حرام می‌شود بحثی است که در پایان آیات و روایات به خواست خدا بیان خواهیم کرد.

❀ ❀ ❀

در دومین آیه در مقام نکوهش گروهی از منافقان که از ملازمت رکاب پیامبر ﷺ در جریان حدیبیه سر باز زدند و گمان می‌کردند آن گونه از مؤمنان که در خدمت پیامبر ﷺ به مکه می‌روند هرگز باز نخواهند گشت، و به وسیلهٔ مشرکان مکه تار ومار می‌شوند، در حالی که قضیه کاملاً بر عکس شد و مسلمانان با پیروزی تازه‌ای که از صلح حدیبیه سرچشمه گرفت سالم به سوی مدینه باز گشتند می‌فرماید: بلکه شما گمان کردید پیامبر و مؤمنان هرگز به خانهٔ خود باز نخواهند گشت، و این پندار غلط

در دل‌های شما زینت یافته بود و گمان بد کردید، و سرانجام هلاک شدید، و از سعادت بزرگی محروم گشتید. (بَلْ ظَنَنْتُمْ اَنْ لَنْ یَنْقَلِبَ الرَّسُولُ وَ الْمُؤْمِنُونَ اِلٰی اَهْلِیهِمْ اَبَداً وَ زُیِّنَ ذٰلِکَ فِی قُلُوبِکُمْ وَ ظَنَنْتُمْ ظَنَّ السُوءِ وَ کُنْتُمْ قَوماً بُوراً).

واژهٔ «بور» در اصل به معنی شدت کساد بودن چیزی است، و چون شدت کسادی باعث فساد می‌شود، چنانکه در ضرب المثل معروف عرب آمده: «**کسد حتی فَسَدَ**»، این کلمه به معنی فساد سپس به معنی هلاکت اطلاق شده است، و به زمین‌های خالی از درخت و گل و گیاه بائر می‌گویند چون در حقیقت فاسد و مرده است.

گروه منافقان که گرفتار این گمان باطل در ماجرای صلح حدیبیه شدند عدّهٔ کمی نبودند و به یقین هلاکت به معنی مرگ دامان آنها را نگرفت، بنابراین بور در اینجا به معنی هلاکت معنوی، محرومیت از ثواب، و خالی بودن سرزمین دل‌های آنها از گل‌های فضائل اخلاقی و شجرهٔ طیّبهٔ ایمان است، و یا منظور هلاکت در آخرت به سبب عذاب الهی، و در دنیا به سبب رسوایی است، و به هر حال آیه دلیل روشنی است بر نهی از سوء ظن مخصوصاً دربارهٔ پیامبر خدا صلی الله علیه و آله.

❀ ❀ ❀

در سوّمین آیهٔ مورد بحث سخن از سوء ظن نسبت به ساحت قدس پروردگار عالم است در حالی که در آیات گذشته سخن از سوء ظن به انسان‌ها بود می‌فرماید: هدف (دیگر از فتح مبین ـ فتح حدیبیه) این بود که مردان و زنان منافق، و مردان و زنان مشرک را که به خدا گمان بد بردند مجازات کند، حوادث بدی را که آنها برای مؤمنان انتظار داشتند، تنها بر خودشان نازل می‌شود، خداوند به آنها غضب کرده و از رحمتش دور ساخته و جهنم را برای آنان آماده کرده است و چه بد سرانجامی است. (وَ یُعَذِّبَ الْمُنَافِقِیْنَ وَ الْمُنَافِقٰاتِ وَ الْمُشْرِکِیْنَ وَ الْمُشْرِکٰاتِ الظَّانِّیْنَ بِاللّٰهِ ظَنَّ السُوءِ[1] عَلَیْهِمْ دآئِرَةُ السُوءِ وَ غَضِبَ اللّٰهِ عَلَیْهِمْ وَ لَعَنَهُمْ وَ اَعَدَّ لَهُمْ جَهَنَّمَ وَ سٰائَتْ مَصِیراً).

---

۱. سَوْء (به فتح سین) به گفته صحاح اللغه معنی مصدری دارد و سوء به ضم سین معنی اسم مصدری، ولی به گفته زمخشری در کشّاف هر دو به یک معنی است.

گمان بدی که آنها به خدا بردند این بود که گمان می‌کردند که وعده‌های الهی به پیامبرش هرگز تحقق نخواهد یافت و مسلمانان نه تنها بر دشمنان پیروز نمی‌شوند، بلکه هرگز به مدینه باز نخواهند گشت همان گونه که مشرکان نیز گمان داشتند محمدﷺ و یارانش با آن جمع کم و نداشتن اسلحه کافی در هم کوبیده می‌شوند و ستارهٔ اسلام به زودی افول می‌کند، در حالی که خداوند وعدهٔ پیروزی به مسلمانان داده بود و سرانجام چنین شد. مشرکان نه تنها جرئت حمله به مسلمین را پیدا نکردند (با این که مسلمین در حدیبیه نزدیک مکه در چنگال آنها بودند، و چون به قصد زیارت خانه خدا آمده بودند نه به قصد جنگ، سلاحی جز شمشیر که سلاح مسافر است با خود نداشتند) خداوند آن چنان رعب و وحشتی در دل مشرکان انداخت که حاضر به تنظیم صلحنامهٔ معروف حدیبیه شدند، همان صلحنامه‌ای که راه پیروزی‌های آینده را به روی مسلمانان گشود.

به هر حال قرآن مجید این سوء ظن را شدیداً نکوهش می‌کند، و وعدهٔ عذاب‌های دردناک را به صاحبان آن می‌دهد.

جالب این که در این آیه مسألهٔ سوء ظن به خدا را قدر مشترکی میان منافقین و منافقات و مشرکین و مشرکات شمرده، و نشان می‌دهد همه آنها اعم از زن و مرد در این امر شریکند. به عکس مؤمنان که همیشه نسبت به خدا و وعده‌های او و پیامبرش حسن ظن دارد، می‌دانند این وعده‌ها قطعاً تحقق می‌یابد، ممکن است بر طبق مصالحی دیر و زود شود اما سوخت و سوز در آن نیست، چرا که خداوند بزرگ هم به همه چیز عالم و آگاه است، و هم بر هر چیز قادر و توانا، با این علم و قدرت مطلقه تخلف در وعده‌هایش امکان‌پذیر نیست. به همین دلیل در آیه‌ای به دنبال این آیه در سورهٔ فتح آمده می‌گوید: «**وَلِلّٰهِ جُنُودُ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ وَ كٰانَ اللّٰهُ عَزِيزاً حَكِيماً؛ لشگرهای آسمان و زمین از آن خداست، و خداوند شکست‌ناپذیر و حکیم است**».

این که منافقان و مشرکان گرفتار سوء ظن به خدا هستند در حالی که قلب مؤمنان از حسن ظن لبریز می‌باشد، به این دلیل است که مشرکان و منافقان ظواهر امور را می‌بینند، در حالی که مؤمنان راستین به باطن امور توجه دارند.

❀ ❀ ❀

چهارمین آیه نیز در مورد سوء ظن نسبت به وعده‌های الهی است و مربوط به داستان جنگ احزاب است، جنگی که در تاریخ پیامبر اسلام ﷺ به عنوان خطرناک‌ترین جنگ محسوب می‌شود، زیرا مشرکان با جمیع مخالفان اسلام بر ضد اسلام متحد شده بودند، و عظیم‌ترین نیروی آن زمان را به میدان آوردند به گونه‌ای که لرزه بر اندام افراد ضعیف الایمان افتاد، و در دل نسبت به وعده‌های الهی در جهت پیروزی مسلمین متزلزل شدند، می‌فرماید: «به خاطر بیاورید زمانی که آنها (دشمنان اسلام) از طرف بالا و پائین (شهر) شما (یعنی مدینه) وارد شدند (و همه‌جا را به محاصره خود در آوردند) و به خاطر بیاورید زمانی را که چشم‌ها از شدت وحشت خیره شده، و جان‌ها به لب رسیده بود(و بغض گلو را گرفته بود) و گمان‌های گوناگون بدی به خدا می‌بردید، آنجا بود که مؤمنان آزمایش شدند و تکان سختی خوردند. (**اِذْا جٰآئُوکُمْ مِنْ فَوْقِکُمْ وَ مِنْ اَسْفَلَ مِنْکُم وَ اِذْ زٰاغَتِ الْاَبْصٰارُ وَ بَلَغَتِ الْقُلُوبُ الحَنٰاجِرَ وَ تَظُنُّونَ بِاللّٰهِ الظُّنُونٰاً هُنٰا لِکَ اُبْتُلِیَ المُؤمِنُونَ وَ زُلْزِلُوا زِلْزٰالاً شَدِیداً**).

بی‌شک سوء ظن به خدا و سوء ظن به مردم تفاوت بسیار دارد، زیرا سوء ظن به مردم غالباً به احتمال انجام یک عمل گناه و ناصواب منتهی می‌شود، در حالی که سوء ظن به خدا سبب تزلزل پایه‌های ایمان است، و یا از آن سرچشمه می‌گیرد؛ زیرا اعتقاد به این که خداوند در وعده هایش خلاف وجود دارد کفر است، چرا که خلف وعده یا ناشی از جهل است یا عجز و یا دروغ. به یقین هیچ یک از این‌ها در ذات پاک او راه ندارد. به همین دلیل در آیات مربوط به سوء ظن به خدا، نکوهش‌های شدیدی دیده می‌شود.

❀ ❀ ❀

در پنجمین آیه باز سخن از سوء ظن باللّه است، این آیه که ناظر به جنگ اُحد می‌باشد که گروهی از افراد تازه مسلمان بعد از شکستی که در این میدان دامنگیر مسلمانان شد گرفتار سوء ظن نسبت به وعده‌های الهی شدند، آیهٔ فوق نازل شد و شدیداً آنها را نکوهش کرد، در حالی که در آیات قبل از آن، به این حقیقت اشاره

شده که وعدهٔ الهی درباره پیروزی دشمن در اُحد در آغاز جنگ تحقق یافت، ولی دنیا پرستی گروهی از شما و پرداختن به جمع آوری غنائم سبب هجوم غافلگیرانهٔ دشمن و آن شکست دردناک شد، خدا به وعدهٔ خود عمل کرد، شما عمل نکردید. سپس در آیهٔ مورد بحث می‌فرماید: «خداوند به دنبال این غم و اندوه (ناشی از شکست احد) آرامشی بر شما فرستاد، این آرامش به صورت خواب سبکی بود که (که در شب بعد از حادثه احد) جمعی از شما را فراگرفت اما گروه دیگری که در فکر جان خویش بودند (و خواب چشمانشان را فرا نگرفت) گمان‌های نادرستی دربارهٔ خدا داشتند، همانند گمان‌های دوران جاهلیت و می‌گفتند: آیا چیزی از پیروزی نصیب ما می‌شود، بگو همهٔ کارها به دست خدا است، آنها در دل اموری را پنهان می‌دارند که برای تو آشکار نمی‌کنند، می‌گویند اگر نصیبی از پیروزی داشتیم در اینجا کشته نمی‌شدیم بگو اگر در خانه‌هایتان هم بودید، آنهایی که کشته شدند در سرنوشتشان بود افرادی به بسترشان می‌ریختند (و آنها را به قتل می‌رساندند» (**ثُمَّ اَنْزَلَ عَلَيْكُمْ مِنْ بَعْدِ الغَمِّ اَمَنَةً نُّعاساً يَغْشٰى طآئِفَةً مِنْكُمْ وَ طآئِفَةٌ قَدْ اَهَمَّتْهُمْ اَنْفُسُهُمْ يَظُنُّونَ بِاللّٰهِ غَيْرَ الحَقِّ ظَنَّ الْجٰاهِلِيَّةِ يَقُولُونَ هَلْ لَنٰا مِنَ الْاَمْرِ مِنْ شَيْءٍ قُلْ اِنَّ الْاَمْرَ كُلَّهُ لِلّٰهِ يُخْفُونَ فِي اَنْفُسِهِمْ مٰا لاٰ يُبْدُونَ لَكَ يَقُولُونَ لَوْ كٰانَ لَنٰا مِنَ الْاَمْرِ شَيْءٍ مٰا قُتِلْنٰا هٰهُنٰا قُلْ لَوْ كُنْتُمْ فِي بُيُوتِكُمْ لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ اِلىٰ مَضٰاجِعِهِمْ**) (آل عمران ـ ۱۵۴).

و در ذیل همین آیه اشاره می‌کند که این یک امتحان الهی برای شماها است تا میزان ایمان و پایداری وفاداریتان به اسلام روشن شود.

از تعبیرات این آیه و آیات قبل این نکته روشن می‌شود که مسألهٔ سوء ظن به خداوند غالباً در مواقع بحرانی و در دلهای افراد ضعیف الایمان پیدا می‌شده، گاه در جنگ احزاب، گاه در احد، گاه در حدیبیه. و در واقع در این گونه مواقع است که گوهر ایمان و اخلاص آزموده می‌شود!

❀ ❀ ❀

در ششمین و آخرین آیه نیز مذمت از سوء ظن به طور عام و دعوت به حسن

ظن است، این آیه ناظر به داستان افک (دروغ و تهمت) است؛ می‌دانیم گروهی از منافقان یکی از همسران پیامبرﷺ را متهم به خارج شدن از جاده عفاف کردند و شایعه‌ای برای آن درست کرده و در یک زمان آن شایعه را در تمام مدینه پخش کردند. گرچه هدف‌گیری ظاهراً به سوی یکی از همسران پیامبرﷺ بود، ولی در واقع هدف اصلی خود پیامبر و اسلام و قرآن بود، در این هنگام آیات کوبنده‌ای نازل شد که پرده‌های نفاق منافقان را کنار زد و نقشه‌های آنها را نقش بر آب نمود، و این توطئه را در نطفه خفه کرد. تعبیرات این آیات بقدری حساب شده و آمیخته با نکات روانی دقیق است که اعجاب هر انسانی را بر می‌انگیزد. آیهٔ مورد بحث که یکی از آیات پانزده‌گانه‌ای است که در داستان **اِفک** نازل شد چنین می‌فرماید: «چرا هنگامی که این (تهمت بزرگ) را شنیدید، مردان و زنان با ایمان، نسبت به خود (و کسی که همچون خود آنها بود) گمان خیر نبردند، چرا نگفتید این دروغ بزرگ و آشکار است» (**لَوْلاٰ اِذْ سَمِعْتُمُوهُ ظَنَّ الْمُؤْمِنُونَ وَ الْمُؤْمِنٰاتِ بِاَنْفُسِهِمْ خَيراً وَقٰالُوا هٰذٰا اِفْكٌ مُبِينٌ**).

تعبیر به مؤمنون و مؤمنات نشان می‌دهد که یکی از نشانه‌های ایمان حسن ظن نسبت به مسلمانان است. و سوء ظن و بدگمانی با جوهرهٔ ایمان سازگار نیست.

در واقع در اینجا مردم به سه گروه تقسیم شدند، گروهی منافقان شایعه ساز و شایعه پراکن، و گروهی سردمداران آنها که در قرآن مجید از آنها به عنوان «**وَالَّذِي تَوَلّٰى كِبْرَهُ**» یاد شده، و گروهی مؤمنان پاکدل بودند که به خاطر ساده‌دلی در دام شایعه گرفتار شدند.

روی سخن قرآن مجید در آیهٔ فوق به گروه سوم است و آنها را سخت نکوهش می‌کند که چرا آلت دست منافقان شایعه ساز و شایعه پراکن شده‌اند.

❀ ❀ ❀

در این آیات شش گانه که بعضی دربارهٔ سوء ظن نسبت به مردم و بعضی در مورد سوءظن نسبت به پروردگار عالم است این رذیلهٔ اخلاقی شدیداً محکوم شده و به

بعضی از پیامدهای سوء آن نیز اشاره گردیده است، و اگر در مذمت این صفت نکوهیده جز بعضی از این آیات نبود کفایت می‌کرد تا چه رسد به این آیات متعدد و روایات بیشتری که در بحث آینده خواهد آمد.

سوءظن در روایات اسلامی

نکوهش از سوء ظن به عنوان یکی از بدترین و زشت‌ترین رذائل اخلاقی در روایات اسلامی بازتاب گسترده‌ای دارد. به عنوان نمونه به روایات زیر توجه فرمایید:

۱ـ در حدیثی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌خوانیم: «**اِیّاکُمْ وَ الظَّنَّ فَاِنَ الْظَنَّ اَکْذَبُ الْکِذْبِ؛ از گمان بد بپرهیزید که گمان بد، بدترین نوع دروغ است**».[۱]

۲ـ در حدیث دیگری از همان حضرت می‌خوانیم: «**اَنَّ اللّٰهَ حَرَّمَ مِنَ الْمُسْلِمِ دَمَهُ وَ مٰالُهُ وَ عِرْضُهُ وَ اَنْ یَظُنَّ بِهِ السُّوءِ؛ خداوند خون و مال و آبروی مسلمانان را بر یکدیگر حرام کرده و همچنین گمان بد دربارهٔ آنها**».[۲]

۳ـ در حدیث تکان دهنده‌ای از علی علیه السلام می‌خوانیم: «**لاٰ اِیْمٰانَ مَعَ سُوءِ ظَنٍّ؛ کسی که سوء ظن دارد ایمان ندارد**».[۳]

این تعبیر ممکن است اشاره به سوءالظن نسبت به مردم یا نسبت به خدا و یا هردو بوده باشد.

۴ـ در حدیث دیگری از همان حضرت می‌خوانیم: «**اِیّاکَ اَنْ تُسِیءَ الظَّنَّ فَاِنَّ سُوءَالظَّنِ یُفْسِدُ الْعِبٰادَةَ وَ یُعَظِّمُ الْوِزْرَ؛ از سوء ظن بپرهیز چراکه سوء ظن عبادت را فاسد، و پشت انسان را از بار گناه سنگین می‌کند**».[۴]

۵ـ در حدیث دیگری از امیرمؤمنان علی علیه السلام می‌خوانیم: «**سُوءُ الظَّنِ بِالْمُحْسِنِ شَرُّالْاِثْمِ وَ اَقْبَحُ الظُّلْمِ؛ بدگمانی نسبت به افراد نیکوکار بدترین گناه و زشت‌ترین ستمگری است**».[۵]

---

۱. وسائل الشّیعه، جلد ۱۸، صفحه ۳۸ (حدیث ۴۲)، بحارالانوار، جلد ۷۲، صفحه ۱۹۵.
۲.المحجّةالبیضاء، جلد ۵، صفحه ۲۶۸.
۳.غررالحکم، جلد ۶، صفحه ۳۶۲.
۴.همان مدرک، جلد ۲، صفحه ۳۰۸.
۵.همان، جلد ۴، صفحه ۱۳۲.

۶ـ ونیز از همان حضرت روایت شده است که فرمود: «**سُوءُ الظَّنِ يُفْسِدُ الْأُمُورَ وَ يَبْعَثُ عَلَى الشُّرُورِ؛ سوءظن کارها را به فساد می‌کشد و سبب انواع شر می‌شود**».[۱]

۷ـ واز همان امام بزرگوار نقل شده است که فرمود: «**شَرُّ النّاسِ مَنْ لايَثِقُ بِاَحَدٍ لِسُوءِ ظَنِّهِ وَ لايَثِقُ بِهِ اَحَدٌ لِسُوءِ فِعْلِهِ؛ بدترین مردم کسی است که به خاطر سوءظن به هیچ کس اعتماد ندارد، و به خاطر اعمال بدش کسی به او اعتماد نمی‌کند**».[۲]

۸ـ در نهج البلاغه نیز می‌خوانیم: «**لاتَظُنَّنَّ بِكَلِمَةٍ خَرَجَتْ مِنْ اَحَدٍ سُوءً وَ اَنْتَ تَجِدُ لَهَا فِي الْخَيْرِ مُحْتَمَلاً (مَحْمِلاً)؛ هر سخنی که از دهان کسی خارج می‌شود، گمان بد نسبت به آن مَبر، در حالی که می‌توانی آن را حمل بر صحیح کنی**».[۳]

۹ـ در حدیث دیگری از امام امیرمؤمنان علی علیه‌السلام آمده است: «**وَاللّهِ مٰا يُعَذِّبُ اللّٰهُ سُبْحٰانَهُ مُؤمِناً بَعْدَ الْاِيمٰانِ اِلاّٰ بِسُوءِ ظَنِّهِ وَ سُوءِ خُلْقِهِ؛ به خدا سوگند خداوند سبحان مؤمنی را بعد از ایمان عذاب نمی‌کند، مگر به خاطر سوء ظن و بداخلافی او**».[۴]

ونیز در حدیث دیگری از همان امام بزرگوار می‌خوانیم: «**مَنْ غَلَبَ عَلَيْهِ سُوءُ الظَّنِّ لَمْ يَتْرُكْ بِيْنَهُ وَ بَيْنَ خَلِيلٍ صُلْحاً؛ کسی که سوءظن بر او غالب شود هرگز میان او و دوستانش صلح و صفا برقرار نخواهد شد**».[۵]

در مورد نکوهش از سوء ظن به خدا و عدم ایمان به وعده‌های پروردگار نیز روایات زیادی وارد شده که حکایت از اثرات مرگبار آن در زندگی معنوی و مادی انسان دارد، از جمله:

۱ـ در حدیثی از امام باقر علیه‌السلام می‌خوانیم که از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در ضمن حدیثی چنین نقل می‌کند که فرمود: «**وَاللّهِ الَّذي لاٰ اِلٰهَ اِلاّٰ هُوَ لاٰ يُعَذِّبُ اللّٰهُ مُؤمِناً بَعْدَ التُّوبَةِ وَالْاِسْتِغْفٰارِ اِلاّٰ بِسُوءِ ظَنِّهِ بِاللّٰهِ وَ تَقْصِيرٍ مِنْ رَجٰائِهِ بِاللّٰهِ وَ سُوءُ خُلْقِهِ وَ اِغْتِيٰابِهِ لِلْمُؤمِنينَ؛ به خدایی که معبودی جز او نیست سوگند که خداوند هیچ مؤمنی را بعد از توبه و استغفار عذاب نمی‌کند مگر به خاطر سوءظن به خداوند و کوتاهی در امیدواری به ذات پاک او و**

۱.همان مدرک، صفحه ۱۳۲، حدیث ۵۵۷۵. ۲.همان مدرک، صفحه ۱۷۸.
۳. نهج البلاغه، کلمات قصار، حدیث ۳۶۰، بحارالانوار، جلد ۷۱، صفحه ۱۸۷.
۴. غررالحکم، جلد ۶، صفحه ۲۴۴، حدیث ۱۰۱۴۰.
۵. همان، جلد ۵، صفحه ۴۰۶.

بداخلاقی و غیبت مؤمنین».[۱]

۲ـ در حدیث دیگری از حضرت علی علیه‌السلام می‌خوانیم که از داود پیامبر علیه‌السلام چنین نقل می‌کند: «**یٰا رَبِّ مٰا آمَنَ بِکَ مَنْ عَرَفَکَ فَلَمْ یُحْسِنِ الظَّنَّ بِکَ؛ پروردگارا! کسی که تو را بشناسد و حسن ظن به تو نداشته باشد به تو ایمان نیاورده است**».[۲]

۳ـ امیرمؤمنان علی علیه‌السلام فرمود: «**اَلْجُبْنُ وَ الْحِرْصُ وَ الْبُخْلُ غَرائِزُ سُوءٍ یَجْمَعُهٰا سُوءُ الظَّنِّ بِاللّٰهِ سُبحانَهُ؛ ترس و حرص و بخل غریزه‌های مختلفی هستند که تمام آنها در سوء ظن به خداوند جمعند**».[۳]

به یقین کسی که به امدادها و نصرت الهی ایمان داشته باشد ترسی از دشمنان خدا به خود راه نمی‌دهد، و کسی که به وعده‌های پروردگار در زمینهٔ روزی مطمئن باشد حرص نمی‌زند و از بخل بیزار است بنابراین صفات سه گانه مزبور در واقع از سوء ظن به خداوند سرچشمه می‌گیرد.

* * *

آنچه در روایات بالا آمد که آمیخته با نکته‌های لطیفی دربارهٔ علل و انگیزه‌ها و پی‌آمدهای سوءظن به مردم و به خدا بود بخشی از روایات فراوانی است که دربارهٔ سوءظن در منابع معتبر آمده است و ما از میان آنها ده روایت دربارهٔ سوءظن نسبت به مردم و سه روایت در مورد سوءظن به خداوند را گلچین کردیم و در بخش تحلیل‌ها به نکات مختلفی که در این روایات آمده است می‌پردازیم.

* * *

حسن ظن در روایات اسلامی

به همان نسبت که سوءظن مایهٔ ویرانی جامعه و بدبختی انسان‌ها و تشتّت کارها و ناراحتی روح و جسم است، حسن ظن مایهٔ آرامش و وحدت است به همین دلیل

---

۱. بحارالانوار، جلد ۶۷، صفحه ۳۹۴.
۲.همان مدرک، صفحه ۳۹۴.
۳.شرح غرر، جلد ۲، صفحه ۶۰.

در احادیث زیادی هم حسن ظن نسبت به مردم و هم حسن ظن نسبت به خداوند مورد تأکید فراوان قرار گرفته است، در مورد حسن ظن نسبت به مردم، احادیث زیر بسیار جالب است:

۱ـ در حدیثی از امیرمؤمنان علی علیه‌السلام می‌خوانیم که فرمود: «**حُسْنُ الظَّنِّ مِنْ اَفْضَلِ الْسَّجایٰا وَاَجْزَلِ الْعَطایٰا؛ حسن ظن از بهترین صفات انسانی و پربارترین مواهب الهی است**».[۱]

۲ـ در حدیث دیگری از همان امام بزرگوار می‌خوانیم: «**حُسْنُ الظَّنِّ مِنْ اَحْسَنِ الشِّیَمِ وَ اَفْضَلِ الْقِسَمِ؛ حسن ظن از بهترین خوی‌ها و برترین بهره‌ها است**».[۲]

۳ـ و نیز از همان حضرت نقل شده است که فرمود: «**حُسْنُ الظَنِّ یُخَفِّفُ الهَمَّ وَ یُنجْی مِنْ تَقَلُّدِ الْاِثْمِ؛ حسن ظن اندوه را سبک می‌کند، و از آلوده شدن به گناه رهایی می‌بخشد**».[۳]

۴ـ در حدیث دیگری باز از همان امام همام چنین نقل شده: «**حُسْنُ الظَّنِّ راحَةُ الْقَلْبِ وَ سَلاٰمَةُ الدّینِ؛ حسن ظن مایهٔ آرامش قلب و سلامت دین است**».[۴]

۵ـ باز در حدیث دیگری از همان امام معصوم علیه‌السلام چنین می‌خوانیم: «**مَنْ حَسُنَ ظَنُّهُ بِالنّاسِ حازَ مِنْهُمُ الْمَحَبَّةَ؛ کسی که نسبت به مردم خوش گمان باشد محبت آنها را به سوی خود جلب خواهد کرد**».[۵]

و در مورد حسن ظن نسبت به پروردگار عالم نیز احادیث نابی در منابع معتبر اسلامی دیده می‌شود از جمله:

۱ـ در حدیثی از بعض معصومین علیهم‌السلام نقل شده است که فرمود: «**وَالَّذی لااِلٰهَ اِلاّٰ هُوَ ما اُعْطِیَ مُؤْمِنٌ قَطُّ خَیْرَ الدُّنیٰا وَ الْآخِرَةِ اِلاّٰ بِحُسْنِ ظَنِّهِ بِاللّٰهِ عَزَّ وَ جَلَّ وَ رَجٰائِهِ لَهُ وَ حُسْنِ خُلْقِهِ وَ الْکَفِّ عَنْ اِغْتِیٰابِ الْمُؤْمِنینَ؛ سوگند به خدایی که هیچ معبودی جز او نیست هیچ فرد با ایمانی هرگز به خیر دنیا وآخرت نمی‌رسد مگر به خاطر (چند چیز) حسن ظن به خداوند متعال، و امید از درگاه او، و حسن خلق و خودداری از غیبت مؤمنان**».[۶]

---

۱. غررالحکم، حدیث ۴۸۳۴.
۲. همان، حدیث ۴۸۲۴.
۳. همان، حدیث ۴۸۲۳.
۴. همان، حدیث ۴۸۱۶.
۵. غررالحکم، حدیث ۸۸۴۲.
۶. اصول کافی، جلد ۲، صفحه ۷۱، حدیث ۲.

۲ـ در حدیثی از امام علی بن موسی الرضا علیه السلام می‌خوانیم که فرمود: «**وَ اَحْسِنِ الظَّنَّ بِاللّٰهِ فَاِنَّ اللّٰهَ عَزَّ وَجَلَّ یَقُولُ: اَنَا عِنْدَ ظَنِّ عَبْدِی الْمُؤمِنِ بِی اِنْ خَیْراً فَخَیْراً وَ اِنْ شَرّاً فَشَرّاً؛ نسبت به خداوند حسن ظن داشته باش، چرا که خداوند متعال می‌فرماید: من در نزد گمان بنده مؤمن خویشم (و با آن همراهم) اگر گمان خیر داشته باشد به نیکی با او عمل می‌کنم و اگر گمان بدی داشته باشد به بدی**».[۱]

۳ـ شبیه همین معنی به صورت جامع‌تری از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل شده است که فرمود: «**وَالَّذِی لاٰ اِلٰهَ اِلاّٰ هُوَ لاٰیَحْسُنُ ظَنُّ عَبْدٍ مُؤمِنٍ بِاللّٰهِ اِلاّٰ کاٰنَ اللّٰهُ عِنْدَ ظَنِّ عَبْدِهِ الْمُؤمِنِ لِاَنَّ اللّٰهَ کَرِیْمٌ بِیَدِهِ الْخَیْرٰاتُ یَسْتَحْیِی اَنْ یَکُونَ عَبْدُهُ الْمُؤمِنُ قَدْ اَحْسَنَ بِهِ الظَّنِّ ثُمَّ یُخْلِفُ ظَنَّهُ وَ رَجٰائَهُ فَاَحْسِنُوا بِاللّٰهِ الظَّنَّ وَ ارْغَبُوا اِلَیْهِ؛ قسم به خدایی که معبودی جز او نیست هرگاه بندهٔ مؤمنی حسن ظن به خدا داشته باشد خدا نزد گمان بندهٔ مؤمن خویش است زیرا خداوند کریم است وتمام نیکی‌ها به دست او است، حیا می‌کند از این که بندهٔ مؤمنش حسن ظن به او داشته باشد، سپس او گمان و امید او را ناکام کند، بنابراین حسن ظن به خدا داشته باشید و به سوی او رغبت کنید**».[۲]

۴ـ در حدیث دیگری از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله چنین آمده است که فرمود: «**رَأَیْتُ رَجُلاً مِنْ اُمَّتِی عَلَی الصِّرٰاطِ یَرْتَعِدُ کَمٰا تَرْتَعِدُ السَّعْفَةُ فِی یَوْمِ رِیْحٍ عٰاصِفٍ وَ جٰائَهُ حُسْنُ ظَنِّهِ بِاللّٰهِ فَسَکَنَ رَعْدَتَهُ؛ (در عالم مکاشفه، یا به هنگام معراج) مردی از امّتم را به صراط دیدم که شدیداً می‌لرزد، آن گونه که شاخهٔ درخت نخل در روز طوفانی می‌لرزد، در این هنگام حسن ظنش به خدا به سراغ او آمد و به او آرامش بخشید**».[۳]

۵ـ در حدیثی از امام صادق علیه السلام در تفسیر حسن ظن باللّه می‌خوانیم: «**حُسْنُ الظَّنِّ بِاللّٰهِ اَنْ لاٰتَرْجُوَا اِلاّٰ اللّٰهَ وَ لاٰتَخٰافَ اِلاّٰ ذَنْبَهُ؛ حسن ظن به خداوند این است که تنها به خدا امید داشته باشی و جز از گناهت نترسی**».[۴]

❀ ❀ ❀

---

۱. همان، صفحه ۷۲، حدیث ۳.
۲. بحارالانوار، جلد ۶۷، صفحه ۳۶۵، حدیث ۱۴.
۳.مستدرک الوسائل، جلد ۱۱، صفحه ۲۵۰.
۴.اصول کافی، جلد ۲، صفحه ۷۲، حدیث ۴.

تعریف سوءظن و حسن‌ظن

هنگامی که این دو واژه در مورد مردم به کار می‌رود مفهوم روشنی دارد؛ مفهوم سوءظن آن است که هرگاه کاری از کسی سر زند که قابل تفسیر صحیح و نادرست باشد آن را به صورت نادرستی تفسیر کنیم، مثلاً هنگامی که مردی را با زن ناشناسی ببیند فکر کند آن زن نامحرم است و نیت آنها ارتکاب اعمال خلاف می‌باشد، در حالی که حسن ظن می‌گوید بگو حتماً محرم یا همسر او است. یا هنگامی که شخصی اقدام به ساختن مسجد یا بنای خیر دیگری می‌کند مقتضای سوءظن آن است هدفش ریاکاری یا اغفال مردم است، در حالی که حسن ظن می‌گوید این عمل را با انگیزهٔ الهی و نیت خیرخواهانه انجام داده است.

از اینجا روشن می‌شود که دائرهٔ حسن ظن و سوءظن بسیار وسیع و گسترده است و نه تنها در عبادات بلکه در مسائل اجتماعی، اخلاقی، اقتصادی و سیاسی نیز جاری می‌شود.

و هنگامی که این دو واژه دربارهٔ خداوند به کار رود، منظور از حسن ظن آن است که به وعده‌های الهی امیدوار باشد، وعدهٔ رزق و روزی، وعدهٔ یاری کردن یارانش، وعدهٔ پیروزی مجاهدان، وعدهٔ آمرزش گناهان و مانند اینها. و معنی سوء ظن آن است که به هنگام بروز مشکلات نسبت به وعده‌های الهی متزلزل شود، وهنگام پیش آمدن امتحانات دشوار در مسائل مالی و غیر آن، وعده‌های خداوند را فراموش کرده رو به گناه آورد.

در روایات گذشته نیز تعبیرات زنده و روشنی دیده می‌شود که آنچه را در بالا گفتیم تأیید می‌کند.

❀ ❀ ❀

در اینجا نکات مهمی است که باید به تحلیل آنها پرداخت:

۱ـ پیامدها و آثار شوم سوءظن

گسترش دامنهٔ سوء ظن در جوامع بشری، آثار بسیار زیانبار و نامطلوبی دارد که به طور اجمال بر کسی پوشیده نیست، ولی در توضیح آن، جهات ذیل قابل توجه است:

الف) از میان رفتن «**اعتماد**» که مهمترین سرمایهٔ جامعه است، به خاطر گسترش سوء ظن از مهمترین آثار سوء این رذیلهٔ اخلاقی می‌باشد که در اخبار گذشته نیز به آن اشاره شده بود، از جمله این که می‌فرمود: «بدترین مردم کسی است که به خاطر سوءظن به هیچ کس اعتماد ندارد، و به خاطر اعمال بدش کسی به او اعتماد نمی‌کند».

در جامعه‌ای که بی‌اعتمادی حکمفرما است، همدلی، همکاری و تعاون وجود ندارد و آثار و برکات زندگی دسته‌جمعی از میان می‌رود.

در حدیثی از امام علی علیه‌السلام می‌خوانیم: «**مَنْ ساءَتْ ظُنُونُه اِعْتَقَدَ الْخِیانَةَ بِمَنْ لا یَخُونُه؛ کسی که بدگمان باشد نسبت به کسی که به او خیانتی نکرده بدبین می‌شود و او را خائن می‌پندارد**».[1]

ب) سوءظن آرامش جامعه را بر هم می‌زند، همان گونه که آرامش روح صاحبان این رذیلهٔ اخلاقی را بر هم می‌زند، کسی که سوءظن دارد، از همه وحشت دارد و گاه تصور می‌کند که همه بر ضد او گام بر می‌دارند و دائماً باید حالت دفاعی به خود بگیرد.

ج) اضافه بر این در بسیاری از موارد به دنبال سوءظن خود حرکت می‌کند و حادثه می‌آفریند، و گاه حتی به خون ریزی منتهی می‌شود. مخصوصاً در مواردی که افراد، سوءظنّی به نوامیس خود پیدا کنند، یا گمان کنند که دیگران در پی اموال یا

۱.غررالحکم، حدیث ۸۸۳۷.

نوامیس آنها هستند، به گونه‌ای که می‌توان گفت عامل اصلی بسیاری از پرونده‌های جنایی سوءظن‌های بیجا است که بی‌گناهان را هدف‌گیری کرده است.

به همین دلیل در روایات گذشته از علی‌علیه‌السلام خواندیم که می‌فرمود: «**سُوءُالظَّنِّ يُفْسِدُ الْأُمُورَ وَ يَبْعَثُ عَلَى الشُّرُورِ؛ سوءظن کارها را به فساد می‌کشد و مردم را به انواع بدی‌ها وادار می‌کند**».

و از این مهمتر این است که در بسیاری از موارد بر اثر سوءظن مرتکب جنایات می‌شوند، زمانی از اشتباه خود با خبر می‌گردند که کار از کار گذشته، به همین دلیل احساس گناهکاری شدیدی به آنها دست می‌دهد که گاه آنها را تا سر حد جنون می‌کشاند.

به عنوان نمونه به ماجرایی می‌توان اشاره کرد که برای یکی از پزشکان روانی واقع شده بود که به هنگام بازدید از تیمارستانی به فرد مجنونی برخورد کرد که مرتب کلمهٔ دستمال را تکرار می‌کرد، هنگامی که پیگیری نمود به اینجا رسید که عامل جنون او این بوده است که روزی در کیف همسرش دستمالی را می‌بیند که محتوی ادکلن و بعضی از هدایای مناسب مردان است، بلافاصله نسبت به همسرش بدبین می‌شود که با مرد بیگانه‌ای ارتباط دارد، و بدون تحقیق بیشتر همسر خود را بر اثر خشم زیاد به قتل می‌رساند، بعد که دستمال را باز می‌کند کاغذی در آن می‌بیند که روی آن نوشته است این هدیه را برای سال روز تولد شوهرم گرفته‌ام، ناگهان شوک شدیدی به او دست می‌دهد و دیوانه می‌شود و مرتب به یاد آن دستمال می‌افتد.

د) سوءظن در واقع یک ظلم آشکار است، چرا که افراد بی‌گناه را در منطقهٔ فکر خود هدف انواع تیرهای تهمت قرار می‌دهد، و اگر آثار عملی بر آن بار کند، مرتکب ظلم‌های بیشتر می‌شود، روی این جهت در احادیث گذشته از علی‌علیه‌السلام خواندیم که می‌فرمود: «بدگمانی بدترین ظلم‌ها است».

ه) سوءظن سبب می‌شود که انسان به سرعت دوستان خود را از دست بدهد، حتی نزدیکانش او را تنها بگذارند، و این وحشتناک‌ترین غربت است چرا که هیچ

انسان با شخصیتی حاضر نمی‌شود با کسی معاشرت کند که اعمال نیک او را با بدگمانی تفسیر کند و او را به هر کار خلافی متهم سازد. در احادیث گذشته نیز از امیرمؤمنان علی‌علیه‌السلام خواندیم که می‌فرمود: «کسی که سوءظن بر او غالب شود، راه صلح و صفا میان او و دوستانش را می‌بندد».

و) در پاره‌ای از روایات گذشته خواندیم که سوءظن، عبادت انسان را فاسد می‌کند و پشت او را از بار گناه سنگین می‌نماید.

اگر منظور از سوءظن در این روایت، سوءظن به پروردگار باشد علت فساد عبادت روشن است. و اگر نسبت به مردم باشد (همان گونه که ذیل روایت گواهی می‌دهد) به خاطر آن است که در بسیاری از موارد به دنبال سوءظن انسان مرتکب تجسّس، و به دنبال تجسّس مرتکب غیبت و گاه تهمت می‌شود، و می‌دانیم غیبت و تهمت یکی از اسباب عدم قبولی عبادت است.

ز) سوءظن چون یک تفکر انحرافی است تدریجاً در سایر افکار انسانی نیز اثر می‌گذارد، و تحلیل‌های او نیز از حوادث نادرست می‌شود، و از رسیدن به واقعیت‌ها که زمینهٔ پیشرفت و موفقیت است باز می‌ماند. در حدیثی از امیرمؤمنان علی‌علیه‌السلام چنین نقل شده است که فرمود: «**مَنْ ساءَ ظَنُّهُ ساءَ وَهْمُه؛ کسی که سوء ظن داشته باشد تفکر او خراب می‌شود**».

❀ ❀ ❀

پیامدهای سوءظن به خدا

سوءظن به پروردگار و بدبینی نسبت به وعده‌های الهی و آنچه در قرآن مجید و احادیث معتبر وارد شده، آثار مخربی در بنیان ایمان و عقائد انسان دارد، و انسان را از خدا دور می‌سازد، همان گونه که در روایات گذشته خواندیم که پیامبر اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌فرمود: «**داود**علیه‌السلام در مناجاتش می‌گفت: پروردگارا کسی که تو را بشناسد و حسن ظن به تو نداشته باشد ایمان نیاورده است».

اضافه بر این سوءظن به وعده‌های الهی سبب فساد عبادت می‌گردد، چرا که روح

اخلاص را در انسان می‌میراند، و این که در احادیث گذشته خواندیم: «سوءظن عبادت را فاسد می‌کند» ممکن است اشاره به همین باشد.

نکتهٔ دیگر این که سوءظن به وعده‌های الهی انسان را در برابر حوادث سخت و پیچیده، سست و ناتوان می‌کند، همان گونه که در تفسیر آیات مربوط به سوءظن خواندیم که: در بعضی از میدان‌های جنگ، چگونه گروهی از تازه مسلمانان گرفتار سوءظن به وعده‌های الهی شدند (و در مبارزه با دشمن سست گشتند در حالی که مؤمنان راستین و با معرفت که حسن ظن به خدا داشتند، با کمال قدرت و امیدواری در برابر دشمنان ایستادند و پیروز شدند).

به علاوه سوءظن باللّه، انسان را از عنایات الهی محروم می‌کند، زیرا خداوند با هر کس مطابق حسن ظن و سوءظن او عمل می‌نماید، همان گونه که در روایات گذشته اشاره شده بود که «**لقمان حکیم**» به فرزندش می‌گفت: «**فرزندم نسبت به خدا حسن ظن داشته باش، سپس از مردم سؤال کن کیست که نسبت به خدا گمان نیک داشته باشد و خداوند مطابق آن با او رفتار نکند؟**».[1]

کوتاه سخن این که اگر انسان، طالب آرامش و استقامت و ایستادگی و جلب عنایات پروردگار و ایمان خالص است، باید نسبت به خداوند و وعده‌های او حسن‌ظن داشته باشد.

عوامل و انگیزه‌های سوءظن

این رذیلهٔ اخلاقی، همانند رذائل دیگر از سرچشمه‌های متعددی نشأت می‌گیرد:

۱ـ آلودگی درون و برون: افرادی که خود آلوده‌اند، دیگران را همچون خود آلوده می‌پندارند. و از طریق «**مقایسه به نفس**»، که یکی از صفات غالب انسان‌ها است مردم را به کیش خود و به روش خود می‌پندارند، و تا از آلودگی پاک نشوند، حسن‌ظن به دیگران نخواهند داشت. در حدیثی از امیرمؤمنان علی علیه‌السلام می‌خوانیم:

۱.آثار الصادقین، جلد ۱۲، صفحه ۲۴۰.

«لایَظُنُّ بِاَحَدٍ خَیْراً لِاَنَّهُ لایَراهُ اِلاّ بِطَبْعِ نَفْسِهِ؛ آدم بد به هیچ کس گمان خوب نمی‌برد، زیرا دیگران را همچون خود می‌پندارد».[1]

۲ـ همنشینی با بدان: کسی که معاشرانش را از افراد فاسد و مفسد انتخاب کرده است، طبیعی است که نسبت به همهٔ مردم سوء ظن پیدا کند، چرا که تصور می‌کند معاشران او نمونه‌هایی از سایر مردمند، همانگونه که در حدیث معروف امیرمؤمنان علی علیه‌السلام آمده است که فرمود: **«مُجالَسَةُ الْاَشْرارِ تُورِثُ سُوءَ الظَّنِّ بِالْاَخْیارِ؛ همنشینی با بدان سبب بدگمانی نسبت به نیکان می‌شود».**[2]

۳ـ زندگی در محیط‌های فاسد: هنگامی که انسان در خانواده یا در شهر و کشوری که فساد بر آن حاکم شده است زندگی کند، نظر او نسبت به همهٔ افراد حتی به نیکان بد می‌شود. هر چند معاشران او افراد خوبی باشند ولی غلبهٔ فساد بر محیط کار، خود ایجاد سوءظن می‌کند.

۴ـ حسد و کینه توزی و تکبر و غرور: بخشی دیگر از عوامل سوءظن است چرا که شخص حسود و کینه توز می‌خواهد از این طریق از مقام شخص محسود بکاهد و کینهٔ خود را از این طریق اعمال کند، افراد متکبر برای تحقیر دیگران متوسل به سوء ظن می‌شوند تا آنها را در فکر خود و جامعه، افرادی پست و حقیر جلوه دهد.

۵ـ عقدهٔ حقارت: یکی دیگر از عوامل سوءظن است. کسی که گرفتار خودکم بینی شده، و یا از سوی دیگران مورد تحقیر واقع گشته است سعی می‌کند دیگران را هم در محیط فکر خود حقیر و پست و آلوده و گنهکار حساب کند، تا از عقدهٔ خود بکاهد، و آرامش کاذبی برای خویش فراهم سازد.

اما سوءظن نسبت به خداوند، عمدتاً از ضعف ایمان ناشی می‌شود، عدم ایمان به صفات ذات و صفات افعال، و ضعف باورها نسبت به علم و قدرت و رحمانیت و رازقیّت و سایر صفات پروردگار او را به سوءظن در وعده‌هایش می‌کشاند، و راههای سعادت و نجات را به روی انسان می‌بندد.

---

۱. غررالحکم،حدیث ۱۹۰۳. ۲.بحارالانوار، جلد ۷۱، صفحه ۱۹۷.

مراتب سوءظن

یکی از سؤالات مهمی که در اینجا مطرح است این است که اصولاً آیا سوءظن یک امر اختیاری است یا غیر اختیاری؟ اگر انسان صحنه‌ای را می‌بیند و بی‌اختیار گمان بدی دربارهٔ شخص یا اشخاص می‌برد، آیا این قابل نکوهش است؟ و ممکن است در دائرهٔ تکلیف قرار گیرد، با این که همهٔ مقدمات آن غیر اختیاری بوده؟ و چگونه ممکن است آن همه مذمت و کیفر به یک امر غیر اختیاری تعلق گیرد؟

برای پاسخ این سؤال دو راه را می‌توان پیمود:

۱ـ نخست این که: این بدگمانی که در فکر انسان پیدا شده به تنهائی مشمول مجازاتها و نکوهش‌ها نیست، بلکه اگر در مرحله عمل ظاهر نشود، و انسان ترتیب اثری بر آن ندهد، سخنی نگوید، و کاری که دلالت بر بدگمانی می‌کند انجام ندهد، نه جای نکوهش دارد و نه کیفر.

به همین دلیل بعضی از بزرگان علم اخلاق، چنین گفته‌اند: «**وَ اَمّا الْخَواطِرُ وَ حَدِیْثُ النَّفْسِ فَهُوَ مَعْفُوٌّ عَنْهُ...وَلٰکِنَّ الْمَنْهِیَّ عَنْهُ اَنْ تَظُنَّ، وَ الظَّنُّ عِبٰارَةٌ عَمّا تَرْکَنُ اِلَیْهِ النَّفْسُ، وَ تَمِیْلُ اِلَیْهِ الْقَلْبُ؛ آنچه به خاطر، خطور می‌کند و انسان با خودش می‌گوید، مورد عفو واقع شده...آنچه از آن نهی شده این است که: گمان (بد) ببری، و گمان آن است که فکر تو به آن اعتماد کند، و قلب به آن مایل شود (و طبعاً در عمل ظاهر گردد)**».[1]

کوتاه سخن این که سوءظن دارای سه مرحله است: «**سوءظن قلبی**»، «**سوءظن زبانی**»، «**سوءظن عملی**». آنچه در قلب است مشمول تکلیف نیست چون از اختیار بیرون است، ولی آنچه در زبان و در عمل است، حرام و ممنوع می‌باشد.

به همین دلیل، در بعضی از روایات می‌خوانیم: «سه چیز است که هیچکس از آن برکنار نمی‌ماند، یکی از آنها گمان بد است» سپس فرمود: «**وَاِذٰا ظَنَنْتَ فَلاٰ تَحَقَّقْ؛ هنگامی که گمان بدی بردی ترتیب اثر به آن مده**».[2]

۲ـ دیگر اینکه: بسیاری از سوءظن‌های غیر اختیاری یا در ابتدا مقدمات

۱.المحجة البیضاء، جلد ۵، صفحه ۲۶۸.

۲. فرائد الاصول شیخ انصاری، در بحث حدیث رفع. بحارالانوار، جلد ۵۵، صفحه ۳۲۰، ذیل حدیث ۹.

اختیاری دارد یا در ادامهٔ راه، افرادی که با افراد بد همنشینی می‌کنند سوءظن به نیکان پیدا خواهند کرد، بنابراین بر آنها لازم است از همنشینی با بدان بپرهیزند تا حالت سوءظن آنان بر طرف گردد، و این یک امر اختیاری است. و اگر بدون مقدمات اختیاری چنین گمانی برای انسان پیدا شد انسان دربارهٔ آن باید بیندیشد، و احتمالات صحیح را مد نظر قرار دهد. مثلاً بگوید: این زن ناشناس که با فلان کس است شاید خواهر او یا فرزند خواهر، یا فرزند برادر، یا همسر او است، و ممکن است من آنها را نشناسم، بی‌شک اندیشه در این احتمالات صحیح، سبب می‌شود که سوءظن سست گردد یا به کلی برطرف شود. به همین دلیل حدیثی از رسول‌خدا صلی الله علیه و آله می‌خوانیم: «**اُطْلُبْ لِاَخِیْکَ عُذْراً فَاِنْ لَمْ تَجِدْ لَهُ عُذْراً فَالْتَمِسْ لَهُ عُذْراً؛ برای برادر مسلمانت (جهت توجیه اعمالش) عذری جستجو کن و اگر عذری نیافتی باز هم کوشش کن عذری بیابی**».[1]

و در حدیثی که قبلاً از امیرمؤمنان علی علیه السلام روایت کردیم، خواندیم که می‌فرمود: «کار برادرت را به بهترین صورت حمل کن... و گمان بدی به سخنی که از برادرت شنیده می‌شود، مبر، در حالی که می‌توانی محمل صحیحی برای آن پیدا کنی».

به این ترتیب ما می‌توانیم از یک نظر سوءظن را به سه گونه تقسیم کنیم:

۱ـ سوءظنی که آثارش در سخن و رفتار پیدا می‌شود. این سوءظن حرام است.

۲ـ سوءظنی که اثر ظاهری ندارد، ولی با تفکر و اندیشه و از بین بردن مقدمات خارجی، زوال می‌پذیرد، این گونه سوءظن احتمال دارد مشمول ادله حرمت باشد.

۳ـ سوءظنی که هیچ اثر خارجی بر آن مترتب نمی‌شود و به کلی از اختیار انسان بیرون است، و با هیچ کاری از میان نمی‌رود چنین سوءظنی مشمول تکالیف شرع نیست، مادام که انسان ترتیب اثری بر آن نداده باشد.

و این که در قرآن مجید در آیهٔ ۳۶ سورهٔ اسراء می‌خوانیم: «**وَ لاٰتَقْفُ مٰا لَیْسَ لَکَ بِهِ عِلْمٌ اِنَّ السَّمْعَ وَ الْبَصَرَ وَ الْفُؤٰادَ کُلُّ اُولٰئِکَ کٰانَ عَنْهُ مَسْئُولاً؛ از آنچه علم به آن نداری پیروی نکن، چرا که گوش و چشم و دل، همه مسئولند.**» نیز ناظر به همین معنی است.

۱.بحارالانوار، جلد ۷۲، صفحه ۱۹۶، حدیث ۱۵.

طرق درمان بدگمانی

در اینجا نخست باید به سراغ اصول حاکم بر درمان بیماری‌های اخلاقی و رذائل برویم که همان اندیشیدن در آثار نکبت بار آن است، زیرا هنگامی که انسان به پیامدهای سوءظن بیندیشد، که چگونه سرمایهٔ اعتماد اجتماعی را از بین می‌برد و آرامش جامعه را بر هم می‌زند، و سبب می‌شود که انسان دوستان خود را از دست دهد و او را از واقعیت‌های اجتماع غافل می‌سازد و انسان را به ظلم و ستم در حق دیگران وادار می‌کند ـ آنگونه که شرح آنها گذشت ـ خواه ناخواه از این خوی زشت و رذیلهٔ اخلاقی فاصله می‌گیرد، همان گونه که آگاهی انسان بر مسموم بودن یک غذا، سبب فاصله گرفتن از آن می‌شود، این از یک سوء، از سوی دیگر هرگاه انسان ریشه‌های این گناه را قطع کند یعنی از همنشینی با بدان که سبب سوء ظن به نیکان است بپرهیزد و تا می‌تواند از زندگی در محیط‌های فاسد دور شود، حسد و کینه توزی و تکبر و غرور را که از عوامل اصلی سوءظن هستند از خود دور سازد همچنین سایر انگیزه‌ها و ریشه‌ها را قطع کند به یقین این رذیلهٔ اخلاقی از وجود او برچیده خواهد شد.

اضافه بر این‌ها امور زیر می‌تواند به نجات از شرّ این خوی زشت کمک کند:

الف) جستجوی توجیه صحیح برای اعمال مبهمی که ممکن است سبب سوءظن گردد. همان گونه که در روایات سابق خواندیم که امام علی علیه‌السلام می‌فرماید: «**لاٰتَظُنَّنَ بِكَلِمَةٍ خَرَجَتْ مِنْ اَحَدٍ سُوءً وَ اَنْتَ تَجِدُ لَهٰا فِي الْخَيْرِ مُحْتَمِلاً؛ هرگز به سخنی که از کسی صادر می‌شود گمان بد مبر در حالی که می‌توانی توجیه صحیحی برای آن بیابی**».[1]

روشن است بسیاری از کسانی که در زندگی شخصی مورد سوءظن و بدگمانی واقع می‌شوند اعمالشان قابل توجیه و حمل بر صحت است.

ب) همیشه تجسّس در کار دیگران در عین آن که از سوءظن سرچشمه می‌گیرد سبب تشدید سوءظن می‌شود، اگر انسان از تجسّس در زندگی خصوصی افراد

۱.نهج البلاغه، کلمات قصار، حدیث ۳۶۰.

بپرهیزد، یکی از مهمترین عوامل سوءظن را از خود دور ساخته است.

ج) ترتیب اثر ندادن به بدگمانی نیز یکی دیگر از طرق درمان آن است، زیرا اگر انسان نسبت به کسی بدگمان شد، و به دنبال آن از او فاصله گرفت و اظهار بی‌اعتمادی نمود، و خلاصه در لابلای اعمالش آثار بدگمانی ظاهر شد، سبب تشدید این صفت می‌شود، ولی با بی‌اعتنایی و ترتیب اثر ندادن تدریجاً ضعیف و محو می‌گردد. به همین دلیل در روایات اسلامی می‌خوانیم: «**اِذٰا ظَنَنْتُمْ فَلاٰ تَحَقَّقُوا؛ هنگامی که گمان بد بردید، به آن ترتیب اثر ندهید**».[1]

بی‌شک توجه به مجازات‌های الهی و آثار سوء معنوی این رذیلهٔ اخلاقی که نمونه‌ای از آن در روایات آغاز بحث گذشت، نیز اثر قوی و بازدارنده در این زمینه دارد، و انسان را به ترک آن دعوت می‌کند.

موارد استثناء

بی‌تردید زشتی سوءظن، هر چند به عنوان یک قاعدهٔ کلی مورد قبول است استثنائاتی نیز دارد که در روایات اسلامی به آن اشاره شده است از جمله:

الف) هرگاه فساد در محیطی به صورت یک خوی غالب درآید، و آلودگان غلبه پیدا کنند، حسن ظن در چنین شرائطی نه تنها از فضایل اخلاقی نیست، بلکه ممکن است انسان را گرفتار عواقب ناگواری کند. لذا در روایات اسلامی نسبت به این موضوع هشدار داده شده است.

در حدیثی از امیرمؤمنان علی علیه‌السلام می‌خوانیم: «**اِذٰا اسْتَوْلَى الصَّلاٰحُ عَلَى الزَّمٰانِ وَ اَهْلِهِ ثُمَّ اَسٰاءَ رَجُلٌ الظَّنَّ بِرَجُلٍ لَمْ تَظْهَرْ مِنْهُ حَوْبَةٌ فَقَدْ ظَلَمَ، وَ اِذا اسْتَوْلَى الْفَسٰادُ عَلَى الزَّمٰانِ وَ اَهْلِهِ فَاَحْسَنَ رَجُلٌ الظَّنَّ بِرَجُلٍ فَقَدْ غَرَّرَ؛ هنگامی که صلاح و دوستی بر زمان و اهلش غالب شود، سپس کسی نسبت به دیگری که گناهی از او آشکار نشده است سوءظن پیدا کند، ظلم و ستم کرده است، و هرگاه فساد بر زمان و اهلش چیره گردد، و در این حال کسی به دیگری حسن ظن پیدا کند، خود را فریب داده است**».[2]

---

۱. کنزالعمال، جلد ۳، صفحه ۴۹۷، حدیث ۷۵۸۵. ۲. نهج البلاغه، کلمات قصار، حدیث ۱۱۴.

همین مضمون از امام صادق و امام کاظم و امام علی الهادی علیهم‌السلام با تعبیرات مختلف نقل شده است.[۱]

حدیثی که از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نقل شده می‌فرماید: «**اِحْتَرِسُوا مِنَ النّاسِ بِسُوءِ الظَّنِّ؛ با سوءظن در برابر مردم از خود پاسداری کنید**»[۲] نیز ممکن است اشاره به چنین زمان و چنین حال و احوالی باشد. وگرنه سوءظن به عنوان یک اصل هرگز مورد ستایش نیست.

از این روایات در مجموع چنین استفاده می‌شود که **در محیط‌های نسبتاً سالم، اصل را باید بر حسن ظن گذارد**، و به عکس در **محیط‌های فاسد، اصل را باید بر سوء ظن گذاشت.** البته نه به معنی این که انسان چیزی را ندانسته به کسی نسبت دهد بلکه در چنین زمانی باید احتیاط را از دست ندهد، مبادا گرفتار زیان‌های جبران‌ناپذیر شود.

البته نباید این استثناء و این گونه احادیث بهانه گردد که هر کس به هر کس سوءظن پیدا کند و بگوید زمانه فاسد شده و حسن ظن غلط است. حتی در زمان‌های فاسد هم باید افراد را گروه بندی کرد، افراد ظاهر الصّلاح که در صف خوبان قرار دارند و خلاف روشنی از آنها دیده نشده نباید مورد سوءظن واقع شوند.

ولی گروه‌هایی که در صف مفسده انگیزان قرار گرفته‌اند، و کارهای خلاف از آنها مکرر دیده شده هرگز نسبت به حرکات آنها نباید خوشبین بود.

ب) در مسایل امنیتی و اطلاعاتی که به سرنوشت جامعه مربوط است، نمی‌توان با خوشبینی به هر حرکتی در جامعه نگاه کرد، بلکه باید در آنجا حسن ظن را کنار گذاشت. یا به تعبیر دیگر باید با احتیاط لازم با این گونه حرکات برخورد کرد. مفهوم این سخن آن نیست که با سوءظن کسی مورد مجازات یا هتک و اهانت و یا بی‌مهری قرار گیرد، بلکه منظور این است که تمام حرکات مشکوک باید زیر نظر باشد، و پیرامون آن تحقیق شود، اگر بعد از تحقیق دلائل روشنی بر انجام کار خلاف توأم با نیت سوء به دست آمد تعقیب گردد.

---

۱. میزان الحکمه، جلد ۲، صفحه ۱۷۸۷، حدیث ۱۱۵۷۵ تا ۱۱۵۷۷.
۲. بحارالانوار، جلد ۷۴، صفحه ۱۵۸، حدیث ۱۴۲.

ج) از موارد دیگری که سوءظن نه تنها جایز است بلکه ممکن است واجب باشد در برابر دشمنان است، ممکن است دشمن دم از صلح و دوستی و محبت و تغییر رویه بزند و دست دوستی به سوی ما دراز کند. در این گونه موارد هرگز نباید گرفتار حسن ظن شد، و بلافاصله دست دشمن را فشرد و به او اعتماد کرد، بلکه؛ باید احتمال داد ممکن است تمام اینها مکر و فریب و خدعه و نیرنگ باشد، و توطئه‌ای برای غافلگیر ساختن.

روی همین اصل در فرمان معروف «**مالک اشتر**» آمده است: «**اَلْحَذَرَ كُلَ الْحَذَرِ مِنْ عَدُوِّکَ بَعْدَ صُلْحِهِ فَاِنَّ الْعَدُوَّ رُبَّمَا قٰارَبَ لِيَتَغَفَّلَ فَخُذْ بِالْحَزْمِ وَ اتَّهِمْ فِي ذٰلِکَ حُسْنَ الظَّنِّ؛ هنگامی که با دشمنت پیمان صلح بستی، کاملاً از او بر حذر باش، زیرا دشمن گاه نزدیک می‌شود تا طرف را غافلگیر کند، بنابراین در چنین شرایطی احتیاط را از دست نده، و دوراندیش باش، و حسن ظن خویش را متهم ساز**».[1]

۱. نهج البلاغه، نامهٔ ۵۳.

۱۳

تجسّس یا جستجوگری در کارهای خصوصی مردم

اشاره

تجسّس به معنی جستجوگری در اعمال و امور مربوط به دیگران است، و غالباً در مورد امور نامطلوب و خلاف اخلاق به کار می‌رود، ولی تجسّس در لغت عرب به معنی جستجوگری در امور مثبت است.

در حقیقت سوءظن و گمان بد سبب می‌شود که انسان برای کشف اسرار و رازهای نهانی مردم به جستجو بپردازد، و گاه عوامل دیگری مانند: بخل و حسد و تنگ نظری ممکن است انگیزهٔ این کار زشت باشد.

تجسّس به صورتی که در بالا گفته شد در اسلام شدیداً ممنوع است و سبب ناامنی اجتماع و سرچشمهٔ انواع خصومت‌ها می‌شود، اگر اجازه داده شود هر کسی به جستجوگری در زندگی خصوصی دیگران بپردازد، ممکن است آبروی بسیاری از افراد بر باد برود، و آتش کینه توزی و دشمنی در جامعه روشن شود، و جهنمی به وجود آید که تمام افراد اجتماع در آن در عذاب باشند.

البته این حکم اخلاقی و اسلامی هیچگاه تضادی با ضرورت وجود دستگاه‌های اطلاعاتی در حکومت اسلامی ندارد، چرا که آن مربوط به زندگی خصوصی افراد است و این مربوط به سرنوشت جامعه، و پیش‌گیری از نفوذ عوامل بیگانه و توطئه و

تخریب آنان است. با این اشاره به قرآن مجید باز می‌گردیم.

تنها آیه‌ای که در قرآن مجید با صراحت نهی از تجسّس می‌کند آیهٔ ۱۲ سورهٔ حجرات است می‌فرماید:

«یا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنوا اِجْتَنِبُوا کَثِیْراً مِنَ الظَّنِ اِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ اِثْمٌ وَ لاٰ تَجَسَّسُوا وَ لاٰیَغْتَبْ بَعْضُکُم بَعْضاً؛ ای کسانی که ایمان آورده‌اید از بسیاری از گمان‌ها بپرهیزید چرا که پاره‌ای از گمان‌ها گناه است و (در کار دیگران) تجسّس نکنید، و یکدیگر را غیبت ننماید..».

همانگونه که در بحث غیبت و سوءظن نیز اشاره شده، آیهٔ شریفهٔ فوق از سه چیز نهی می‌کند که در واقع علت و معلول یکدیگرند، نخست از گمان بد که سرچشمهٔ تجسّس می‌شود، سپس از تجسّس که سبب آگاهی بر عیوب پنهانی مردم و غیبت آنان می‌گردد.

همان گونه که در بالا اشاره شد «**تجسّس**» بار منفی دارد و معمولاً در مواردی گفته می‌شود که یک کار غیر اخلاقی صورت می‌گیرد. ولی «**تجسّس**» در جایی به کار می‌رود که انسان در جستجوی شیء مطلوبی باشد. چنانکه در داستان «**یوسف**»علیه‌السلام می‌خوانیم که «**یعقوب**» به فرزندانش دستور داد: **«یا بُنَیَّ اِذْهَبُوا فَتَحَسَّسُوا مِنْ یُوسُفَ وَ اَخِیْهِ وَ لاٰ تَیْئَسُوا مِنْ رَوْحِ اللّٰهِ؛ ای فرزندان من بروید و از (گم شده‌های من) یوسف و برادرش جستجو کنید و از رحمت الهی مأیوس نشوید».**[1]

بعضی نیز گفته‌اند: تحسّس به معنی گوش دادن مخفیانه یا استراق سمع نسبت به سخنان دیگران است در حالی که تجسّس، جستجوی عملی از اسرار و عیوب دیگران می‌باشد.

این نکته قابل توجه است که نهی از تجسّس در آیهٔ سورهٔ حجرات، هیچ قید و شرطی ندارد، و این نشان می‌دهد اصل بر حرمت تجسّس به عنوان یک قاعدهٔ کلی است، و اگر در شرایط خاصی به خاطر اهداف مهمتری مجاز شمرده شود، عنوان استثناء خواهد داشت.

---

۱. یوسف، آیهٔ ۸۷.

توجه به آیهٔ فوق و حرمت تجسّس در میان مسلمین به قدری روشن بوده است که تودهٔ مردم نیز در مسائل مورد ابتلاء خود به آن استدلال می‌کردند. حدیثی که در بعضی از منابع اهل سنت **(کنزالعّمال)** از **(ثورکندی)** نقل شده شاهد این مدّعا است، می‌گوید «**عمر بن خطاب**» گاهی در شبها برای مسایل امنیتی در «**مدینه**» گشت می‌زد از درون خانه‌ای صدای مردی را شنید که مشغول آواز خوانی بود، «**عمر**» از دیوار بالا رفت و گفت: ای دشمن خدا آیا گمان کردی تو مشغول گناهی و خداوند تو را مستور داشته است؟

آن مرد به «**عمر**» گفت ای خلیفه عجله مکن! اگر من یک گناه کرده‌ام تو سه گناه کرده‌ای، خداوند می‌فرماید: «**ولاتجسّسوا**»، تو تجسّس کردی، و نیز می‌فرماید: «**وَأْتُوا الْبُیُوتَ مِنْ اَبْوابِها؛ از در وارد خانه شوید**»[1] تو از دیوار آمدی! و خداوند می‌فرماید: «**لاٰتَدْخُلُوا بُیُوتاً غَیْرَ بُیُوتِکُم حَتّٰی تَسْتَأْنِسُوا وَ تُسَلِّمُوا عَلَی اَهْلِها؛ در خانه‌هایی غیر از خانه‌های خود وارد نشوید تا اجازه بگیرید و بر اهل خانه سلام کنید**».[2] تو بدون اجازه وارد شدی.

عمر (در برابر این استدلال) وا ماند (و به او) گفت: اگر تو را مورد عفو قرار دهم به راه راست خواهی آمد؟ گفت: آری، عمر از او صرف نظر کرد و بیرون آمد.[3]

تجسّس در روایات اسلامی

مسألهٔ تجسّس در روایات اسلامی مورد نکوهش شدید واقع شده است به گونه‌ای که هر خواننده‌ای به اهمیت آن کاملاً واقف می‌شود از جمله:

۱ـ در حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌خوانیم که فرمود: «**اِیّاکُمْ وَ الظَّنَّ فَاِنَّ الظَّنَّ اَکْذَبُ الْحَدِیْثِ وَ لاٰ تَحَسَّسُوا وَ لاٰتَجَسَّسُوا؛ از گمان (بد) بپرهیزید زیرا گمان (بد) دروغ‌ترین سخن است، و تحسّس و تجسّس نکنید**».[4]

۲ـ در حدیث دیگری از همان حضرت چنین می‌خوانیم: «**لاٰ تَحٰاسَدُوا و لاٰتَبٰاغَضُوا**

۱.بقره، آیهٔ ۱۸۹. ۲. نور، آیهٔ ۲۷.
۳. کنزالعمال، جلد ۳، صفحه ۸۰۸، حدیث ۸۸۲۷. ۴.صحیح مسلم، جلد ۴، صفحه ۱۹۸۵، حدیث ۲۵۶۳.

وَ لاٰ تَجَسَّسُوا وَ لاٰ تَحَسَّسُوا وَ لاٰ تَنٰاجَشُوا وَ كُونُوا عِبٰادَ اللّٰهِ اِخْواناً؛ نسبت به یکدیگر حسد نورزید و بغض و کینه نداشته باشید، و در کار دیگران تحسّس و تجسّس نکنید، و مردم را (با کارهای مختلف خود) از خود نرانید، و بندگان خدا و برادران دینی باشید».

از این حدیث به خوبی به دست می‌آید که تجسّس همانند حسد و کینه و نفرت، سبب دوری مردم از یکدیگر و از هم پاشیدن شیرازهٔ اجتماع است.[۱]

مرحوم کلینی در کتاب کافی در حدیثی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله چنین نقل می‌کند که فرمودند: «**یٰا مَعْشَرَ مَنْ اَسْلَمَ بِلِسٰانِهِ وَ لَمْ یُسْلِمْ بِقَلْبِهِ لاٰ تَتَّبِعُوا عَثَرٰاتِ الْمُسْلِمینَ، فَاِنَّهُ مَنْ تَتَبَّعَ عَثَراتِ الْمُسْلِمینَ تَتَبَّعُ اللّٰهُ عَثْرَتَهُ وَ مَنْ تَتَبَّعَ عَثْرَتَهُ یَفْضَحْهُ؛ ای گروهی که با زبان مسلمان شده‌اید اما دل شما اسلام را نپذیرفته است، از لغزش‌های مسلمانان جستجو مکنید، چرا که هر کس تجسّس دربارهٔ لغزش‌های مسلمین کند، خداوند از لغزش او جستجو خواهد کرد، و هر کس که خداوند از لغزش او جستجو کند، رسوایش خواهد نمود».**[۲]

۳ـ در حدیثی از امیرمؤمنان علی علیه السلام می‌خوانیم که فرمود: «**تَتَبَّعُ الْعُیُوبِ مِنْ اَقْبَحِ الْعُیُوبِ وَ شَرِّ السَّیِّئاتِ؛ جستجو کردن از عیب دیگران از زشترین عیوب و بدترین گناهان است».**[۳]

۴ـ در حدیث دیگری از همان بزرگوار می‌خوانیم: «**مَنْ بَحَثَ عَنْ اَسْرارِ غَیْرِهِ اَظْهَرَاللّٰهُ اَسْرارَهُ؛ کسی که از اسرار دیگران تفتیش کند، خداوند اسرار او را بر ملا می‌سازد».**[۴]

۵ـ در حدیث دیگری از همان حضرت علیه السلام آمده است: «**مَنْ تَتَبَّعَ خَفِیّاتِ الْعُیُوبِ حَرَّمَهُ اللّٰهُ مَوَدّاتِ الْقُلُوبِ؛ کسی که در جستجوی عیوب پنهانی دیگران باشد خداوند او را از دوستی دل‌های مردم محروم می‌سازد».**[۵]

۶ـ در حدیث دیگری از امام صادق علیه السلام چنین می‌خوانیم: که به یکی از یارانش فرمود: «**لاٰ تَفَتَّشِ النّٰاسَ عَن اَدْیٰانِهِمْ فَتَبْقیٰ بِلاٰ صَدِیقٍ؛ دربارهٔ عقائد مردم تفتیش نکن که بی‌دوست خواهی ماند».**[۶]

۱.همان مدرک.
۲.اصول کافی، جلد ۲، صفحه ۳۵۴، حدیث ۴.
۳.شرح غرر، جلد ۳، صفحه ۱۳۸۶، حدیث ۴۵۸۱.
۴.همان مدرک، جلد ۵، صفحه ۳۷۱، حدیث ۸۷۹۹
۵.همان مدرک، حدیث ۸۸۰۰.
۶. بحارالانوار، جلد ۷۵، صفحه ۲۵۳، حدیث ۱۰۹.

چرا که غالب مردم عیوب و اشکالاتی در عقیده (یا در عمل) دارند که هرگاه پنهان بماند و عمل به ظاهر حال بشود دوستی مردم با یکدیگر میسّر است، در غیر این صورت انسان بدون دوست و تنها می‌ماند.

پیامدهای سوء تجسّس

جستجوگری در کار دیگران آثار بسیار منفی در زندگی فردی و اجتماعی دارد زیرا از یک سو سبب نفرت مردم از جستجوگر که به حریم زندگی شخصی و اسرار آنها هجوم می‌برد می‌شود، هیچ کس تحمل نمی‌کند که دیگری در زندگی خصوصی او دخالت کند و یا در پی کشف اسرار او باشد، چنین کسی را متجاوز، بی‌شرم و بی‌شخصیت می‌دانند، و مردم از او سخت متنفرند.

حدیثی که در بالا خواندیم و می‌فرمود: افراد جستجوگر بر اسرار عیوب مردم بدون دوست می‌مانند ممکن است اشاره به این مطلب باشد.

از سویی دیگر غالب مردم دارای نقاط ضعف و عیوبی هستند چناچه مستور بماند می‌توانند با هم زندگی کنند، ولی بر ملاشدن عیوب پنهانی سبب بدبینی و بی‌اعتمادی نسبت به هر کس خواهد شد، و همین امر شیرازهٔ امور اجتماعی را ازهم می‌پاشد.

حدیث بالا به این نکته نیز می‌تواند اشاره داشته باشد که تفتیش در حال دیگران سبب بدبینی به همه و از دست دادن تمام دوست‌ها می‌شود.

از سوی سوم جستجو و تفتیش دربارهٔ عقائد و اسرار و عیوب دیگران سبب کینه‌توزی و عداوت در صحنهٔ اجتماع و گاه منجر به درگیری‌های شدید می‌شود.

اگر سلامت جامعه و امنیت و آرامش را طالب باشیم، باید از این امر به شدت بپرهیزیم.

از سوی چهارم بسیاری از مردم در این گونه موارد مقابله به مثل می‌کنند، یعنی سعی می‌کنند به اسرار زندگی و عیوب پنهانی تفتیش کنندگان پی ببرند و بر ملا سازند و شاید حدیثی که می‌گوید: «**مَنْ بَحَثَ عَنْ اَسْرارِ غَیرِهِ اَظْهَرَ اللّٰهُ اَسْرارَهُ؛ کسی**

که از اسرار دیگران جستجو کند، خداوند اسرار او را فاش می‌کند».[۱]

و حدیث دیگری که می‌گوید: «**مَنْ کَشَفَ حِجٰابَ اَخِیهِ اِنْکَشَفَ عَوْرٰاتِ بِیْتِهِ؛ کسی که پرده از اسرار دیگران بردارد، اسرار خانه او فاش خواهد شد**».[۲] ممکن است اشاره به همین معنی، یا اشاره به اثر وضعی و مجازات الهی این عمل در دنیا باشد.

در حدیث دیگری از همان امام بزرگوار آمده است: «**مَنْ تَطَّلَعَ عَلٰی اَسْرٰارِ جٰارِهِ اِنْتَهَکَتْ اَسْتٰارُهُ؛ کسی که تفتیش از اسرار همسایه خود کند، پردهٔ اسرار او پاره می‌شود**».[۳]

❀ ❀ ❀

سرچشمه‌های این رذیلهٔ اخلاقی یعنی تفتیش در احوال و اسرار دیگران نیز بسیار است، از جمله:

۱ـ سوءظن و بدبینی غالباً انسان را به سوی تجسّس دربارهٔ دیگران می‌راند و هرگاه جای خود را به حسن ظن بدهد، به فکر تفتیش پیرامون عیوب دیگران نخواهد افتاد. به همین دلیل ـ همان‌گونه که در سابق نیز اشاره شد ـ در آیهٔ ۱۲ سورهٔ حجرات، نهی از تجسّس به دنبال نهی از سوء ظن قرار گرفته است.

۲ـ آلودگی به گناهان و عیوب مختلف یکی دیگر از عوامل جستجوگری در حال دیگران است، چرا که افراد آلوده و پر عیب می‌خواهند همتایانی پیدا کنند و از این طریق به خود آرامش کاذب دهند که اگر ما آلوده‌ایم کیست که آلوده نباشد.

در حدیثی از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌خوانیم: «**شَرُّ النّٰاسِ اَلظّٰانُّونَ وَ شَرُّ الظّٰانِّینَ اَلْمُتَجَسِّسُونَ...؛ بدترین مردم‌سوءظن برندگانند و بدترین سوءظن برندگان، تفتیش کنندگانند**».[۴]

۳ـ حسد و کینه توزی و عداوت و تکبر و خود برتر بینی هر کدام می‌تواند عاملی برای جستجوگری باشد تا مقصود را از درجه اعتبار بیندازد، و زهر عداوت خود را

۱.شرح غررالحکم، جلد ۵، صفحه ۳۷۱، حدیث ۸۷۹۹.
۲.همان مدرک، حدیث ۸۸۰۲. ۳.همان مدرک، حدیث ۸۷۹۸.
۴.مستدرک الوسائل، چاپ جدید، جلد ۹، صفحه ۱۴۷، حدیث ۱۵ (باب ۱۴۱).

بریزد، و خود برتر بینی را اشباع کند.

۴ـ ضعف ایمان نیز یکی از عوامل بسیاری از صفات رذیله و از جمله تفتیش در حال دیگران است، زیرا انسان ضعیف الایمان احترامی برای ایمان و حیثیت دیگران قائل نیست، و به آسانی به حریم زندگی خصوصی آنها تجاوز می‌کند و از بین‌بردن آبروی مسلمانان آبرومند برای او مسألهٔ مهمی محسوب نمی‌شود، همان گونه که در احادیث گذشته در کلام پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله خواندیم که این گونه افراد را به عنوان «**یا مَعْشَرَ مَنْ آمَنَ بِلسانِهِ وَ لَمْ یَدْخُلِ الْاِیمانُ فِی قَلْبِهِ؛ ای گروهی که به زبان ایمان آورده‌اید، ولی ایمان در دل شما وارد نشده**» خطاب می‌فرماید.

استثنائات

به دنبال بحث‌های گذشته این سوال مطرح می‌شود که آیا تجسّس در تمام موارد به عنوان یک عمل ضد اخلاقی ممنوع و حرام شمرده می‌شود و یا موارد و استثنائاتی هم دارد، همهٔ کشورهای دنیا اعم از اسلامی و غیر اسلامی دارای سازمان‌های وسیع اطلاعاتی هستند که گاه تمام زندگی افراد را مورد تجسّس قرار می‌دهند، و سعی در کشف اسرار آنها دارند، موارد دیگری که تجسّس و تفتیش از نظر عقلای جهان نه تنها ممنوع نیست بلکه لازم شمرده می‌شود نیز وجود دارد.

در پاسخ این سوال باید گفت که این اصل کلی نیز مانند بسیاری از اصول دیگر استثنائات غیر قابل انکاری دارد از جمله:

۱ـ سازمان‌های اطلاعاتی

هر حکومتی وظیفه دارد کشورش را از شرّ توطئه‌های دشمنان بیرونی و درونی و جاسوسان دشمن حفظ کند. بی‌شک اگر مدیران جامعه بخواهند در برابر هر پیش‌آمدی با حسن ظن برخورد کنند به زودی گرفتار عواقب دردناک توطئه‌های منافقان داخلی و دشمنان خارجی خواهند شد، زیرا نقشه‌های آنان بسیار مرموز، و افراد آنها کاملاً ظواهر را حفظ می‌کنند، و جز با تفتیش و تجسّس دقیق امکان

آگاهی بر آن توطئه‌ها و خنثی کردن آنها وجود ندارد.

در چنین مواردی باید حسن ظن را کنار گذاشت، و با سوء ظن به هر پدیده‌ای نگریست و برای حفظ اهداف بزرگتر و والاتر یعنی مصالح امت اسلامی به تجسّس پرداخت و در واقع فلسفهٔ تشکیل دستگاههای اطلاعاتی و ضدّاطلاعاتی دشمن (ضد جاسوسان بیگانه) همین است. و به تعبیر دیگر این استثناء از قانون اهم و مهم سرچشمه می‌گیرد، و ای بسا افرادی که مورد سوءظن واقع می‌شوند و در اسرار زندگی آنها تفتیش به عمل می‌آید، افراد سالم و بی‌گناهی باشند ولی بدیهی است برای پیدا کردن گنهکاران واقعی و مزدوران دشمن چاره‌ای جز جستجوی وسیع در تمام مواردی که احتمال آن وجود دارد نمی‌باشد.

حتّی گاه لازم می‌شود، جاسوسانی در لباس مختلف به میان دشمنان بفرستند یا در مؤسّسات مهم داخلی افرادی در قالب کارمند و کارگر و نظافتچی و مانند آن مبعوث کنند تا اگر بذر فتنه‌ای پاشیده شده و توطئه‌ای در حال شکل گرفتن است، پیش از آن که آتش آن زبانه کشد و مصالح امت را در کام خود فرو برد، در نطفه خفه و خاموش کنند.

البتّه مفهوم این سخن این نیست که این امر بهانه‌ای شود برای دخالت در زندگی خصوصی همهٔ افراد و افشای اسراری که هیچ گونه ارتباطی با مصالح امت ندارد، هر چند متأسفانه از این اصل عقلایی همیشه سوء استفاده‌هایی شده است، با توجه به این که این یک حکم استثنایی است باید دقیقاً در مواردی که فلسفهٔ آن وجود دارد دنبال شود و حتی یک قدم فراتر از آن رفتن جایز نیست.

در آیات قرآن و تاریخ زندگی پیامبرﷺ و روایات اسلامی اشارات روشنی به این مسأله دیده می‌شود.

در آیهٔ ۴۷ توبه قرآن تصریح می‌کند که در میان شما جاسوسان دشمن وجود دارند (**وَ فِيكُمْ سَمَّاعُونَ لَهُمْ**)، یعنی باید مراقب آنها باشید.

داستان تفتیش زنی که اخبار مدینه را در آستانهٔ جریان فتح مکه برای ابوسفیان می‌برد، به وسیلهٔ علی‌علیه‌السلام از طریق تهدید او با شمشیر تا آنجا که مجبور شد نامهٔ

منافقان را که در لابلای گیسوی خود پنهان کرده بود بیرون بیاورد و تحویل دهد[۱] و ماجرای استخبار حذیفه در جنگ احزاب از وضع دشمن و نفوذ در قلب لشکر آنها و آوردن اخبار آنها برای رسول اللّه در تاریخ اسلام معروف است.[۲]

از آیات قرآن مجید استفاده می‌شود که این مسأله در عصر انبیای گذشته نیز وجود داشته است و گاه به صورت اعجازآمیز حتی از پرندگان برای آگاهی از اوضاع مناطق دور دست مانند آنچه در داستان سلیمان و هدهد آمده استفاده می‌کردند.

در حدیثی از امام علی بن موسی الرضا علیه‌السلام می‌خوانیم: «**کانَ رَسُولُ اللّهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله اِذا بَعَثَ جَیْشاً فَاتَّهَمَ اَمیراً ـ یا فَاتَّهم امیراً ـ بَعَثَ مَعَهُمْ مِنْ ثِقاتِهِ مَنْ یَتَجَسَّسُ لَهُ خَبَرَهُ؛ پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله هنگامی که لشکری را می‌فرستاد و امیری بر آنها می‌گماشت (که ممکن بود گاهی مورد اتّهام واقع شود) همراه او یکی از افراد مورد اعتماد را می‌فرستاد تا اخبار او را جستجو کرده و به رسول اللّه گزارش دهد**».[۳]

در نهج البلاغه در نامهٔ ۳۳ نهج البلاغه می‌خوانیم که امام امیرمؤمنان علیه‌السلام به قُثَمِ بنِ عباس فرماندار مکه چنین می‌نویسد: «**اَمّا بَعْدُ فَاِنَّ عَیْنی بِالْمَغْرِبَ کَتَبَ اِلَیَّ یُعْلِمُنی اَنَّهَ وُجِّهَ اِلَی الْمُوسِمَ اُناسٌ مِنْ اهلِ الشّامِ، اَلْعَمْیِ الْقُلُوبِ ... اَلَّذینَ یَلْبِسُونَ الْحَقَّ بِالْباطِلِ وَ یُطیعُونَ الْمَخْلُوقَ فی مَعْصِیَةِ الخالِقِ...فَاَقِمْ عَلَی ما فی یَدَیْکَ قِیامَ الْحازِمِ الصَّلیب؛ اما بعد مأمور اطلاعات من در مغرب (شام) برایم نوشته و مرا آگاه ساخته که گروهی از مردم شام به سوی حج گسیل داده شده‌اند، گروهی کوردل...که حق را با باطل می‌آمیزند، و از مخلوق در طریق نافرمانی خالق اطاعت می‌کنند...بنابراین مراقب منطقهٔ خویش باش مراقبت شخصی دوراندیش و نیرومند**».

در حدیث دیگری از انس بن مالک نقل شده است که پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله دیده شود بَسْبُسه[۴] (شخصی از یارانش) را به عنوان مأمور اطلاعاتی فرستاد تا خبرهایی از قافلهٔ ابوسفیان برای او بیاورد.[۵]

---

۱. برای توضیح بیشتر به جلد ۱۰ پیام قرآن، صفحه ۴۰۳ به بعد مراجعه فرمائید.
۲. برای توضیح بیشتر به جلد ۱۰ پیام قرآن، صفحه ۴۰۳ به بعد مراجعه فرمائید.
۳. وسائل الشیعه، جلد ۱۱، صفحه ۴۴، حدیث ۴.
۴. در بعضی از کتب بَسْبَسْ نقل شده، او بسبس بن عمرو است. (سیرهٔ ابن هشام، جلد ۲، صفحه ۲۶۵).
۵. سنن ابی داود، حدیث ۲۶۱۸.

در نامهٔ مالک اشتر نیز اشارهٔ روشنی به این مطلب دیده می‌شود که امیرمؤمنان علی علیه‌السلام به او دستور می‌دهد که مأموران اطلاعاتی خود را برای بررسی حال کارمندان و کارکنان مخفیانه بفرستد به گونه‌ای که آنان احساس کنند که دائماً چشم‌هایی از نقطهٔ نامعلوم مراقب کار آنها است می‌فرماید: «**ثُمَّ تَفَقَّدْ اَعْمالَهُمْ وَابْعَثِ الْعُيُونَ مِنْ اَهْلِ الصِّدْقِ وَالْوَفاءِ عَلَيْهِمْ، فَاِنَّ تَعاهُدَكَ فِي السِّرِّ لِاُمُورِهِمْ حَدْوَةٌ لَهُمْ عَلىٰ اِسْتِعْمالِ الْاَمانَةِ وَالرِّفْقِ بِالرَّعِيَّةِ؛ با فرستادن مأموران مخفی از افراد راستگو و باوفا، اعمال کارمندان و کارکنانت را زیر نظر بگیر، زیرا جستجوی مداوم پنهانی نسبت به کارهای آنها سبب می‌شود که به امانت داری و مدارا کردن نسبت به زیردستان تعقیب شود**».[1]

در حدیث معروف امام حسین علیه‌السلام در مورد ماندن محمد حنفیه برادر آن حضرت چنین می‌خوانیم: هنگامی که حضرت آمادهٔ حرکت از مدینه به مکه و از آنجا به سوی کربلا شد، برادرش محمد علیه‌السلام از آن حضرت خواست تا همراه وی باشد، امام علیه‌السلام فرمود: «**اَمَّا اَنْتَ فَلا، عَلَيْكَ اَنْ تُقِيمَ بِالْمَدِينَةِ وَ تَكُونُ لِي عَيْناً لا تَخْفَ عَنِّي شَيْئاً مِنْ اُمُورِهِمْ؛ اما تو همراه من نیا، در مدینه بمان و چشم من در آنجا باش تا چیزی از اخبار آنها (دشمنان) بر من مخفی نماند**».[2]

۲ـ سازمان‌های بازرسی

امروز در تمام ادارات و مؤسسات مهم، سازمان‌هایی به نام سازمان‌های بازرسی وجود دارد که کار آنها نظارت بر اعمال کارمندان و کارکنان و جلوگیری از حیف و میل‌ها و کنترل حسن انجام وظیفه از سوی آنان می‌باشد.

بدیهی است کار آنها تجسّس در زندگی شخصی کارمندان و کارکنان نیست بلکه نظارت آنان بر امور مربوط به انجام وظایف اجتماعی و رعایت مصالح امت است و اگر چنین سازمان‌هایی به کلی برچیده شود یا افراد ناصالح در آن قرار گیرند، ممکن است فساد، سراسر اجتماع را بگیرد.

---

۱. نهج البلاغه، نامهٔ ۵۳.
۲. حیاة الحسین، جلد ۲، صفحه ۲۶۳.

روشن است این مسأله مخصوص به زمان و مکان خاصی نیست، بلکه در گذشته در مناطق مختلف جهان وجود داشته است.

تفاوت سازمان‌های اطلاعاتی با سازمان‌های بازرسی در این است که سازمان‌های اطلاعاتی مخفیانه کار می‌کنند، ولی سازمانهای بازرسی آشکارا و شناخته شده دربارهٔ مسائلی که مشکوک به نظر می‌رسد تجسّس می‌نمایند تا اگر خلافی واقع شده کشف شود و خلافکار به دست عدالت سپرده شود.

۳ـ تجسّس در مسائل شخصی سرنوشت ساز ـ کسی که می‌خواهد همسری برای خود انتخاب کند یا شریکی برای معامله برگزیند یا کارمندی برای یک مؤسسه حساس بگمارد به یقین بدون تفحص و تجسّس وتحقیق چنین کاری را نمی‌کند، و عقل و شرع به او اجازه می‌دهد که حال آنها را از دوستان و همسایگان و معاشرانش جستجو کند، یا شخصاً از دور و نزدیک مراقب او باشد تا اطمینان حاصل کند که او شخص صالحی است و برای هدفی که دارد مناسب است.

به یقین این جستجوگری از موضوع تجسّس حرام خارج است، ولی هرگز نباید این گونه مسائل بهانه‌ای برای ورود در زندگی خصوصی افراد گردد، و در حالی که فعلاً تصمیم چندان بر ازدواج یا انتخاب شریک یا استخدام کارمند ندارد به بهانهٔ این که ممکن است روزی چنین حاجتی حاصل شود پس هم امروز تجسّس و تفحص را شروع کند، این بهانه‌های شیطانی هرگز نمی‌تواند مجوّز برای تعدی از حدود شرع گردد.

کوتاه سخن این که هرگونه افراط و تفریط در این مسأله سبب انحراف از تعلیمات اصیل اسلام می‌شود، و به تعبیر دیگر نه می‌توان به بهانهٔ حرمت تجسّس از تحقیق و تفحص در مسایل سرنوشت ساز جامعه اسلامی دور ماند، و مصالح امت را در برابر توطئه‌های دشمن، بی‌دفاع ساخت، و نه می‌توان به بهانه مصالح امت هجوم به زندگی خصوصی مردم که هیچ ارتباطی با آن امور ندارد برد، هر دو اشتباه است و موارد خارج از اسلام.

❀ ❀ ❀

طرق درمان

تا ریشه‌های این خوی زشت و عادت به جستجوگری در زندگی خصوصی دیگران از وجود انسان برچیده نشود، ترک کردن آن غیر ممکن است، بنابراین آنها که می‌خواهند خودسازی کنند، و این خوی زشت را از خود دور سازند در درجه اول باید سوءظن را در خود ـ طبق برنامه‌ای که در بحث گذشته داشتیم ـ دور نمایند، چرا که همیشه سوءظن انسان را به جستجوگری وا می‌دارد. حسد و کینه توزی و عداوت و تکبر، هر یک می‌تواند عاملی برای تجسّس در زندگی خصوصی دیگران باشد، که اگر از وجود انسان برچیده شوند نتیجهٔ آن نیز از بین خواهد رفت.

عقدهٔ حقارت و آلودگی به گناه که انسان را دعوت می‌کند افرادی مانند خود پیدا کند تا به مصداق **اَلْبَلِیَّةُ اِذا عَمَّتْ طابَتْ** آرامش کاذبی پیدا کنند، اگر از وجود انسان برچیده نشود، تفتیش در حالات دیگران ادامه خواهد یافت.

از این‌ها گذشته هر کس باید در این موضوع بیندیشد که آیا راضی هست دیگران در زندگی خصوصی او تفتیش کنند و به اسرار او دست یابند، اگر راضی نیست چرا خودش تمایل دارد در زندگی دیگران تفتیش کند، و به اسرار خصوصی آنها دست یابد، این مقایسه در بسیاری از خوهای زشت می‌تواند جنبهٔ بازدارندهٔ قوی و نیرومندی داشته باشد.

توجه به پیامدهای سوء تجسّس برای فرد و جامعه و کیفرهای شدید الهی آن در دنیا و آخرت، و اینکه هر کس برای فاش کردن اسرار دیگران تلاش کند خدا اسرار و عیوب پنهانی او را بر ملا خواهد نمود، و پرده‌های او را در دنیا و آخرت می‌درد، نیز می‌تواند اثر مهمی در بازدارندگی از این خوی زشت داشته باشد.

ولی مهم این است که نه تنها در درمان این خوی زشت بلکه در تمام رذائل اخلاقی باید عوامل بازدارنده تکرار شوند، و مکرر در مکرر آنچه را در بالا اشاره کردیم بازنگری شوند، تا به خواست خدا، ریشه‌های گندیدهٔ رذائل از سرزمین قلب انسان کنده شود، و روح در پرتو انوار فضائل، نورانیت و آرامش یابد.

❀ ❀ ❀

رازداری و افشاء سرّ

این مسأله در حقیقت بحث‌های گذشته را تکمیل می‌کند، یا به تعبیر دیگر می‌توان رازداری و افشاء سرّ را به عنوان یک فضیلت و رذیلهٔ اخلاقی به طور مستقل مورد توجه قرار داد و می‌توان آن را از شاخه‌های مسألهٔ تجسّس دربارهٔ اسرار دیگران به حساب آورد.

به هر حال در تعریف رازداری چنین می‌توان گفت، بسیاری از مردم رازهایی اعم از خوب و بد دارند که اگر افشا شود زیان می‌بینند. مثلاً شخص آبرومندی بر اثر وسوسه‌های شیطان مرتکب گناه بزرگ مخفیانه‌ای شده، و فرد یا افراد خاصی به عللی از آن آگاه شده‌اند اگر این راز بر ملا شود شخصیت اجتماعی او سقوط می‌کند، لذا از آن چند نفر خواهش می‌کند راز او را مستور دارند.

با این که کار خیری از او سرزده که اگر فاش شود و مردم به مقامات عالی او پی برند ممکن است بر سر زبان‌ها بیفتد و از او تعریف و تمجید کنند و قصد خالص او مشوب شود، و یا گرفتار عجب و غرور گردد، لذا از فرد یا افرادی که از آن باخبر شده‌اند، تقاضا می‌کند راز او را مکتوم دارند.

با این که اقدام به یک کار مهم اقتصادی کرده که اگر رقیبان؛ باخبر شوند منافع مادی او به خطر می‌افتد، از کسانی که آگاه شده‌اند تقاضا می‌کند راز او را مکتوم دارند.

بنابراین مسألهٔ رازداری تنها مربوط به گناهان و رذائل اخلاقی نیست بلکه گاهی مربوط به فضائل معنوی یا منافع مهم و مثبت مادی است، و در یک کلمه رازداری مربوط به اسراری است که فاش شدن آن سبب ضرر و زیان صاحب آن می‌شود. خواه مربوط به شخص خاصی باشد و یا مربوط به جامعه اسلامی باشد و صاحبان راز در واقع مردمند.

در آیات قرآن مجید، چیزی که صریحاً دلالت بر لزوم رازداری و زشتی افشاء سرّ باشد نیافتیم، البته تعبیر به سرّ در قرآن مجید فراوان است ولی هیچ کدام مربوط به بحث ما نیست بلکه غالباً از آگاهی خداوند به همهٔ اسرار و رازها خبر می‌دهد. و به

تعبیر دیگر گویای گسترش علم اللّه است، و متأسفانه بعضی از نویسندگان بدون توجه به محتوای این آیات آن را در مسألهٔ رازداری آورده‌اند.

اما در آیات قرآن تعبیرات دیگری دیده می‌شود که (نه به دلالت صریح مطابقی و تضمنی بلکه به دلالت التزامی) از فضیلت رازداری و زشتی افشاء سرّ خبر می‌دهد، از جمله:

۱ـ در آیهٔ ۱۶ سورهٔ توبه می‌خوانیم: «**اَمْ حَسِبْتُمْ اَنْ تُتْرَکُوا وَ لَمّا یَعْلَمِ اللّٰهُ الَّذِینَ جٰاهَدُوا مِنْکُمْ وَ لَمْ یَتَّخِذُوا مِنْ دُونِ اللّٰهِ وَ لاٰ رَسُولِهِ وَ لاَ الْمُؤْمِنِینَ وَلِیْجَةً وَاللّٰهُ خَبِیرٌ بِمٰا تَعْمَلُونَ؛ آیا گمان کردید که (به حال خود) رها می‌شوید، در حالی که هنوز آنها که از شما جهاد کردند، و غیر از خدا و رسولش را محرم اسرار خویش انتخاب ننمودند (از دیگران) مشخص نشده‌اند (باید آزمون شوید و صفوف از هم جدا شود) و خداوند به آنچه عمل می‌کنید آگاه است**».

این آیه می‌گوید مسلمانان اسرار خود را به کسانی بگویند که مطمئن به حفظ آن باشند نه به افراد نامطمئنی که افشاء سرّ می‌کنند. مفهوم این سخن آن است که رازداری فضیلت است، و افشاء سرّ از رذائل محسوب می‌شود.

۲ـ در آیهٔ ۱۱۸ آل عمران نیز می‌خوانیم: «**یٰا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لاٰ تَتَّخِذُوا بِطٰانَةً مِن دُونِکُمْ لاٰیَأْلُونَکُمْ خَبٰالاً؛ ای کسانی که ایمان آورده‌اید محرم اسراری از غیر خودتان انتخاب نکنید، آنها از هرگونه شرّ و فسادی دربارهٔ شما کوتاهی نمی‌کنند**».

بطانه تقریباً مفهومی همانند ولیجه دارد، و هر دو به معنی محرم اسرار است. و این که خداوند همهٔ مؤمنان را مخاطب ساخته و می‌گوید غیر مسلمانان (مخلص و مؤمن) را محرم سرّ خود ندانید، در واقع اشاره‌ای به لزوم حفظ اسرار و نکوهش از افشاء سرّ دارد، منتها این آیه و آیهٔ قبل ناظر به اسرار شخصی نیست بلکه نظر به اسرار جامعه اسلامی دارد که افشای آن ضربه‌ای به مسلمین وارد می‌کند.

گاه تصور می‌شود که آیهٔ ۸۳ سورهٔ نساء (**وَ اِذٰا جٰائَهُمْ اَمْرٌ مِنَ الْاَمْنِ اَوِ الْخَوفِ اِذٰا عَوابِهِ**) در این آیه خداوند از منافقان، یا بعضی از افراد ضعیف الایمان نکوهش می‌کند که آنها هنگامی که سخنی دربارهٔ پیروزی یا شکست گروهی از مسلمین به آنها می‌رسد زود آن را پخش می‌کنند.

ولی ذیل آیه نشان می‌دهد که این آیه ناظر به پخش شایعات بی‌اساس یا مشکوک است نه پخش اسرار، چون می‌فرماید: اگر آنها به پیامبرﷺ و اولی الامر (بزرگانی که قدرت تشخیص کافی دارند) مراجعه کنند از ریشه‌های مسائل آگاه خواهند شد (و بیهوده دست به پخش شایعات نمی‌زنند).

تعبیر به امن و خوف که در آیه آمده اشاره به این است گاهی به دشمن شایعاتی مربوط به پیروزی مسلمین منتشر می‌کرد تا آنها را در امر جهاد سست کند، و گاه شایعاتی دربارهٔ شکست آنها، تا آنان را مأیوس سازد، قرآن مسلمانان را از پخش این‌گونه شایعات برحذر می‌دارد که مبادا نقشه دشمن اثر کند و آنها به مقصود خود که تضعیف مسلمین است نائل شوند.

البته در قرآن مجید در مورد خصوص رازداری همسران در سورهٔ تحریم بحث مشروحی آمده است و خداوند سرزنش شدیدی نسبت به بعضی از همسران پیامبر که در رازداری کوتاهی کرده و اسرار بیت رسالت را افشا کردند نموده است می‌فرماید: «**وَ اِذْا اَسَرَّ النَّبِیُّ اِلٰی بَعْضِ اَزْوٰاجِهِ حَدِیثاً فَلَمّٰا نَبَأَتْ بِهِ وَ اَظْهَرَهُ اللّٰهُ عَلَیه عَرَّفَ بَعضَهَ وَ اَعْرَضَ عَنْ بَعْضٍ فَلَمّٰا نَبَّأَها بِهِ قٰالَتْ مَنْ اَنْبَأَکَ هٰذٰا قٰالَ نَبَّأَنِیَ الْعَلِیمُ الْخَبِیرَ ـ اِنْ تَتُوبٰا اِلَی اللّٰهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُکُمٰا وَ اِنْ تَظٰاهَرٰا عَلَیْهِ فَاِنَّ اللّٰهَ هُوَ مَولاٰهُ وَ جِبْرِیلُ وَ صٰالِحُ الْمُؤْمِنِینَ وَ الْمَلاٰئِکَةُ بَعْدَ ذٰلِکَ ظَهِیرٌ**؛ **به خاطر بیاورید هنگامی را که پیامبرﷺ یکی از رازهای خود را به بعضی از همسرانش گفت، ولی هنگامی که وی آن را افشا کرد و خداوند پیامبرش را از آن آگاه ساخت قسمتی از آن را برای او بازگو کرد، و از قسمت دیگر خودداری نمود، هنگامی که پیامبرﷺ همسرش را از آن خبر داد گفت چه کسی تو را از این راز آگاه ساخته فرمود خدای عالم و آگاه مرا آگاه ساخت ـ اگر از کار خود توبه کنید (به نفع شما است) زیرا دلهایتان از حق منحرف گشته و اگر بر ضد او دست به دست هم دهید (کاری از پیش نخواهید برد) زیرا خداوند یاور او است، و همچنین جبرئیل و مؤمنان صالح، و فرشتگان بعد از آن‌ها پشتیبان او هستند».**[1]

---

۱. تحریم، آیهٔ ۳و۴.

در این که این رازی که بعضی از همسران پیامبرﷺ افشا کردند چه بود، بحث‌های مفصلی در میان مسلمانان است، و چون شرح آن به درازا می‌کشد می‌توانید به تفسیر نمونه ذیل آیهٔ ۳و۴ سورهٔ تحریم مراجعه فرمایید.

مورد دیگری که در قرآن مجید به صورت خاص دربارهٔ رازداری (البته با اشاره نه با تصریح) آمده است، در داستان ابو لبابه است که بنی قریظه (گروهی از یهود که از هیچ گونه کارشکنی و خیانت درباره مسلمین فرو گذار نمی‌کردند) با او مشورت کردند که آیا تسلیم حکم پیامبرﷺ شوند، او با اشاره گفت، اگر تسلیم شوید همهٔ شما را اعدام خواهد کرد، سپس از این گفتهٔ خود پشیمان شد و توبه کرد و روزهای متوالی خود را به ستون مسجد بست و مشغول توبه و گریه زاری بود سرانجام خداوند توبهٔ او را پذیرفت و آیهٔ ۱۰۲ سورهٔ توبه در پذیرش توبهٔ او نازل گردید. «**وَ آخَرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا عَمَلاً صٰالِحاً وَ آخَرَ سَيِّئاً عَسَى اللّٰهُ اَنْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ اِنَّ اللّٰهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ؛ و گروهی دیگر به گناهان خود اعتراف کردند و اعمال صالح و ناصالحی را به هم آمیختند، امید می‌رود که خداوند توبهٔ آنها را بپذیرد، خدا غفور رحیم است**».

تعبیر به «گروهی» اشاره به این است که محتوای آیه مخصوص به فرد خاصی نیست بلکه تمام کسانی که گناهی می‌کنند و در صدد جبران بر می‌آیند و در توبهٔ خود خالص و صادقند را شامل می‌شود.

این تقریباً مجموعهٔ اشاراتی بود که در آیات قرآن نسبت به رازداری و افشای سرّ آمده است.

رازداری در روایات اسلامی

در احادیث اسلامی دربارهٔ رازداری و ترک افشای سرّ تعبیرات گوناگونی دیده می‌شود که نشان دهندهٔ اهتمام اسلام به این موضوع است تا آنجا که اسرار دیگران به‌منزلهٔ امانتهای آنها شمرده شده و افشای سرّ به عنوان خیانت در امانت است.

۱ـ در حدیثی از رسول خداﷺ می‌خوانیم: «**اِذٰا حَدَّثَ الرَّجُلُ اَلْحَدِيثَ ثُمَّ اِلْتَفَتَ فَهِيَ اَمٰانَةٌ؛ هنگامی که شخصی سخنی با دیگری می‌گوید سپس به اطراف خود نگاه می‌کند**

(که دیگری آن را نشنود) آن بمنزله امانت است (و افشاء این سرّ همچون خیانت در امانت است).[۱]

۲ـ در حدیثی از امیرمؤمنان علی علیه‌السلام می‌خوانیم: «**مَنْ اَفْشیٰ سِرّاً اِسْتَودَعَهُ فَقَدْ خٰانَ؛ هر کس سرّی را که به او سپرده شده فاش کند خیانت کرده است.**[۲]

۳ـ در حدیث دیگری از همان حضرت می‌خوانیم: «**مَنْ کَشَفَ حِجٰابَ اَخِیْهِ اِنْکَشَفَ حِجٰابَ بَیْتِهِ؛ کسی که پرده از روی اسرار برادر مسلمانش بردارد خداوند عیوب اسرار او را بر ملا می‌کند**».[۳]

۴ـ در حدیث دیگری از امیرمؤمنان علیه‌السلام می‌خوانیم: «**جُمِعَ خَیْرُ الدُّنیا وَ الآخِرَةِ فِی کِتْمٰانِ السِرِّ وَ مُصٰادِقَةُ الأَخْیٰارِ وَ جَمِیعَ الشَّرِ فِی الأذٰاعَةِ وَ مُوٰاخاةُ الأَشرار؛ تمام خیر دنیا و آخرت در دو چیز جمع شده؛ در رازداری و دوستی با نیکان و تمام بدی‌ها در دو چیز جمع است افشای سرّ و دوستی با بدان**».[۴]

البته کتمان سر ممکن است اشاره به کتمان سرّ خویشتن باشد ولی اطلاق حدیث شامل کتمان اسرار خویش و دیگران هر دو می‌شود.

۵ـ در حدیث دیگری می‌خوانیم که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در مواعظ خویش به ابوذر چنین فرمود: «**یٰا اَبٰاذَرُ اَلْمَجٰالِسُ بِالْاَمٰانَةِ، وَ اِفْشٰاءُ سِرِّ اَخیکَ خِیٰانَةٌ، فَاجْتَنِبْ ذٰلِکَ؛ جلسات خصوصی امانت است، و افشاء سرّ برادر مؤمن خیانت می‌باشد، از آن بپرهیز**».[۵]

❀ ❀ ❀

رازداری شاخه‌های متعددی دارد:

۱ـ حفظ اسرار دیگران؛

۲ـ حفظ اسرار خویشتن؛

۳ـ حفظ اسرار اولیاء دین؛

۱.المحجة البیضاء، جلد ۵، صفحه ۲۳۷.
۲.شرح غرر، جلد ۵، صفحه ۲۶۸، حدیث ۸۲۹۵.
۳. همان مدرک، صفحه ۳۷۱، حدیث ۸۸۰۲.
۴.بحارالانوار، جلد ۷۱، صفحه ۱۷۸، حدیث ۱۷.
۵.بحارالانوار، جلد ۷۴، صفحه ۸۹.

۴ـ اسرار نظام و حکومت اسلامی.

آنچه در بالا از روایات آمد مربوط به حفظ اسرار دیگران بود، و اما در مورد حفظ اسرار خویشتن نیز روایات فراوانی داریم که به مسلمانان توصیه می‌کند اسرار زندگی خصوصی خود را حفظ کنند، چرا که افشای آن گاهی منشأ حسد، کینه توزی، رقابت‌های ناسالم می‌گردد، و انسان مورد تهاجم افراد تنگ نظر و کینه توز واقع می‌شود و مصالح او به خطر می‌افتد، که نمونه‌ای از آن ذیلاً از نظر می‌گذرد:

۱ـ در حدیثی از امیرمؤمنان علی علیه‌السلام می‌خوانیم: «**سِرُّکَ سُرُورُکَ اِنْ کَتَمْتَهُ وَ اِنْ اَذَعْتَهُ کٰانَ ثُبُورَکَ؛ سرّ تو مایهٔ سرور و خوشحالی تو است به شرط آن که آن را کتمان کنی، و اگر آن را افشا کنی (ای بسا) مایهٔ هلاک تو می‌شود**».[۱]

۲ـ در تعبیر دیگر می‌فرماید: «**سِرُّکَ اَسیرُکَ فَاِنْ اَفْشَیْتَهُ سِرْتَ اَسیرَهُ؛ سرّ تو اسیر تو است اگر آن را افشا کنی تو اسیر او می‌شوی**».[۲]

۳ـ باز در حدیث دیگری از همان بزرگوار آمده است: «**صَدْرُ الْعاقِلِ صُنْدُوقُ سِرِّهِ؛ سینهٔ عاقل صندوق سرّ او است**».[۳]

۴ـ در حدیثی از امام صادق علیه‌السلام می‌خوانیم: «**سِرُّکَ مِنْ دَمِکَ فَلاٰ یَجْرِیَنَّ مِنْ غَیْرِ اَوْداٰجِکَ؛ سرّ تو به منزلهٔ خون تو است که فقط باید در رگ‌های تو جاری باشد**».[۴]

۵ـ در حدیث پرمعنایی دیگری از امام علی بن موسی الرضا علیه‌السلام آمده است که مؤمن نمی‌تواند مؤمن باشد مگر این که سه خصلت در او وجود داشته باشد: سنتی از پروردگار، و سنتی از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و سنتی از ولیّ او، سپس می‌فرماید: «**فَسُنَّةٌ مِنْ رَبِّهِ کِتْمٰانُ سِرِّهِ قٰالَ اللّٰهُ عَزَّ وَ جَلَّ: عٰالِمُ الْغَیْبِ فَلاٰ یُظْهِرُ عَلٰی غَیْبِهِ اَحَداً اِلاّٰ مَنِ ارْتَضٰی مِنْ رَسُولٍ؛ خداوند عالم الغیب است و اسرار غیب را بر کسی فاش نمی‌کند، مگر برای رسولانی که آنها را (برای حفظ اسرار غیب) پذیرفته است**». سپس سنّت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را مدارات با مردم، و سنت ولیّ او را صبر در برابر مشکلات می‌شمرد.[۵]

---

۱. غررالحکم، جلد ۴، صفحه ۱۴۱، حدیث ۵۶۱۶.
۲. همان، صفحه ۱۴۶.
۳. نهج البلاغه، کلمات قصار، حدیث ۶.
۴. میزان الحکمة، جلد ۴، صفحه ۴۲۷.
۵. بحارالانوار، جلد ۷۲، صفحه ۶۸.

حتی در بعضی از روایات توصیه شده است که همهٔ اسرار زندگی خصوصی خود را حتی به نزدیکترین دوستان نگویید، چرا که ممکن است روزی ورق برگردد و آن دوست، دشمن شود، و به افشای اسرار و ریختن آبرو بپردازد.

امام صادق علیه السلام می‌فرماید: «**لاٰ تَطَّلِعْ صَدِیقَکَ مِنْ سِرِّکَ اِلاّٰ عَلٰی مٰالَوْ اطَّلَعْتَ عَلَیْهِ عَدُوَّکَ لَمْ یَضُرْکَ، فَاِنَّ الصَّدیقَ قَدْ یَکُونُ عَدُوّاً یَوْماً مٰا؛ دوستت را بر آن مقدار از اسرارت آگاه ساز، که اگر دشمنت را از آن آگاه سازی به تو زیانی نرسد، چرا که دوست ممکن است روزی دشمن شود**».[1]

❀ ❀ ❀

در مورد افشای اسرار اولیاء اللّه و ائمّهٔ معصومین علیهم السلام روایات بسیار مهمی وارد شده و تأکید شدید بر کتمان این اسرار گردیده است.

این اسرار ممکن است اشاره به مقامات مهم معصومین علیهم السلام باشد که اگر دشمنان از آن آگاه شوند حمل به غلوّ می‌کنند و آن را دستاویزی برای تکفیر شیعیان و تضعیف یا از میان بردن آنها می‌کنند در حالی که مطالبی وجود دارد که حساب شده و هماهنگ با قرآن مجید و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله می‌باشد.

یا اشاره به اسرار آنها در مورد نشر مکتب اهل‌بیت علیهم السلام در مناطق مختلف که برای دشمنان اهل‌بیت علیهم السلام بسیار حساسیت برانگیز بود.

و یا اشاره به زمان قیام امام قائم (عج) از اهل بیت علیهم السلام است، و همان گونه که بعضی از روایات اشاره دارد، بعضی از ائمه معصومین علیهم السلام تصمیم بر قیام در برابر حکومت‌های سالم زمان داشتند، ولی چون گروهی از شیعیان ناآگاه اسرار را افشا کردند، آن قیام، عقیم شد. و در ذیل به بخشی از روایاتی که در زمینهٔ کتمان اسرار معصومین علیهم السلام وارد شده اشاره می‌کنیم:

۱ـ در حدیثی از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم: «**اِذٰا تَقٰارَبَ هٰذَا الْاَمْرُ کٰانَ اَشَدُّ لِلتَّقِیَّهِ؛**

۱.میزان الحکمه، جلد ۴، صفحه ۴۲۷، حدیث ۸۴۱۹.

هنگامی که امر قیام ما نزدیک می‌شود تقیه و کتمان را بیشتر کنید». (و در حفظ اسرار بکوشید).[1]

۲ـ در حدیث دیگری از همان امام همام می‌خوانیم: «**مَنْ اَفْشٰی سِرَّنٰا اَهْلَ الْبَیْتِ اَذٰاقَهُ اللّٰهُ حَرَّ الْحَدِیدِ؛ کسی که اسرار ما اهل‌بیت علیهم‌السلام را افشا کند، خداوند گرمی آهن را به او می‌چشاند» (این تعبیر ممکن است اشاره به گرمی سلاح دشمنان بر پیکر او باشد).**[2]

۳ـ در حدیث دیگری از امام حسن عسکری می‌خوانیم که به یکی از یاران خود فرمود:

«**آمُرُکَ اَنْ تَصُونَ دِیْنَکَ وَ عِلْمَنٰا الَّذِی اَوْدَعْنٰاکَ، وَ اَسْرارَنٰا الَّذِی حَمَّلْنٰاکَ فَلاٰ تُبْدِ عُلُومَنٰا لِمَنْ یُقٰابِلُهٰا بِالْعِنٰادِ...و لاٰ تُفْشِ سِرَّنٰا اِلٰی مَنْ یَشْنَعُ عَلَیْنٰا عِنْدَ الْجٰاهِلِینَ بِاَحْوٰالِنٰا؛ به تو دستور می‌دهم که دین خود را مصوم داری، و دانشی را که نزد تو به ودیعت گذاردیم حفظ کنی، و همچنین اسرار خود را که به تو سپردیم، بنابراین علوم ما را نزد افراد لجوج که با آن به دشمنی بر می‌خیزند آشکار مکن، و اسرار ما را نزد بی‌خبران نسبت به احوال ما که آن را عیب بر ما می‌گیرند افشا ننما».**[3]

از این حدیث شریف در ضمن معلوم می‌شود که بیان کردن اسرار ائمه علیهم‌السلام نزد آگاهان و افراد حق‌جو و حق طلب، هیچ مشکلی ندارد، این افراد عنود و لجوج هستند که اگر مقامات اهل‌بیت علیهم‌السلام و فضایل آنان و علومشان را در معارف اسلامی و احکام بشنوند بر آن خرده می‌گیرند و بد و بیراه می‌گویند و ایجاد مزاحمت برای پیروان مکتب اهل‌بیت علیهم‌السلام می‌نمایند.

۴ـ در حدیثی از امام صادق علیه‌السلام می‌خوانیم که فرمود: «**اِمْتَحِنُوا شِیْعَتَنٰا عِنْدَ ثَلاٰثٍ: عِنْدَ مَوٰاقِیتِ الصَّلاٰةِ کَیْفَ مُحٰافِظَتُهُمْ عَلَیْهٰا، وَ عِنْدَ اَسْرٰارِهُمْ کَیْفَ حِفْظُهُمْ لَهٰا عَنْ عَدُوِّنٰا وَ اِلَی اَمْوٰالِهِمْ کَیْفَ مُوٰاسٰاتِهِمْ لِاِخْوٰانِهِمْ فِیهٰا؛ شیعیان ما را با سه چیز امتحان کنید، یکی با وقت نماز که چگونه آن را حفظ می‌کنند (آیا نمازها را اول وقت می‌خوانند) و دیگر با اسراری که نزد آنها است چگونه آن را از دشمنان محافظت می‌نمایند، و سوم نسبت به اموالشان، آیا**

۱.بحار، جلد ۷۲، صفحه ۴۱۲. ۲.همان مدرک.
۳.بحارالانوار، جلد ۷۲، صفحه ۴۱۸.

مواسات با برادران دینی خود در آن دارند؟».[۱]

۵ـ در حدیث دیگری از امام صادق علیه السلام آمده است که فرمود: «**مٰا قَتَلْنٰا مَنْ اَذٰاعَ حَدِیثَنٰا قَتْلَ خَطَاءٍ وَلٰکِنْ قَتَلْنٰا قَتْلَ عَمْدٍ؛ کسی که اسرار ما را فاش کند ما را به صورت قتل خطا نکشته، بلکه به صورت قتل عمد کشته است**».[۲]

۶ـ در واقع بسیاری از مشکلات ائمه علیهم السلام و گرفتاری آنها در چنگال ظالمان بی‌رحم و دشمنان سرسخت و حسود اهل بیت علیهم السلام به خاطر این بود که بعضی از شیعیان که زبان آنها چاک و بند درستی نداشت مطالبی دربارهٔ فضائل آن بزرگواران یا ضعف‌ها و رذائل دشمنان آنها می‌شنیدند و آن را فاش می‌کردند، و به گوش حکام ظالم وقت می‌رسید، و مایهٔ دردسر می‌شد و گاه به قتل آن بزرگواران می‌انجامید، همچنین اخباری که دربارهٔ قائم اهل بیت علیهم السلام و انتقام او از دشمنان بوده که سخت مایهٔ وحشت دشمنان می‌شد، هنگامی که افشا می‌گشت، مشکلات عظیمی برای آن بزرگواران به دست می‌آمد.

۷ـ در حدیث دیگری که همان مضمون حدیث سابق را به شکل تازه‌ای دنبال می‌کند از همان بزرگوار می‌خوانیم که در تفسی آیهٔ شریفهٔ «**وَ یَقْتُلُونَ الْاَنْبِیٰاءَ بِغَیْرِ حَقٍّ؛ آنها ـ یعنی یهود ـ پیامبران خدا را به ناحق می‌کشند**»[۳] **می‌فرماید: «اَما وَاللّٰه مٰا قَتَلُوهُمْ بِاَسْیٰافِهِمْ وَلٰکِنْ اَذٰاعُوا سِرَّهُمْ وَ اَفْشَوْا عَلَیْهِمْ فَقُتِلُوا؛ به خدا سوگند آنها پیامبران را با شمشیرشان نکشتند، بلکه اسرار آنها را فاش کردند (و دشمنان حق ترسیدند مزاحمی برای تخت و تاج حکومتشان پیدا شود) در نتیجه پیامبران الهی کشته شدند**».[۴]

۸ـ در حدیث دیگری از مفضل بن عمر نقل شده که می‌گوید: آن روز که معلّی بن خنیس (یکی از یاران امام صادق) را کشتند من خدمت آن حضرت رسیدم و عرض کردم یابن رسول اللّه! آیا این حادثهٔ مهمی که امروز برای شیعه اتفاق افتاده است نمی‌بینی؟ فرمود: چه شده است؟ عرض کردم معلّی بن خُنیس را کشتند فرمود:

۱.بحارالانوار، جلد ۸۰، صفحه ۲۲. ۲.اصول کافی، جلد ۲، صفحه ۳۷۰، حدیث ۴.
۳. آل عمران، آیهٔ ۱۱۲.
۴. مرآة العقول، جلد ۱۱، صفحه ۶۴. (حدیث شماره ۷).

«رَحِمَ اللّٰهُ الْمُعَلِّی قَدْ کُنْتُ اَتَوَقَّعُ ذٰلِکَ اَنَّهُ قَدْ اَذٰاعَ سِرَّنٰا، وَ لَیْسَ النّٰاصِبُ لَنَا حَرْباً بِاَعْظَمِ مَؤُنَةً عَلَیْنٰا مِنَ الْمُرِیعُ عَلَیْنٰا سِرَّنٰا؛ خدا معلّی را رحمت کند، من هم چنین انتظاری دربارهٔ او داشتم، او اسرار ما را فاش کرد، و کسی که در برابر ما به جنگ برخیزد مشقت او بر ما بیش از کسی نیست که اسرار ما را فاش کند».[1]

به هر حال حفظ اسرار ائمهٔ اهل‌بیت علیهم‌السلام و به طور کلی حفظ اسرار مذهب از مسائل مسلّمی است که نمی‌توان در آن تردید کرد، چرا که اگر این اسرار فاش شود و دشمنان بر آن دست یابند، در مورد فضایل آنها حسادت می‌ورزند، و در مورد برنامه‌های اجتماعی و تربیتی آنان سعی می‌کنند، تمام آنها را خنثی نمایند، به همین دلیل دستور اکید به حفظ اسرار داده شده است.

❀ ❀ ❀

شاخهٔ دیگر از رازداری، حفظ اسرار نظامی و سیاسی کشور اسلامی است، که لزوم آن از بدیهیّات است، به همین دلیل پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله هم خودش نسبت به این مسأله فوق العاده اهمیت می‌داد، و هم اصحاب و یارانش را به آن توصیه می‌کرد، و بسیاری از پیروزی‌های مسلمین به خاطر حفظ همین اسرار بود.

مثلاً در داستان فتح مکه اگر آن زن (ساره) که از سوی دشمنان مأمور بود آمادگی مسلمان‌ها را برای فتح مکه به مشرکان قریش برساند، در کار خود موفق می‌شد مکه به این آسانی فتح نمی‌شد، و ای بسا خون‌های زیادی از طرفین بر زمین می‌ریخت. ولی تأکید پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بر کنترل راه‌ها و توقیف کردن آن زن مرموز و خبرچین سبب شد که لشکر عظیم اسلام ناگهان در کنار مکه پیاده شد، و مشرکان که خود در برابر عمل انجام شده یافتند، تسلیم شدند.

در روایات اسلامی به این مسأله نیز اشاره شده و تعبیرهای پرمعنایی در این روایات دیده می‌شود از جمله:

---

۱. مرآة العقول، جلد ۱۱، صفحه ۶۲.

۱ـ امیرمؤمنان علی علیه‌السلام می‌فرماید: «**اَلظَّفَرُ بِالْحَزْمِ وَ الْحَـزْمُ بِـاِجْالَةِ الرَّأْیِ وَ الرَّأْیُ بِتَحصِینِ الْاَسْرٰارِ؛ پیروزی در پرتو دوراندیشی است، و دوراندیشی در به کارگیری صحیح اندیشه است، و اندیشهٔ صحیح با نگهداری و رازداری میسّر است**».[۱]

۲ـ در حدیثی از امام صادق علیه‌السلام می‌خوانیم که فرمود: «**اِنَّ اللّٰهَ عَزَّ وَ جَلَّ عَیَّرَ قَوْماً بِالْاِذٰاعَةِ، فَقٰالَ اِذٰا جٰائَهُمْ اَمْرٌ مِنَ الْاَمْنِ اَو الْخَوْفِ اَذٰاعُوا بِهِ، فَاِیّٰاکُمْ وَالْاِذٰاعَةَ؛ خداوند متعال گروهی را به خاطر افشای اسرار سرزنش فرموده و گفته است هنگامی که مطلبی دربارهٔ امنیت یا خوف (پیروزی یا شکست) به آنها می‌رسد، فوراً آن را فاش می‌کنند(یا آنها را به عنوان پیروزی از خطرات دشمن غافل می‌سازند و یا به عنوان شکست مأیوس می‌کنند) بنابراین از افشاء اسرار بپرهیزید**».[۲]

۳ـ در حدیث دیگری از امام باقر علیه‌السلام می‌خوانیم: «**اِظْهٰارُ الشَّیء قَبْلَ اَنْ یَسْتَحْکُمَ مَفْسَدَةٌ لَهُ؛ اظهار کردن چیزی قبل از آن که استحکام یابد، سبب فساد آن می‌شود**». **(چرا که مخالفان آگاه می‌شوند و سنگ در راه آن می‌اندازند، و چه بسا از رسیدن به نتیجه مانع می‌شوند)**.[۳]

پیامدهای رازداری و افشای اسرار

همهٔ انسان‌ها در زندگی شخصی خود رازهایی دارند که گاه مربوط به ضعف‌ها و عیوب آنها است و گاه مربوط به پیروزی‌ها و موفقیت‌ها می‌باشد، به یقین افشا کردن آنچه مربوط به ضعف و عیب است، اعتبار و حیثیت اجتماعی افراد را زیر سؤال می‌برد، و ای بسای مایهٔ سلب اعتماد عمومی و شکست و آبروریزی شود، به همین دلیل هم خودشان باید آن اسرار را بپوشانند و هم دیگران، تا مجالی برای اصلاح عیوب و برطرف کردن ضعف‌ها حاصل شود.

و افشا کردن آنچه مربوط به پیروزی‌ها است آتش حسد را در دل حسودان شعله‌ور می‌سازد، و افراد تنگ نظر و بخیل را برای از بین بردن اسباب موفقیت تحریک می‌کند، و در هر حال مایهٔ شرّ و فساد و بدبختی و ناکامی است به همین

---

۱. نهج البلاغه، کلمات قصار، حدیث ۴۸.
۲. مرآة العقول، جلد ۱۱، صفحه ۶۵.
۳. بحارالانوار، جلد ۷۲، صفحه ۷۱.

دلیل باید در حفظ این اسرار کوشید.

در حدیثی از امام کاظم علیه السلام چنین نقل شده است که فرمود: «**اِحْفَظْ لِسانَکَ تُعِزَ، وَلاٰ تُمَکِّنِ النّٰاسَ مِنْ قِیادِ رَقَبَتِکَ فَتُذِلَّ**؛ **زبانت را حفظ کن تا آبرومند باشی، و زمام اختیار خود را به دست مردم نده که ذلیل خواهی شد**».[1]

جالب اینکه در آغاز این حدیث چنین آمده است: «**اِنْ کٰانَ فِی یَدِکَ هٰذِهِ شیءٌ، فَاِنْ اِسْتَطَعْتَ اَلاّٰ تُعْلَمَ هٰذِهِ فَافْعَلْ**؛ **هرگاه در یک دست تو چیزی باشد و بتوانی کاری کنی که دست دیگر با خبر نشود بکن**».[2]

از اینجا روشن می‌شود که هرگاه کسی از اسرار دیگری باخبر شود، نزد او امانت است اگر آن را افشا کند خیانت در امانت کرده، و سبب می‌شود که او گرفتار خسارات عظیمی شود، یا مقام و موقعیت اجتماعی او به خطر افتد و یا تنگ نظران و حسودان بر ضد او تحریک و بسیج شوند، و یا اراذل و اوباش در مال و عرض و ناموس او طمع ورزند.

به همین دلیل در احادیث بالا خواندیم که می‌فرمود: «اسرار شما مایهٔ خوشحالی شما است اگر آنها را کتمان کنید، ولی اگر افشا کنید مایهٔ هلاکت شما است».

بنابراین انسان تا ممکن است باید اسرار خود را به کسی نگوید و به تعبیر دیگر سینهٔ او صندوق سرّ او باشد، و اگر ضرورتی ایجاب کرد، یا بر اثر تصادفی دیگری از آن آگاه شد، او باید در حفظ اسرار بکوشد و نسبت به برادر مؤمنش خیانت نکند.

در مورد افشای اسرار مذهب و مکتب در برابر متعصبان لجوج و کینه توز که هیچ مذهب و مکتبی را تحمل نمی‌کنند، و هیچ فکری غیر از فکر قاصر خویش را به رسمیت نمی‌شناسد نیز مطلب همین گونه است مخصوصاً در مورد فضائل ائمهٔ معصومین علیهم السلام که شنیدن آن برای دشمنان حسود و تنگ نظر سخت و سنگین است.

همچنین در مورد حفظ اسرار سیاسی و نظامی کشور اسلام و افشای آن که گاه سرنوشت کشور اسلام را به خطر می‌اندازد یا سبب می‌شود خونهای بی‌گناهان

۱.اصول کافی، جلد ۲، صفحه ۲۲۵، حدیث ۱۴. ۲.همان مدرک.

زیادی ریخته شود و اموال و آبروها و جان‌هایی بر باد رود، رازداری از اهم وظائف، و افشای اسرار از زشت‌ترین رذائل اخلاقی است، و ترک آن کیفر سنگینی دارد.

به همین دلیل در احادیث گذشته خواندیم که امام صادق علیه السلام می‌فرماید: «کسی که چیزی از اسرار ما را فاش کند، همچون کسی است که ما را عمداً به قتل رسانده نه به عنوان قتل خطا».

در حدیث جالبی که مرحوم علامه مجلسی در بحارالانوار نقل کرده است می‌خوانیم که خلاصه‌اش چنین است: دو نفر نزد علی علیه السلام آمدند، یکی از آنها را ماری گزیده بود و دیگری عقربی به او نیش زده بود، آنها سخت گریه می‌کردند. علی علیه السلام فرمود: اینها کیفر کاری را تحمل می‌کنند که انجام داده‌اند، آنها را به منزلشان بردند و دو ماه در ناراحت‌ترین حالات به سر می‌بردند، سپس امیرمؤمنان علی علیه السلام دستور داد آنها را نزد او حاضر کردند، فرمود: حالتان چگونه است؟ عرض کردند در سخت‌ترین درد و رنجها به سر می‌بریم فرمود: از گناهی که شما را به اینجا کشیده است توبه کنید؟ و به او پناه برید. عرض کردند ای امیرمؤمنان چه گناهی از ما سر زده است؟ امام رو به یکی از آنها کرد و فرمود: «اما تو آیا به خاطر داری روزی فلان کس نسبت به سلمان فارسی به خاطر علاقه‌اش به ما بدگویی می‌کرد ولی تو دفاع از او نکردی بی‌آنکه ترسی به جان و مال و فرزندان خویش داشته باشی، تنها نوعی شرمساری مانع تو شد (که نمی‌باید بشود) اگر می‌خواهی خداوند درد تو را درمان کند تصمیم بگیر که بعد از این هر کسی از دوستان ما بدگویی کرد و تو می‌توانی یاریش کنی کوتاهی نکن مگر این که بر جان و مال و خانواده ات بترسی».

و به دومی فرمود: «آیا می‌دانی چرا به این وضع گرفتار شدی؟ آیا به خاطر داری روزی قنبر من وارد مجلس یکی از حکام جور شد و تو در آنجا بودی و به احترام او برخاستی، حاکم جور به تو اعتراض کرد که چرا در حضور من به قنبر احترام کردی؟ تو در پاسخ گفتی من چگونه به احترام او برنخیزم در حالی که فرشتگان خدا بالهای خود را در راه او می‌گسترانند، و روی بال‌های فرشتگان راه می‌رود. هنگامی که این

سخن را گفتی او عصبانی شد و برخاست و به ظرب و شتم و آزار قنبر پرداخت، اگر می‌خواهی خداوند عافیت به تو دهد، هرگز در برابر دشمنان ما کاری نکن که به زیان دوستان ما تمام شود».[۱]

همچنین اگر در تواریخ می‌خواندیم که بعضی از پیشوایان اسلام جاسوس‌هایی را اعدام کردند به خاطر این است که کار آنها خون‌های پاکی را بر زمین می‌ریزد، از این رو باید خون ناپاک آنها بر زمین ریخته شود.

❀ ❀ ❀

ضرورت‌ها

گاه نیاز یا ضرورتی ایجاب می‌کند که انسان سرّ خود را به دیگری بگوید، در این‌گونه موارد نیز به ما دستور داده شده است که افراد عاقل و امینی را برای این کار پیدا کنیم. علی علیه‌السلام می‌فرماید: «**مَنْ اَسَرَّ اِلٰی غَیْرِ ثِقَةٍ فَقَدْ ضَیَّعَ اَمْرَهُ؛ کسی که سرّ خویش را نزد افراد غیر مطمئن بازگو کند سرّ خود را ضایع کرده است**».[۲]

حتی دستور داده‌اند که در صورت ضرورت سرّ خود را به کسی بسپارید که او هم سری در نزد شما داشته باشد، تا به خاطر حفظ سرّ خویش، سرّ شما را افشا نکند.

امیرمؤمنان علی علیه‌السلام در حدیثی می‌فرماید: «**لاٰتَضَعْ سِرَّکَ عِنْدَ مَنْ لاٰ سِرَّ لَهُ عِنْدَکَ؛ سرّ خود را نزد کسی که سری نزد تو ندارد نگذار**».[۳]

مخصوصاً باید توجه داشت کسانی که اسرار خویش را فاش می‌کنند، افراد قابل اعتمادی برای حفظ اسرار دیگران نیستند باید از آنها پرهیز کرد.

امیرمؤمنان علی علیه‌السلام می‌فرماید: **مَنْ ضَعُفَ عَنْ حِفْظِ سِرِّهِ، لَمْ یُطِقْ سِرَّ غَیْرِهِ**؛ کسی که از حفظ سرّ خود ناتوان است، توانایی بر حفظ اسرار دیگران ندارد».[۴]

---

۱. بحارالانوار، جلد ۲۶، صفحه ۲۳۷. (با تلخیص).
۲. شرح غررالحکم، جلد ۵، صفحه ۲۵۷.
۳. شرح غررالحکم، جلد ۵، صفحه ۲۵۵.
۴. همان مدرک، جلد ۵، صفحه ۴۰۳.

انگیزه‌های افشای سرّ و راه درمان آن

این صفت رذیله از ضعف‌های مختلفی است که در بعضی انسان‌ها سرچشمه می‌گیرد از جمله:

۱ـ افراد حسود برای ضربه زدن به کسی که مورد حسدشان است سعی در افشای اسرار آنها دارند تا از این طریق در افکار عمومی بی‌اعتبار شوند یا منافعشان به خطر بیفتد.

۲ـ افراد کینه توز برای اعمال کینه‌های خود از افشای اسرار دیگران خودداری نمی‌کنند تا از آنها انتقام بگیرند.

۳ـ دیگر از انگیزه‌های کمی ظرفیت و جهل و نادانی و بی‌خبری است. کسانی که گرفتار این حالاتند هرگز راز نگهدار نخواهند بود.

در حدیثی از امیرمؤمنان علی علیه‌السلام می‌خوانیم که اسرار خود را نزد سه کس نگذارید، و یکی از سه کس را شخص احمق شمرد.[۱]

در حدیث دیگری از همان بزرگوار آمده است: «**لاتُسِرَّ اِلَی الْجٰاهِلِ شَیْئاً لایُطیقُ کِتْمٰانَهُ؛ سرّ خود را نزد جاهل نگذار که توان کتمان آن را ندارد**».[۲]

۴ـ اصولاً افشاء سرّ و به طور کلی نشر خبرهای پنهانی و تازه و احیاناً شگفت‌انگیز برای گروهی از مردم جاذبه دارد، و آمادگی زیادی برای شنیدن آن دارند، همین معنی بعضی از مردم را وسوسه می‌کند که به افشاء سرّ دیگران بپردازند و نظر شنوندگان منحرف را به خود جلب کنند.

۵ـ لغزش‌ها و اشتباهات و عدم توجه به سرّی بودن بعضی از مسائل نیز عامل مهم دیگری در افشای اسرای است، و به همین دلیل هر چه افراد رازدار بیشتر باشد، احتمال افشای سر فزونی می‌یابد، تا آنجا که گفته‌اند: «**کُلُّ سِرٍّ جٰاوَزَ الْاِثْنٰانِ شٰاعَ؛ هر رازی از دو نفر بگذرد فاش می‌شود**».

در حدیثی می‌خوانیم که امام صادق علیه‌السلام از یکی از یارانش به نام عمار پرسید آیا

۱.غررالحکم، حدیث ۴۶۶۲. ۲.غررالحکم، حدیث ۱۰۲۶۵.

آن سری را که به تو گفتم به کسی گفتی؟ عرض کرد نه به هیچکس نگفتم جز به سلیمان بن خالد. فرمود: آفرین (و به همین دلیل فاش شده است) آیا قول شاعر را شنیده‌ای که می‌گوید:

فَلاٰ یَعْدُوَنْ سِرِّی وَ سِرِّکَ ثالِثاً اَلا کُلُّ سِرٍّ جٰاوَزَ الْاِثْنَیْنِ شٰایِعُ

سرّی که میان من و تو است نباید به شخص سومی برسد، چرا که هر سرّی از دو نفر تجاوز کند، پخش می‌شود.[1]

دلیل آن هم روشن است چرا که اگر بنا شود هر کسی سرّ دیگری را به یکی از محرم اسرارش بگوید نفر دوم نیز همین کار را انجام می‌دهد، سومی و چهارمی نیز به محرم اسرار بگویند در مدت کوتاهی در سراسر جامعه پخش می‌شود.

❀ ❀ ❀

و اما راه درمان

از بحث‌های پیشین دانستیم که اگر موضوع افشاء اسرار در مورد اشخاص انجام شود، آبرو، و حیثیت آنها می‌رود، و اعتماد عمومی را که سرمایه اصلی است از دست می‌دهد تا آنجا که گاهی به کلی سقوط می‌کند، و آثار وجودی آنان از جامعه محو می‌شود.

و اگر افشای اسرار مربوط به جامعه و مکتب و مذهب باشد گاه کشوری را به خطر می‌اندازد و پیروان مذهبی را گرفتار می‌سازد، خون‌های بی‌گناهان ریخته می‌شود، و اموال آنها به دست متعصبان غارتگر بر باد می‌رود.

توجه به عواقب دردناک افشای اسرار، یکی از عوامل بازدارنده دربارهٔ این رذیلهٔ اخلاقی است، همان گونه که دقت در پیامدهای هر یک از صفات رذیله، عامل بازدارنده‌ای در برابر آن است.

خشکانیدن ریشه‌های این رذیلهٔ اخلاقی یعنی جهل و حسد و کینه توزی و مانند

۱.اصول کافی، جلد ۲، صفحه ۲۲۴، حدیث ۹.

آن راه مهم دیگری برای درمان است.

افزایش ظرفیت انسان و گنجایش روح او می‌تواند کمک به رازداری و حفظ اسرار دیگران کند.

اندیشه در کیفرهای سنگین الهی که افشای اسرار فرد و جامعه دارد که در گذشته به گوشه‌ای از آن اشاره شد عامل بازدارندهٔ امور دیگری است.

توجه به این نکته که اگر افشای اسرار دیگران سبب ضرر و زیان‌هایی به آنها بشود، فاش کنندهٔ سرّ به عنوان تسبیب، در بسیاری از موارد ضامن آن ضرر و زیان‌ها است، نیز عامل بازدارندهٔ دیگری است.

۱۴

حلم و غضب

اشاره

خشم و غضب از خطرناک‌ترین حالات انسان است که اگر جلو آن رها شود، گاه به شکل یک نوع جنون و دیوانگی و از دست دادن هر نوع کنترل بر اعصاب خودنمایی می‌کند و بسیاری از تصمیم‌های خطرناک و جنایاتی که انسان یک عمر باید کفاره و جریمهٔ آن را بپردازد، در چنین حالتی انجام می‌شود و اگر می‌بینیم قرآن مجید آن را دومین صفت پرهیزکاران بعد از صفت انفاق (در آیهٔ ۱۳۴ آل عمران) شمرده به خاطر همین است.

خشم و غضب همچون آتشی سوزان است که گاه یک جرقّهٔ آن تدریجاً مبدل به دریایی از آتش می‌شود، و خانه‌ها و شهرهایی را در کام خود فرو می‌برد.

اگر تاریخ را ورق بزنیم مشکلات عظیمی را که در جوامع انسانی بر اثر شعلهٔ سوزان غضب و خشم به وجود آمده بررسی کنیم خواهیم دید که سرچشمهٔ بسیاری از ضایعات و ناملائمات و حوادث دردناک همین خشم و غضب بوده است و خساراتی که دامن افراد و خانواده‌ها و اجتماعات را گرفته از بیشترین خسارات است.

با این اشاره به آیات قرآن باز می‌گردیم و خطرات این رذیله و برکات حلم و بردباری که نقطهٔ مقابل آن است را مورد بررسی قرار می‌دهیم.

۱ـ وَالَّذِينَ يَجْتَنِبُونَ كَبائِرَ الْإِثْمِ وَ الْفَواحِشَ وَ إِذا ما غَضِبُوهُمْ يَغْفِرُونَ. (شوری ـ ۳۷)

۲ـ اَلَّذينَ يُنْفِقُونَ فِي السَّرّاءِ وَ الضَّرّاءِ وَ الْكاظِمينَ الْغَيْظَ وَ الْعافِينَ عَنِ النّاسِ و اللّه يُحِبُّ الْمُحْسِنينَ. (آل عمران ـ ۱۳۴)

۳ـ وَذَاالنُّونِ اِذْ ذَهَبَ مُغاضِباً فَظَنَّ اَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيهِ فَنادىٰ فِي الظُّلُماتِ اَنْ لا اِلٰهَ اِلاّ اَنْتَ سُبْحانَکَ اِنّي كُنْتُ مِنَ الظّالِمينَ. (انبياء ـ ۸۷)

٤ـ اِنَّ اِبْراهيمَ لَاَوّاهٌ حَليمٌ. (توبه ـ ۱۱۴)

۵ـ اِنَّ اِبْراهيمَ لَحَليمٌ اَوّاهٌ مُنيبٌ. (هود ـ ۷۵)

٦ـ فَبَشَّرْناهُ بِغُلامٍ حَليمٍ. (صافات ـ ۱۰۱)

۷ـ وَ اِذا خاطَبَهُمُ الْجاهِلُونَ قالُوا سَلاماً. (فرقان ـ ۶۳)

۸ـ خُذِ الْعَفْوَ وَ أْمُرْ بِالْعُرْفِ وَ اَعْرِضْ عَنِ الْجاهِلِينَ. (اعراف ـ ۱۹۹)

ترجمه

۱ـ همان کسانی که از گناهان بزرگ و اعمال زشت اجتناب می‌ورزند، و هنگامی که خشمگین شوند عفو می‌کنند.

۲ـ همانها که در توانگری و تنگ دستی انفاق می‌کنند و خشم خود را فرو می‌برند و از خطای مردم در می‌گذرند و خدا نیکوکاران را دوست دارد.

۳ـ ذالنون (یونس) را (به یادآور) در آن هنگام که خشمگین (از میان قوم خود) رفت، و چنین می‌پنداشت که ما بر او تنگ نخواهیم گرفت (اما موقعی که در کام نهنگ فرو رفت) در آن ظلمت‌ها (ی متراکم) صدا زد (خداوندا) جز تو معبودی نیست منزهی تو، من از ستمکاران بودم.

۴ـ به یقین ابراهیم مهربان و بردبار بود.

۵ـ چرا که ابراهیم بردبار و دلسوز و بازگشت کننده (به سوی خدا) بود.

۶ـ ما او (ابراهیم) را به نوجوانی بردبار و صبور بشارت دادیم.

۷ـ و هنگامی که جاهلان آن‌ها را مخاطب سازند (و سخنان نابخردانه گویند) به آنها سلام می‌گویند (و با بی‌اعتنائی و بزرگواری می‌گذرند).

۸ـ (به هر حال) با آنها مدارا کن و عذرشان را بپذیر و به نیکی‌ها دعوت نما و از جاهلان روی بگردان (و با آنان ستیزه مکن).

تفسیر و جمع‌بندی

در نخستین آیهٔ مورد بحث که دربارهٔ اوصاف گروهی از مؤمنان پاکدل و مشمول عنایات حق سخن می‌گوید، بعد از ذکر ایمان و توکل بر خدا می‌فرماید: «آنها کسانی هستند که از گناهان بزرگ و اعمال زشت اجتناب می‌ورزند، و هنگامی که خشمگین شوند (خشم خود را فرو می‌برند و) عفو می‌کنند (**وَالَّذینَ یَجْتَنِبُونَ کَبائِرَ الْاِثْمِ وَالْفَواحِشَ وَ اِذا ما غَضِبُوهُم یَغْفِرُونَ**).

به تعبیر دیگر آنها هنگامی که آتش غضب در درونشان شعله ور می‌شود خود را کنترل می‌کنند و دست به انواع گناهان و جنایات آلوده نمی‌سازند.

ذکر این صفت بعد از مسألهٔ اجتناب از گناهان بزرگ و اعمال زشت شاید به این جهت است که سرچشمهٔ بسیاری از گناهان، حالت غضب است که زمام نفس را از دست عقل بیرون می‌برد و آزادانه به هر سو می‌تازد.

جالب اینکه نمی‌فرماید: آنها غضب نمی‌کنند، چرا که خشم و غضب به هنگام بروز ناملایمات سخت، طبیعی هر انسانی است، مهم آن است که آنها بر غضب خویش مسلّطند و هرگز زیر سلطهٔ غضب قرار نمی‌گیرند، به خصوص اینکه وجود غضب در انسان همیشه جنبهٔ منفی و ویرانگری ندارد، گاه می‌شود که بسیار سازنده است که بعداً به طور مشروح به خواست خدا به آن می‌پردازیم.

❀ ❀ ❀

در دوّمین آیه بعد از آن که به پرهیزکاران، وعدهٔ بهشت جاویدان می‌دهد که

وسعت آن به وسعت آسمانها و زمین است در بیان اوصاف آنها نخست مسألهٔ انفاق را مطرح می‌کند و می‌گوید: «این پرهیزکاران کسانی هستند که در وسعت و پریشانی انفاق می‌کنند» (**اَلَّذینَ یُنْفِقُونَ فِی السَّرّاءِ وَالضَّرّاءِ**) سپس می‌افزاید: «و خشم خود را فرو می‌برند» (**وَ الْکاظِمینَ الْغَیظِ**) و در نتیجه از «خطاهای مردم می‌گذرند» (**وَالْعافِیْنَ عَنِ النّاسِ**) و در مجموع آنها افرادی نیکوکارند، «چرا که خداوند نیکوکاران را دوست دارد» (**وَ اللّهُ یُحِبُّ الْمُحسِنینَ**).

جالب این که در آیهٔ بعد از آن وعدهٔ آمرزش و مغفرت به آنها داده شده که اگر لغزشی برای آنها پیدا شود، و گناهی از آن‌ها سرزند به یاد خدا بیفتند و استغفار کنند، خداوند آنها را مشمول عفو خود قرار می‌دهد.

اشاره به این که همان گونه که آنها دیگران را عفو می‌کنند و از خطاهایشان می‌گذرند، خداوند هم آنها را عفو می‌کند و از خطاهایشان می‌گذرد.

به هر حال «**کظم غیظ**؛ فرو بردن خشم» در این آیه به عنوان یکی از صفات برجستهٔ پرهیزکاران، و در رده‌های اول بیان شده است.[1]

❀ ❀ ❀

در سوّمین آیه سخن از خشم و غضب یکی از پیامبران الهی یعنی «**یونس**»علیه‌السلام نسبت به امت خویش است. خشمی که در ظاهر مقدس بود ولی در واقع از عجله و دستپاچگی نشأت می‌گرفت و به همین دلیل خداوند به خاطر این «**ترک اولی**» او را در تنگنای شدیدی قرار داد و سرانجام از این «**ترک اولی**» توبه کرد، می‌فرماید: «**وذاالنُّونِ**» (یونس) را (به یادآور) در آن هنگام خشمگین (از میان قوم خود) رفت، و چنین می‌پنداشت که ما بر او تنگ نخواهیم گرفت (اما هنگامی که در کام نهنگ فرو

---

۱. «کَظیم» صیغه مبالغه از مادهٔ کظم (بر وزن نظم) در اصل به معنی بستن گلوی مشک بعد از پر شدن است، به همین دلیل کظیم به کسی گفته می‌شود که مملو از غضب شده و خویشتن داری می‌کند و به اصطلاح دندان بر جگر می‌گذارد و صرف نظر می‌کند، و غیظ به معنی شدت خشم است که بر اثر بروز ناملایمات به انسان دست می‌دهد و به نظر می‌رسد که غیظ مرحلهٔ شدید و بالای خشم می‌باشد بنابراین کظم غیظ به معنی خویشتن‌داری و سلطهٔ بر نفس به هنگام بروز شدّت غضب است و این صفت بسیار بالایی است.

رفت) در آن ظلمت‌های متراکم صدا زد خداوندا جز تو معبودی نیست، منزّهی تو، من از ستمکاران بودم (**وَذَاالنُّونَ اِذْ ذَهَبَ مُغٰاضِباً فَظَنَّ اَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ فَنٰادىٰ فِي الظُّلُمٰاتِ اَنْ لاٰ اِلٰهَ اِلّٰا اَنْتَ سُبْحٰانَکَ اَنِّي كُنْتُ مِنَ الظّٰالِمِيْنَ**).

سرانجام و بعد از تحمل سختی‌های فراوان خداوند توبهٔ او را پذیرفت و بی‌آنکه در شکم نهنگ هضم شود، او را بیرون فرستاد، با تنی بسیار رنجور و ضعیف و ناتوان.

در این که مدت توقف یونس علیه‌السلام در شکم ماهی چقدر بوده چهل روز یا یک هفته یا سه روز، یا طبق روایتی که از علی علیه‌السلام نقل شده نه ساعت، اختلاف است، هر چه بود بسیار جانکاه و ناراحت کننده بود حتی یک لحظهٔ آن.

راستی «**یونس**» چه «**ترک اولی**» کرده بود که مستحق چنین کیفری شد؟ با این که می‌دانیم از انبیاء گناه و معصیتی سر نمی‌زند، تصور ابتدایی بر این است که خشم و غضب در برابر قوم گمراهی که دعوت خیرخواهانهٔ پیامبر دلسوزی مانند یونس علیه‌السلام را نمی‌پذیرند، کاملاً طبیعی است، ولی برای پیامبر بزرگی مانند او، **اولیٰ** این بود که پس از آگاهی از این که به زودی عذاب الهی برای آن قوم فرا خواهد رسید، باز هم تا آخرین لحظه آنها را ترک نگوید، و از تأثیر سخن مأیوس نشود، و اگر یونس علیه‌السلام خشمگین نمی‌شد، شاید در کار خود تجدید نظر می‌کرد، تجربه نیز نشان داد که آن قوم در آخرین لحظات بیدار شدند و دست توبه و انابه به درگاه حق برداشتند و خداوند عذاب را از آنان برگرفت.

جایی که چنین خشمی را ـ که زیاد هم بی‌دلیل نبود ـ خداوند بر پیامبرانش نمی‌بخشد چگونه شعله‌های خشمی را که از کینه توزی و انتقام و حسد و خوی‌های رذیلهٔ دیگر زبانه می‌کشد خواهد بخشید؟

بدیهی است منظور از خشم در اینجا خشم بر قوم گنهکار است، و منظور از جملهٔ (**فَظَنَّ اَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ**)؛ این است که او گمان می‌کرد، هجرتش از میان آن قوم گنهکار کار بدی نیست که در خور سرزنش و کیفر باشد، و منظور از اعتراف یونس علیه‌السلام به ظلم و ستم همان ظلم و ستم بر خویشتن است که گرفتار مجازات «**ترک اولیٰ**» شد.

و اما آیاتی که از حلم و بردباری و ترک غضب ستایش می‌کند به شرح زیر است:

در اوّلین و دوّمین آیه از آیات مورد بحث خداوند، حضرت ابراهیم علیه‌السلام را به عنوان «**اوّاه حلیم**» یا «**حلیم اوّاه**» معرفی می‌کند، اوّلی به دنبال داستان سرپیچی آزر (عموی ابراهیم) از دعوت او به سوی توحید و بت‌شکنی و استغفار ابراهیم علیه‌السلام برای او، و دومی به دنبال خبردادن فرشتگان از مجازات «**قوم لوط**» و تقاضای ابراهیم علیه‌السلام از خداوند در مورد تخفیف مجازات آنان آمده است.

«**اَوّاهٌ**» به معنی کسی است که مهربان و رحیم است، و برای هدایت افراد دل‌سوزی فراوان می‌کند.[1]

به هر حال توصیف حضرت ابراهیم علیه‌السلام به «**اوّاه حلیم**» یا «**حلیم اوّاه**» که بیانگر رابطه و نزدیکی این دو وصف با یکدیگر است. نشان می‌دهد که فرو بردن غضب و حلم و بردباری و دلسوزی حتی دربارهٔ مجرمان و تلاش برای نجات آنها از چنگال جرم و گناه و کیفر از صفات برجسته‌ای است که انبیاء بزرگ به آن متّصف بودند.

حضرت ابراهیم علیه‌السلام نه تنها در برابر عمویش «**آزر**» که مردی متعصب و لجوج بود حلم و بردباری نشان می‌داد بلکه حتی در برابر «**قوم لوط**» با آن آلودگی‌های عجیب، دلسوزی داشت که اگر ممکن باشد آنها را از این آلودگی‌ها و گناهان بزرگ رهایی بخشد تا گرفتار عذاب الهی نشوند.

ولی فرمان الهی فرا رسید که همین اندازه حلم و بردباری در برابر عمو و قوم لوط کافی است، آنها قابل هدایت نیستند. و مخصوصاً قوم لوط گرفتار آن عذاب شدید و کوبنده شدند.

❀ ❀ ❀

در ششمین آیه خداوند، یکی از مواهب بزرگ خویش را بر ابراهیم می‌شمرد،

---

۱. البته برای «اوّاه» معنای دیگری ذکر شده، ولی مناسب همان معنی است که در بالا گفته شده و در اصل «اوّاه» به معنی کسی است که فراوان آه می‌کشد خواه به خاطر توبه باشد یا مسؤولیت، یا دلسوزی نسبت به مردم.

می‌فرماید: (دعای او را دربارهٔ فرزند اجابت کردیم و) او را به نوجوانی حلیم و بردبار و پر استقامت بشارت دادیم (**فَبَشَّرْنٰاهُ بِغُلامٍ حَلِيمٍ**).

جالب این که از میان تمام صفات برجستهٔ انسان، در این آیه تنها روی صفت حلم و بردباری تکیه شده‌است.

راغب در کتاب مفردات می‌گوید: حلم به معنی خویشتن داری به هنگام هیجان غضب است و از آنجا این حالت از عقل و خرد ناشی می‌شود که گاه حلم به معنی عقل و خرد نیز به کار رفته است.

این پیشگویی دربارهٔ «**اسماعیل**» تحقق یافت، هنگامی که به صورت جوان نورسی درآمد هوشیاری و عقل و حلم و بردباری خود را به هنگام فرمان الهی دربارهٔ ذبح او نشان داد و همان گونه که در آیه بعد از آن آمده است، «به پدرش عرض کرد: «**يٰا اَبَتِ افْعَلْ مٰا تُؤْمَرْ؛ پدر جان آنچه را دستور داری انجام ده**» و در برابر مسألهٔ ذبح تا آخرین مرحله که فرمان خودداری به ابراهیم علیه‌السلام داده شد خونسرد و تسلیم بود.

❀ ❀ ❀

در هفتمین آیه که بیان صفات «**عبادالرّحمن**» (بندگان خاص خدا) می‌کند در ضمن صفات برجسته دوازده گانه آن‌ها این صفت را بر می‌شمرد، «هنگامی که جاهلان آن‌ها را خطاب می‌کنند (و سخنان ناموزون به آنها نثار می‌کنند) آنها در پاسخ سلام می‌گویند (و از کنار آنها با حلم و بزرگواری می‌گذرند) «**وَاِذٰا خٰاطَبَهُمُ الْجٰاهِلُونَ قٰالُوا سَلاماً**».

گرچه در این آیه واژهٔ حلم به کار نرفته، ولی مفهوم مجموع آیه آن است که بندگان خاص خدا در برابر ناملایمات مخصوصاً سخنان زشت جاهلان خشمگین نمی‌شوند و بردباری نشان می‌دهند، و خود را از شر درگیری با این گونه افراد به وسیلهٔ حلم و بردباری رهایی می‌بخشند.

در حدیثی که در تفسیر آیه آمده است چنین می‌خوانیم که: پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله روزی فرمود: جمعی از امت من باشند که من آنها را دوست دارم و آنها نیز مرا

دوست دارنـد، و آنـها هـنوز بـه وجـود نـیامده‌انـد، گـویا ایشـان را مـی‌بینم (سـپس پیامبرﷺ بخشی از اوصاف برجستهٔ آنها را شمرد تا به اینجا رسید) و به صفت صبر و حلم آراسته باشند...و در طریق رفـق و مـدارا سـلوک کـنند، کسـی عـرض کـرد یـا رسول‌اللّه با غلامان خود رفق و مدارا کنند، فرمود: نه، آنها غلام ندارند و خـودشان خدمت خویش را انجام می‌دهند، بلکه با جاهلان و سفیهان مدارا نمایند سپس این آیه را تلاوت فرمود: (وَ عِبٰادُ الرَّحْمٰنِ الَّذٖینَ یَمْشُـونَ عَـلَی الْاَرْضِ هَـوْناً وَ اِذٰا خٰـاطَبَهُمُ الْجٰاهِلُوُنَ قٰالُوا سَلاماً).[1]

منظور از سلام در اینجا این است با آنها با مسالمت رفتار می‌کنند و پاسخی که توأم با مقابله به مثل و لغو و دشنام باشد نمی‌گویند و به سخنان زشت آنها بی‌اعتنا هستند گویی اصلاً نشنیده‌اند.

❀ ❀ ❀

در هشتمین و آخرین آیهٔ مورد بحث که در سورهٔ اعراف آمده است سه دسـتور مهم در عبارت کوتاهی به پیامبر اسلامﷺ ـ به عنوان نمایندهٔ همهٔ مـؤمنان ـ داده شده است می‌فرماید: عذرشان را بپذیر و به نیکی‌ها دعـوت نـما و از جـاهلان روی بگردان (و با آنها ستیزه مکن) (خُذِالْعَفْوَ وَ اْمُرْ بِالْعُرْفِ وَ اعْرِضْ عَنِ الْجٰاهِلِیْنَ).

طبیعی است روی گردانی از جاهلان به معنی حلم و بـردباری و تـرک هـر گـونه پرخاشگری در برابر آنان است. بلکه می‌توان گفت: دو جملهٔ قبل هم که دسـتور بـه مدارا و پذیرش عذر به دعوت نیکی‌ها می‌دهد به نوعی دلالت بر همین معنی دارد. راه و رسم پیامبر اکرمﷺ نیز همیشه همین بود که در بـرابـر جـاهلان و نـابخردان نهایت صبر و حوصله و تحمل و بردباری را نشان می‌داد و هرگز بـه خـاطر سـخنان ناموزون و کارهای بی‌ادبانهٔ آنها خشم و غضب بر او چیره نمی‌شد.

آیهٔ بعد از این آیه که می‌گوید: اگر وسوسه‌های شیطان به تو برسد، به خدا پناه بر

---

۱. تفسیر منهج الصادقین، جلد ۶، صفحه ۴۱۷، (مطابق نقل تفسیر اثنی عشری ذیل آیهٔ مورد بحث) و تفسیر روح البیان، جلد ۶، صفحه ۲۴۱ (ذیل آیه مورد بحث).

که او شنونده و دانا است (**وَ اِمّا یَنْزَغَنَّکَ مِنَ الشَّیطٰانِ نَزْغٌ فَاسْتَعِذْ بِاللّٰهِ اِنَّهُ سَمِیعٌ عَلِیمٌ**) می‌تواند اشاره دیگری به این معنی باشد که آتش خشم و غضب یک انگیزهٔ شیطانی است که هر کس در برابر آن باید به خدا پناه برد.

شاهد این سخن روایتی است که در تفسیر روح البیان در ذیل این آیه آمده است هنگامی که آیهٔ اول نازل شد ودستور بردباری در برابر جاهلان داد پیغمبراکرم صلی الله علیه و آله عرضه داشت «**کَیْفَ یٰا رَبِّ وَ الْغَضَبُ؛ چگونه می‌توانم تحمل کنم**» در حالی که خشم و غضب حاصل می‌شود؟» آیهٔ بعد نازل شد و حضرت دستور داد که در برابر تحریکات شیطانی به خدا پناه ببر.[۱]

در حدیث دیگری از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم که جامع‌ترین آیات قرآن دربارهٔ مکارم اخلاق، همین آیه است.[۲]

راستی هم چنین است زیرا در برابر خطاها، عفو و پذیرش عذر را در پیش‌گرفتن، و همهٔ مردم را دعوت به نیکی نمودن، و با جاهلان و نابخردان درگیر نشدن، سه برنامهٔ مهم در رابطه با زندگی اجتماعی و فعالیت‌های جمعی است که اگر هر سه با شرایط خاصش پیاده شود، اکثر مشکلات اجتماعی حل خواهد شد.

❀ ❀ ❀

از مجموع آیات فوق اهمیت فضیلت اخلاقی حلم و بردباری و خطرات رذیلهٔ خشم و غضب به خوبی آشکار می‌شود.

خشم و غضب در روایات اسلامی

در روایات اسلامی تعبیرات عجیب و تکان دهنده‌ای دربارهٔ خشم و غضب وارد شده است، که از خطرات این رذیلهٔ اخلاقی به خوبی پرده بر می‌دارد، دوازده حدیث که ذیلاً از نظر شما عزیزان می‌گذرد، گلچینی از آنها است.

---

۱. تفسیر روح البیان، جلد ۳، صفحه ۲۹۸، ذیل آیه.
۲. مجمع البیان، ذیل آیه.

۱ـ در حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌خوانیم که فرمود: «**اَلْغَضَبُ جَمْرَةٌ مِنَ الشَّیْطٰانِ؛ غضب، آتش پارهٔ سوزان و برافروخته‌ای است از سوی شیطان**».[۱]

۲ـ در حدیث دیگری از همان حضرت صلی الله علیه و آله می‌خوانیم: «**اَلْغَضَبُ یُفْسِدُ الْاِیْمٰانَ کَمٰا یُفْسِدُ الصَّبْرُ اَلْعَسَلَ؛ غضب ایمان را فاسد می‌کند همان گونه که صبر (داروی بسیار تلخی است که در تلخی ضرب المثل است) عسل را خراب می‌کند**».[۲]

۳ـ در حدیثی از امیرمؤمنان علی علیه السلام می‌خوانیم که فرمود: «**اَعْدَیٰ عَدُوٍّ لِلْمَرْءِ غَضَبُهُ وَ شَهْوَتُهُ، فَمَنْ مَلَکَهُمٰا عَلَتْ دَرَجَتَهُ وَ بَلَغَ غٰایَتَهُ؛ سخت‌ترین دشمن انسان غضب و هوای نفس او است، هر کس بتواند این دو را مهار کند، درجهٔ او بلند می‌شود، و به آخرین مرحلهٔ کمال می‌رسد**».[۳]

۴ـ در حدیث دیگری از همان امام همام می‌خوانیم: «**اَلْغَضَبُ نٰارٌ مُوْقَدَةٌ، مَنْ کَظَمَهُ اَطْفَأَهٰا، وَ مَنْ اَطْلَقَهُ کٰانَ اَوَّلُ مُحْتَرِقٍ بِهٰا؛ غضب آتش برافروخته‌ای است که هر کس آن را فرو برد، آن آتش را خاموش کرده، وهر کس جلو آن را رها کند، نخستین کسی است که به آن آتش می‌سوزد**».[۴]

۵ـ در عبارت گویای دیگری از آن بزرگوار آمده است: «**لَیْسَ لِاِبْلیْسَ جُنْدٌ اَشَدُّ مِن النِّسٰاءِ اَلْغَضَبِ؛ برای شیطان سپاهی قوی‌تر از زنان (فاسد) و غضب نیست**».[۵]

۶ـ در حدیث دیگری از امام صادق علیه السلام در یک جملهٔ کوتاه و بسیار پر معنی می‌خوانیم: «**اَلْغَضَبُ مِفْتٰاحُ کُلِّ شَرٍّ؛ خشم و غضب کلید تمام بدی‌ها است**».[۶]

۷ـ خطرات غضب به قدری است که امام سجاد علیه السلام در یکی از دعاهای معروف صحیفهٔ سجادیه از آن به خدا پناه می‌برد و عرضه می‌دارد: «**اَللّٰهُمَّ اِنّی اَعُوْذُبِکَ مِنْ هَیَجٰانِ الْحِرْصِ وَ سَوْرَةِ الْغَضَبِ وَ غَلَبَةِ الْحَسَدِ وَ ضَعْفَ الصَّبْرِ وَ قِلَّةَ الْقَنٰاعَةِ؛ خداوندا من به تو پناه می‌برم از هیجان حرص و شدت غضب و چیره شدن حسد و ضعف شکیبائی و کمی قناعت**».[۷]

۱.بحارالانوار، جلد ۷۰، صفحه ۲۶۵.
۲.همان مدرک.
۳. شرح غرر، جلد ۲، صفحه ۴۵۴، حدیث ۳۲۶۹.
۴. همان، صفحه ۴۷، حدیث ۱۷۸۷.
۵. آثار الصادقین، جلد ۱۵، صفحه ۴۵۴.
۶.اصول کافی، جلد ۲، صفحه ۳۰۳.
۷.صحیفه سجادیه، دعای ۸.

۸ـ در حدیث دیگری از امیرمؤمنان علی‌علیه‌السلام می‌خوانیم: «**اِیّاکَ وَ الْغَضَبَ فَاَوَّلُهُ جُنُونٌ وَ آخِرُهُ نَدَمٌ؛ از غضب بپرهیز که آغازش دیوانگی و آخرش پشیمانی است**».[۱]

۹ـ از همان بزرگوار در تعبیر گویای دیگری در رابطهٔ منفی غضب و عقل می‌خوانیم: «**عِنْدَ غَلَبَةِ الْغَیْظِ وَ الْغَضَبِ یُخْتَبَرُ حِلْمُ الْحُلَمٰاءِ؛ به هنگام غلبهٔ خشم و غضب عقل عاقلان به آزمون گذارده می‌شود**».[۲]

۱۰ـ و نیز در گفتار پر معنای دیگر دربارهٔ عواقب دردناک غضب می‌فرماید: «**عُقُوبَةُ الْغَضُوبِ وَ الْحَقُودِ وَ الْحَسُودِ تَبْدَءُ بِاَنْفُسِهِمْ؛ کیفر افراد خشمگین و کینه توز و حسود، قبل از هر کس دامن خود آنها را می‌گیرد**».[۳]

۱۱ـ از امام صادق‌علیه‌السلام آمده است: «**مَنْ کَفَّ غَضَبَه سَتَرَ اللّٰهُ عَوْرَتَهُ؛ کسی که خشم خود را باز دارد، خداوند عیوب او را مستور می‌دارد**».[۴]

۱۲ـ این بحث را با حدیث ناب دیگری پایان می‌دهیم ـ هر چند احادیث معصومین‌علیهم‌السلام در این زمینه بسیار فراوان و پربار است ـ امام صادق‌علیه‌السلام می‌فرماید: «**اَیُّ شیءٍ اَشَدُّ مِنَ الْغَضَبِ اِنَّ الرَّجُلَ اِذٰا غَضِبَ یَقْتُلُ النَّفْسَ وَ یَقْذِفُ الْمُحْصَنَ؛ چه چیز بدتر از غضب است، هنگامی که انسان خشمگین می‌شود، آدم می‌کشد و افراد پاک را دشنام می‌دهد و متهم می‌سازد**».[۵]

* * *

از روایات بالا ـ که گلچینی از روایات زیادی بود که در نکوهش غضب وارد شده است ـ ابعاد فاجعه‌ای که غضب و خشم در زندگی انسان می‌آفریند به خوبی روشن شد، در حقیقت همان گونه که در روایات بالا آمد خشم بدترین دشمن انسان، آتش سوزان، خطرناکترین لشکر شیطان، کلید تمام بدی‌ها، آغازش جنون و پایانش پشیمانی است.

۱.شرح غرر، جلد ۲، صفحه ۲۸۶، حدیث ۲۶۳۵.
۲. همان، جلد ۴، صفحه ۳۲۶، حدیث ۶۲۲۵.
۳. همان، صفحه ۳۶۱، حدیث ۶۳۲۵.
۴.المحجة البیضاء، جلد ۵، صفحه ۲۹۳.
۵.سفینة البحار، مادهٔ غضب.

اثرات ویرانگر غضب و پیامدهای آن

کمتر صفتی از صفات رذیله است که به اندازهٔ غضب ویرانی به بار می‌آورد و اگر فهرستی از آثار سوء غضب نوشته شود، معلوم می‌گردد که اثرات سوء آن از بسیاری از اخلاق رذیله بیشتر است، و از جمله می‌توان امور زیر را برشمرد:

۱ـ قبل از هر چیز باید به این نکته توجه داشت که خشم و غضب دشمن آدمی است و به هنگام هیجان غضب، عقل به کلی از کار می‌افتد، و انسان دیوانه‌وار حرکاتی را انجام می‌دهد که نه تنها مایهٔ تعجب همهٔ اطرافیانش می‌گردد، بلکه خود او نیز بعد از فرو نشستن آتش غضب، از کارهایی که در آن حال انجام داده است در تعجب و وحشت فرو می‌رود، در آن حال گاهی دیوانه‌وار به هر کس حتی نزدیکترین دوستان خود حمله می‌کند، دست او تا مرفق در خون بی‌گناهان فرو می‌رود، می‌زند، درهم می‌شکند، می‌کوبد و ویران می‌کند، درست همانند یک دیوانهٔ خطرناک.

لذا امیرمؤمنان علی علیه‌السلام در حدیثی می‌فرماید: «**اَلْغَضَبُ يُفْسِدُ الْاَلْبابَ وَ يُبْعِدُ مِنَ الصَّوابِ؛ غضب عقل آدمی را فاسد می‌کند، و انسان را از کار صحیح دور می‌سازد**».[۱]

و نیز به همین دلیل در روایات اسلامی آمده است که اگر بخواهید میزان عقل انسان‌ها را به دست آورید، به مقدار مالکیت آنها بر نفس و اعصابشان به هنگام غضب نگاه کنید، در حدیثی از امیرمؤمنان علی علیه‌السلام آمده است: «**لايُعْرَفُ الرَّأىُ عِنْدَ الْغَضَبِ؛ فقط در موقع غضب می‌توان عقل و رأی افراد را سنجید**».[۲]

۲ـ غضب موجب تباهی ایمان است، زیرا افراد عصبانی نه تنها مرتکب گناهان کبیره می‌شوند که با ایمان صحیح سازگار نیست، بلکه گاهی به ساحت مقدس پروردگار نیز ـ نعوذ باللّه ـ جسارت می‌کنند، و یا بر حکمت و قسمت و تدبیر او خرده می‌گیرند که این مرحله‌ای است بسیار خطرناک.

در احادیث گذشته خواندیم که پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: غضب ایمان را فاسد می‌کند، همان گونه که صبر (دارویی است بسیار تلخ) عسل را فاسد می‌کند.

۱.غررالحکم، حدیث ۱۳۵۶. ۲.بحارالانوار، جلد ۷۵، صفحه ۱۱۳.

۳ـ غضب منطق انسان را خراب می‌کند، و به گزافه‌گویی و باطل گویی وامی‌دارد، و اگر شخص غضبناک در مقام قضاوت باشد به یقین داوری صحیح نخواهد کرد. به همین دلیل در حدیثی از امیرمؤمنان علی علیه‌السلام می‌خوانیم: «**شِدَّةُ الْغَضَبِ تُغَيِّرُ الْمَنْطِقَ وَ تَقْطَعُ مٰادَّةَ الْحُجَّةِ، وَ تُفَرِّقُ الْفَهْمَ؛ شدت غضب منطق انسان را دگرگون می‌سازد، و ریشهٔ دلیل را قطع می‌کند، و فهم و شعور را پراکنده می‌سازد**».[۱]

در آداب القضاء در کتاب قضاوت از کتب فقهیه نیز تصریح شده است که قاضی به هنگام غضب بر کرسی قضاوت ننشیند.

در حدیثی از پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌خوانیم: «**مَنِ ابْتُلِيَ بِالْقَضٰاءِ فَلاٰ يَقْضِي وَ هُوَ غَضْبٰانُ؛ کسی که گرفتار امر قضاوت می‌شود، در حال غضب قضاوت نکند**».

۴ـ دیگر از پیامدهای سوء خشم و غضب، آشکار شدن عیوب پنهانی انسان است زیرا در حال عادی، هر کس خود را کنترل می‌کند، تا عیوب و نقطه ضعف‌های خویش را پنهان دارد، و آبرویش را در برابر این عیوب که تقریباً همه کم و بیش دارند حفظ نمایند، اما هنگامی که آتش خشم و غضب شعله‌ور می‌شود، پرده‌ها کنار می‌رود، و کنترل عقل برداشته می‌شود، و عیوب مخفی انسان آشکار می‌گردد، و آبروها بر باد می‌رود.

در غررالحکم از امیرمؤمنان علی علیه‌السلام چنین نقل شده است: «**بِئْسَ الْقَرِيْنُ اَلْغَضَبُ يُبْدِيُ الْمَعٰايِبَ، وَ يُدْنِي الشَّرَّ وَ يُبٰاعِدُ الْخَيْرَ؛ غضب همنشین بدی است، عیوب نهانی را آشکار می‌سازد، شر و بدی را نزدیک و خیر و نیکی را دور می‌سازد**».[۲]

۵ـ خشم و غضب راه شیطان را به سوی انسان باز، و به او نزدیک می‌سازد، زیرا ایمان و عقل که دو مانع قوی در برابر هجمات شیطانند به هنگام غضب، ضعیف و ناتوان می‌شوند، و موانع از سر راه شیطان برداشته می‌شود به همین دلیل به آسانی در انسان نفوذ می‌کند.

در حدیث معروفی می‌خوانیم: هنگامی که نوح علیه‌السلام امت خود را (که بعد از ارشاد و

۱.بحارالانوار، جلد ۶۸، صفحه ۴۲۸.
۲.جامع احادیث الشیعه، کتاب الجهاد، جلد ۱۳، صفحه ۴۶۸.

تبلیغ طولانی و مستمر پذیرش هدایت نشده بودند) نفرین کرد (و نابود شدند) شیطان نزد نوح علیه السلام آمد و گفت: تو حقی بر گردن من داری می‌خواهم آن را تلافی کنم.

نوح علیه السلام در تعجب فرو رفت، گفت بسیار بر من گران است که حقی بر تو داشته باشم، چه حقی؟

گفت همان نفرینی که دربارهٔ قومت کردی و آنها را غرق نمودی و احدی باقی نماند که من او را گمراه سازم، و من تا مدتی راحتم، تا زمانی که نسل دیگری بپا خیزد و من به گمراه کردن آنها مشغول شوم.

نوح علیه السلام (با این که می‌دانست نهایت کوشش را برای قوم خود کرده بود در عین حال ناراحت شد و) به شیطان گفت: حالا چه جبرانی می‌خواهی کنی؟

(نوح می‌خواست سخنان او را نپذیرد، ولی خطاب از طرف پروردگار آمد که گفتارش را بپذیر در اینجا راست می‌گوید).

شیطان گفت: در سه زمان به یاد من باش، که من نزدیکترین فاصله را به مردم در این سه موقع دارم:

۱ـ هنگامی که خشم تو را فرا می‌گیرد به یاد من باش.

۲ـ هنگامی که در میان دو نفر قضاوت می‌کنی مراقب من باش.

۳ـ و هنگامی که با زن بیگانه‌ای تنها هستی، و هیچ کس در آنجا نیست باز به یاد من باش.[1]

در روایت دیگری می‌خوانیم که «ذوالقرنین یکی از فرشتگان را ملاقات کرد و به او گفت: دانشی به من بیاموز که بر ایمان و یقینم بیفزاید. او گفت: خشم و غضب را ترک کن زیرا هنگامی که انسان غضب می‌کند، شیطان بیش از هر زمان بر او مسلط است، بنابراین غضب را با وقار خویشتن داری بازگردان، و آتش آن را با آرامش خاموش کن و از عجله بپرهیز که هنگامی که در کارها عجله کنی از نصیب خود

۱.بحارالانوار، جلد ۱۱، صفحه ۳۱۸.

محروم خواهی شد و در برابر اشخاص دور و نزدیک مهربان باش و سخت گیر و عنود نباش».[۱]

بی‌شک غضب علاوه بر این آثار شوم مادی و اجتماعی و اخلاقی آثار سوء معنوی فراوانی نیز دارد به طوری که از روایات مختلف استفاده می‌شود کسی که خشم خود را فرو برد، ثواب شهدا را[۲] دارد و در قیامت همنشین انبیاء [۳] و قلب او از نور ایمان پر می‌شود[۴]

❀ ❀ ❀

اسباب و انگیزه‌های غضب

غضب و خشم پدیدهٔ روحی پیچیده‌ای است که از عوامل و انگیزه‌های مختلف سرچشمه می‌گیرد و شناخت این عوامل یکی از مهمترین اسباب تند خویی و غضب است، از جمله عوامل و اسباب زیر را می‌توان نام برد که هر یک سهم مهمی در بروز این پدیدهٔ خطرناک روحی دارد از جمله:

۱ـ قضاوت‌های عجولانه: در زندگی فردی و اجتماعی همه روز اخبار ناراحت‌کننده‌ای به انسان می‌رسد، اگر فوراً به قضاوت بنشیند، آتش خشم در دل او شعله‌ور می‌شود، و گاه دست به کارهای زشت و خطرناکی می‌زند، و چه بسا بعد از تحقیق و تحمل می‌بیند اصل خبر نادرست یا حداقل ناقص بوده که اگر تحقیق می‌کرد، هرگز خشمگین نمی‌شد.

آری این قضاوت‌های عجولانه است که در طول تاریخ عامل عصبانیت‌ها و عواقب تلخ و دردناک شده است.

در حدیثی از امیرمؤمنان علی علیه‌السلام می‌خوانیم که می‌فرماید: «**مِنْ طَبائِعِ الْجُهّالِ اَلتَّسَرُّعُ اِلَی الْغَضَبِ فِی کُلِ حالٍ؛ از طبیعت جاهلان این است که در هر حال به سوی خشم و**

۱.المحجة البیضاء، جلد ۵، صفحه ۲۹۳.
۲.جامع احادیث الشیعه، جلد ۱۳، صفحه ۴۷۹.
۳.همان مدرک.
۴. همان، صفحه ۴۷۸.

غضب سرعت می‌کنند (چرا که گرفتار قضاوت‌های عجولانه می‌شوند).[۱]

۲ـ کمی ظرفیت: افرادی که دارای روح بزرگ، و فکر گسترده هستند، حوادث تلخ را در درون جان خود، تحمل می‌کنند و نگه می‌دارند، ولی افراد کم ظرفیت با کمترین ناملائمی از ناملائمات بر می‌آشوبند، و گاه به زمین و زمان بد می‌گویند.

حدیث بالا که سرعت غضب را از خوی جهّال شمرده بود اشاره‌ای به این حقیقت نیز می‌تواند داشته باشد.

۳ـ تکبر و خودبرتر بینی: افراد متکبر افرادی پر توقع‌اند و همیشه مایل هستند که دیگران حریم آنها را حفظ کنند، مقدم آنها را خیر مقدم بدانند و گرامی دارند و امتیازات خاصی برای آنها قائل شوند، اما هنگامی که این عکس العمل‌ها را از مردم نمی‌بینند به سرعت عصبانی و خشمگین می‌شوند، در حالی که ریشه اصلی بدبختی در وجود خود آنها است و دوستان و اطرافیان مردم گناهی ندارند.

در حدیثی از حضرت مسیح علیه‌السلام نقل شده که ضمن شرح اسباب غضب یکی از عوامل آن را تکبر و عجب و خودبینی برشمرد.[۲]

در حدیث دیگری از همان حضرت آمده است که حواریون به او گفتند ای آموزندهٔ نیکی‌ها به ما بگو از همه خطرناک‌تر چیست؟ فرمود: غضب خداوند است، عرض کردند: با چه وسیله‌ای از غضب خداوند در امان باشیم، فرمود: غضب نکنید. عرض کردند سرچشمهٔ غضب چیست؟ فرمود: «**اَلْکِبْرُوا التَّجَبُّرُ وَ مَحْقَرَةُ النّاسِ؛ تکبر و خودبزرگ بینی و مردم را کوچک شمردن**».[۳]

۴ـ حسد و کینه توزی: افراد حسود و کینه توز، مواد اصلی کینه توزی را در درون دل نهفته‌اند، و دقیقاً همچون مخزن باروتی است که با نزدیک شدن به جرقهٔ کوچکی شعله‌ور می‌گردد، و آتش خشم از تمام وجودشان ظاهر می‌شود. در حدیثی از امیرمؤمنان علی علیه‌السلام می‌خوانیم که فرمود: «**اَلْحِقْدُ مَثارُ الْغَضَبِ؛ کینه توزی سبب خشم است**».[۴]

---

۱. شرح غررالحکم، جلد ۶، صفحه ۲۸، حدیث ۹۳۵۱.
۲. محجة البیضاء، جلد ۵، صفحه ۳۰۴. ۳. سفینة البحار، مادهٔ غضب.
۴.شرح غرر، جلد ۱، صفحه ۱۴۲، حدیث ۵۳۰.

۵ـ حرص و دنیاپرستی: افرادی که عشق و دلباختگی به دنیا وجودشان را پرکرده و حرص و آز در درون جانشان لانه گزیده، کمترین مزاحمت به منافع خویش را تحمل نمی‌کنند، و به سرعت بر می‌آشوبند. و از آنجا که زندگی اجتماعی خالی از مزاحمت‌های پی در پی نیست، بلکه می‌توان گفت مزاحمت‌های جزئی همه روز وجود این گونه افراد غالباً خشمگین و عصبانی هستند و اگر نتوانند، خشم خود را بر سر این و آن بریزند، درون جانشان را همچون خوره می‌خورد.

در ادامهٔ حدیثی که از حضرت مسیح علیه‌السلام در بالا اشاره کردیم نیز اشاره به این عامل شده و می‌فرماید: «**وَشِدَّةُ الْحِرْصِ عَلٰی فُضُولِ الْمَالِ وَ الْجَاهِ؛ شدت حرص بر فزونی مال و مقام**».

درمان غضب

با توجه به این که غضب، آثار شوم و پیامدهای بسیار خطرناکی دارد، و گاه شیرازهٔ زندگی انسان را از هم می‌پاشد، کوشش و تلاش برای درمان آن بسیار لازم است و افراد عصبانی اگر در اصلاح حال خویش نکوشند پشیمان خواهند شد.

بزرگان علم اخلاق در این زمینه بحث‌های فراوانی دارند و از آن بالاتر در روایات اسلامی دستورهای مهم و مؤثری برای خاموش کردن آتش غضب داده شده است که گلچینی از آن را ذیلاً از نظر می‌گذرانیم:

۱ـ افراد خشمگین و عصبانی همیشه حتی قبل از آن که شعله‌های آتش غضب قلب آنها را احاطه کند، باید در آثار شوم آن بیندیشند، و مرتب به خود تلقین کنند که غضب آتشی است که ممکن است خرمن ایمان و سعادت و هستی آنها را بسوزاند، غضب آتش خشم خدا را در دنیا و آخرت می‌افروزد. غضب دوستان را از انسان دور می‌کند و حربه به دست دشمنان می‌دهد، غضب آثار ویرانگری روی اعصاب انسان می‌گذارد، عمر او را کم می‌کند و سلامتی او را به خطر می‌اندازد. غضب انسان را از رسیدن به مقامات معنوی و مادی باز می‌دارد.

به عکس، حلم و بردباری رمز موفقیت و پیشرفت و سلامت روح و جسم و سبب

محبوبیت در جامعه و موجب رضای خدا و دوری شیطان است. همچنین دربارهٔ ثواب‌های الهی که برای بردباران ذخیره شده و کیفرهایی که در انتظار صاحبان غضب است نیز بیندیشید.

نه تنها در حال غضب، بلکه قبل از آن نیز باید در این مسائل بیندیشد و به خود تلقین کند تا گرفتار آن نشود.

۲ـ فکر در عواقب خشم و غضب؛ بارها این نکته را تجربه کرده‌ایم و اگر ما تجربه نکرده‌ایم دیگران تجربه کرده‌اند، که هر تصمیمی که انسان به هنگام غضب می‌گیرد نسنجیده و نادرست است و غالباً موجب پشیمانی می‌گردد، چه بهتر که این جملهٔ معروف را که از بعضی از دانشمندان به یادگار مانده، همواره با خود زمزمه کند، به هنگام غضب نه تصمیم و نه تنبیه و نه مجازات.

۳ـ از طرق مهم درمان که در روایات بر آن تأکید شده است ذکر خدا است، در بعضی از روایات آمده هنگامی که عصبانی می‌شوید: «**اَعُوْذُبِاللّٰهِ مِنَ الشَّیْطٰانِ الرَّجِیْمِ**» بگوئید.[۱]

در بعضی دیگر آمده است به هنگام غضب «**لاٰ حَوْلَ وَ لاٰ قُوَّةَ اِلاّٰ بِاللّٰه الْعَلِیِّ الْعَظِیمِ**» بگویید تا غضب از شما برود.[۲]

در بعضی دیگر از روایات آمده است: «به هنگام غضب صورت بر زمین بگذارید و برای خدا سجده کنید».

ابو سعید خدری از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل می‌کند که فرمود: غضب جرقه‌ای است که در قلب انسان قرار می‌گیرد (و آثار آن در وجود او نمایان می‌شود) آیا نمی‌بینید که چشمان او سرخ، و رگ‌های او متورّم می‌شود. کسی که این حالات را در خود مشاهده کند، صورتش را به زمین بگذارد.[۳]

به یقین هر کس چنین کند و به درگاه خدا پناه ببرد و از او رفع شر شیطان و غضب را بخواهد آرامش می‌یابد.

---

۱. سفینة البحار، مادهٔ غضب، المحجة البیضاء، جلد ۵، صفحه ۳۰۷.
۲. جامع الاحادیث، جلد ۱۳، صفحه ۴۷۲. ۳.المحجة البیضاء، جلد ۵، صفحه ۳۰۸.

به یقین هر گونه ذکر خدا در این حال مناسب و مؤثر است، ولی آنچه در بالا آمد، مؤثرتر می‌باشد.

مرحوم شیخ حرّ عاملی در وسائل، بابی تحت عنوان باب وجوب ذکر اللّه عند الغضب در ابواب جهاد النفس آورده است که دلیل بر اهمیت این موضوع است.[۱]

۴ـ تغییر دادن حالت یکی دیگر از طرق درمان غضب است همان گونه که در روایات اسلامی آمده است: اگر شخص در حال نشستن عصبانی شده برخیزد و اگر ایستاده است بنشیند، و صورت از آن صحنه برگرداند یا دراز بکشد و اگر بتواند از آن محل دور شود، و خود را به کار دیگری مشغول سازد.

این تغییر حالت برای فرو نشستن آتش خشم و غضب بسیار مؤثر و مفید است.

در حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌خوانیم: «**كٰانَ النَّبِيّ اِذٰا غَضِبَ وَ هُوَ قٰائِمٌ جَلَسَ وَ اِذٰا غَضِبَ وَ هُوَ جٰالِسٌ اِضْطَجَعَ، فَيَذْهَبُ غَيْضُهُ؛ هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله (بر اثر کارهای بسیار زشت جاهلان) عصبانی می‌شد، در حالی که ایستاده بود می‌نشیت و اگر نشسته بود، به پهلو می‌خوابید و خشم او برطرف می‌شد**».[۲]

در بحارالانوار از امام باقر علیه السلام نقل شده است که فرمود: «**وَ اَيُّمٰا رَجُلٍ غَضِبَ وَ هُوَ قٰائِمٌ فَلْيَجْلِسْ فَاِنَّهُ سَيَذْهَبُ عَنْه رِجْزُ الشَّيْطٰانِ وَ اِنْ كٰانَ جٰالِساً فَلْيَقُمْ؛ هر کس که خشمگین شود در حالی که ایستاده باشد بنشیند، چرا که پلیدی شیطان از او دور می‌شود، و اگر نشسته است برخیزد**».

در ذیل این حدیث آمده است که اگر انسان نسبت به یکی از بستگانش خشمگین شود و بدن او را با دست خود لمس کند و این تماس بدنی خشم او را فرو می‌نشاند.[۳]

۵ـ وضو گرفتن: نوشیدن آب خنک و شستن سر و صورت با آن به یقین در خاموش کردن آتش غضب مؤثر است. بلکه در حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه و آله آمده است

۱.وسائل الشیعه، جلد ۱۱، صفحه ۲۹۱، (باب ۵۴از ابواب جهاد النفس)
۲. المحجة البیضاء، جلد ۵، صفحه ۳۰۸، بحارالانوار، جلد ۷۰، صفحه ۲۷۲.
۳. بحارالانوار، جلد ۷۰، صفحه ۲۷۲.

«اِذٰا غَضِبَ اَحَدُکُمْ فَلْیَتَوَضَّأْ؛ هنگامی که کسی از شما خشمگین شود وضو بگیرد».[۱]

از این تعبیر استفاده می‌شود که وضو گرفتن به هنگام خشم و غضب مستحب است و در فرو نشاندن آتش غضب تأثیر دارد.

مرحوم علامه مجلسی در تفسیر کوتاهی که بر این حدیث نوشته است می‌فرماید: «بعید نیست که منظور از وضو گرفتن در اینجا شستن دست باشد». ولی با توجه به این که وضو در لسان روایات به معنی همین وضوی نماز است و به اصطلاح حقیقت شرعیه در معنی جدید شده است، ظاهر حدیث مزبور همان وضوی نماز است.

در بعضی از روایات از رسول خدا صلی الله علیه و آله علاوه بر وضو، غسل هم وارد شده است می‌فرماید: **«وَ اِذٰا غَضِبَ اَحَدُکُمْ فَلْیَتَوَضَّأْ وَ لْیَغْتَسِلْ فَاِنَّ الْغَضَبَ مِنَ النّارِ؛ هنگامی که کسی از شما خشمگین می‌شود وضو بگیرد و غسل کند، زیرا غضب از آتش است» (و آتش را آب خاموش می‌کند).**[۲]

و در تعبیر دیگری آمده است که غضب از شیطان است، و شیطان از آتش آفریده شده و آتش را آب خاموش می‌کند، بنابراین هنگامی که کسی از شما خشمگین شد وضو بگیرد».[۳]

هرگاه امور بالا به یکدیگر ضمیمه شود، و اضافه بر آنها انسان در پیامدهای خطرناک غضب در دنیا و آخرت، و کیفر و مجازات الهی آن بیندیشد به یقین آتش غضب او هر چند شدید و سوزان باشد خاموش خواهد شد. مشکل آنجا پیدا می‌شود که انسان در همان حال و در همان صحنه بماند و هیچ تغییر و دگرگونی در وضع خود ندهد که نجات از پیامدهای آن، مشکل و گاه غیر ممکن می‌شود.

اقسام غضب

خشم و غضب همیشه جنبهٔ منفی ندارد، گاه جنبهٔ مثبت دارد و برای زندگی مادی و معنوی انسان ضروری و لازم است. بنابراین می‌توان غضب را به مثبت و

---

۱. همان، جلد ۷۷، صفحه ۳۱۲.
۲. همان، جلد ۷۰، صفحه ۲۷۲.
۳. همان مدرک.

منفی، یا «ستوده» و «نکوهیده» تقسیم کرد، و هرگاه خشم الهی را نیز بر آن بیفزاییم غضب بر سه گونه تقسیم خواهد شد:

۱ـ غضب خداوند: در بسیاری از آیات قرآن سخن از غضب و سخط الهی به میان آمده است، مخصوصاً دربارهٔ بنی اسرائیل که در آیات زیادی اشاره به غضب الهی نسبت به آنها، بلکه غضب بعد از غضب آمده است تا آنجا که **مغضوب علیهم** از سوی جمعی از مفسران، در سورهٔ حمد، به گنهکاران بنی اسرائیل که نه تنها در گذشته، بلکه در عصر و زمان ما نیز چهرهٔ تاریخ بشریت را سیاه کرده‌اند، تفسیر شده است.

بی‌شک غضب به معنی هیجان درونی توأم با انتقام جویی که آثار آن برافروخته‌شدن صورت و پرشدن رگ‌های گردن از خون است در مورد خداوند که بالاتر از جسم و جسمانیت و تغییر و دگرگونی است مفهومی ندارد، همان گونه که انتقام‌جویی به معنی فرو نشاندن سوز دل و به اصطلاح تشفی قلب با اذیت و آزار دشمن دربارهٔ ذات پاک الهی نیز نامفهوم است.

لذا مفسران غضب الهی را به معنی کیفر عادلانه او در مورد گنه کاران در دنیا و آخرت تفسیر کرده‌اند.

راغب در کتاب مفردات با صراحت می‌گوید: هنگامی که غضب به عنوان یکی از اوصاف الهی ذکر شود مراد از آن فقط انتقام (و مجازات) است.

در احادیث اسلامی نیز به این معنی اشاره شده است، چنانکه در حدیثی از امام باقر علیه‌السلام می‌خوانیم که در برابر این سؤال که غضب خداوند چیست؟ فرمود: **«غَضَبَ‌اللّٰهُ تَعالیٰ عِقابُهُ. یا عَمرو![1] مَنْ ظَنَّ اَنَّ اللّٰهَ یُغَیِّرُهُ شَیْءٌ فَقَدْ کَفَرَ؛ منظور از غضب خداوند متعال، عقاب و کیفر او است. ای عمرو! کسی که گمان کند چیزی خداوند را دگرگون می‌سازد (و تغییر حالت می‌دهد) کافر شده است».**[2]

در حدیث دیگری از امام صادق علیه‌السلام آمده است که خشم خدا کیفر او است

۱.اشاره به عمروبن عبید معتزلی است که با جماعتی خدمت امام باقر علیه‌السلام آمده بودند، به گمان این که آن حضرت را بیازمایند و سرانجام شرمنده باز گشتند.

۲. بحار الانوار، جلد ۴، صفحه ۶۸.

همان‌گونه که رضای او ثواب او است. (نه این که در ذات خداوند به هنگام خشم و رضا تغییر و دگرگونی حاصل شود که این از صفات ممکنات است).

کوتاه سخن اینکه آیات و روایاتی که سخن از غضب و سخط خدا می‌گوید،ارتباطی با خشم و غضب مخلوقین ندارد،بلکه کیفرهایی است عادلانه که برای تربیت انسان‌ها مقرر شده است .

۲ـ خشم‌های منفی و غضب‌های ویرانگر که در مباحث گذشته به طور کامل پیرامون آن بحث شد،و خطرات و پیامدهای سوء آن را دانستیم ،و انگیزه‌ها و طرق درمان آن را نیز بررسی کردیم، و در اینجا نیازی به توضیح بیشتر نمی‌بینیم .

۳ـ غضب‌های مثبت انسانی: اگر کسی گمان کند خداوند نیرویی در انسان بی‌حکمت آفریده است ،یا بعضی از نیروهای خدا داد صرفاً جنبهٔ ویرانگری دارد چنین کسی حکمت خدا را نشناخته، و در واقع توحید افعالی او ناقص است.

محال است عضوی در پیکر و نیروئی در درون و جان آدمی باشد،و اثر مثبتی نداشته باشد.از جمله نیروی غضب است.

هنگامی که انسان خشمگین می‌شود،تمام توان او بسیج می‌گردد،و گاه قدرت او چندین برابر زمان عادی و معمولی می‌شود. فلسفهٔ وجودی این حالت در واقع آن است که اگر جان یا مال یا منافع دیگر انسان به خطر بیفتد بتواند حداکثر دفاع را در برابر مهاجم داشته باشد، و این نعمت بسیار بزرگی است.

پرندگان یا حیوانات دیگری را دیده‌ایم که در هنگام عادی با یک اشاره فرار می‌کنند، اما زمانی که جان خود یا فرزندان خود را در خطر ببینند، گاه چنان می‌ایستند و دفاع می‌کنند که انسان را در شگفتی فرو می‌برند. گاه یک پرندهٔ ترسو هنگامی که نوزاد خود را در خطر ببیند، مانند یک عقاب حمله می‌کند، و با قوّت و قدرت مهاجم یا مهاجمین را عقب می‌راند، حتی حیوانی مانند گربه اگر در اتاق در بسته‌ای گرفتار شود و به او حمله کنند، به مقابله بر می‌خیزد و مبدل به حیوان بسیار خطرناک می‌شود که به روی هر انسان مهاجم پنجه می‌اندازد و مانند یک حیوان درنده طرف مقابل را مجروح می‌کند.

بنابراین نیروی غضب یک نیروی مفید و مهم دفاعی است که برای بقای حیات انسان ضرورت دارد، مشروط بر این که در جای خود به کار گرفته شود.

در آیات و روایات اسلامی سخن از خشم مقدس و غضب الهی بسیار است، از جمله:

۱ـ در داستان موسی علیه السلام می‌خوانیم: هنگامی که برای گرفتن پیام الهی به کوه طور آمده بود، و در غیاب او سامری گمراه از فرصت استفاده کرد و گوسالهٔ معروف خود را ساخت و بنی اسرائیل را به پرستش آن وادار نمود، و خداوند این خبر را در همان کوه طور به اطلاع موسی علیه السلام رسانید، موسی علیه السلام خشمگین و اندوهناک به سوی قوم خویش باز گشت و الواحی که در آن احکام بنی اسرائیل بود. به کناری افکند، و موهای سر یا ریش برادر و جانشین خود را گرفت و کشید و بر او فریاد زد: که چرا در مقابل این انحراف بزرگ خاموش نشستی؟ چرا از من پیروی نکردی؟ و فرمان مرا به بوته فراموشی افکندی و در اینجا هارون به دفاع از خود پرداخت و ترس از تفرقه را به عنوان عذر خود ذکر نمود: (**وَ لَمَّا رَجَعَ مُوسٰی اِلٰی قَوْمِهِ غَضْبٰانَ أَسِفاً قٰالَ بِئْسَ مٰا خَلَفْتُمُونِی مِنْ بَعْدِی أَعَجِلْتُمْ اَمْرَ رَبِّکُمْ وَ اَلْقَی الْاَلْواحَ وَأَخَذَ بِرَأْسِ اَخِیهِ یَجُرُّهُ اِلَیْهِ**).[1]

این خشم و عصبانیت شدید تکانی به بنی اسرائیل داد، وبسیار زود متوجه اشتباه بزرگ خود، یعنی انحراف از توحید به شرک شدند.

به یقین این گونه عصبانیت‌ها و غضب‌ها که در برابر انحراف و گمراهی مردم ظهور و بروز پیدا می‌کند، مثبت و سازنده است و جنبهٔ الهی دارد.

همچنین تمام خشم و غضب‌های انبیای الهی در برابر اقوام گمراه.

به یقین اگر موسی علیه السلام با خونسردی با این مسأله برخورد می‌کرد، ای بسا خون‌سردی او را دلیل بر امضای گوساله پرستی می‌گرفتند و مبارزه با آن بعداً مشکل می‌شد ولی این خشم و غضب کار خود را کرد، و تکان سختی به آنان داد.

---

۱. به سورهٔ طه، آیات ۹۲ تا ۹۴ و سورهٔ اعراف آیات ۱۵۰ تا ۱۵۱ مراجعه شود.

۲ـ در حالات پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نیز می‌خوانیم که گاه در برابر بعضی از حوادث به گونه‌ای عصبانی می‌شد که آثار خشم و غضب در چهرهٔ مبارکش نمایان می‌گشت.

مثلاً در داستان حدیبیّه می‌خوانیم که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله در برابر پیشنهاد سهیل‌بن عمرو (نمایندهٔ قریش جهت عقد پیمان صلح) دربارهٔ بعضی از موارد نادرست صلحنامه سخت عصبانی شد به گونه‌ای که آثار خشم و غضب در چهرهٔ او نمایان گشت (و همین امر سبب پس گرفتن آن پیشنهاد شد).[۱]

۳ـ در حالات امیرمؤمنان علی علیه السلام می‌خوانیم که در برابر ظلم یکی از مسلمانان نسبت به همسرش، و تهدید کردن او را به سوزاندن با آتش، علی علیه السلام سخت عصبانی شد، و به روی آن جوان شمشیر کشید و فرمود: من تو را امر به معروف و نهی از منکر می‌کنم (و سفارش نیک رفتاری به همسرت را به تو می‌نمایم) تو داری این چنین پرخاشگرانه به حق و عدالت پشت می‌کنی، توبه کن وگرنه جانت در خطر است. جوان متجاوز که وضع را چنین دید به سرعت عقب نشینی کرد و از در عذرخواهی درآمد و تقاضای بخشش نمود.[۲]

به یقین این خشم مقدس الهی بود که در مقام دعوت افراد گنهکار به سوی حق و عدالت بسیار کارساز و مؤثر است.

۴ـ دربارهٔ ابوذر می‌خوانیم هنگامی که عثمان امر به معروف و نهی از منکر او را تحمل نکرد دستور تبعید او را به سرزمین بد آب و هوای ربذه صادر کرد. علی علیه السلام به بدرقه او آمد و هنگام وداع با او فرمود: «**یا اَبَاذَرَ اِنَّکَ غَضِبْتَ لِلّٰهِ (عزّ وجل) فَارْجُ مَنْ غَضِبْتَ لَهُ اِنَّ الْقَوْمَ خَافُوکَ عَلٰی دُنْیاهُمْ وَ خِفْتَهُمْ عَلٰی دِینِکَ، فَاتْرُکْ فِی اَیدیهِمْ مٰا خٰافُوکَ عَلَیهِ وَاهْرُبْ مِنْهُمْ بِمٰا خِفْتَهُمْ عَلَیهِ؛ ای ابوذر! تو به خاطر خدا خشم گرفتی و غضب کردی، پس به همان کس که برایش غضب نمودی امیدوار باش این مردم (عثمان و دار و دستهٔ او) از تو بر دنیایشان ترسیدند و تو از آنها بر دینت، پس آنچه راکه آنها برایش در وحشتند به خودشان واگذار. و به خاطر آنچه بر آن می‌ترسی از آنها فرار کن**».[۳]

---

۱. بحارالانوار، جلد ۲۰، صفحه ۳۶۰.
۲. همان، جلد ۴۰، صفحه ۱۱۳.
۳. نهج البلاغه، خطبهٔ ۱۳۰.

بدیهی است خشم ابوذر نسبت به‌کسانی که اموال بیت المال را به ناحق در میان خود تقسیم می‌کردند و به مردم ظلم و ستم روا می‌داشتند یک خشم مقدس الهی بود.

در سخن دیگری از خود ابوذر به هنگامی که معاویه از انتقادات او به وحشت افتاد، و می‌خواست او را از شام که تبعید کند، نقل شده است چنین می‌خوانیم که او خطاب به گروهی از مؤمنان شام به بدرقه او آمده بودند چنین گفت: «**اَیُّهَا النّاسُ اِجْمَعُوا مَعَ صَلاتِکُم وَ صَومِکُمْ غَضَباً لِلّه عَزَّوَجَلّ اِذا عُصِیَ فِی الاَرْضِ؛ ای مردم! همراه نماز و روزهٔ خود خشم برای خداوند متعال در برابر گناهانی در زمین انجام می‌شود داشته باشید**».[1]

۵ـ در حدیثی در حالات سیّد الشهدا امام حسین علیه‌السلام می‌خوانیم هنگامی که ولیدبن عتبه والی و فرماندار مدینه بود (و می‌خواست با استفاده از موقعیت خود اموالی از حضرت را غصب کند) امام عمامهٔ او را از سرش برداشت و بر گردنش پیچید (و فشار داد ولید هنگامی که این شجاعت و غضب را ملاحظه کرد عقب نشینی نمود) مروان (معاون ولید) به او گفت من تا امروز چنین جرأت و جسارت کسی را بر امیرش ندیده بودم. (اشاره به ضعف ولید کرد) ولید گفت: به خدا قسم تو به من عصبانی نشده‌ای بلکه از حلم و بردباری من حسد بردی، این مال تعلق به حسین داشت ولی امام حسین فرمود: «این مال را به تو واگذار کردم ای ولید» این سخن را فرمود و از جای برخاست (اشاره به این که خشم و غضب من به خاطر مال دنیا نبود بلکه به خاطر این بود که به تو ثابت کنم با زورگویی در برابر من کاری پیش نمی‌رود).[2]

۶ـ در حدیث دیگری می‌خوانیم که امام علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام هنگامی که می‌خواست مالک اشتر را به عنوان استاندار مصر بفرستد نامه‌ای برای مردم مصر فرستاد که آغازش چنین بود: «**مِنْ عَبْدِاللّهِ عَلِیٍ امیرِالمُؤمِنینَ علیه‌السلام اِلَی الْقَوْمِ الَّذینَ غَضِبُوا**

۱.میزان الحکمه، جلد ۳، صفحه ۲۲۷۰. ۲.بحارالانوار، جلد ۴۴، صفحه ۱۹۱.

لِلّٰهِ حِینَ عُصِیَ فِی اَرْضِهِ وَ ذُهِبَ بِحَقِّهِ؛ این نامه‌ای از بندهٔ خدا علی امیرمؤمنان به جمعیتی که به خاطر خدا غضب کردند، در آن هنگام که در زمین او عصیان شد و حق او را بردند». (اشاره به قیام مردم در برابر غارت غارتگری اطرافیان عثمان نسبت به بیت المال است).[1]

۷ـ در بعضی از احادیث آمده است: خداوند متعال به شعیاء وحی فرستاد که من صد هزار نفر از قوم تو را هلاک خواهم کرد، چهل هزار نفر از بدان و شصت هزار نفر از خوبان، شعیاء عرض کرد: گنهکاران و بدان مستحق عذابند، نیکان چرا؟ خطاب آمد: «**داهَنُوا اَهْلَ الْمَعاصِی فَلَمْ یَغْضِبُوا لِغَضَبِی؛ آنها با معصیت کاران تساهل و تسامح کردند، و به خاطر غضب من خشم نگرفتند**».[2]

اینها و مانند اینها که در روایات اسلامی کم نیست همگی اشاره به خشم‌های مقدسی دارد که برای خدا و دفاع از حق در برابر ظالمان و گنهکاران انجام می‌گیرد.

تفاوت خشم‌های مقدس و مزموم در این است که اولاً خشم مقدس تحت کنترل عقل و شرع قرار دارد و به منظور بسیج تمام نیروها در برابر کار خلافی است که در حال انجام است تا جلو آن گرفته شود. ولی خشم‌های شیطانی نه تنها تحت کنترل عقل نیست بلکه هوا و هوس‌های لجام گسیخته بر آن حاکم است.

ثانیاً خشم مقدس هدف مقدسی را دنبال می‌کند و همواره توأم با برنامه ریزی است در حالی که خشم‌های شیطانی نه هدف مقدسی دارد و نه برنامه‌ای.

ثالثاً خشم‌های مقدس همیشه حدود معینی دارد، و از حد تجاوز نمی‌کند در حالی که خشم شیطانی هیچ حد و مرزی را به رسمیت نمی‌شناسد، و با یک مثال ساده می‌توان تمام تفاوت‌هایی را که در بالا آمد مشخص کرد، خشم‌های مقدس مانند سیلاب هایی است که از کوه‌ها به راه می‌افتد و پشت سد قرار می‌گیرد و به صورت حساب شده در کانال‌ها به جریان می‌افتد و سبب انواع آبادی‌ها و برکت‌ها است. در حالی که خشم شیطانی همانند سیلاب هایی است که از کوه سرازیر می‌شود و هیچ مانعی بر سر راه آن نیست و هر چیزی را بر سر راه خود بیابد درهم می‌کوبد و ویران می‌سازد.

---

۱. نهج البلاغه، نامهٔ ۳۸.
۲.بحارالانوار، جلد ۱۴، صفحه ۱۶۱.

این سخن را با حدیثی از امام صادق علیه‌السلام پایان می‌دهیم: «**اِنَّمَا الْمُؤمِنُ الَّذی اِذٰا غَضِبَ لَمْ یَخْرُجْهُ غَضَبُهُ مِنْ حَقّ، وَ اِذٰا رَضِیَ لَمْ یَدْخُلْهُ رَضٰاهُ فِی بٰاطِلٍ؛ مؤمن کسی است که هرگاه خشمگین شود، خشم او را از دائره حق خارج نمی‌کند، و هرگاه (از کسی) خشنود گردد، خشنودیش او را در باطل وارد نمی‌سازد**».[۱]

حلم و بردباری

نقطهٔ مقابل غضب و خشم لجام گیسخته، حلم و بردباری و خویشتن داری است، و همان گونه که از امام حسن علیه‌السلام نقل شده که وقتی از حضرتش دربارهٔ تفسیر حلم سؤال کردند فرمود: «**کَظْمُ الْغَیْظِ وَ مِلکُ النَّفْس؛ حلم فرو بردن غضب و تسلّط بر نفس است**».[۲]

و نشانهٔ آن حسن برخورد با افراد و معاشرت بالمعروف است، همان گونه که در حدیثی از پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله آمده است: «**لَیْسَ بِحَلیمٍ مَنْ لَمْ یُعٰاشِر بِالْمَعْرُوفِ مَنْ لابُدَّ لَهُ مِنْ مُعٰاشِرَتِهِ؛ کسی که نسبت به افرادی که ناچار است با آنها معاشرت کند خوش رفتاری نداشته باشد، حکیم و بردبار نیست**».[۳]

افرادی هستند که بر اثر عجز و ناتوانی بردباری پیشه می‌کنند، و در واقع دارای فضیلت حلم نیستند چرا که هر وقت قدرت پیدا کردند، دست به انتقام دراز می‌کنند، همان گونه که در حدیثی از امیرمؤمنان علی علیه‌السلام می‌خوانیم: «**لَیْسَ الحَلیمُ مَنْ عَجَزَ فَهُجِمَ وَ اِذٰا قَدَرَ اِنْتَقَمَ، اِنَّمٰا الْحَلیمُ مَنْ اِذٰا قَدَرَ عَفٰی؛ کسی که به خاطر عجز و ناتوانی ساکت شود و اقدام به کاری نکند و به هنگام توانایی انتقام بگیرد حلیم و بردبار نیست. حلیم کسی است که به هنگام توانایی ببخشد**».[۴]

به هر حال حلم و بردباری همه کس مخصوصاً برای رؤساء و مدیران و سرپرست‌های خانواده‌ها، یکی از باارزش‌ترین فضائل اخلاقی است که سبب پیشرفت و تعالی و حسن مدیریت و جذب دل‌ها و حل مشکلات عظیم است.

---

۱. بحارالانوار، جلد ۶۴، صفحه ۳۵۴.
۲. همان، جلد ۷۵، صفحه ۱۰۲.
۳. کنزالعمال، حدیث ۵۸۱۵، جلد ۳، صفحه ۱۳۰.
۴. غررالحکم، حدیث ۷۵۲۹.

در اهمیت این فضیلت اخلاقی چند روایت زیر را که به عنوان گلچینی از روایات این باب برگزیده‌ایم کافی به نظر میرسد.

۱ـ در حدیثی از پیامبر اکرمﷺ می‌خوانیم که: «**اَلاٰ اُخْبِرُکُمْ بِاَشْبَهِکُمْ بِی اَخْلاقاً؟ قٰالُوا بلٰی یٰا رَسُولَ اللّٰه فَقٰالَ اَحْسَنَکُمُ اَخْلاقاً وَ اَعْظَمَکُمْ حِلْماً وَ اَبَرَّکُمْ بِقَرٰابَتِهِ وَ اَشَدَّکُمْ اِنْصٰافاً مِنْ نَفْسِهِ فِی الْغَضَبِ وَالرِّضٰا؛ آیا به شما خبر بدهم کدامیک از شما از جهت اخلاق به من شبیه ترید؟ عرض کردند آری ای رسول خدا. فرمود: آن کس که از همه خوش‌خوتر، و بردبارتر و نیکوکارتر نسبت به خویشاوندانش و با انصاف‌تر در حال خشم و خشنودی بوده باشد**».[۱]

۲ـ در حدیث دیگری از همان بزرگوار چنین نقل شده است: «**مٰا جُمِعَ شَیْءٌ اِلٰی شَیْءٍ اَفْضَلُ مِنْ حِلْمٍ اِلَی عِلْمٍ؛ چیزی با چیزی همراه نشده که برتر از همراهی حلم با علم باشد**».[۲]

۳ـ در حدیثی از امیرمؤمنان علیؑ می‌خوانیم که فرمود: «**اَشْجَعُ النّٰاسِ مَنْ غَلَبَ الْجَهْلَ بِالْحِلْمِ؛ شجاع‌ترین مردم کسی است که با نیروی علم بر جهل غالب آید**».[۳]

شبیه همین معنی از آن حضرت نقل شده که فرمود: «**اَقْوَی النّٰاسِ مَنْ قَوِی عَلٰی غَضَبِهِ بِحِلْمِهِ؛ قوی‌ترین مردم کسی است که با نیروی حلمش بر غضبش چیره شود**».[۴]

۴ـ در حدیث دیگری از همان حضرت می‌خوانیم: «**اِنَّ اَفْضَلَ اَخْلاٰقِ الرِّجالِ اَلْحِلْمُ؛ برترین اخلاق مردان حلم است**».[۵]

۵ـ در حدیث جالب دیگری از پیامبر اکرمﷺ چنین می‌خوانیم: «**اِنَّ الْمُؤمِنَ لَیُدْرِکَ بِالْحِلْمِ وَاللّٰیْنَ دَرَجَةَ الْعٰابِدِ الْمُتَهَجِّدِ؛ شخص مؤمن با حلم و نرمش به مقام عبادت‌کنندهٔ شب زنده‌دار می‌رسد**».[۶]

این تعبیر به خوبی نشان می‌دهد که حلم و بردباری از عبادات مهم در پیشگاه پروردگار است.

۱.بحارالانوار، جلد ۷۴، صفحه ۱۵۲، شبیه همین معنی با کمی تفاوت در وسائل الشیعه جلد ۱۱، صفحه ۲۱۱ آمده است.
۲. همان، صفحه ۲۱۲.
۳.شرح فارسی غرر، جلد ۲، صفحه ۴۵۰.
۴. همان، صفحه ۴۳۵.
۵. همان، صفحه ۴۸۸.
۶.مستدرک الوسائل، جلد ۱۱، صفحه ۲۸۸ (کتاب الجهاد).

۶ـ در حدیث پرمعنای دیگری از رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌خوانیم که فرمود: «**مِنْ اَحَبِّ السَّبیلِ اِلَی اللّٰه عَزَّ وَ جَّل جُرْعَتانِ جَرْعَةُ غَیظٍ تَرُدُها بِحِلْمٍ وَ جُرْعَةُ مُصیبَةٍ تَرُدُّها بِصَبْرٍ؛ از محبوبترین راه‌ها به سوی خدا نوشیدن دو جرعه است، جرعه خشم را به وسیله حلم فرو بردن و جرعهٔ مصیبت را با صبر تحمل کردن**».[1]

۷ـ روزی علی علیه السلام شنید که مرد (نابخردی) قنبر را دشنام می‌دهد و گویی قنبر می‌خواست به او پاسخ دهد، امام فرمود: قنبر! او را رها کن تا خدا را راضی و شیطان را خشمگین و دشمنت را (با شرمندگی) کیفر داده باشی. سپس فرمود: «**فَوَالَّذی خَلَقَ الْحَبَّةَ وَ بَرَءَ النَّسَمَةَ ما اَرْضی الْمُؤمِنُ رَبَّهُ بِمِثلِ الْحِلْمِ، وَ لا اَسْخَطَ الشَیطٰانَ بِمِثل الصَّمْتِ، وَ لا عُوقِبَ الْاَحْمَق بِمِثْلِ السکوتِ عَنْهُ؛ قسم به خدایی که دانه را در زیر خاک شکافته، و انسان را آفریده هیچ شخص مؤمنی پروردگارش را به چیزی مانند حلم خشنود نساخته و شیطان را به چیزی مانند خاموشی به هنگام غضب خشمگین نکرده، و احمق را به چیزی همانند سکوت، مجازات ننموده است**».[2]

۸ـ از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله چنین نقل شده: «**مَنْ کَظَمَ غَیْظاً وَ هُوَ قادِرٌ عَلی اِنفاذِهِ وَ حَلُمَ عَنْهُ، اَعْطاهُ اللّٰه اَجَرَ شَهیدٍ؛ کسی که خشم خود را فرو برد، در حالی که قدرت بر انجام کاری مطابق آن دارد و حلم و بردباری پیشه کند، خداوند اجر شهیدی به او می‌دهد**».[3]

۹ـ در حدیثی از امام باقر علیه السلام آمده است که امام علی بن الحسین علیه السلام چنین فرمود: «**اِنَّهُ لَیُعْجِبُنِی الرَجُلُ اَنْ یُدْرِکُهُ حِلْمُهُ عِنَدَ غَضَبِهِ؛ من لذت می‌برم که انسان که حلم و بردباریش به هنگام خشم به سراغ او آید**». **(و او را از چنگال خطر رهایی بخشد).**

۱۰ـ این بحث را با حدیث دیگری از امام صادق علیه السلام پایان می‌دهیم ـ هر چند روایات در این زمینه فراوان است ـ در این حدیث آمده است که امام علیه السلام خدمتکاری داشت و او را به دنبال کاری فرستاده بود، ولی تأخیر کرد، امام شخصاً به دنبال او رفت، دید در گوشه‌ای خوابیده است (و گرما بر او غلبه کرده بود) امام بالای سر او نشست و مدتی او را باد زد تا آسوده بخوابد، هنگامی که بیدار شد امام (با محبت و

۱.اصول کافی، جلد ۲، صفحه ۱۱۰، حدیث ۹. ۲.سفینة البحار، ماده حلم.
۳.جامع الاحادیث، جلد ۱۳، صفحه ۴۷۹، حدیث ۱۲.

بردباری مخصوصی) به او فرمود: این کار درست نیست که هم شب بخوابی و هم روز، شب را بخواب و روز را برای ما بگذار.[۱]

این رفتار که نهایت محبت و تواضع و بردباری امام را می‌رساند می‌تواند سرمشقی برای افراد عصبانی باشد که در این‌گونه موارد از هر گونه خشونت چشم بپوشند و راه حلم را در پیش گیرند.

❀ ❀ ❀

در اینجا چند نکته قابل توجه است:

۱ـ حلم و بردباری آثار بسیاری در زندگی انسان‌ها دارد، از جمله این که:

انسان را از خطرات غضب که گاهی تا آخر عمر دامان انسان را رها نمی‌کند نجات و رهایی می‌بخشد.

دیگر این که مایهٔ عزت و آبرو است، چرا که همهٔ مردم حلم و بردباری را در مقابل افراد نادان و لجوج دلیل بر شخصیت و ظرفیت و عقل می‌شمرند، لذا در بعضی از اخبار از علی‌علیه‌السلام آمده است: «**مَنْ حَلُمَ سادَ؛ آن کس که حلم پیشه کند، بزرگ و سرور می‌شود**».[۲]

اضافه بر این حلم در برابر نادان سبب می‌شود که مردم به یاری حلیم و بر ضد نادان قیام می‌کند به همین دلیل در حدیثی می‌خوانیم که امیرمؤمنان علی‌علیه‌السلام می‌فرماید: «**اِنَّ اَوَّلَ عِوَضِ الْحَلیمِ مِن خِصْلَتِهِ اَنَّ النّاسَ کُلُّهُم اَعْوانُهُ عَلی خَصْمِهِ؛**[۳] **نخستین نتیجه‌ای که شخص بردبار و حلیم از حلم خود می‌گیرد این است که مردم به یاری او در مقابل دشمن جاهلش بر می‌خیزند**».[۴]

به علاوه حلم سبب عزت و آبرو است در حالی که خشم آمیخته به جهل سبب آبروریزی است. در حدیثی از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله آمده است: «**ما اَعَزَّ اللّهُ بِجَهْلٍ قَطُّ وَ لا اَذَلَّ بِحِلْمٍ قَطُّ؛ خداوند هیچ کس را به خاطر جهلش عزیز نمی‌کند، همان گونه که هیچ کس را به خاطر حلمش ذلیل نخواهد کرد**».[۵]

---

۱. اصول کافی، جلد ۲، صفحه ۱۱۲، حدیث ۳و۷.
۲.بحارالانوار، جلد ۷۴، صفحه ۲۰۸، حدیث ۱.
۳. غررالحکم، جلد ۲، ص ۶۶.
۴.شرح غرر الحکم، جلد ۲، صفحه ۶۶.
۵.اصول کافی، جلد ۲، صفحه ۱۱۲.

کوتاه سخن این که حلم و بردباری در زندگی برای انسان برکات زیادی دارد، و بهترین سخن در این زمینه سخنی است که از رسول اکرمﷺ نقل شده است می‌فرماید: «**فَاَمّا الْحِلْمُ فَمِنْهُ رُکُوبُ الْجَمیلِ، وَ صُحْبَةُ الْاَبْرارِ، وَ رَفْعٌ مِنَ الضِّعَهِ، وَ رِفْعٌ مِنَ الخَساسَةِ، وَ تَشهِّی الْخَیرِ، وَ یُقَرِّبُ صاحِبَهُ منْ مِعالِی الدَّرَجاتِ، وَ الْعَفوِ وَ الْمَهلِ وَالْمَعْروُفِ وَالصَّمْتِ، فَهذا ما یَتَشَعَّبَ لِلْعاقِلِ بِحِلْمِهِ**» آن حضرت در این حدیث شریف و پر معنی ده نتیجه مثبت برای حلم بیان کرده و می‌فرماید: «**از آثار حلم، انجام کارهای خوب، همنشینی با نیکان، بالا رفتن شخصیت انسان، برطرف شدن خسّت و پستی، طالب خیربودن، به مقامات عالی رسیدن، از عفو بهره گرفتن و به مردم فرصت دادن، کار نیک بجا آوردن و سکوت (در برابر نادان) پیشه کردن، این‌ها اموری هستند که عاقل به خاطر علمش از آن بهره می‌گیرد**».[۱]

۲ـ حلم و بردباری مانند سایر صفات انسان دارای سرچشمه‌ها و انگیزه‌های متعددی است، سرچشمهٔ حلم را می‌توان امور زیر شمرد:

الف) سلطه بر نفس و مالکیت خویشتن، سبب می‌شود که انسان در برابر ناملائمات از کوره در نرود، و گرفتار خشم و آشفتگی‌ها نشود، امیرمؤمنان علیؑ در تعریف حلم اشاره‌ای به این سرچشمه فرموده است آنجا که می‌گوید: «**اِنَّمَا الْحِلْمُ کَظْمُ الْغَیْظِ وَ مِلْکُ النَّفسِ؛ حلم، فرو بردن خشم و مالکیت نفس است**».[۲]

همین معنی از امام مجتبیؑ نیز نقل شده است.[۳]

ب) علوّ طبع و بلندی همت و شخصیت بالا از اموری است که به انسان اجازه نمی‌دهد خشم خویش را آشکار کند، و دست به کارهای غیر منطقی افراد خشمگین کم ظرفیت بزند. امیرمؤمنان علیؑ می‌فرماید: «**اَلْحِلْمُ وَ الْاَناةُ تُوْأمانِ یُنتجُهُما عُلُوُّ الهِمَّةِ؛ بردباری و خونسردی (در برابر حوادث) فرزندان دوقلویی هستند که از همت بلند متولد شده‌اند**».[۴]

ج) ایمان به خدا و توجه به ذات پاک و صفات او و از جمله حلم خداوند در برابر عاصیان و طاغیان نیز می‌تواند سرچشمهٔ دیگری برای این فضیلت اخلاقی باشد.

۱.تحف العقول، صفحه ۱۹.
۲. شرح غررالحکم، جلد ۳، صفحه ۷۴۱، حدیث ۳۸۵۹.
۳. بحارالانوار، جلد۷۵، صفحه ۱۰۲.
۴. نهج البلاغه، کلمات قصار، حدیث ۴۶۰.

امام صادق علیه‌السلام می‌فرماید: «**اَلْحِلْمُ سِراجُ اللّٰهِ یَسْتَضیئ بِهِ صٰاحِبُهُ اِلٰی جَوٰارِهِ وَ لاٰ یَکُونُ حَلیماً اِلاّ الْمُؤَیِّدُ بِاَنْوارِ اللّٰهِ وَ بِاَنْوارِ الْمَعْرِفَةِ وَ التّوحیدِ؛ حلم چراغ پر فروغ الهی است که دارندهٔ آن از آن بهره می‌گیرد، و به سوی جوار قرب خدا پیش می‌رود، و انسان نمی‌تواند حلیم باشد، مگر اینکه با انوار الهی و انوار معرفت و توحید تأیید گردد**».[۱]

د) علم و عقل و آگاهی بر نتایج مثبت حلم و پیامدهای منفی خشم و غضب نیز عامل دیگری برای پیدایش این فضیلت اخلاقی در وجود انسان‌ها است، امیرمؤمنان علی علیه‌السلام می‌فرماید: «**اَلْحِلْمُ نورٌ جُوْهَرُهُ الْعَقْلُ؛ حلم و بردباری نوری است که جوهرهٔ آن عقل است**».[۲] و در تعبیر دیگری می‌فرماید: «**بِوُفُورِ الْعَقْلِ یَتَوَفَّرُ الْحِلْمُ؛ با افزایش عقل بر میزان حلم و بردباری نیز افزوده می‌شود**».[۳]

و نیز در حدیثی از همان بزرگوار می‌خوانیم: «**عَلَیْکَ بِالْحِلْمِ فَاِنَّهُ ثَمَرَةُ الْعِلْمِ؛ بر تو باد به حلم و بردباری که میوهٔ درخت علم است**».[۴]

۳ـ موارد استثناء: با این که حلم از فضائل بسیار برجسته و از خوهای شایستهٔ انسانی است، ولی مواردی پیش می‌آید که حلم در آنجا پسندیده نیست و این گونه استثنائات در سایر فضائل اخلاقی نیز ممکن است پیدا شود مثلاً در مواردی که حلم و بردباری سبب جرأت و جسارت جاهلان متعصب می‌شود و بر فشار و فساد و عصیان خود می‌افزایند در اینجا حلم پسندیده نیست باید عکس العمل مناسبی نشان داده شود تا او سکوت کند.

در مواردی که حلم و بردباری به زیان جامعه و یا مکتب و عقیدهٔ انسان تمام می‌شود در آنجا نیز حلم و سکوت غلط است.

و نیز در مواردی که حلم نشانهٔ ضعف و ذلت محسوب می‌شود حلم کار خوبی نیست و به گفتهٔ شاعر:

اظهار عجز پیش ستم‌پیشه ابلهی است اشک کباب باعث طغیان آتش است

---

۱. بحارالانوار، جلد ۶۸، صفحه ۴۲۲، حدیث ۶۱.
۲. شرح غررالحکم، جلد ۱، صفحه ۳۱۱، حدیث ۱۱۸۵.
۳. همان، جلد ۳، صفحه ۲۲۱، حدیث ۴۲۷۴.
۴. همان، جلد ۴، صفحه ۲۸۵، حدیث ۶۰۸۴.

۱۵

عفو و انتقام

اشاره

یکی از بزرگترین فضائل اخلاقی که رسیدن به آن کار آسانی نیست، عفو و گذشت به هنگام قدرت و ترک انتقام جویی است.

بسیاری از مردم کینه‌ها را در سینه‌های خود پنهان می‌کنند، و به طور دائم در انتظار روزی هستند که بر دشمن پیروز شوند، و چندین برابر از او انتقام بگیرند، نه‌فقط بدی را به بدی پاسخ گویند، بلکه یک بدی را به چندین بدی پاسخ دهند، و از همه بدتر این که گاه به این صفت رذیله و بسیار زشت افتخار هم می‌کنند، و می‌گویند ما کسی هستیم که پس از پیروزی بر دشمن با او چنین و چنان کردیم.

تاریخ جهان پر است از انتقام جویی‌های بی‌رحمانهٔ سلاطین و امرا و قبائل و اقوام و ملت‌ها.

عجب این که انتقام جویی‌ها به صورت زنجیره‌ای پیش می‌رود، فرضاً قبیله‌ای از قبیله‌ای دیگر یک نفر را به قتل می‌رساند، قبیلهٔ مقتول به هنگام قدرت ده نفر را می‌کشد، باز قبیلهٔ اوّل به هنگام قدرت پنجاه نفر را به قتل می‌رساند و حمام خون به راه می‌افتد.

غارتها، هتک ناموس‌ها، قتل عام‌ها معمولاً زاییدهٔ همین خوی زشت حیوانی است.

اما به عکس سیرهٔ انبیاء و اولیاء این بوده است که هنگام پیروزی حتی الامکان گذشته‌ها را با آب عفو بشویند، و دشمنان سرسخت را از این طریق به دوستان صمیمی مبدل سازند.

آنها هرگز علاقه نداشتند خون را با خون بشویند (جز در موارد استثناء) و بدی را با بدی پاسخ گویند،بلکه سعی داشتند تا آنجا که مقدور است بدی‌ها را به خوبی پاسخ دهند، چرا که هدف آنها تربیت بوده نه انتقام، خاموش کردن آتش بوده نه برافروختن آتش‌های جدید.

ولی به یقین این کار، کار همه کس نیست، کار افرادی است که در پرتو ایمان و تقوا تربیت شده‌اند و تسلط بر نفس داشتند، کار افراد با فضیلت و پر افتخار و انسان‌های شایسته است، و گرنه درنده خویان چیزی را جز انتقام به رسمیت نمی‌شناسند و به آن افتخار می‌کنند.

آیات قرآن مجید و روایات اسلامی مملو است از بیان فضیلت عفو و نکوهش از روح انتقام جویی و سیرهٔ پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و امامان معصوم علیهم السلام گواه بسیار زنده و خوبی برای این معنی است که یک نمونهٔ آن داستان فتح مکه و عفو عمومی پیامبر صلی الله علیه و آله از دشمنان خونخوار و بسیار سرسخت است.

با این اشاره به قرآن باز می‌گردیم و آیات عفو و انتقام را مورد بررسی قرار می‌دهیم (توجه داشته باشید که واژهٔ انتقام در قرآن مجید به معنی بالا به کار نرفته و تنها به معنی مجازات الهی است و لذا در همه جا به خداوند نسبت داده شده است، و هیچ ارتباطی به بحث ما ندارد.

۱ـ وَ جَزاءُ سَیِّئَةٍ سَیِّئَةٌ مِثلُها فَمَنْ عَفٰی وَ اَصْلَحَ فَاَجْرُهُ عَلَی اللّٰهِ اِنَّهُ لایُحِبُّ الظّٰلِمِینَ. (شوری ـ ۴۰)

۲ـ وَ لاَ یَأتَلِ أوُلُوا الْفَضْلِ مِنْکُمْ وَ السَّعَةِ اَنْ یُؤتُوآ أوْلِی الْقُرْبٰی وَ الْمَسَاکِینَ وَ الْمُهٰاجِرِینَ فِی سَبِیلِ اللّٰه وَ لْیَعْفُوا وُلْیَصْفَحُوا ألا تُحِبُّونَ اَنْ یَغْفِرَاللّٰهُ

لَكُمُ وَاللّٰهُ غَفُورٌ رَحيمٌ. (نور ـ ٢٢)

٣ـ خُذِ الْعَفْوَ وَ أْمُرْ بِالْعُرْفِ وَ اَعْرِضْ عَنِ الْجٰاهِلِينَ. (اعراف ـ ١٩٩)

٤ـ وَ اِنْ عٰاقَبْتُمْ فَعَاقِبُوا بِمِثْلِ مٰا عُوقِبْتُمْ بِهِ وَلَئِنْ صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَيْرٌ لِلصّٰابِرِينَ. (نحل ـ ١٢٦)

٥ـ اِدْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ السَّيِّئَةَ نَحْنُ أَعْلَمُ بِمٰا يَصِفُونَ. (مؤمنون ـ ٩٦)

٦ـ وَلاَ تَسْتَوِى الْحَسَنَةُ وَلاَ السَّيِّئَةُ اِدْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ فَاِذَا الَّذِى بَيْنَكَ وَ بَيْنَهُ عَدَاوَةٌ كَأَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ ـ وَمٰا يُلَقّٰاهٰا اِلاَّ الَّذِينَ صَبَرُوا وَمٰا يُلَقّٰاهٰا اِلاّٰ ذُوحَظٍّ عَظِيمٍ. (فصلت ـ ٣٤و٣٥)

٧ـ يَا اَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِصَاصُ فِى الْقَتْلٰى الْحُرُّ بِالْحُرِّ وَالْعَبْدُ بِالْعَبْدِ وَالْأُنْثٰى بِالْأُنْثٰى فَمَنْ عُفِيَ لَهُ مِنْ أَخِيهِ شَيءٌ فَاتِّبٰاعٌ بِالْمَعْرُوفِ وَ أَدَاءٌ اِلَيْهِ بِاحْسٰانٍ ذٰلِكَ تَخْفِيفٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَ رَحْمَةٌ فَمَنِ اعْتَدٰى بَعْدَ ذٰلِكَ فَلَهُ عَذَابٌ أَلِيمٌ. (بقره ـ ١٧٨)

٨ـ يَا اَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اِنَّ مِنْ اَزْوٰاجِكُمْ وَأَولاٰدِكُمْ عَدُوًّا لَكُمْ فَاحْذَرُوهُمْ وَ أِنْ تَعْفُوا وَ تَصْفَحُوا وَ تَغْفِرُوا فَاِنَّ اللّٰهَ غَفُورٌ رَّحيمٌ. (تغابن ـ ١٤)

٩ـ اِنْ تُبْدُوا خَيْراً اَوْ تُخْفُوهُ اَوْ تَعْفُوا عَنْ سُوءٍ فَاِنَّ اللّٰهِ كَانَ عَفُوّاً قَديراً. (نساء ـ ١٤٩)

١٠ـ وَاصْبِرْ عَلىٰ مٰا يَقُولُونَ وَاهْجُرْهُمْ هَجْراً جَميلاً. (مزمّل ـ ١٠)

ترجمه:

١ـ كيفر بدى، مجازاتى است همانند آن، و هر كس عفو و اصلاح كند پاداش او با خدا است، خداوند ظالمان را دوست ندارد.

٢ـ آنها كه از ميان شما داراى برترى (مالى) و وسعت زندگى هستند نبايد سوگند ياد كنند

که از انفاق نسبت به نزدیکان و مستمندان ومهاجران در راه خدا دریغ نمایند، آنها باید عفو کنند و چشم بپوشند، آیا دوست نمی‌دارید خداوند شما را ببخشد؟ و خداوند آمرزنده و مهربان است.

۳ـ و هرگاه خواستید مجازات کنید، تنها به مقداری که به شما تعدی شده کیفر دهید! و اگر شکیبایی کنید این کار برای شکیبایان بهتر است.

۴ـ با آنها مدارا کن و عذرشان را بپذیر و به نیکی‌ها دعوت کن و از جاهلان روی بگردان (و با آنان ستیزه مکن).

۵ـ بدی را به بهترین راه و روش دفع کن (و پاسخ بدی را به نیکی ده) ما به آنچه توصیف می‌کنند آگاهتریم.

۶ـ هرگز نیکی و بدی یکسان نیست، بدی را با نیکی دفع کن ناگاه (خواهی دید) همان کس که میان تو و او دشمنی است گویی دوستی گرم و صمیمی است ـ اما جز کسانی که دارای صبر و استقامتند به این مقام نمی‌رسند و جز کسانی که بهرهٔ عظیمی (از ایمان و تقوا) دارند به آن نائل نمی‌گردند.

۷ـ ای افرادی که ایمان آورده‌اید! حکم قصاص در مورد کشتگان، بر شما نوشته شده است؛ آزاد در برابر آزاد و برده در برابر برده و زن در برابر زن، پس اگر کسی از سوی برادر (دینی) خود چیزی به او بخشیده شود (و حکم قصاص او، تبدیل به خونبها گردد) باید از راه پسندیده پیروی کند (و صاحب خون، حال پرداخت کنندهٔ دیه را در نظر بگیرد) و قاتل نیز به نیکی دیه را (به ولی مقتول) بپردازد (و در آن مسامحه نکند) این تخفیف و رحمتی است از ناحیه پروردگار شما، و کسی که بعد از آن تجاوز کند عذاب دردناکی خواهد داشت.

۸ـ ای کسانی که ایمان آورده‌اید! بعضی از همسران و فرزندانتان دشمنان شما هستند از آنها برحذر باشید و اگر عفو کنید و چشم بپوشید و ببخشید (خدا شما را می‌بخشد) چراکه خداوند بخشنده و مهربان است.

۹ـ اگر نیکی‌ها را آشکار یا مخفی کنید و از بدیها گذشت نمائید خداوند بخشنده و توانا است (و با اینکه قادر بر انتقام است عفو و گذشت می‌کند).

۱۰ـ و در برابر آنچه (دشمنان) می‌گویند شکیبا باش و به‌طرزی شایسته از آنان دوری کن.

تفسیر و جمع‌بندی

در نخستین آیهٔ مورد بحث خداوند نخست اشاره به مسألهٔ مقابله به مثل و مجازات در حق عقوبت می‌فرماید و آن را حق مؤمنین می‌شمرد (تا دشمن وافراد خطاکار خود را در امنیت نبینند) سپس اشاره به مسألهٔ عفو وگذشت وترک انتقام‌جویی می‌کند و می‌گوید کیفر بدی مجازاتی همانند آن است و هر کس عفو و اصلاح کند اجر و پاداش او با خدا است و خداوند ظالمان را دوست ندارد (**وَ جَزآءُ سَيِّئَةٍ سَيِّئَةٌ مِثْلُهَا فَمَنْ عَفٰى وَ اَصْلَحَ فَاَجْرُهُ عَلَى اللّٰهِ اِنَّهُ لاٰ يُحِبُّ الظّٰالِمِينَ**).

با توجه به این که سورهٔ شوری از سوره‌هایی است که تمام آن در مکه نازل شده و می‌دانیم در آن زمان مؤمنان مورد تعرض وسیع وگستردهٔ مخالفان قرار می‌گرفتند، قرآن در آیهٔ ۳۹ این سوره به آنها دستور می‌دهد که در برابر ظلم تسلیم نشوند، و هنگامی که مورد ستم قرار می‌گیرند از دیگران یاری بطلبند و به کمک یکدیگر بشتابند، سپس در آیهٔ ۴۰ به این حقیقت اشاره می‌کند که مبادا به خاطر این که بعضی از دوستان شما مورد ستم قرار گرفتند در مقام انتقام جویی برآیید و از حد بگذرانید و خود نیز در صف ظالمان قرار گیرید، حتی اگر در آنجا که عفو آثار سویی ندارد عفو و اصلاح کنید بهتر است.

در این که منظور از اصلاح که در این آیه به دنبال عفو آمده چیست؟ مفسران تفسیرهای گوناگونی دارند، بعضی اصلاح میان خود و خدا را ذکر کرده‌اند، و بعضی اصلاح میان مظلوم و ظالم تا این مسأله بار دیگر تکرار نگردد، و بعضی اصلاح خویشتن را از انتقام جویی و خشم و غضب و بعضی ترک قصاص را ذکر کرده‌اند.[1]

جمع میان این معانی در تفسیر کلی این آیه نیز بعید به نظر نمی‌رسد. و به هر حال آیه به روشنی این حقیقت را ثابت می‌کند که عفو و اصلاحی که به دنبال آن صورت می‌گیرد تا ریشه کینه‌ها برای همیشه کنده شود، و تعبیر «**فَاَجْرُهُ عَلَى اللّٰهِ**» (پاداش او بر خدا است) بدون این که اجر معینی حتی بهشت را تعیین کرده باشد نشان می‌دهد اجر و پاداش چنین کسی به قدری عظیم است که جز خدا نمی‌داند.

---

۱. تفسیر المیزان و قرطبی و اثنی عشری و روح البیان و فی ظلال، ذیل آیهٔ مورد بحث.

در دومین آیه که ناظر به جریان افک یعنی تهمتی که بعضی از منافقان به یکی از همسران پیامبرﷺ زده بودند و از این طریق می‌خواستند حیثیت پیامبرﷺ و اسلام را زیر سؤال ببرند نازل شده نشان می‌دهد که عفو و گذشت دربارهٔ همه مطلوب است حتی گناهکاران و آلودگان، زیرا این آیه زمانی نازل شد که گروهی از صحابه بعد از داستان افک سوگند یاد کردند به هیچ یک از کسانی که در این ماجرا درگیر بودند کمک مالی نکنند. این آیه نازل شد، و آنها را از شدت عمل و خشونت باز داشت و دستور عفو و گذشت داد، می‌فرماید: آنها که برتری (مالی) و وسعت زندگی دارند نباید سوگند یاد کنند که انفاق خود را نسبت به نزدیکان و مستمندان و مهاجران در راه خدا قطع نمایند (**وَ لا یَأتَلِ اوُلوُا الْفَضْلِ مِنْکُم وَالسَّعَةِ اَنْ یُؤتُوا اوُلِی الْقُربٰی وَالْمَساکِیْنَ وَ الْمُهٰاجِرِینَ فِی سَبیلِ اللّٰهِ**).

سپس می‌افزاید باید عفو و گذشت نمایند آیا دوست نمی‌دارید خداوند شما را بیامرزد، (حال که چشم امید به رحمت خدا دارید شما هم به دیگران رحمت کنید) (**وَلْیَعْفُوا وَلْیَصْفَحُوا اَلا تُحِبُونَ اَنْ یَغْفِرَ اللّٰهُ لَکُمْ**).

و خداوند غفور و رحیم است (شما هم غفور و رحیم باشید) (**وَاللّٰهُ غَفُورٌ رَحیمٌ**). نکتهٔ قابل توجه اینجا است که داستان افک جریان خطرناکی بود که اسلام و شخص پیامبرﷺ را نشانه می‌گرفت، گروهی از منافقان بنیان گذار آن بودند، ولی جمعی از مؤمنان غافل نیز فریب خوردند و درگیر آن شدند، با این حال قرآن نسبت به این گروه فریب خوردهٔ غافل، توصیه به عفو و گذشت می‌کند، بنابراین در مسائل شخصی به طریق اولی باید عفو و گذشت کرد.

در این که در میان «**عفو**» و «**صفح**» چه تفاوتی است، راغب در مفردات می‌گوید عفو گذشت است و صفح ترک ملامت است که مرحله‌ای بالاتر از گذشت می‌باشد. چرا که ممکن است انسان عفو کند ولی از ملامت خودداری ننماید. ولی با توجه به اینکه صفح به معنی روی برگرداندن است می‌تواند اشاره به این باشد که اصلاً خطای خطاکار را به کلی به دست فراموشی بسپارد، نه تنها ملامت نکند، بلکه هیچ تأثیری در ارتباط شما با او نداشته باشد.

این نکته نیز شایان دقت است که این گروه قسم یاد کرده بودند که کمک‌های خود را از کسانی که درگیر ماجرای افک شدند قطع کنند، در عین حال قرآن می‌گوید قسم یاد نکنید یعنی قسم‌های شما نسبت به چنین اموری بی اثر و بیهوده است. زیرا هیچ قسمی نسبت به کار خیر پذیرفته نیست!

❀ ❀ ❀

سوّمین آیه خطاب به پیامبر بزرگ اسلام ﷺ است، خطابی که تکلیف دیگران را نیز روشن می‌سازد، می‌فرماید: «عفو را بگیر (با آنها مدارا کن و عذرشان را بپذیر) و مردم را به کارهای نیک دستور ده، و از جاهلان روی بگردان (و با آنها ستیزه جویی مکن) (**خُذِالْعَفوُ وَ اْمُرْ بِالْعُرْفِ وَ اَعْرِضْ عَنِ الْجٰاهِلِينَ**).

این سه دستور که از سوی خداوند به پیامبراکرم ﷺ به عنوان یک رهبر بزرگ جامعه داده شده است همه بیانگر اهمیت عفو و گذشت است، در دستور اول توصیه به عفو می‌کند. دستور دوم اشاره به این دارد که بیش از آنچه مردم قدرت دارند از آنها نخواهد، و در دستور سوم بی‌اعتنائی نسبت به مزاحمت‌های جاهلان را توصیه می‌کند که آن نیز آمیخته با نوعی عفو و گذشت است.

رهبران راستین و پویندگان راه حق همواره در مسیر خود به سوی خدا و اصلاح جامعه با افراد متعصب و جاهل و لجوج روبرو می‌شوند که انواع مزاحمت‌ها و هتک و توهین را نسبت به آنها روا می‌دارند، آیهٔ فوق و بسیاری دیگر از آیات قرآن می‌گوید با آنها گلاویز نشوید و بهترین راه نادیده و نشنیده گرفتن کارهای آنها است، و تجربه نشان می‌دهد که این کار بهترین راه برای بیدار ساختن و خاموش کردن آتش خشم و حسد و تعصب آنها است.

در حدیثی آمده است که وقتی آیهٔ فوق نازل شد پیغمبر اکرم ﷺ به جبرئیل فرمود: منظور از این آیه چیست؟ و چه کاری باید انجام دهد؟ جبرئیل عرض کرد: نمی‌دانم باید از درگاه خداوند سؤال کنم. بار دیگر برگشت وعرض کرد: «**اِنَّ اللّٰهَ يَأْمُرُکَ اَنْ تَعْفُوَ عَمَّنْ ظَلَمَکَ وَ تُعْطِی مَنْ حَرَمَکَ وَ تَصِلْ مَنْ قَطَعَکَ**؛ خداوند به تو

دستور می‌دهد کسی را که به تو ستم کرده عفو کنی، و کسی که تو را محروم کرده مشمول عطای خود سازی، و کسی که از تو بریده با او پیوند محبت داشته باشی».[1]

❀ ❀ ❀

در چهارمین آیه روی سخن را به همهٔ مسلمانان کرده و به آنها چنین دستور می‌دهد اگر خواستید مجازات کنید به مقداری که به شما تعدی شده بسنده کنید (نه بیشتر از آن) ولی اگر شکیبایی پیشه کنید (و عفو و گذشت نمایید) این کار برای شکیبایان بهتر است (**وَ اِنْ عٰاقَبْتُمْ فَعٰاقِبُوا بِمِثْلِ مٰا عُوقِبْتُمْ بِهِ وَلَاِنْ صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَيْرٌ لِلصّٰابِرِينَ**).

در روایات آمده است که این آیه در جنگ احد نازل شد، در آن هنگام که چشم پیامبر صلی الله علیه و آله به بدن رشید حمزه افتاد که در خاک و خون غلتیده بود و دشمن سنگدل سینه و پهلوی او را شکافته و کبد (یا قلب) او را بیرون کشیده بود و گوش و بینی او را نیز قطع کرده بود. پیغمبر صلی الله علیه و آله بسیار منقلب و ناراحت شد و بعد از حمد و سپاس الهی و شکایت به درگاه او فرمود: اگر من بر آنها غلبه یابم آنها را مُثله خواهم کرد» (و طبق روایت دیگری فرمود: با هفتاد نفر از آنها همین معامله می‌کنم.) آیهٔ فوق نازل شده، و دستور به عدم تعدی در مجازات داد و مسلمانان را دعوت به صبر (و عفو) نمود، بلافاصله پیامبر صلی الله علیه و آله عرض کرد: «**اَصْبِرُ اَصْبِرُ؛ خدایا صبر می‌کنم، صبر می‌کنم**».[2]

جالب این که در آیهٔ بعد از این می‌فرماید: «**وَاصْبِر وَ مٰاصَبْرُكَ اِلاّٰ بِاللّٰهِ؛ شکیبایی پیشه کن و شکیبایی تو جز برای خدا و توفیق پروردگار نیست**». اشاره به این که در این لحظات دردناک که تمام وجود انسان به خاطر جنایات دشمن سنگدل نادان می‌سوزد، صبر و گذشت کار بسیار مشکلی است که جز به امدادهای الهی میسّر نیست.

البته اجازه‌ای که از ابتدای آیه در مورد مقابله به مثل استفاده می‌شود راجع به

۱.مجمع البیان، جلد ۲، صفحه ۵۱۲.
۲. تفسیر عیاشی و الدُّر المنثور، ذیل آیهٔ مورد بحث.

اصل کشتن قتل عمد است، ولی نسبت به مُثْله که یک عمل غیر انسانی حتی مقابله به مثل نیز جایز نیست، و این مطلب صریحاً در روایات اسلامی آمده است که حتی سگ درنده را هم نمی‌توان مُثله کرد[1] و اگر از روایت فوق جواز مُثْله استفاده شد به وسیلهٔ روایات صریح تفسیر خواهد شد، که منظور، اصل قتل است نه مُـثله کـردن. جمعی نیز گفته‌اند که مسألهٔ انتقام نابرابر و مُثْله کردن آنها از سوی مسلمانان مطرح شد نه از سوی پیامبرﷺ و عمومیّت خطاب آیه نیز مؤید همین معنی است که این تصمیم از سوی مسلمانان بود.

❀ ❀ ❀

در پنجمین آیه باز روی سخن را به پیامبرﷺ کـرده دسـتوری فـراتـر از عـفو و گذشت می‌دهد و می‌فرماید: بدی را از راهی که بهتر است دفع کن، و پاسخ بدی را به نیکی ده، ما به آنچه آنها می‌گویند و توصیف می‌کنند آگاه تریم (**اِدْفَعْ بِالَّتِی هِـیَ اَحْسَنُ السَّیِئَة نَحْنُ اَعْلَمُ بِمَا یَصِفُونَ**).

❀ ❀ ❀

در ششمین آیه نیز همین معنی با تعبیر دیگری آمده است، می‌فرماید: «بدی را با نیکی دفع کن تا دشمنان سرسخت همچون دوستان گرم و صمیمی شوند». (**اِدْفَعْ بِالَّتِی هِیَ اَحْسَنُ فَاِذا الَّذیٰ بَیْنَکَ وَ بَیْنَهُ عَداوَةٌ کَاَنَّهُ وَلِیٌّ حَمِیمٌ**).

و در آیهٔ ۲۲ سورهٔ رعد نیز می‌خوانیم:

هنگامی که اوصـاف اُولِـی الاَلْـباب و صـاحبان انـدیشه و فکـر را شـرح مـی‌دهد، می‌فرماید: یکی از اوصاف آنها این است که با حسنات، سیئات را از میان می‌برند (**وَ یَدرَئُونَ بِالْحَسَنَةِ السَّیِّئَةِ**). این تعبیر می‌تواند اشاره بـه ایـن بـاشد کـه آنـها خـطاها و گناهان خویش را با حسنات و اعمال نیک جبران می‌کنند، و نیز می‌تواند اشاره به

---

۱. نهج البلاغه، نامه ۴۷.

این باشد که آنها بدی دیگران را به بدی پاسخ نمی‌گویند، بلکه بدی را با نیکی تلافی می‌کنند، تا افراد خطاکار و گناه‌کار پیش وجدان خود شرمنده شوند و در کار خویش تجدیدنظر نمایند.

این احتمال نیز در تفسیر آیه داده شده است که هر دو معنی در تفسیر آیه جمع باشد.[1]

از این سه آیه به خوبی استفاده می‌شود که پیامبرﷺ (و کسانی که پیرو راستین او بوده و هستند) مأموریت دارند از مرحلهٔ عفو و گذشت نیز فراتر بروند و بدی را با نیکی پاسخ دهند، کاری که تحمل آن برای هر کس میسّر نیست، به همین دلیل در آیهٔ بعد می‌فرماید: به این مرحله جز کسانی که دارای صبر و استقامتند و کسانی که بهرهٔ عظیمی از ایمان و تقوا دارند نمی‌رسند (**وَ مٰا یُلَقّٰاهٰا اِلاَّ الَّذِینَ صَبَرُوا وَ مٰا یُلَقّٰاهٰا اِلاَّ ذُوحَظٍّ عَظِیمٍ**).

و راستی مقابله به ضد در برابر بدی‌ها کار سنگینی است که جز نیکان و پاکان توان آن را ندارند؛ آنها که بهره عظیمی از ایمان و تقوا و سهم وافری از فضایل اخلاقی دارند.

جالب این که در تاریخ پیغمبر اکرمﷺ و پیشوایان بزرگ دین کراراً این موضوع به ثبوت رسیده است که گاهی سخت‌ترین دشمنان کینه توز بر اثر مقابله به ضد (نیکی در برابر بدی) به‌کلی منقلب شده و مبدل به دوستان صمیمی گشته‌اند، و این تجربه‌های فراوان نشان می‌دهد که تأثیر این عمل، ملموس و چشمگیر است.

❀ ❀ ❀

در هفتمین آیه سخن از مسألهٔ قصاص است که یکی از احکام مهم اجتماعی اسلام و ضامن حفظ خون‌ها می‌باشد و قرآن آن را مایهٔ حیات جامعه می‌شمرد، در عین حال عفو و گذشت را برتر از آن می‌داند. می‌فرماید: «ای کسانی که ایمان

---

۱. به تفسیر المیزان، جلد ۱۶، ذیل آیهٔ مورد بحث رجوع شود.

آورده‌اید حکم قصاص در مورد مقتولین بر شما نوشته شده» (**یا اَیُّهَا الَذینَ آمَنُوا کُتِبَ عَلَیْکُمُ الْقِصاصُ فِی الْقَتْلی**).

تا آنجا که می‌فرماید: اگر کسی از سوی برادر (دینی) خود مورد عفو قرار گیرد، (و قصاص تبدیل به خونبها گردد) باید از طریق پسندیده‌ای (برای ادای بدهی خود) پیروی کند، و قاتل نیز به نیکی دیه را به او (ولی مقتول) بپردازد، این تخفیف و رحمتی است از سوی پروردگار شما (**فَمَنْ عُفِیَ لَهُ مِنْ اَخِیْهِ شیءٌ فَاتِّباعٌ بِالْمَعروُفِ وَ اَداءٌ اِلَیْهِ بِاحْسٰان ذٰلِکَ تَخْفیفٌ مِنْ رَبِّکُم وَ رَحْمَةٌ**).

و در پایان آیه با آنهایی که بعد از عفو وگذشت یا تبدیل قصاص به دیه پشیمان می‌شوند و به خشونت باز می‌گردند و به هنگام قدرت قاتل را می‌کشند، اخطار شدید داده است و می‌فرماید: «هر کس بعد از آن تجاوز کند عذاب دردناکی خواهد داشت» (**فَمَن اعْتَدیٰ بَعْدَ ذٰلِکَ فَلَهُ عَذابٌ اَلیمٌ**).

زیرا بعد از عفو یا تبدیل قصاص به دیه، راه بازگشت به کلی مسدود می‌شود، و قصاص برای همیشه ساقط می‌گردد، و انتقام جویی از قاتل، قتل مجددی محسوب می‌شود که از هر نظر قابل تعقیب است.

این آیه قاتلان را در میان خوف و رجاء نگه می‌دارد، از یک طرف راه قصاص را گشوده تا کسی جرئت نکند دست به خون دیگری بیالاید، و از طرفی راه عفو را بسته تا جلو انتقام جوئی‌های خشن و خطرناک را بگیرد، و این نهایت حکمت و تدبیر در این مسألهٔ مهم اجتماعی است.

تعبیر به برادر در آیه فوق، نشان می‌دهد که حتی اگر در میان مسلمین قتلی صورت گیرد، باز رابطهٔ برادری قطع نمی‌شود، و تا ضرورتی ایجاب نکند نباید به سراغ قصاص رفت، و این تعبیر دلیل بر این است که اسلام عفو وگذشت را بر قصاص ترجیح می‌دهد و با این تعبیر می‌خواهد حس محبت و دوستی را در اولیاء دم برانگیزد. (این مضمون از ابن عباس در روایتی نقل شده است).[1]

---

۱. تفسیر روح البیان، جلد اول، صفحه ۲۸۵.

همچنین تعبیر به «ذٰلِکَ تَخْفِیفٌ مِنکُمْ وَ رَحْمَةٌ» نیز دلیل دیگری بر ترجیح عفو و گذشت یا تبدیل قصاص به دیه است.

❀ ❀ ❀

در هشتمین آیه خطاب به همهٔ مؤمنان کرده و در مورد اختلافات و کشمکش‌های خانوادگی چنین می‌گوید: ای کسانی که ایمان آورده‌اید، بعضی از همسران و فرزندانتان دشمنان شما هستند از آنها برحذر باشید (یٰا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اِنَّ مِنْ اَزواجِکُمْ وَ اولادِکُمْ عَدوّاً لَکُمْ فَاحْذَرُوهُمْ).

این عدوات ممکن است از طرق مختلفی اعمال گردد، در جنبه‌های معنوی مانند جلوگیری کردن از هجرت به مدینه در عصر پیامبرﷺ یا وصیت کردن به بعضی از اموال برای کارهای خیر یا در مسائل معنوی یا در مسائل مادی مانند مزاحمت‌های مختلفی که فرزندان نااهل و همسران پر توقع نسبت به پدر و شوهر انجام می‌دهند.

ولی در ذیل آیه می‌افزاید: اگر عفو کنید و صرف نظر نمایید و گنهکار را ببخشید «خدا شما را می‌بخشد» زیرا خداوند بخشنده و مهربان است (وَ اِنْ تَعْفُوا وَ تَصْفَحُوا وَ تَغْفِرُوا فَاِنَّ اللّٰهَ غَفُورٌ رَحیمٌ).

بی‌شک اگر عفو و گذشت از محیط خانواده برچیده شود، و هر کس بخواهد در مزاحمت هایی که به حق او می‌شود، در مقام انتقام جویی برآید، محیط خانواده مبدل به جهنم سوزانی می‌شود که هیچ کس در آن امنیت ندارد، و به زودی خانواده‌ها از هم متلاشی می‌شوند.

جالب توجه این که در این آیه خداوند نخست با صراحت دستور به عفو، و سپس صفح می‌دهد و در ذیل آیه به طور ضمنی دستور به غفران می‌دهد، زیرا می‌فرماید: آیا دوست ندارید که خداوند شما راببخشد؟ یعنی شما هم غفران کنید تا مشمول غفران خدا قرار گیرید.

حال باید دید فرق میان عفو و صفح و غفران چیست؟[1] به نظر می‌رسد که عفو مرحلهٔ نخستین است و به معنی گذشت و ترک انتقام و هر گونه عکس العمل می‌باشد، و صفح به معنی روی برگرداندن و نادیده گرفتن و به فراموشی سپردن است که این مرحلهٔ دوم می‌باشد، و غفران به معنی پوشانیدن آثار خطا و گناه است، که مردم هم آن را به فراموشی بسپارند، و این آخرین مرحله است و برترین مقامات انسان‌های با ایمان در برابر خطاهای دیگران است.

❀ ❀ ❀

در نهمین آیه، عفو و گذشت در کنار انجام اعمال خیر قرار گرفته و وعدهٔ عفو الهی در برابر آن داده شده است، می‌فرماید: «اگر نیکی‌ها را آشکار یا مخفی سازید، و از بدی‌ها گذشت نمایید (مشمول عفو خدا خواهید شد) خداوند بخشنده و توانا است (و با این که قادر بر انتقام است ـ جز در موارد معیّنی ـ عفو و گذشت می‌کند. **(اِنْ تُبدوُا خَیْراً اَوْتُخْفُوهُ اَوْ تَعفُوا عَنْ سُوءٍ فَاِنَّ اللّٰهَ کٰانَ عَفُوّاً قَدیراً)**.

بنابراین انسان نباید تصور کند انتقام گرفتن به هنگام قدرت و پیروزی افتخاری است، افتخار آن است که انسان در این گونه موارد مالک اعصاب خویش باشد و تا آنجا که از عفو و گذشت سوء استفاده نمی‌شود، عفو و گذشت نماید.

❀ ❀ ❀

در دهمین و آخرین آیه از آیات مورد بحث باز روی سخن به سوی پیامبر صلی الله علیه و آله است (ولی منظور همهٔ مسلمان‌ها می‌باشد) می‌فرماید: در برابر آنچه آنها (دشمنان) می‌گویند شکیبا باش، و به طرز شایسته‌ای از آنها کناره‌گیری کن **(وَاصْبِرْ عَلٰی مٰا یَقُولُونَ وَ اهْجُرْهُمْ هَجْراً جَمیلاً)**.

---

۱. توجه داشته باشید که مادهٔ «غفران» همان گونه که در مورد خداوند گفته می‌شود در آیات متعددی دربارهٔ انسان نیز به کار رفته است مانند: **قُلْ لِلَّذینَ آمنوا یَغفِروُا لِلَّذینَ لایَرجُونَ اَیّامَ اللّٰه** (جاثیه، آیهٔ ۱۴) و مانند **وَ اِذا مٰا غَضَبُواهُم یَغفِرُون** (شوری، آیهٔ ۳۷).

می‌دانیم که یکی از حربه‌های ناجوانمردانهٔ مشرکان و دشمنان لجوج پیامبرﷺ انواع هتک و توهین‌ها و دشنام‌ها و نسبت‌های ناروایی بود که به پیامبر اسلامﷺ می‌دادند که قلب مبارک آن حضرت را سخت آزار می‌داد، ولی با این همه، خداوند به او دستور می‌دهد که در برابر آن شکیبایی کند و همه را نادیده بگیرد، و هجر جمیل نماید.

منظور از «**هَجْرِ جَمیل**» (دوری شایسته) به معنی هجران آمیخته با محبت و حسن خلق و دلسوزی و دعوت به سوی حق است، و این یکی از روش‌های تربیتی در برابر افراد لجوج و نادان می‌باشد، که اگر در برابر آنها بایستند بر لجاجت آنها افزوده می‌شود، لذا دستور داده شده است که در برابر هتّاکی و بدگویی آنها بی‌اعتنا بگذرد. بعضی تصور کرده‌اند که این دستور، قبل از نزول دستور جهاد است و آن را با نزول دستور جهاد منسوخ دانسته‌اند، در حالی که چنین نیست؛ زیرا جهاد جایی دارد، و هجر جمیل جای دیگر.

به هر حال این آیه، عفو و گذشت را مخصوصاً در برابر گروه خاصی که زبان آنها قید و بندی ندارد و بر اثر جهل و نادانی از گفتن هر کلام ناپسند و زشتی ابا ندارند توصیه می‌کند؛ چرا که هجر جمیل بدون عفو حاصل نمی‌شود.

به گفتهٔ مرحوم طبرسی در مجمع البیان این آیه پیامی است به تمام منادیان راه حق و مبلغان اسلام (در هر زمان و مکان) که در برابر خشونت‌های جاهلان و بدگویی‌های متعصبان نادان، بر آشفته نشوند، و خونسردی را از دست ندهند و حسن اخلاق و مدارا را پیشه خود سازند.[1]

❀ ❀ ❀

آیات فوق که مخاطبش گاه همهٔ مسلمانان هستند، و گاه شخص پیامبر اسلامﷺ به عنوان رهبر مسلمین است به خوبی مقام والای عفو و گذشت را در برابر حوادث تلخ و ناملائمات روشن می‌سازد، و اساس و پایهٔ کار مسلمین را در

۱.مجمع البیان جلد ۱۰، صفحه ۳۷۹.

میان خود بر پایهٔ عفو و گذشت می‌نهد، و حتی در مقابل دشمنان در آنجا که از عفو و گذشت سوءاستفاده نشود به آن توصیه می‌کند.

عفو و انتقام در روایات اسلامی

مسألهٔ فضیلت عفو و نکوهش انتقام در روایات اسلامی بازتاب وسیعی دارد، و تعبیرات بسیار تکان دهنده‌ای دربارهٔ آن دیده می‌شود از جمله:

۱ـ در حدیثی از پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله آمده است «**اِذٰا کٰانَ یَوْمُ الْقِیٰامَةِ نٰادیٰ مُنٰادٍ مَنْ کٰانَ اَجْرُهُ عَلَی اللّٰهِ فَلْیَدْخُلِ الْجَنَّةَ فَیُقٰالُ مَنْ ذَا الَّذی اَجْرُهُ عَلَی اللّٰهِ، فَیُقٰالُ الْعٰافُونَ عَنِ النٰاسِ فَیَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ بِغَیْرِ حِسٰابٍ؛ هنگامی که روز قیامت می‌شود ندا دهنده‌ای صدا می‌زند هر کس اجر او بر خدا است وارد بهشت شود، گفته می‌شود چه کسی اجرش بر خدا است؟ در پاسخ می‌گویند: کسانی که مردم را عفو کردند، و آنها بدون حساب داخل بهشت می‌شوند**».[1]

۲ـ در حدیث دیگری از همان بزرگوار می‌خوانیم که در یکی از خطبه‌ها فرمود: «**اَلاٰ اُخْبِرُکُمْ بِخَیْرِ خَلاٰئِقِ الدُّنْیٰا وَ الآخِرَةِ اَلْعَفْوُ عَمَّنْ ظَلَمَکَ وَ تَصِلُ مَنْ قَطَعَکَ وَالْاِحْسٰانُ اِلیٰ مَنْ اَسٰاءَ اِلَیْکَ، وَ اِعْطٰاءُ مَنْ حَرَمَکَ؛ آیا به شما خبر دهم که بهترین اخلاق دنیا و آخرت چیست؟ عفو و گذشت از کسی که به شما ستم کرده، و پیوند با کسی که از شما بریده، و نیکی به کسی که به شما بدی کرده، و بخشش به کسی که شما را محروم ساخته است**».[2]

در این حدیث شریف عالی‌ترین مراتب عفو که همان پاسخ دادن بدی با خوبی است در شاخه‌های مختلف بیان شده است و این مقام انبیاء و اولیاء و صلحای راستین است.

۳ـ امیرمؤمنان علی علیه السلام می‌فرماید: «**اَلْعَفْوُ تٰاجُ الْمَکٰارِمِ؛ عفو و گذشت تاج فضایل اخلاقی است**».[3]

می‌دانیم تاج هم نشانه عظمت و قدرت است، و هم زینت، و بر بالاترین عضو بدن یعنی سر گذاشته می‌شود، این تعبیر نشان می‌دهد که عفو و گذشت در میان همهٔ

---

۱. همان، ذیل آیهٔ ۴۰ سورهٔ شوری. ۲.اصول کافی، جلد ۲، صفحه ۱۰۷.
۳. شرح غررالحکم، جلد ۱، صفحه ۱۴۰ (حدیث ۵۲۰).

فضایل اخلاقی موقعیت خاصی را دارد.

۴ـ در حدیث دیگری از همان حضرت نقل شده است که فرمود: «**شَیئَانِ لاٰ یُوزَنُ ثَوٰابُهُمٰا اَلْعَفْوُ وَالْعَدْلُ؛ دو چیز است به قدری ثواب آن زیاد است که به وزن نمی‌آید، عفو و عدالت**».[۱]

قرار گرفتن عفو در کنار عدالت علاوه بر این که اهمیت عفو را روشن می‌سازد، تعدیل این دو را با یکدیگر نشان می‌دهد، چرا که عدالت حق است و باعث نظم جامعه، ولی عفو یک فضیلت است که سبب برطرف شدن کینه‌ها و جوشش محبت‌ها می‌گردد. وانضمام این دو به یکدیگر هرگونه سوء استفاده را از بین می‌برد.

۵ـ در حدیث دیگری از همان بزرگوار بدترین مردم را چنین معرفی می‌کند می‌فرماید: «**شَرُّ النٰاسِ مَنْ لاٰ یَعْفُ عَنِ الزَّلَّةِ وَلاٰ یَسْتُرُ الْعَوْرَةَ؛ بدترین مردم کسی است که از لغزش‌ها نمی‌گذرد و عفو نمی‌کند، و عیوب مردم را نمی‌پوشاند**».[۲]

۶ـ در حدیثی می‌خوانیم که مرد (خطاکاری) را نزد مأمون حاضر کردند، او تصمیم داشت گردنش را بزنند، و امام علی بن موسی الرضا علیه‌السلام حاضر بود، مأمون عرض کرد: «**مٰا تَقُولُ یٰا اَبَا الْحَسَنِ؛ شما در این باره چه می‌فرمایید: «فَقٰالَ اَقُولُ اِنَّ اللّٰهَ لاٰ یَزیدُکَ بِحُسْنِ الْعَفْوِ اِلاّٰ عِزّاً فَعَفٰی عَنْهُ؛ حضرت فرمود: من می‌گویم خداوند با حسن عفو جز عزّت تو را نمی‌افزاید**».

مأمون این سخن را شنید و آن مرد را (که به احتمال قوی یک جرم سیاسی بر ضد مأمون داشت) بخشید[۳]

۷ـ در حدیث دیگری از امیرمؤمنان علی علیه‌السلام آمده است که فرمود: «**قِلَّةُ الْعَفْو اَقْبَحُ الْعُیُوبِ، وَ التَّسَرُّعُ اِلَی الانتِقٰامَ اَعْظَمُ الذُّنُوبِ؛ کمی عفو و گذشت زشت‌ترین عیب‌ها است، و شتاب کردن به سوی انتقام بزرگترین گناهان است**».[۴]

۸ـ همان حضرت در کلمات قصارش در نهج البلاغه فرموده است: «**اِذٰا قَدَرْتَ عَلَی**

---

۱. همان مدرک، جلد ۴، صفحه ۱۸۴ (حدیث ۵۷۶۹).
۲. شرح غررالحکم، جلد ۴، صفحه ۱۷۵ (حدیث ۵۷۳۵).
۳. بحارالانوار، جلد ۴۹، صفحه ۱۷۲، حدیث ۱۰. ۴.شرح غرر، جلد ۴، صفحه ۵۰۵، حدیث ۶۷۶۶.

عَدُوِکَ فَاجْعَلِ الْعَفْوَ عَنْهُ شُکْراً لِلْقُدْرَةِ عَلَیْهِ؛ هنگامی که بر دشمن خود پیروز شدی، عفو را شکرانهٔ این پیروزی قرار ده».[۱]

همین معنی به صورت‌های دیگری وارد شده از جمله می‌فرماید: «**اَلْعَفْوُ زَکٰاةُ الظَّفَرِ؛ عفو زکات پیروزی است**».[۲]

۹ـ در حدیثی از امام ابوالحسن (حضرت رضا یا حضرت هادی علیهماالسلام) می‌خوانیم که فرمود: «**مَا الْتَقَتَ فِئَتَانِ قَطُّ اِلاّ نَصَرَ اللّٰهُ اَعْظَمَهُمٰا عَفْواً؛ دو گروه در میدان نبرد در برابر هم قرار نگرفتند مگر این که خداوند گروهی را که عفو بیشتری دارند پیروز کرد**».[۳]

۱۰ـ این بحث را با حدیث دیگری از امیرمؤمنان علی علیه‌السلام پایان می‌دهیم فرمود: «**دَعِ الْاِنْتِقٰامَ فَاِنَّهُ مِنْ اَسْوَءِ اَفْعٰالِ الْمُقْتَدِرِ؛ انتقام جویی را رها کن که از بدترین کارهای افراد قدرتمند است**».[۴]

از مجموع این احادیث اهمیت فوق العادهٔ عفو و گذشت و زشتی کینه توزی و انتقام روشن می‌شود و باید توجه داشت که احادیث بسیار فزونتر است از آنچه در اینجا نوشتیم.

اقسام عفو

فضیلت عفو و گذشت و ترک انتقام جوئی به عنوان یک اصل از نظر شرع و عقل و کتاب و سنت جای تردید نیست اما این بدان معنا نیست که استثنائی نداشته باشد، بلکه مواردی پیش می‌آید که عفو و گذشت سبب جرأت جانیان و جسارت خاطیان می‌شود به یقیین هیچکس عفو و گذشت را در این گونه موارد عفو و گذشت نمی‌شمرد بلکه برای حفظ نظم جامعه و نهی از منکر و پیش‌گیری از تکرار جرم باید از عفو صرف نظر کرد و به مجازات عادلانه پرداخت.

دستور قرآن مجید در مورد مقابله به مثل در آیه ۱۹۴ سوره بقره ممکن است

---

۱. نهج البلاغه، کلمات قصار، حدیث ۱۱. ۲. همان مدرک، حدیث ۲۱۱.
۳. بحارالانوار، جلد ۶۸، صفحه ۴۲۴، حدیث ۶۵.
۴.شرح غررالحکم، جلد ۴، صفحه ۲۰، (حدیث ۵۱۳۹)

اشاره به همین معنی باشد آنجا که می‌فرماید: «**فَمَنِ اعْتَدیٰ عَلَیْکُمْ فَاعْتَدُوا عَلَیْهِ بِمِثْلِ مَااعْتَدیٰ عَلَیْکُمْ؛ کسی که بر شما تعدی کند همانند آن بر او تعدی کنید**» **(در واقع مقابله به مثل، تعدی نیست، بلکه مجازات عادلانه است).**

البته این احتمال نیز وجود دارد که آیه در مقام بیان جواز قصاص و مجازات عادلانه بوده باشد (و به اصطلاح، امر در مقام توهّم حظر است و دلیل بر وجوب یا استحباب نیست).

به هر حال عفو و مجازات هر کدام جای ویژه‌ای دارد، عفو در جایی است که انسان قدرت بر انتقام و مقابله به مثل دارد، و اگر راه عفو را پیش می‌گیرد، از موضع ضعف نیست، این گونه عفو مفید وسازنده است، هم برای مظلومی که پیروز شده زیرا سبب صفای دل و تسلط او بر هوای نفس می‌شود، و هم برای ظالمی که مغلوب گشته زیرا او را به اصلاح خویشتن وا می‌دارد.

در احادیث اسلامی نیز به این استثناء اشاره شده، اشاراتی پر معنی و لطیف از جمله در حدیثی از امیرمؤمنان علی علیه‌السلام می‌خوانیم: «**اَلْعَفْوُ یُفْسِدُ مِنَ اللَّئِیمِ بِقَدْرِ اِصْلاحِهِ مِنَ الْکَرِیمِ؛ عفو و گذشت افراد لیم و پست را فاسد می‌کند، به همان اندازه که افراد با شخصیت را اصلاح می‌نماید**».[1]

در حدیث دیگری از همان بزرگوار می‌خوانیم: «**اَلْعَفْو عَنِ الْمُقِرِ لاعَنِ الْمُصِّرَ عفوٍ؛ درباره کسی است که اعتراف و اقرار به گناه خود داشته باشد نه در مورد کسی که بر گناه اصرار دارد**».[2]

و نیز در حدیث دیگری از همان امام همام آمده است که فرمود: «**جٰازِ بِالْحَسَنَةِ وَ تَجٰاوَزْ عَنِ السَّیِئَةِ مٰا لَمْ یَکُنْ ثَلَماً فِی الدینَ اَوْ وَهْناً فِی سُلْطٰانِ الاِسْلامِ؛ نیکی‌ها را به نیکی پاداش بده، و از بدی‌ها صرف نظر کن مادام که لطمه‌ای بر دین یا سستی بر حکومت اسلامی وارد نمی‌کند**».[3] (در این گونه موارد باید به سراغ مجازات عادلانه رفت).

---

۱. کنزالفوائد، جلد ۲، صفحه ۱۸۲، ـ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، جلد ۲۰، صفحه ۲۷۰، حدیث ۱۲۴.
۲. همان، حدیث ۷۸۳، و همان، صفحه ۳۳۰، حدیث ۷۸۳.
۳. غررالحکم، حدیث ۴۷۸۸.

در حدیثی نیز از امام زین العابدین علی بن الحسین علیه‌السلام در تأیید همین سخن آمده است که فرمود: «**حَقُّ مَنْ اَسائَکَ اَنْ تَعْفُوَ عَنْهُ، وَ اِنْ عَلِمْتَ اَنَّ الْعَفْوَعَنْهُ یُضِرُّ اِنْتَصَرْتَ قالَ اللّٰهُ تَبارَکَ وَ تَعالٰی وَ لَمَنِ انْتَصَرَ بَعْدَ ظُلْمِ فَاُولٰئِکَ ما عَلَیْهِمْ مِنْ سَبیلٍ؛ حق کسی که به تو بدی کرده این است که او را عفو کنی ولی اگر می‌دانی عفو او سبب زیان می‌شود می‌توانی انتقام بگیری خداوند متعال می‌فرماید کسی که بعد از مظلوم شدن یاری طلبد (و به مجازات ظالم بپردازد) ایرادی بر او نیست**».[1]

ولی نباید وجود این گونه استثنائها سبب سوء استفاده گردد و هر کس به بهانه اینکه عفو و گذشت سبب جرئت و جسارت بدکاران و خاطیان است به انتقام جویی بپردازد، بلکه باید از روی خلوص و عدم تعصب موارد استثنای از اصل عفو و گذشت را با دقت شناخت و طبق آن عمل کرد.

این نکته نیز شایان توجه است که عفو و گذشت از اجرای حدود و تعزیرات شرعیه جز در مواردی که در روایات منصوص است جایز نیست، چرا که اجرای حد و تعزیر در جای خود از واجبات است.

۳ـ آثار عفو و ثمرات و انگیزه‌های آن

عفو و گذشت با توجه به اشاراتی که در آیات و روایات گذشته بود، آثار بسیار مطلوب و جالب و شگفت انگیزی دارد که به طور خلاصه می‌توان چنین گفت:

۱ـ عفو و گذشت گاه دشمنان سرسخت را به دوستان صمیمی مبدل می‌سازد به خصوص زمانی که توام با نیکی و مقابله به ضد (یعنی خوبی در مقابل بدی بوده باشد) که در آیهٔ ۳۴ سورهٔ فصلت به آن اشاره شده است.

۲ـ عفو و گذشت سبب بقاء حکومتها و دوام قدرت است چرا که از دشمنیها و مخالفتها می‌کاهد و بر دوستان و طرفداران می‌افزاید. در حدیثی از پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌خوانیم: «**عَفْوُ الْمُلُوکِ بَقاءُ الْمُلْکِ؛ عفو پادشاهان سبب بقاء حکومت است**».[2]

۱.میزان الحکمه، جلد ۳، صفحه ۲۰۱۵، حدیث ۱۳۲۲۵.
۲. بحارالانوار، جلد ۷۴، صفحه ۱۶۸.

۳ـ عفو و گذشت سبب عزت و آبرو می‌گردد، چرا که در نظر مردم نشانهٔ بزرگواری و شخصیت و سعهٔ صدر است، در حالی که انتقامجویی نشانهٔ کوتاه‌فکری و عدم تسلّط بر نفس می‌باشد، در حدیثی از پیامبر اکرمﷺ آمده است: «**علیکم بالعفو فَاِنَّ الْعَفْوَ لاٰ یَزِیدُ اِلاّٰ عِزّاً؛ بر شما باد به عفو و گذشت، چرا که عفو چیزی جز عزت بر انسان نمی‌افزاید**».[۱]

۴ـ عفو و گذشت جلو تسلسل ناهنجاری‌ها و کینه ورزی‌ها و خشونت و جنایت را می‌گیرد، و در واقع نقطهٔ پایانی بر آنها می‌گذارد، زیرا انتقام جویی از یک طرف سبب برافروخته شدن آتش کینه در دل طرف دیگر می‌شود، و او را به انتقامی خشن‌تر وا می دارد، و آن انتقام خشن‌تر سبب خشونت بیشتری از طرف دیگر می‌شود، و گاه به جنگی تمام عیار در میان دو طایفه یا دو قبیلهٔ بزرگ منجر می‌گردد که خون‌های زیادی در آن ریخته می‌شود، و اموال و ثروت‌ها بر باد می‌رود.

در حدیثی از رسول خداﷺ آمده است: «**تَعَافُوا تَسْقُطُ الضَغَائِنُ بَیْنَکُمْ؛ یکدیگر را عفو کنید که دشمنی‌ها و کینه‌ها را از میان می‌برد**».[۲]

۵ـ عفو سبب سلامت روح و آرامش جان و در نتیجه سبب طول عمر است، همان‌گونه که در حدیث دیگری از رسول اللّهﷺ می‌خوانیم که فرمود: «**مَنْ کَثُرَ عَفْوُهُ مُدَّ فِی عُمْرِهِ؛ کسی که عفوش افزون گردد، عمرش طولانی می‌شود**».[۳]

البته آنچه در بالا گفته شد آثار و برکات اجتماعی عفو و گذشت است، و اما نتایج معنوی و پاداش‌های اخروی آن، بیش از این‌ها است، همین اندازه کافی است که بدانیم در حدیثی از امیرمؤمنان علی‌ؑ آمده است که: «**العفو مع القدرة جُنّةٌ مِنْ عَذٰابِ اللّٰهِ سُبْحٰانَهُ؛ عفو و گذشت به هنگام قدرت سپری است، در برابر عذاب الهی**».[۴]

و اما انگیزه‌های انتقام جویی نیز فراوان است از جمله تنگ نظری، کوته بینی، عدم آینده نگری، حسد، کینه توزی، ضعف نفس، هواپرستی، و بسیاری از خوهای زشت دیگر، که هر کدام به تنهایی یا به ضمیمهٔ دیگری، آتش انتقام جویی را در دل

۱.اصول کافی، جلد ۲، صفحه ۱۰۸.
۲. کنزالعمال، جلد ۳، صفحه ۳۷۳، حدیث ۷۰۰۴.
۳.میزان الحکمة، جلد ۳، حدیث ۱۳۱۸۴.
۴.غررالحکم، جلد ۱، صفحه ۳۹۸، حدیث ۱۵۴۷.

انسان‌ها بر می‌افروزد، و مردم را به جان هم می‌اندازد، نظام اجتماعی را به هم می‌ریزد، و گاه باعث ضایع شدن اموال و نفوس و از میان رفتن قدرت جامعه‌ها و کشورها می‌گردد.

طرق درمان انتقام جویی و کسب فضیلت عفو

بهترین راه برای درمان صفت رذیلهٔ انتقام جویی و صعود به اوج فضیلت عفو و گذشت در درجه اول، تفکر دربارهٔ پیامدهای هر کدام از این دو صفت است، هنگامی که انسان ببیند عفو و گذشت چه برکاتی در دنیا و آخرت دارد و چگونه سبب قدرت و آبرو و عظمت نزد خلق و خالق می‌شود، و انسان را از بسیاری از مشکلات زندگی و دردسرهای فراوان می‌رهاند و به او محبوبیت در نزد مردم و خدا می‌دهد در حالی که انتقام جویی گاه شیرازهٔ زندگی او را به هم می‌ریزد، و جان و مال و آبروی او را با انواع خطرات مواجه می‌کند به یقین عفو و گذشت را بر انتقام جویی ترجیح خواهد داد، و کم کم این مسأله به صورت خلق و خو و ملکهٔ اخلاقی در می‌آید.

از سوی دیگر هنگامی که ریشه‌های انتقام جویی را که در بالا اشاره شد بشناسد و به درمان یک یک آنها بپردازد، با از میان رفتن علت، معلول نیز از میان خواهد رفت، و کینه‌توزی و انتقام‌جویی جای خود رابه دوستی و محبت و عفو و گذشت خواهد سپرد.

به این ترتیب به پایان بحث دربارهٔ فضیلت عفو و گذشت و رذیلهٔ انتقام جویی می‌رسیم هر چند هنوز مسایل ناگفته در اینجا کم نیست.

۱۶

غیرت و بی‌غیرتی

اشاره

از واژه‌هایی که در روایات اسلامی به عنوان بیان یک فضیلت مهم اخلاقی آمده است غیرت است که در اصل به معنی دفاع شدید از عرض و ناموس یا مال و مملکت و دین و آیین است، مخصوصاً این واژه در مواردی به‌کار می‌رود که چیزی حق اختصاصی شخص یا گروهی است، و دیگران می‌خواهند حریم آن را بشکنند، و صاحب آن به دفاع شدید برمی خیزد.

به هر حال این وصف اگر به صورت معتدل در انسان باشد، فضیلتی بزرگ است.

چه فضیلتی از این بالاتر که انسان را اجازه ندهد بیگانه‌ای به حریم ناموس یا کشور یا دین و آیین او هجوم برد، بلکه در مقابل او بایستد، و تا سر حد جان دفاع کند.

متأسفانه در دنیای امروز که ارزش‌های اخلاقی کمرنگ شده و انحرافات اخلاقی خانواده‌هایی را فرا گرفته، مخصوصاً در غرب ارتباط زنان و مردان با افراد بیگانه عیب شمرده نمی‌شود، این واژه تدریجاً به فراموشی سپرده می‌شود و گاه در نظر بعضی، ضد ارزش و ناشی از تعصب کور قلمداد می‌شود، و این یک فاجعه عظیم است در حالی که بدون غیرت، حمایت و دفاع قوی از ارزش‌ها و افتخارات

امکان‌پذیر نیست.

با این اشاره به قرآن مجید بر می‌گردیم و از آیات قرآن در این مسألهٔ مهم الهام می‌گیریم.

۱ـ لَّئِنْ لَمْ یَنْتَهِ الْمُنافِقُونَ وَ الَّذِیْنَ فِی قُلُوبِهِمْ مَّرَضٌ وَ الْمُرجِفُونَ فِی الْمَدِیْنَةِ لَنُغْرِیَنَّکَ بِهِمْ ثُمَّ لاٰ یُجٰاوِرونَکَ فیهٰا اِلاّٰ قَلِیْلاً ـ مَلْعُونینَ اَیْنَمٰا ثَقِفُوا اُخِذُوا وَ قُتِّلُوا تَقْتِیلاً ـ سُنَّةَ اللّٰـهِ فِی الَّذِینَ خَلَوا مِنْ قَبْلُ وَ لَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللّٰهِ تَبْدِیلاً. (احزاب ـ ۶۰ تا ۶۲)

۲ـ قَالَ رَبِّ السِّجْنُ اَحَبُّ اِلَیَّ مِمّٰا یَدْعُونَنی اِلَیْهِ وَ اِلاّٰ تَصْرِفْ عَنِّی کَیْدَهُنَّ اَصْبُ اِلَیْهِنَّ وَ اَکُنْ مِنَ الْجٰاهِلِینَ. (یوسف ـ ۳۳)

۳ـ ... وَ لاٰ یَضْرِبْنَ بِاَرْجُلِهِنَّ لِیُعْلَمَ مٰا یُخْفِینَ مِنْ زِیْنَتِهِنَّ. (نور ـ ۳۱)

ترجمه

۱ـ اگر منافقان و بیماردلان و آنها که اخبار دروغ و شایعات بی اساس در مدینه پخش می‌کنند دست از کار خود برندارند، تو را بر ضد آنان می‌شورانیم، سپس جز مدّت کوتاهی نمی‌توانند در کنار تو در این شهر بمانند! ـ و از همه جا طرد می‌شوند و هر جا یافت شوند گرفتار خواهند شد و به سختی به قتل خواهند رسید! ـ این سنت خداوند در اقوام پیشین است، و برای سنت الهی هیچ گونه تغییر نخواهی یافت!

۲ـ (یوسف) گفت: پروردگارا! زندان نزد من محبوبتر است از آنچه اینها مرا بسوی آن می‌خوانند! و اگر مکر و نیرنگ آنها را از من باز نگردانی بسوی آنان متمایل خواهم شد و از جاهلان خواهم بود.

۳ـ ... و هنگام راه رفتن پاهای خود را به زمین نزنند تا زینت پنهانیشان دانسته شود (و صدای خلخال که بر پا دارند به گوش رسد).

تفسیر و جمع بندی

در نخستین آیهٔ مورد بحث خداوند سه گروه را شدیداً مورد تهدید قرار می‌دهد منافقان و بیماردلان (اراذل و اوباش هوسباز) و شایعه پراکنان که اگر دست از کارهای خود یعنی مزاحمت نوامیس مردم و تضعیف روحیهٔ مسلمین و نشر شایعات دروغین دربارهٔ زنان پاکدامن برندارند به شدیدترین مجازات گرفتار خواهند شد، می‌فرماید:«اگر منافقان و آنها که در دلهایشان بیماری است و آنها که اخبار دروغ و شایعات بی‌اساس در مدینه پخش می‌کنند دست از کار خود نکشند تو را بر ضد آنها می‌شورانیم، سپس نمی‌توانند جز مدت کوتاهی در این شهر در کنار تو باشند ـ و از همه جا طرد می‌شوند ـ و هر جا یافت شوند دستگیر خواهند شد و به قتل می‌رسند (لَئِنْ لَمْ یَنْتَهِ الْمُنٰافِقُونَ وَالَّذِینَ فِی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ وَالْمُرْجِفُونَ فِی الْمَدِینَةِ لَنُغْرِیَنَّکَ بِهِمْ ثُمَّ لاٰ یُجاوِرُونَکَ فِیهٰا اِلاّٰ قَلِیلاً ـ مَلْعُونِینَ اَیْنَمٰا ثُقِفُوا اُخِذُوا وَقُتِّلُوا تَقْتِیلاً).

این غیرت الهیّه که سبب دفاع شدید از عرض و نوامیس و کیان مسلمین شده است سرمشقی برای همه در مسألهٔ غیرت دینی و ناموسی است و نشان می‌دهد که در برابر اراذل و اوباش و منافقان کوردل و بیماردلان نباید بی‌تفاوت یا خونسرد باشند.

این تعبیر با آنچه از فعل پیامبر اکرمﷺ در تاریخ نقل شده که در این گونه موارد سخت گیر بود و با متخلفان برخورد شدید می‌کرد، نشان می‌دهد که این مسأله به عنوان یک فضیلت اخلاقی و وظیفهٔ اجتماعی پذیرفته شده است.

تعبیرات سه گانه در آیهٔ بالا (مُنٰافِقُونَ، الَّذِینَ فِی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ وَ اَلْمُرْجِفُونَ) ممکن است همه اشاره به گروه معینی باشد که با انواع کارهای خلاف به تضعیف مسلمین می‌پرداختند، ولی ظاهر آیه، و پاره‌ای از شأن نزول‌ها نشان می‌دهد که اشاره به سه گروه مختلف است: منافقان با پخش شایعاتی دربارهٔ غزوات پیامبرﷺ در مدینه سعی داشتند روحیهٔ مسلمانان را تضعیف کنند، و گروهی از اراذل و اوباش با ایجاد

مزاحمت در مورد زنان مسلمان اسباب ناراحتی آنها را فراهم می‌کردند و گروه دیگری با پخش شایعات دربارهٔ زنان با ایمان، آنها را سخت آزار می‌دادند، آیهٔ فوق هر سه گروه را تهدید به مجازات شدید تبعید و قتل می‌کند.

تعبیر به «**الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِم مَرَضٌ**» در آیات قرآن در معانی مختلف به کار رفته، گاه اشاره به نفاق است، مانند آنچه در آیهٔ ۱۰ سورهٔ بقره آمده است (**فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزَادَهُمُ اللّٰهُ مَرَضاً**) و گاه در مورد کسانی که هوس‌های سرکش جنسی دارند به کار رفته، چنان که در آیهٔ ۳۲ همین سوره به زنان پیامبر صلی الله علیه و آله دستور داده شده که به هنگام صحبت کردن با نامحرمان، به گونه‌ای هوس‌انگیز سخن نگویند که بیماردلان در آنها طمع کنند (**فَلا تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ فَيَطْمَعَ الَّذِي فِي قَلْبِهِ مَرَضٌ**).

جالب توجه این که قرآن در ادامهٔ همین آیات (آیهٔ ۶۰ و ۶۱) می‌افزاید: این سنت خداوند در اقوام پیشین است (و منحصر به امت اسلام نیست) و برای سنت الهی هیچ گونه تغییری نخواهی یافت.

این تعبیر نشان می‌دهد که حکم بالا یک حکم عام در تمام ادیان الهی بوده، و سنّتی است تغییرناپذیر که باید در برابر مزاحمین و منافقین و شایعه پراکنان برخورد قاطعانه کرد (البته با حفظ تمام موازین شرعی و منطقی) و مفهوم غیرت همین است.

❀ ❀ ❀

در دومین آیه به نمونهٔ غیرت دینی یکی از بزرگترین پیامبران الهی یعنی حضرت یوسف علیه السلام برخورد می‌کنیم هنگامی که از سوی زنان هوسباز مصر مخصوصاً ذلیخا مورد تهاجم قرار گرفت و از او خواستند تسلیم خواسته‌های نامشروع ذلیخا یا تسلیم خواسته‌های نامشروع خودشان شود یوسف که در سن جوانی و در برابر طوفان شهوات قرار داشت به شدت مقاومت کرد تا آنجا که زندان را با همهٔ

رنجهایش بر تسلیم در برابر خواسته‌های آنها ترجیح داد و به درگاه پروردگار چنین عرضه داشت «پروردگار من! زندان نزد من محبوتر است از آنچه اینها مرا به سوی آن می‌خوانند و اگر مکر و نیرنگ آنها را از من برنگردانی قلب من به آنها مایل می‌شود و از جاهلان خواهم بود (**قٰالَ رَبِّ السِّجْنُ اَحَبُّ اِلَیَّ مِمّٰا یَدْعُونَنِی اِلَیْهِ وَ اِلاّٰ تَصْرِفْ عَنِّی کَیْدَهُنَّ اَصْبُ اِلَیْهِنَّ وَ اَکُنْ مِنَ الْجٰاهِلِینَ**)؛ این تعبیر هم از مقام عفت و عصمت یوسف حکایت می‌کند و هم از غیرت و پارسائی او و هنگامی که این روحیهٔ پاک را مقایسه با عدم غیرت عزیز مصر مقایسه می‌کنیم که وقتی ناپاکی همسرش ذلیخا بر او ثابت شد تنها به این جمله قناعت کرد! «**یُوسُفُ اَعْرِضْ عَنْ هٰذٰا وَاسْتَغْفِرِی لِذَنْبِکِ اِنَّکَ کُنْتِ مِنَ الْخٰاطِئِینَ؛ یوسف! از این موضوع صرف نظر کن و تو ای زن نیز استغفار کن که از خطاکاران بودی**» (یوسف ـ ۲۹) فرق میان این دو روشن می‌شود واضح است منظور یوسف این نبود که از خداوند طلب زندان کند بلکه هدف این بود که اگر او را در میان زندان و عمل نامشروع مخیّر کنند (همان‌گونه که ساختند) زندان را ترجیح می‌دهد.

* * *

در سومین آیهٔ مورد بحث خداوند دستوری به زنان مؤمنه می‌دهد که علاوه بر حفظ حجاب «هنگام راه رفتن پاهای خود را به زمین نزنند تا زینت پنهانش پیدا شود و صدای خلخالی که بر پا دارند به گوش رسد!» (**وَلاٰ یَضْرِبْنَ بِاَرْجُلِهِنَ لِیُعْلَمَ مٰا یُخْفِینَ مِنْ زِینَتِهِنَ**).

در این آیه نیز عفت و غیرت به هم آمیخته شده تا آنجا که به زنان اجازه نمی‌دهد پا را بر زمین بکوبند و صدای خلخال را ظاهر کنند[1] و همان‌گونه که در بالا

۱. خلخال طوق باریکی از نقره یاطلا بوده که دارای حلقه‌ها یا زنگ‌های کوچکی بوده که اگر محکم راه می‌رفتند صدای لاده و زنهای عرب بعنوان یک زینت آن را به ساق پا می‌کردند و بعضی می‌گویند فلسفهٔ اصلی آن بوده که زنان بیابانگرد عرب که معمولاً پاهایشان برهنه بوده است آن را به پا می‌کردند تا حشرات

اشاره کردیم اسلام به زنان پیامبر (به عنوان الگو و سرمشق) دستور می‌دهد که هنگام سخن گفتن با بیگانگان سخنان خود را با آهنگی هوس‌انگیز ادا نکنند که سبب تحریک هوسبازان گردد اینها همه دستوراتی است که هم تأکید در رعایت نهایت عفت را دارد و هم رعایت غیرت.

غیرت در روایات اسلامی

در روایات اسلامی اهمیت بسیار زیادی به مسأله غیرت به عنوان یک فضیلت داده شده و حتی از خداوند به عنوان غیور (کسی که بسیار غیرت دارد) یاد شده است از جمله:

۱ـ امام صادق علیه السلام می‌فرماید: «**اِنَّ اللّٰهَ غَیُورٌ یُحِبُّ کُلَ غَیُورٍ وَلِغیرَتِهِ حَرَّمَ الْفَواحِشَ ظٰاهِرَهٰا وَ بٰاطِنَهٰا؛ خداوند غیور است و هر غیوری را دوست دارد و به خاطر غیرتش تمام کارهای زشت را اعم از آشکار و پنهان تحریم فرموده است**».

۲ـ در حدیث دیگری از همان بزرگوار می‌خوانیم: «**اِذٰا لَمْ یَغُرِ الرَّجُلُ فَهُوَ مَنْکُوسُ الْقَلْبِ؛ اگر انسانی غیرت نداشته باشد قلب و فکرش وارونه است**».[1]

به گفتهٔ علاّمهٔ مجلسی منظور از قلب وارونه در اینجا این است که همانند ظرف وارونه است که چیزی در آن جای نمی‌گیرد، قلب افراد فاقد غیرت نیز تهی از صفات و اخلاق برجستهٔ انسانی است.[2]

این تعبیر نشان می‌دهد که صفت غیرت رابطهٔ نزدیکی با سایر اوصاف برجستهٔ انسانی دارد.

۳ـ در حدیث دیگری از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌خوانیم که فرمود: «**کٰانَ اِبْراهیمُ اَبی غَیُوراً وَ اَنَا اَغْیَرُ مِنْهُ وَ اَرْغَمَ اللّٰهُ اَنْفَ مَن لایُغٰارُ مِنَ الْمُؤمِنینَ؛ پدرم ابراهیم مرد غیوری**

موذی صدای آن را بشنوند و دور شوند سپس به صورت یک زینت در آمده است.

. فروع کافی، جلد ۵، صفحه ۵۳۵، باب الغیره، حدیث ۱.

۱. همان، صفحه ۵۳۶، حدیث ۲. ۲. مرآت العقول، ذیل حدیث مورد بحث.

بود و من از او غیورترم. خداوند بینی مؤمنانی را که غیرت ندارند به خاک بمالد».[۱]

۴ـ در حدیث دیگری از همان بزرگوار آمده است که فرمود: «**اِنّی لَغَیُورٌ وَاللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ اَغْیَرُ مِنّی وَ اِنَّ اللّٰه تَعالٰی یُحِبُّ مِنْ عِبادَهَ الْغَیُورَ؛ من غیورم و خداوند از من غیورتر است، و خداوند بندگان غیورش را دوست دارد**».

۵ـ در حدیث دیگری از همان بزرگوار آمده است که فرمود: «**اِنَّ الْغیرَهَ مِنَ الْاِیمٰانِ؛ غیرت از ایمان است**». (چرا که ایمان انسان را دعوت به حفظ دین و آیین و کشور و ناموس خود می‌کند، و آن کس که از اینها دفاع نکند و غیرت نداشته باشد با ایمان نیست).[۲]

۶ـ در حدیثی از امیرمؤمنان علی علیه‌السلام آمده است: «**قَدْرُ الرَجُلِ عَلٰی قَدْرِ هِمَّتِهِ... وَ شَجٰاعَتُهُ عَلٰی قَدْرِ اَنَفَتِهِ وَ عِفَّتُهُ عَلٰی قَدْرِ غَیرَتِهِ؛ ارزش انسان به اندازهٔ همت او است، و شجاعت او به اندازهٔ عزّت نفس و بی‌اعتنائیش (نسبت به ارزشهای مادی) است، و عفت او به اندازهٔ غیرت او است**».[۳]

۷ـ در حدیث دیگری از امام باقر علیه‌السلام می‌خوانیم که فرمود: گروهی از اسیران را خدمت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله آوردند (چون اسیران خطرناکی بودند) حضرت دستور قتل آنها را داد، جز یکی از آنها را که آزاد فرمود، او از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله سؤال کرد، چرا مرا آزاد فرمودی، فرمود جبرئیل به من خبر داد که در تو پنج خصلت است که خدا و پیامبرش تو را دوست دارند «**اَلْغیرَهُ الشَّدیدَهُ عَلٰی حَرَمِکِ وَالسَّخٰاءُ وَ حُسْنُ الْخُلْقِ وَ صِدْقُ اللِسٰانِ وَ الشَّجٰاعَهِ؛ غیرت شدید نسبت به خانواده، و سخاوت و حسن خلق و راستگویی و شجاعت، هنگامی که آن مرد آن سخن را شنید، اسلام آورد و جزء مسلمانان برجسته شد، و در یکی از غزوات که با پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بود به درجهٔ شهادت نائل گشت**».[۴]

---

۱. بحارالانوار، جلد ۱۰۰، صفحه ۲۴۸، حدیث ۳۳.
. کنزالعمال، حدیث ۷۰۷۶،(جلد ۳، صفحه ۳۸۷). ۲. همان، صفحه ۳۸۵، حدیث ۷۰۶۵.
۳.نهج البلاغه، کلمات قصار، حدیث ۴۷.
۴. وسائل الشیعه، جلد ۱۴، صفحه ۱۰۹ (باب ۷۷ حدیث ۱۰).

۸ـ در حدیث دیگری از امیرمؤمنان علی علیه‌السلام آمده است که ضمن نکوهش از بعضی مردم عراق که زنانشان در بیرون منزل به صورت زننده‌ای با مردان اختلاط داشتند فرمود: «**لَعَنَ اللّٰهُ مَنْ لایُغٰارُ؛ خدا لعنت کند کسی را که غیرت ندارد**».[1]

تعریف اقسام غیرت

همان گونه که در بالا آوردیم غیرت صفتی است که انسان را وادار به دفاع شدید از دین و آیین و ناموس و کشور خود می‌کند، و اصولاً هرگونه دفاع شدید از ارزش‌ها نوعی غیرتمندی است. گرچه این واژه غالباً دربارهٔ غیرت ناموسی به کار می‌رود ولی مفهوم آن وسیع و گسترده است.

البته این صفت مانند صفات برجستهٔ دیگر اگر به راه افراط کشیده شود مبدل به ضد می‌شود، و خلق نکوهیده‌ای است، و آن در صورتی است که به شکل دفاع غیر منطقی و آمیخته با وسواس درآید.

در حدیثی از پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌خوانیم که پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «**مِنَ الْغیرَةِ ما یُحِبُّ اللّٰهَ وَ مِنْهٰا ما یَکْرَهُ اللّٰهُ فَاَمّاما یُحِبُّ فَالْغیرَةُ فِی الرَّیْبَةِ وَ اَماما یَکْرَهُ فَالغیرَةُ فِی غَیْرِ الرَّیْبَةِ؛ نوعی از غیرت است که خداوند آن را دوست دارد، و نوعی خدا آن را دوست ندارد، اما غیرتی که خدا آن را دوست دارد، غیرتی است که در موارد مشکوک (که قرائنی بر آلودگی‌ها وجود دارد) می‌باشد، و اما آنچه را خدا نمی‌پسندد، غیرتی است که در غیر این موارد باشد (یعنی انسان مثلاً همسر خود را با ظن و گمان بی اساس متهم سازد، و نسبت به پاکدامنی او گرفتار وسواس گردد که این صفت بسیار زشت و خطرناک و سبب تشویق افراد پاکدامن به فساد می‌شود.)**»[2]

در حدیث دیگری از امام امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌خوانیم در یکی از نامه‌ها به فرزند گرامیش امام مجتبی علیه‌السلام فرمود: «**وَ اِیّاکَ وَ التَّغٰایُرَ فِی غَیْرَ مَوْضِعِ غَیْرَةٍ فَاِنَّ ذٰلکَ**

---

۱. بحارالانوار، جلد ۷۶، صفحه ۱۱۵، حدیث ۷. ۲. کنز العمّال، جلد ۳، صفحه ۳۸۵، حدیث ۷۰۶۷.

يَدْعُوا الصَّحِيحَةَ إِلَى السَّقَمِ وَ الْبَرِيَّةَ اِلَى الرَّيْبِ؛ از غیرت در غیر موردش بپرهیز چرا که این‌گونه غیرت‌ها (ی افراطی انحرافی و آمیخته با وسواس) سبب می‌شود که افراد صحیح و درستکار از آنان، گرفتار آلودگی و بیماری شوند و افراد بی‌گناه در معرض تهمت قرار گیرند.»[1]

حقیقت این است که افراط در همه چیز مذموم است به خصوص در امثال غیرت چرا که افراط در آن، سبب می‌شود که انسان نسبت به نزدیک‌ترین محارم خود سوء ظن پیدا کند، و آنها را با کنجکاوی‌های بی مورد و حرکات مشکوک و سخنان بی‌اساس مورد اتهام قرار دهد، و ای بسا همین امر سبب شود که آنها را در دامن فساد بیندازد و به هر حال این گونه غیرت‌ها و سوء ظن‌ها در شرع اسلام حرام است و باید جداً از آن پرهیز کرد. از اخبار مربوط به جاهلیت چنین بر می‌آید که یکی از علل کشتن دختران و زنده به گور کردن نوزادان دختر یا عامل اصلی آن نوعی غیرت انحرافی و بی‌منطق بود که می‌گفتند ممکن است این‌ها بزرگ شوند و در جنگ‌های قبیلگی اسیر چنگال دشمنان گردند، و نوامیس ما به دست جوانان دشمن بیفتد، چه بهتر که ما آنها را نابود کنیم، و نوامیس خود را حفظ نماییم.

آثار غیرت در زندگی انسان‌ها

غیرت به صورت صحیح و معتدل و مثبت یک نیروی دفاعی عظیم است که به کمک آن می‌توان بر دشمنان و مخالفان پیروز شد، چرا که این نیروی باطنی هنگامی که جان و مال و ناموس و دین و ایمان یا استقلال یک کشور در معرض تهدید قرار می‌گیرد بسیج می‌شوند، و تمام نیروهای ذخیرهٔ وجود انسان را به حرکت در می‌آورد، و گاه یک انسان غیور در تحت تأثیر عامل غیرت، نیرویی به اندازه ده انسان پیدا می‌کند و تا حد ایثار و فداکاری، ایستادگی و پایمردی نشان می‌دهد، به

---

۱. نهج‌البلاغة، نامهٔ ۳۱.

همین دلیل، غیرت یکی از اسباب عزّت و سربلندی و اقتدار است.

افراد آلوده و منحرف هنگامی که خود را در برابر یک انسان غیرتمند ببینند به زودی مقاومت خود را از دست می‌دهند و عقب نشینی می‌کنند و این یکی دیگر از برکات غیرت است.

غیرت سبب می‌شود که حریم ارزش‌های والای یک جامعه نشکند و پاک و محفوظ بماند.

غیرت سبب امنیت جامعه و از میان رفتن مظاهر فساد و فحشاء است در حالی که بی غیرتی هم امنیت را در هم می‌شکند، و هم ارزش‌ها را به باد می‌دهد و هم صحنهٔ جامعه را به صحنهٔ فساد و آلودگی‌ها مبدّل می‌سازد.

هنگامی که حضرت لوط علیه السلام صحنهٔ آلودهٔ شهر آن قوم گنهکار را دید که حتی تصمیم دارند مزاحم میهمانان او شوند (میهمانان حضرت لوط فرشتگان الهی بودند که به صورت جوانانی زیبا بر او وارد شدند، واو که از وضع آنها خبر نداشت و آلودگی محیط را می‌دانست سخت در وحشت و ناراحتی فرو رفت، و هنگامی که قوم آلوده و منحرف از وجود این مهمانان با خبر شدند به سراغ خانهٔ او آمدند، و لوط علیه السلام هر قدر آنها را نصیحت کرد اثر نگذاشت حتی حاضر شدند دختران خود را به عقد آنان (که توبه کنند و ایمان آورند) در آورند، آنها این ایثار بزرگ را نیز نپذیرفتند و در خواسته‌های انحرافی خود، پافشاری داشتند، لوط علیه السلام به آنها گفت: «**فَاتَّقُوا اللّٰهَ وَ لاٰ تُخْزُونِ فِي ضَيْفِي اَلَيْسَ مِنْكُمْ رَجُلٌ رَشِيدٌ؛ از خدا بترسید و آبروی مرا نبرید و با قصد سوء نسبت به میهمانانم مرا رسوا مسازید، آیا یک انسان عاقل و شایسته و با غیرت در میان شما وجود ندارد (که شما را از این اعمال ننگین و بی شرمانه باز دارد؟)**».

ولی هنگامی که این سخنان در آنها اثر نکرد، فرشتگان الهی خود را به او معرّفی کردند، و گفتند نگران نباش، به زودی عذاب الهی آنها را درهم می‌کوبد، و طومار زندگانیشان را در هم می‌پیچد، و چنین شد.

این سخن را با حدیثی از امام صادق علیه السلام پایان می‌دهیم که فرمود: «**اِنَّ الْمَرْءَ یَحْتٰاجُ فِی مَنْزِلِهِ وَ عَیٰالِهِ اِلَی ثَلاٰثِ خَلاٰلٍ یَتَکَلَّفُهٰا وَ اِنْ لَمْ یَکُنْ فِی طَبْعِهِ ذٰلِکَ؛ مَعٰاشِرَةٌ جَمِیلَةٌ، وَ سِعَةٌ بِتَقْدِیرٍ، وَ غَیْرَةٌ بِتَحْصِینٍ؛ انسان در منزل و در برابر خانواده‌اش نیاز به سه صفت دارد که اگر در طبیعت او وجود نداشته باشد باید آن را به زحمت برای خود فراهم سازد، معاشرت زیبا و توسعهٔ آمیخته با اندازه و حساب، و غیرت آمیخته با حفظ و نگهداری از آلودگی‌ها.**»[1]

---

۱. بحارالانوار، جلد ۷۵، صفحه ۲۳۶.

۱۷

اجتماع‌گرایی و انزواطلبی

اشاره

علمای اخلاق بحثی تحت عنوان مخالطه و عزلت در کتاب‌های اخلاقی آورده‌اند، و گاه اختلاف کرده‌اند که آیا مخالطه (اجتماع گرایی) افضل است، یا عزلت؟ (انزواطلبی) بعضی تمایل به افضل‌بودن مخالطه داشته‌اند، و بعضی به انزواطلبی، و گاهی نیز آن را تابع شرایط مختلف دانسته‌اند که در پاره‌ای از شرایط اولی مطلوب است و در پاره‌ای از شرایط دومی.

ولی محققان ـ مخصوصاً محققان عصر ما ـ با الهام گرفتن از کتاب و سنت و دلیل عقل اصل زندگی انسان را به اجتماع گرایی می‌دانند، و معتقدند انسان موجودی است اجتماعی، و تنها در سایهٔ اجتماع می‌تواند به اهداف والای خود دست یابد، مشکلات خود را آسان‌تر مرتفع کند، و به سعادت مطلوب سریع‌تر برسد.

آنها معتقدند گوشه‌گیری و انزواطلبی نه با فطرت انسان سازگار است و نه با روح تعلیمات اسلام، بلکه اجتماع گرایی، روح تمام تعلیمات اسلام است از عبادات به صورت دسته‌جمعی انجام می‌شود گرفته تا مسائل مربوط به حقوق بشر و حکومت اسلامی، و امر به معروف و نهی از منکر و اجرای حدود و احقاق حقوق و تعاون در برّ و تقوا و مانند آن.

اسلام دست خدا را با جماعت می‌داند (یَدُ اللّٰهِ مَعَ الْجَمٰاعَة) و جداشدن از صفوف مسلمین را سبب نفوذ شیطان شمرده و می‌فرماید: گوسفندان تک رو از گله طعمهٔ گرگند (وَ الشّٰاذُّ مِنَ الْغَنَمِ لِلذِّئْبِ).[1]

با این اشاره به قرآن باز می‌گردیم و نمودهایی از آیات را در این زمینه مورد بررسی قرار می‌دهیم.

۱ـ وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللّٰهِ جَمِيعاً وَ لاٰ تَفَرَّقُوا وَ اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللّٰهِ عَلَيْكُمْ اِذْ كُنْتُمْ أَعْدٰاءً فَاَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ فَاَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ اِخْوٰاناً وَ كُنْتُمْ عَلىٰ شَفٰا حُفْرَةٍ مِنَ النّٰارِ فَاَنْقَذَكُمْ مِنْهٰا كَذٰلِكَ يُبَيِّنُ اللّٰهُ لَكُمْ آيٰاتِهِ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ. (آل عمران ـ ۱۰۳)

۲ـ وَ مَنْ يُشٰاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مٰا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدىٰ وَ يَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ نُوَلِّهِ مٰا تَوَلّىٰ وَ نُصْلِهِ جَهَنَّمَ وَ سٰاءَتْ مَصِيراً. (نساء ـ ۱۱۵)

۳ـ هُوَ الَّذِي اَيَّدَكَ بِنَصْرِهِ وَ بِالْمُؤْمِنِينَ ـ وَ اَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ لَوْ اَنْفَقْتَ مٰا فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً مٰا اَلَّفْتَ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ وَ لٰكِنَّ اللهَ اَلَّفَ بَيْنَهُمْ اِنَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ. (انفال – ۶۲ و ۶۳)

٤ـ اِنَّ اللّٰهَ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقٰاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ صَفًّا كَاَنَّهُمْ بُنْيٰانٌ مَرْصُوصٌ. (صف – ۴)

۵ـ وَ جَعَلْنٰا فِي قُلُوبِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ رَأْفَةً وَ رَهْبٰانِيَّةً اِبْتَدَعُوهٰا مٰا كَتَبْنٰاهٰا عَلَيْهِمْ اِلاّٰ ابْتِغٰاءَ رِضْوٰانِ اللّٰهِ فَمٰا رَعَوْهٰا حَقَّ رِعٰايَتِهٰا. (حدید ـ ۲۷)

ترجمه:

۱ـ و همگی به ریسمان خدا (قرآن و اسلام و هرگونه وسیلهٔ وحدت) چنگ بزنید و پراکنده نشوید و نعمت (بزرگ) خدا را به یاد آورید که چگونه دشمن یکدیگر بودید و او میان دل‌های شما الفت ایجاد کرد و به برکت نعمت او برادر شدید! و شما بر لب حفره‌ای از آتش بودید خدا شما را از آن نجات داد این چنین خداوند آیات خود را برای شما آشکار می‌سازد شاید پذیرای

---

۱. نهج البلاغة، خطبهٔ ۱۲۷.

هدایت شوید.

۲ـ کسی که بعد از آشکار شدن حق با پیامبر مخالفت کند و از راهی جز راه مؤمنان پیروی کند ما او را به همان راه که می‌رود می‌بریم و به دوزخ داخل می‌کنیم و جایگاه بدی دارد.

۳ـ و اگر بخواهند تو را فریب دهند، خدا برای تو کافی است، او همان کسی است که تو را با یاری خود و مؤمنان تقویت کرد ـ و دل‌های آنها را با هم اُلفت داد! اگر تمام آنچه روی زمین است صرف می‌کردی که میان دلهای آنان اُلفت دهی نمی‌توانستی! ولی خداوند در میان آنها اُلفت ایجاد کرد! او توانا و حکیم است.

۴ـ خداوند کسانی را دوست می‌دارد که در راه او پیکار می‌کنند گوئی بنایی آهنین‌اند!

۵ـ ... و در دل کسانی که از او پیروی کردند رأفت و رحمت قرار دادیم و رهبانیتی را که ابداع کرده بودند ما بر آنان مقرّر نداشته بودیم گر چه هدفشان جلب خشنودی خدا بود ولی حق آن رعایت نکردند.

تفسیر و جمع بندی

در هر یک از آیاتی که در بالا آمد اشارهٔ خاص و ویژه‌ای به اهمیت مسألهٔ اجتماع و توجه به وحدت و اتحاد شده است، در نخستین آیه بعد از آنکه دعوت به اعتصام به حبل اللّٰه و عدم تفرقه شده است می‌فرماید: و همگی به ریسمان خدا (قرآن و اسلام و هرگونه وسیله وحدت) چنگ بزنید، و پراکنده نشوید و به یاد بیاورید نعمت (بزرگ) خدا را بر خود که چگونه دشمن یکدیگر بودید و او در میان دل‌های شما الفت ایجاد کرد و به برکت نعمت او برادر هم شدید (**وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللّٰهِ جَمِيعاً وَ لاٰ تَفَرَّقُوا وَ اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللّٰهِ عَلَيْكُمْ اِذْ كُنْتُمْ أَعْدَاءً فَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ اِخْواٰناً**).

در این که منظور از حبل اللّٰه در آیهٔ فوق چیست؟ مفسران تفسیرهای گوناگونی دارند، در بعضی از روایات آمده است که منظور از حبل اللّٰه قرآن مجید است که همه باید به عنوان نقطهٔ وحدت به آن چنگ زنند، و در بعضی از روایات آمده منظور خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله است، و معلوم است که همهٔ اینها به یک حقیقت باز می‌گردد،

حبل اللّٰه همان ارتباط با خدا است که از طریق قرآن و پیغمبر و آلش حاصل می‌شود.

درست است که این آیه سخن از دوستی مسلمین با یکدیگر و ترک دشمنی‌ها می‌گوید، ولی مسلّم است در صورتی که انسان در انزوا به سر برد، دوستی و اتحاد و اعتصام همهٔ گروه‌ها به حبل‌اللّٰه مفهومی نخواهد داشت، و جالب اینکه قرآن در آیهٔ فوق، عداوت را یک سنّت عصر جاهلی می‌شمرد، و دوستی و محبّت را از ویژگی‌های اسلام و می‌فرماید: در گذشته دشمن بودید و امروز برادر یکدیگرید. و در ذیل آیه تأکید بیشتری بر این معنی می‌فرماید؛ در گذشته شما بر لب حفره‌ای از آتش بودید و خداوند شما را از آنجا برگرفت و نجات داد، این گونه خداوند آیات خود را بر شما آشکار می‌سازد تا هدایت شوید. (**وَ كُنْتُمْ عَلٰى شَفٰا حُفْرَةٍ مِنَ النّٰارِ فَاَنْقَذَكُمْ مِنْهٰا**).

این نکته نیز شایان دقت است که اسلام رابطهٔ مسلمین را با یکدیگر رابطهٔ دوستی نمی‌شمرد بلکه آن را رابطهٔ برادری که نزدیک‌ترین رابطهٔ عاطفی دو انسان به یکدیگر بر اساس مساوات و برابری است می‌داند.

بدیهی است برادران پر محبت و پر جوش هرگز نمی‌توانند دور از یکدیگر و بی خبر از هم زندگی کنند، حتماً با این پیوند عاطفی نزدیک در کنار هم خواهند بود.

نکتهٔ مهم دیگر این که هرگز مسائل مادی نمی‌تواند رمز وحدت و سبب ارتباط محکم اجتماعی باشد، چرا که امور مادی همیشه منشأ تنازع و اختلاف است، تقاضاهای مردم نامحدود، و امور مادی محدود است. و همهٔ اختلافات از آن برمی‌خیزد، ولی حبل اللّٰه و رابطهٔ با خدا که یک امر معنوی روحانی است، می‌تواند بهترین رابطهٔ عاطفی را میان انسان‌ها از هر قوم و نژاد و زبان و گروه اجتماعی برقرار سازد.

❀ ❀ ❀

در دوّمین آیه، سخن از سرنوشت دردناک کسانی می‌گوید که از جامعه مؤمنین و مسلمین جدا می‌شود و راه مستقل برای خود بر می‌گزینند، می‌گوید: کسی که بعد از

آشکار شدن حق به مخالفت با پیامبرﷺ بر خیزد، و از طریقی جز طریق مؤمنان پیروی کند ما او را به همان راه که می‌رود می‌بریم (و در گمراهیش سرگردان می‌سازیم) و در دوزخ داخل می‌کنیم و جایگاه بدی دارد (**وَ مَنْ يُشْاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ ما تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدىٰ وَ يَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ نُوَلِّهِ ما تَوَلّىٰ وَ نُصْلِهِ جَهَنَّمَ وَ ساءَتْ مَصِيراً**).

این آیه به روشنی به مسلمانان دستور می‌دهد که از جامعهٔ اسلامی جدا نشوند، و همگی با هم طریق هدایت را در پیش گیرند.

البته با توجه به جملهٔ «**من یشاقق الرسول ...**» و تعبیر به «**سبیل المؤمنین**» روشن می‌شود که منظور از هماهنگی با جامعهٔ اسلامی هماهنگی با جامعه‌ای است که در طریق پیروی از پیغمبرﷺ گام بر دارد، و ایمان و اطاعت خدا، اساس و پایهٔ آن می‌باشد، و گرنه همرنگ شدن با هر جامعه‌ای منظور نیست.

بی شک پیغمبر اکرمﷺ همواره در جماعت بود، در پنج وقت با مسلمین نماز می‌گذارد، روز جمعه نماز با شکوهتری داشت و در حج در اجتماع عظیم‌تری همه مسلمانان را به اجتماع در گرد این برنامه‌ها فرا می‌خواند و به یقین گوشه گیران عزلت طلب، مخالفان این برنامه، و جدای از جماعت مؤمنانند، و مشمول آیهٔ فوق خواهند بود.

جمعی از علمای اهل سنت به این آیه برای حجیّت اجماع استدلال کرده‌اند، ما نیز می‌گوییم مانعی ندارد که این آیه دلیل بر حجیت اجماع مسلمین باشد ولی اجماعی که امام معصومؑ نیز در آن حضور داشته باشد و به تعبیر مصطلح اصولی اجماع دخولی یا اجماع کشفی باشد حجّت است.

❀ ❀ ❀

در سومین آیه، یکی ار نعمت‌های بزرگ خداوند بر پیامبرش را این می‌شمرد که مؤمنان را گرد او جمع کرد، و در میان دلهای آنها الفت برقرار ساخت، کاری که از طرق عادی در آن شرایط غیر ممکن بود می‌فرماید «او همان کسی است که تو را با

یاری خود و مؤمنان تقویت کرد، و میان دل‌های آنها الفت برقرار ساخت، اگر تمام آنچه را روی زمین است صرف می‌کردی که میان دل‌های آنها الفت دهی، نمی‌توانستی، ولی خداوند در میان آنها الفت ایجاد کرد، او توانا و حکیم است.» (**هُوَ الَّذی اَیَّدَکَ بِنَصْرِهِ وَ بِالْمُؤْمِنِینَ – وَ اَلَّفَ بَیْنَ قُلُوبِهِم لَوْ اَنْفَقْتَ ما فِی الْاَرْضِ جَمِیعاً ما اَلَّفْتَ بَیْنَ قُلُوبِهِمْ وَ لکِنَّ اللّهَ اَلَّفَ بَیْنَهُمْ اِنَّهُ عَزِیزٌ حَکِیمٌ**).

اگر اسلام برای انزوا و گوشه‌گیری و عزلت ارزشی قائل بود، هرگز تألیف بین قلوب مؤمنین و پیوند آنها را به یکدیگر به عنوان معجزهٔ بزرگ برای پیامبر اکرمﷺ بیان نمی‌کرد.

این تعبیر نشان می‌دهد که نه تنها زندگی در دل اجتماع مطلوب است، بلکه باید چنان پیوندی در دل‌ها ایجاد شود که آنها را یک پارچه کند.

بدیهی است که هرگز نمی‌توان گفت این مربوط به زمان پیامبرﷺ و عصر آن حضرت بوده، چرا که در هر زمان مدافعان حق باید گرد محوری جمع شوند، و با تألیف قلوب، جمعیتی قوی و نیرومند بسازند، و از حق و امام زمان و پیشوای خود دفاع کنند.

قابل توجه اینکه خداوند در اینجا تألیف قلوب را به خودش نسبت می‌دهد و می‌گوید: خدا در دل‌های شما الفت ایجاد کرد، همان طور که در آیهٔ ۱۰۳ آل عمران نیز به خود نسبت داده، با این که می‌دانیم پیغمبر اسلامﷺ دست به چنین کاری زده، این برای آن است که نشان دهد که این یک معجزهٔ الهی بود که خدا در اختیار پیامبرش قرار داد، و گر نه آن قدر کینه‌ها و عداوتهای نو و کهنه در میان مردم متعصّب و لجوج و نادان و بی سواد عصر جاهلی بود، که هیچ قدرتی نمی‌توانست آنها را بر طرف سازد. حتی اگر تمام ثروت‌های زمین را در این راه هزینه می‌کردند، ولی تعلیمات اسلام و اخلاق پیامبرﷺ و امدادهای الهی کار خود را کرد، و غیرممکن را ممکن ساخت، و معجزه‌ای عظیم که از مهم‌ترین معجزات پیامبرﷺ است به وقوع پیوست، و الفت که در لغت به معنی اجتماع توأم با انسجام و اُنس و التیام است، و

در میان آن دل‌های پراکنده و مملو از بغض و کینه ایجاد شده و کینه‌های دیرینه را از دل‌ها شست.

❀ ❀ ❀

در چهارمین آیه، سخن از وحدت صفوف مسلمین است، چیزی که هرگز در انزوا و عزلت یافت نمی‌شود، می‌فرماید: «خداوند کسانی را دوست می‌دارد، که در راه او پیکار می‌کنند، همچون سدّی فولادین و بنایی آهنین» (اِنَّ اللّٰهَ یُحِبُّ الَّذِینَ یُقٰاتِلُونَ فِی سَبِیلِهِ صَفّاً کَاَنَّهُمْ بُنْیٰانٌ مَرْصُوصٌ).

بنیان به معنی هرگونه بنا است، هم سد را شامل می‌شود، و هم بناهای دیگر، و مرصوص از مادهٔ رصاص به معنی سرب گرفته شده، و از آنجا که در زمان‌های گذشته، گاهی برای محکم شدن بنا و یک پارچگی دیوارها، سرب را آب می‌کردند، و در لابلای قطعات سنگ و مانند آن می‌ریختند که تمام فاصله‌ها را پر کند، و مصالح بنا را به هم پیوند دهد، لذا به هر بنای محکمی مرصوص می‌گفتند که اشاره به استحکام و یکپارچگی آن بود.

درست است که آیه دربارهٔ پیکار نظامی و جهاد فی سبیل اللّٰه است، ولی روشن است که همین معنی در سایر مجاهدت‌های اجتماعی در زمینه سیاست و فرهنگ و اقتصاد، جاری است، و در آنجا نیز یکپارچگی و اتحاد و انسجام دل‌ها لازم است. چیزی که در میان گوشه گیران انزوا طلب اصلاً وجود ندارد، چرا که آنها همانند قطعات سنگ یا آجرهایی هستند که بدون هیچ انسجام و به هم پیوستگی هر کدام در گوشه‌ای افتاده‌اند، نه دفاعی در برابر دشمن از آنها سر می‌زند، و نه پیکاری برای حل مشکلات اقتصادی و سیاسی و فرهنگی جامعه.

❀ ❀ ❀

در پنجمین و آخرین آیهٔ مورد بحث، اشاره به مسألهٔ رهبانیت و برنامهٔ ترک دنیا و دیرنشینی گروهی از مسیحیان کرده و از آن به عنوان یک بدعت نکوهش می‌کند،

کاری که هرگز به آنها دستور داده نشده بود، می‌فرماید: «آنها رهبانیتی را بدعت گذارده بودند که ما بر آنها مقرر نداشته بودیم، گرچه هدفشان جلب خشنودی خدا بود، ولی حق آن را رعایت نکردند، لذا به آنهایی که از این گروه ایمان آوردند پاداش دادیم، و بسیاری از آنان فاسقند و خارج از اطاعت پروردگار» (وَ رُهْبانِيَّةً اِبْتَدَعُوها ما كَتَبْناها عَلَيْهِمْ اِلاَّ ابْتِغاءَ رِضْوانِ اللّهِ فَما رَعَوها حَقَّ رِعايَتِها فَآتَيْنا الَّذِينَ آمَنُوا مِنْهُمْ اَجْرَهُمْ وَ كَثِيراً مِنْهُمْ فاسِقُونَ).

می‌دانیم امروز گروهی از مسیحیان تارک دنیا اعم از زن و مرد داریم که به دیرها پناه می‌برند، و همه به صورت مجرد زندگی می‌کنند و به اصطلاح به تمام مذاهب دنیا پشت پا می‌زنند و به اصطلاح مشغول عبادت می‌شوند و دیرها مراکزی هستند که برای این گونه افراد بناشده است.

این موضوع مربوط به امروز نیست، بلکه از بدعت‌هایی است که از قرن سوم میلادی هنگام ظهور امپراطوری رومی «دیسیوس» و مبارزهٔ شدید او با پیروان مسیح علیه‌السلام پیدا شد، آنها بر اثر شکست از این امپراطور خونخوار به کوه‌ها و بیابان‌ها پناه بردند، و بذر رهبانیت در میان آنها پاشیده شد.[1]

بنابراین، این گونه رهبانیت که با روح تعلیمات انبیاء هرگز سازگار نیست در قرون اولیه مسیحیت نیز نبود بلکه بدعتی بود که بعداً به وسیلهٔ افراد نادان منحرف گذارده شد و تا به امروز نیز ادامه دارد که گروهی هم زندگی اجتماعی را ترک می‌کنند و هم ازدواج و هم سایر فعالیّت‌ها را، و توسط به اصطلاح بانیان خیر خواه، هزینهٔ آنها پرداخته می‌شود.

حال در این دیرها چه می‌گذرد، و بر اثر انحراف از اصول فطری انسانی چه مفاسد عجیبی روی می‌نهد، داستان بسیار مفصّل و غم انگیزی دارد تا آنجا که یکی نویسندگان مسیحی به بعضی از دیرها اشاره کرده و آن را کانونی از فحشاء می‌شمرد. و اصولاً این زندگی غیر طبیعی بر روح و فکر آنها اثرات منفی گذارده و سبب

---

۱. دائرة المعارف قرن بیستم؛ مادهٔ رهب.

اختلالات روانی گوناگونی می‌شود.

اسلام آمد و خط بطلانی بر این گونه کارها کشید، و مردم را دعوت به زندگی اجتماعی توأم با پارسایی نمود.

توجه به این نکته لازم است که رهبانیت در اصل از ماده «رَهْبَه» (بر وزن ضربه) به معنی ترس و خوف است و منظور در اینجا خوف از خدا است، و به گفتهٔ راغب در کتاب مفردات، ترسی است که آمیخته با پرهیز و اضطراب باشد، سپس این واژه به کار گروهی از مسیحیان یا غیر آنها که انزواطلبی را پیش گرفته و به گمان خود به عبادت پروردگار می‌پرداختند اطلاق شده است، از جمله بدعت‌های زشت مسیحیان در مورد رهبانیت، تحریم ازدواج برای مردان و زنان تارک دنیا بود و پشت‌پا زدن به همهٔ وظائف اجتماعی و انتخاب صومعه‌ها و دیرهای دور افتاده را برای برنامه‌های عبادی بدعت‌آمیز.

از آیهٔ بالا استفاده می‌شود رهبانیت به دو گونه است: مطلوب و نامطلوب.

به یقین رهبانیّت نامطلوب همان چیزی است که در بالا اشاره شد، و رهبانیت مطلوب همان ساده زیستی و حذف تجمّلات از زندگی، و عدم اسارت در چنگال مال و مقام است که توأم با زندگی اجتماعی و جهاد و پیکار در مسیر حرکت جامعه به پیش، در تمام زمینه‌های معنوی و مادی معقول است.

به تعبیر دیگر آیه فوق می‌گوید: نوعی رهبانیت در آیین مسیح علیه‌السلام از سوی خدا نازل شده بود که زهد حضرت مسیح علیه‌السلام نمونه‌ای از آن بود، ولی مسیحیان (در قرون بعد) نوع دیگر از رهبانیت را بدعت گذاری کردند که هرگز در آیین مسیح علیه‌السلام نبود، و آن انزوای اجتماعی و بیگانگی از زندگی دنیا و ترک ازدواج و گوشه‌گیری بود.

ممکن است گفته شود حضرت مسیح علیه‌السلام هم در عمر خود ازدواج نکرد، ولی نباید فراموش نمود که حضرت مسیح علیه‌السلام عمری کوتاه داشت، و حدود سی سال در میان مردم روی زمین زندگی نمود، و در این مدّت مشغول به تبلیغ آیین حق، و پیوسته از نقطه‌ای به نقطه دیگر می‌رفت و مجالی برای ازدواج نیافت.

به هر حال اسلام رهبانیّت بدعت گذاری شدهٔ مسیحیان را به شدت محکوم کرد

و حدیث معروف «**لاٰ رُهْبٰانِیَّةَ فِی الْاِسْلاٰمِ؛ در اسلام رهبانیت وجود ندارد**» در منابع مختلف آمده است.

سخن دربارهٔ رهبانیت و تاریخچه و ابعاد و نتایج آن بسیار است، برای آگاهی بیشتر می‌توانید به تفسیر نمونه ذیل آیهٔ فوق مراجعه فرمایید[1] و در بحث‌های آینده نیز اشارات دیگری به این مطلب خواهیم داشت.

اجتماع گرایی و انزواطلبی در روایات اسلامی

یک نگاه اجمالی به تعلیمات اسلام در زمینه‌های مختلف به خوبی نشان می‌دهد که همه جا اسلام طرفدار جماعت و اجتماع است، و حتّی عبادات اسلامی که رابطهٔ میان خلق و خالق است و به صورت دسته‌جمعی انجام می‌شود.

اذان و اقامه دعوت عام به سوی نماز و فلاح و رستگاری است (**حَیَّ عَلَی الصَّلاٰةِ، حَیَّ عَلَی الْفَلاٰحِ**) ضمیرها در سورهٔ حمد، همه به صورت جمعی است، و در شکل متکلم مع‌الغیر، و در پایان نماز سلامی است عام بر همهٔ مؤمنان و نمازگزاران.

نماز جماعت و از آن فراتر نماز جمعه و از همه فراتر حج، عباداتی می‌باشند که به طور کامل جنبهٔ اجتماعی دارند.

در روایات اسلامی تأکید فراوان بر لزوم جماعت و همراهی و همگامی با آن شده است از جمله:

۱ـ در حدیثی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌خوانیم که فرمود: «**اَیُّهَا النّٰاسُ عَلَیْکُمْ بِالْجَمٰاعَةِ وَ اِیّٰاکُمْ وَ الْفُرْقَةَ؛ ای مردم! بر شما است که از جماعت جدا نشوید، و از جدایی و پراکندگی بپرهیزید**»[2]

۲ـ در حدیث دیگری از همان بزرگوار می‌خوانیم: «**اَلْجَمٰاعَةُ رَحْمَةٌ، وَ الْفُرْقَةُ عَذٰابٌ؛ اجتماع رحمت است، و پراکندگی عذاب.**»[3]

۳ـ در حدیث دیگری باز از همان حضرت آمده است: «**یَدُاللّٰهِ عَلَی الْجَمٰاعَةِ فَاِذَا اشْتَدَّ**

---

۱. تفسیر نمونه، جلد ۲۳، صفحه ۳۸۱ – ۳۹۰. ۲. کنز العمال، جلد ۱، حدیث ۱۰۲۸، صفحهٔ ۲۰۶.
۳. میزان الحکمة، جلد اوّل، حدیث ۲۴۳۸، صفحه ۴۰۶.

(شَذَّ) الشّاذَّ مِنْهُمْ اِخْتَطَفَهُ الشَّیْطٰانُ کَمٰا یَخْتَطِفُ الذِّئْبُ الشّٰاةَ الشّٰاذَّةَ مِنَ النَّعَمِ؛ دست خدا بر سر جماعت است، هنگامی که یکی از آنها از جمعیت جدا شود (و به انزوا روی آورد) شیطان او را می‌رباید، همان گونه که گرگ گوسفند جدا شدهٔ از گلّه را می‌رباید».[1]

۴ـ همین مضمون را به تعبیر دیگری از مولای متّقیان علی‌علیه‌السلام در نـهج البـلاغة می‌خوانیم فرمود: «**وَ اَلْزَمُوا السَّوٰادَ الْاَعْظَمَ فَاِنَّ یَدَاللّٰهِ مَعَ الْجَمٰاعَةِ، وَ اِیّٰاکُمْ وَ الْـفُرْقَةَ فَاِنَّ الشّٰاذَ مِنَ النّٰاسِ لِلشَّیْطٰانِ، کَمٰا اَنَّ الشّٰاذَ مِنَ الْغَنَمِ لِلذِّئْبِ، اَلاٰ مَنْ دَعٰا اِلیٰ هٰذَا لِشِّعٰارِ فَاقْتُلُوهُ وَ لَوْ کٰانَ تَحْتَ عِمّٰا مَتی هٰذِهِ؛ همواره با سواد اعظم (اکثریت طرفداران حق) باشید که دست خدا با جماعت است، و از پراکندگی بپرهیزید که انسانِ تنها بهرهٔ شیطان است، چنانچه گوسفند تک‌رو بهرهٔ گرگ. آگاه باشید، هر کس به این شعار دعوت کند (اشاره به شعار تفرقه اندازی مملو از فتنه و فساد خوارج است) وی را بکشید، گرچه زیر این عمامهٔ من باشد».**[2]

۵ـ با توجه به اهمّیت تعبیر فوق به روایت دیگری که از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در همین زمینه نقل شده توجه کنید، مـی‌فرماید: «**اِنَّ الشَّیْطٰانَ ذِئْبُ الْاِنْسانِ کَذِئْبِ الْغَنَمِ یَاْخُذُ الْقٰاصِیَةَ وَ النّٰاحِیَةَ وَ الشّٰارِدَةَ، اِیّٰاکُمْ وَ الشِّعٰابَ، وَ عَلَیْکُمْ بِالْعٰامَّةِ وَ الْجَمٰاعَةِ وَ الْمَسٰـاجِدِ؛ شیطان گرگ انسان‌ها است مانند گرگ برای گوسفند که گوسفندانی را که از گله دور می‌شوند یا در کنار قرار می‌گیرند یا فرار می‌کنند، می‌گیرد. از جدایی و فرقه فرقه شدن بپرهیزید و بر شما باد که همراه مردم و جماعت و مساجد باشید.»**[3]

۶ـ در حدیث دیگری از همان بزرگوار آمده است: «**لاٰ یَحِلُّ لِمُسْلِمٍ اَنْ یَهْجُرَ اَخٰاهُ فَوْقَ ثَلاٰثَةِ (اَیّٰامٍ)، وَ السّٰابِقُ بِالصُّلْحِ یَدْخُلُ الْجَنَّةَ؛ برای هیچ مسلمانی جایز نیست، بیش از سه روز از برادر مسلمانش دوری (و قهر) کند، و آن کس که پیش قدم در صلح می‌شود، داخل در بهشت خواهد شد.»**[4]

۷ـ همین مضمون را با تعبیر دیگری از آن حضرت می‌خوانیم: «**لاٰ یَحِلُّ لِمُسْلِمٍ اَنْ یَهْجُرَ اَخٰاهُ فَوْقَ ثَلاٰثَةِ اَیّٰامٍ اِلاّٰ اَنْ یَکُونَ مِمَّنْ لاٰ یُؤْمِنُ بَوٰائِقَهُ؛ برای هیچ مسلمانی سـزاوار نیست بیش از سه روز از برادر مسلمانش دوری کند، مگر این که کسی بوده باشد که انسان از**

---

۱. کنزالعمّال، جلد ۱، صفحه ۲۰۶، حدیث ۱۰۳۲.
۲. نهج‌البلاغة، خطبهٔ ۱۲۷.
۳. المحجّة البیضاء، جلد ۴، صفحه ۸.
۴. همان، صفحه ۷.

خطرات او ایمن نباشد.»[1]

حتی در بعضی از احادیث آمده است: «اگر دو نفر از یکدیگر قهر کنند و از دنیا بروند مسلمان از دنیا نمی‌میرند.»[2]

درست است که این احادیث دربارهٔ جدایی به معنی قهر کردن از یکدیگر است، ولی به هر حال نشان می‌دهد که اسلام همواره طرفدار اجتماع و پیوستن دل‌ها است و به یقین عزلت و گوشه‌گیری با روح این دستورها نمی‌سازد.

۸ـ در حدیث دیگری از رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌خوانیم که به مردی که می‌خواست به کوه برود و گوشه‌گیری کند تا عبادت خدا بجا آورد، فرمود: «**لَصَبْرُ اَحَدِکُمْ سٰاعَةً عَلٰی مٰا یَکْرَهُ فِی بَعْضِ مَوٰاطِنِ الْاِسْلاٰمِ خَیْرٌ مِنْ عِبٰادَتِهِ خٰالِیاً اَرْبَعِینَ سَنَةً؛ صبر کردن یکی از شما به اندازهٔ یک ساعت در برابر ناملایمات در میان مسلمانان بهتر از عبادت چهل سال در انزوا است.**»[3]

۹ـ روایات متعددی داریم که در اسلام از رهبانیت که نوعی انزوا و گوشه‌گیری است به شدّت نهی شده از جمله در حدیثی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌خوانیم که فرمود: «**لَیْسَ فِی اُمَّتِی رَهْبٰانِیَّةٌ وَ لاٰ سِیٰاحَةٌ؛ در امت من رهبانیت و سیاحت نیست.**» (منظور از رهبانیت، گوشه‌گیری و ترک دنیا برای عبادت است. و منظور از سیاحت انزواطلبی سیّار است، زیرا در زمان قدیم بعضی به کلی ترک خانه و لانه می‌کردند و دائماً به صورت سیّاح در گردش بودند، و آن را نوعی عبادت و ترک دنیا می‌پنداشتند، بنابراین در اسلام نه گوشه‌گیری ثابت و نه انزواطلبی سیّار وجود ندارد).[4]

۱۰ـ در حدیث پرمعنایی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله چنین می‌خوانیم که در عصر آن حضرت، فرزند «**عثمان بن مظعون**» یکی از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله از دنیا رفت، او شدیداً اندوهگین شد، تا آنجا که گوشه‌ای از خانه‌اش را به عنوان مسجد برگزید و مشغول عبادت شد (و همه کار را ترک کرد و منزوی گردید) این خبر به رسول خدا صلی الله علیه و آله

---

۱. همان مدرک. ۲. سفینة البحار، مادهٔ هجر.
۳. میزان الحکمة، جلد ۳، صفحه ۱۹۶۶، حدیث ۱۲۹۱۴.
۴. بحار الانوار، جلد ۶۷، صفحه ۱۱۵.

رسید. او را صدا زد و به او فرمود: «**یا عُثْمانُ اِنَّ اللّٰهَ تَبارَکَ وَ تَعالٰی لَمْ یَکْتُبْ عَلَیْنا الرَّهْبانیَّةَ، اِنَّما رَهْبانِیَّةُ اُمَّتی الْجِهادُ فی سَبیلِ اللّٰهِ؛ ای عثمان! خداوند متعال وظیفه ما را رهبانیت قرار نداده، رهبانیت امّت من جهاد در راه خدا است**» (اشاره به این که اگر می‌خواهی ترک دنیا کنی، از یک طریق مثبت مانند جهاد در راه خدا و شهادت فی سبیل اللّٰه ترک دنیا کن، نه به صورت منفی و منزوی شدن).

سپس دربارهٔ مرگ فرزندش به او دلداری داد و فرمود: «آیا شادمان نمی‌شوی که روز قیامت به هر دری از درهای بهشت برسی فرزندت را در آنجا ببینی که دامان تو را می‌گیرد و نزد خدا تو را شفاعت می‌کند»[1]

۱۱ـ شبیه این معنی را در **نهج البلاغه** دربارهٔ یکی از یاران علی علیه‌السلام می‌خوانیم که وقتی وارد «**بصره**» شد، به دیدن «**علاء بن زیاد حارثی**» رفت، هنگامی که خانهٔ بسیار وسیع او را دید تعجب کرد و فرمود: «خانه‌ای به این وسعت در این دنیا برای چه می‌خواهی؟ نیاز تو در آخرت به آن بیشتر است، سپس افزود، آری می‌توانی به وسیلهٔ این خانه به آخرت برسی به این صورت که مؤمنان را در آن مهمان کنی، صلهٔ رحم نمایی و حقوق لازم آن را بپردازی، اگر این کار کنی، به وسیلهٔ آن به آخرت می‌رسی».

در اینجا «علاء بن زیاد» از برادرش «عاصم بن زیاد» که در نقطهٔ مقابل او قرار داشت، سخن گفت و عرض کرد: یا امیر المؤمنین! من از کار برادرم به شما شکایت می‌کنم.

امام فرمود: «مگر چه شده؟»

عرض کرد: عبایی پوشیده و از دنیا کناره‌گیری کرده است.

امام فرمود: «او را نزد من حاضر کنید.»

هنگامی که خدمت حضرت آمد، به او چنین فرمود: «**یا عُدَیَّ نَفْسِهِ، لَقَدْ اِسْتَهامَ بِکَ الْخَبیثُ، اَمَا رَحِمْتَ اَهْلَکَ وَ وَلَدَکَ، اَ تَرٰی اَنَّ اللّٰهَ اَحَلَّ لَکَ الطَّیِّباتِ وَ هُوَ یَکْرَهُ اَنْ**

۱.بحار الانوار، جلد ۶۷، صفحه ۱۱۴.

تَأْخُذَهٰا؟؛ ای دشمن جان خود! شیطان در تو راه یافته، و هدف تیرهای او قرار گرفته‌ای (اگر به خود رحم نمی‌کنی) آیا به خانواده و فرزندت رحم نمی‌کنی؟ تو خیال می‌کنی خداوند نعمت‌های پاکیزه را بر تو حلال کرده، اما دوست ندارد که تو را از آنها استفاده کنی؟ (آیا چنین تناقضی امکان‌پذیر است؟)».

سپس هنگامی که «**عاصم**» به امیرالمؤمنین عرض کرد: «پس شما چرا یک چنین لباس خشن و غذای ناگوار داری؟» (بگذارید من هم به شما اقتدا کنم؟).

امام فرمود: «وظیفهٔ من با تو فرق دارد، خداوند به پیشوایان حق و عدالت واجب کرده که بر خود سخت بگیرند و مانند ضعیف‌ترین مردم زندگی کنند، تا فقر فقیران آنها را در فشار قرار ندهد (تا سر از فرمان خدا برتابند).»[1]

۱۲ـ از روایت دیگری از پیغمبر اکرمﷺ که به **عبدالله بن مسعود** فرمود چنین استفاده می‌شود که مسألهٔ «**رهبانیت**» و انزوای اجتماعی، در میان بنی اسرائیل (یهودیانی که به حضرت مسیحؑ گرایش پیدا کردند) در یک شرایط استثنایی بر آنها تحمیل شد و هرگز جزء آیین آنها نبود.

«**ابن مسعود**» می‌گوید: «من با رسول خداﷺ بر یک مرکب سوار بودیم فرمود: «می‌دانی از کجا بنی اسرائیل رهبانیت را به وجود آوردند؟» ابن مسعود می‌گوید: «من گفتم خدا و پیامبرش آگاه‌ترند» فرمود: «**ظَهَرَتْ عَلَيْهِمُ الْجَبَابِرَةُ بَعْدَ عِيْسىٰ يَعْمَلُونَ بِمَعَاصِي اللّٰهِ فَغَضِبَ اَهْلُ الْاِيمانِ فَقٰاتَلُوهُمْ فَهَزَمَ اَهْلَ الاِيْمانِ ثَلاٰثَ مَرّاتٍ فَلَمْ يَبْقَ مِنْهُمْ اِلاّٰ الْقَلِيلُ، فَقٰالُوا اِنْ ظَهَرْنٰا لِهٰؤُلاٰءِ اَفْنَوْنٰا وَ لَمْ يَبْقَ لِلدِّينِ اَحَدٌ يَدْعُوا اِلَيْهِ، فَتَعٰالَوْا نَتَفَرَّقْ فِي الْاَرْضِ اِلىٰ اَنْ يَبْعَثَ اللّٰهُ النَّبِيَّ الَّذِي وَعَدَنٰا بِهِ عِيْسىٰؑ يَعْنُونَ مُحَمَّداًﷺ فَتَفَرَّقُوا فِي غِيْرانِ الْجِبٰالِ وَ اَحْدَثُوا رَهْبٰانِيَّةً؛ گروهی از جباران، بعد از حضرت عیسیؑ ظهور کردند که پیوسته مشغول گناه بودند، مؤمنان به مسیحؑ به آنها خشم گرفتند، و به جنگ با آنها برخاستند و سه بار گرفتار شکست شدند، و از آن مؤمنان جزء گروه کمی باقی نماند (و بقیه شهید شدند) آنها با خود گفتند اگر ما در مقابل آنها آشکار شویم همهٔ ما را نابود خواهند کرد، و**

---

۱. نهج البلاغة، خطبهٔ ۲۰۹.

کسی برای دعوت به دین باقی نمی‌ماند، بیایید پراکنده شویم تا زمانی که پیامبری که عیسی علیه‌السلام به ما وعده داده است ظاهر شود - مقصودشان محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله بود ـ آنها به غارهای کوه‌ها پناه بردند، و آیین رهبانیّت را به وجود آوردند»[1] (بنابراین رهبانیت جزء آیین مسیح علیه‌السلام نبود، روشی بود که در شرایط خاصّی، جمعی از پیروان مسیح علیه‌السلام برای حفظ خود به وجود آوردند.

احادیث مخالف و معارض!

در برابر روایات بالا، روایاتی در منابع حدیث آمده است که نشان می‌دهد انزواطلبی مطلوب و دقیقاً در تضاد با روایات و بحث‌های سابق است، از جمله:

۱ـ در حدیثی از پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌خوانیم: «**اَلْعُزْلَةُ عِبادَةٌ؛ گوشه‌گیری عبادت است**».[2]

۲ـ در حدیث دیگری از امام امیرالمؤمنین علیه‌السلام آمده است: «**مَنْ اِنْفَرَدَ عَنِ النّاسِ اَنَسَ بِاللّهِ سُبْحانَهُ؛ کسی که از مردم جدا شود، با خدا انس می‌گیرد**».[3]

۳ـ در حدیث دیگری از همان حضرت آمده است: «**فِی اعْتِزالِ اَبْناءِ الدُّنْیا جَماعُ الصَّلاحِ؛ در جدایی از مردم دنیا، مجموعهٔ مصلحت‌ها است**».[4]

۴ـ ونیز در حدیث دیگری از همان حضرت آمده است: «**فِی الْاِنْفِرادِ لِعِبادَةِ اللّهِ کُنُوزُ الْاَرْباحِ؛ در جدایی از مردم برای عبادت پروردگار، گنج‌های منفعت‌ها نهفته است.**»[5]

۵ـ در حدیثی از امام کاظم علیه‌السلام می‌خوانیم که به **هشام بن حکم** فرمود: «**اَلصَّبْرُ عَلَی الْوَحْدَةِ عَلامَةٌ عَلی قُوَّةِ الْعَقْلِ فَمَنْ عَقَلَ عَنِ اللّهِ اِعْتَزَلَ عَنِ الدُّنْیا وَ الرّاغِبِیْنَ فِیْها وَ رَغِبَ فِی ما عِنْدَاللّهِ...؛ صبر بر تنهایی دلیل قوت عقل است، کسی که عقل الهی داشته باشد، از اهل دنیا و دنیاپرستان، دوری می‌گزیند و به آنچه در نزد خداست رغبت می‌ورزد**».[6]

این احادیث گواهی می‌دهند که انزوا و دوری از مردم، نشانهٔ عقل و دانش و

---

۱. مجمع البیان، جلد ۹، صفحه ۲۴۳، ذیل آیهٔ ۲۷ حدید.
۲. میزان الحکمة، جلد ۳، حدیث ۱۲۸۸۴.
۳. شرح غرر الحکم، جلد ۵، صفحه ۳۳۸.
۴. همان، جلد ۴، حدیث ۶۵۰۵، صفحه ۴۰۶.
۵. همان، حدیث ۶۵۰۴.
۶. بحار الانوار، جلد ۶۷، صفحه ۱۱۱.

سبب حضور قلب در عبادت و رسیدن به انواع فوائد است.

۶ـ در حدیث دیگری از امام صادق علیه السلام آمده است: «**اِنْ قَدَرْتَ اَنْ لاٰ تَخْرُجَ مِنْ بَیْتِکَ فَافْعَلْ، فَاِنَّ عَلَیْکَ فِی خُرُوجِکَ اَلّٰا تَغْتابَ وَ لاٰتَکذِبَ وَ لاٰ تَحْسُدَ وَ لاٰ تُرائِیَ وَ لاٰ تَتَصَنَّعَ وَ لاٰ تُداهِنَ؛ اگر بتوانی که از خانه‌ات بیرون نروی چنین کن، زیرا هنگامی که بیرون نروی غیبت نخواهی کرد، و دروغ نخواهی گفت و حسد نمی‌ورزی و ریا نمی‌کنی و تصنع و مداهنه نخواهی کرد**».[1]

۷ـ امام امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرمود: «**سَلاٰمَةُ الدِّینِ فِی اعْتِزالِ النّٰاسِ؛ سلامت دین در گوشه‌گیری از مردم است.**»[2]

۸ـ این بحث را با حدیث دیگری از امام امیر المؤمنین علی علیه السلام پایان می‌دهیم هر چند حدیث در این زمینه بسیار است: فرمود: «**مَنْ اِعْتَزَلَ النّٰاسَ سَلِمَ مِنْ شَرِّهِمْ؛ کسی که از مردم کناره‌گیری کند، از شرّ آنها در امان خواهد بود.**»[3]

* * *

گاه طرفداران مسأله عُزلت و گوشه‌گیری که در میان صوفیه و مرتاضان، هواخواهان بسیاری داشتند به بعضی از آیات قرآن نیز توسل می‌جستند، از جمله آیهٔ ۱۶ سورهٔ کهف که می‌فرماید: «**وَ اِذِ اعْتَزَلْتُمُوهُمْ وَ مٰا یَعْبُدُونَ اِلاَّ اللّٰهَ فَأْوُوْا اِلَی الْکَهْفِ یَنْشُرْ لَکُمْ رَبُّکُمْ مِنْ رَحْمَتِهِ وَ یُهَیِّئْ لَکُمْ مِنْ اَمْرِکُمْ مِرْفَقٰا؛ هنگامی که از آنان و آنچه جز خدا می‌پرستند، کناره‌گیری کردید، به غار پناه برید که پروردگارتان رحمتش را بر شما می‌گستراند، و در برابر این امر (وحشتی که از کفّار دارید) آرامشی برای شما فراهم می‌سازد**».

همچنین به سخن ابراهیم که در سورهٔ مریم آیهٔ ۴۸ و ۴۹ آمده است تمسک می‌جویند، آنجا که می‌گوید: «**وَ اَعْتَزِلُکُمْ وَ مٰا تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللّٰهِ وَ اَدْعُوا رَبِّی عَسیٰ اَلّٰا اَکُونَ بِدُعٰاءِ رَبِّی شَقِیّاً ـ فَلَمّٰا اعْتَزَلَهُمْ وَ مٰا یَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللّٰهِ وَهَبْنٰا لَهُ اِسْحٰاقَ وَ یَعْقُوبَ وَ کُلاًّ جَعَلْنٰا نَبِیّاً؛ و از شما و آنچه غیر خدا می‌خوانید کناره می‌کنم و پروردگار را**

---

۱. فروع کافی، ج ۸، ص ۱۲۸.
۲. شرح غرر، جلد ۴، حدیث ۵۶۰۹، صفحه ۱۴۰.
۳. همان، جلد ۵، حدیث ۸۱۵۱، صفحهٔ ۲۳۸.

می‌خوانم و امیدوارم در خواندن پروردگارم بی‌پاسخ نمانم ـ هنگامی که از آنان و آنچه غیر خدا می‌پرستید، کناره‌گیری کرد، ما اسحاق و یعقوب را به او بخشیدیم، و هر یک را پیامبری (بزرگ) قرار دادیم».[1]

در هر دو آیه، عُزلت و کناره‌گیری از جامعه وسیلهٔ جلب رحمت پروردگار و مواهب الهی شمرده شده است و این نشان می‌دهد که عزلت و گوشه‌گیری امر ناپسند و نکوهیده‌ای نیست.

❀ ❀ ❀

طریق جمع بین آیات و روایات

ولی با دقت در متون آیات و روایات به خوبی ثابت می‌شود که مسألهٔ عزلت و گوشه‌گیری در یک سلسله شرایط خاص اجتماعی، و به صورت استثنایی توصیه شده است. در مورد اصحاب کهف می‌دانیم که آنها در یک جامعهٔ کافر و بی‌بندوبار گرفتار شده بودند و به جرم ایمانشان به خدا، تحت تعقیب بودند، و چاره‌ای جز فرار از شهر و دیار و پناه بردن به کوه و غار نداشتند.

در مورد ابراهیم علیه‌السلام نیز چنین بود، او نهایت تلاش و کوشش خود را در طریق مبارزه با بت‌پرستی تا پای جان انجام داد، ولی هنگامی که مؤثر واقع نشد و جانش در خطر بود، مأمور به مهاجرت و عزلت شد.

بدیهی است این شرایط برای هر کس در هر زمان حاصل شود، چاره‌ای جز هجرت و عزلت نیست، اما این اصل یک اصل اساسی محسوب نمی‌شود بلکه یک استثناء مربوط به شرایط خاص است.

در روایات نیز قرائن برای این جمع فراوان است.

در آنجا که امام صادق علیه‌السلام گوشه‌گیری را برای خود انتخاب می‌کند، دلیل آن را فساد زمان و تغییر اخوان و عدم امکان همکاری با مردم آن عصر می‌شمرد.

---

۱. مریم، آیهٔ ۴۸ و ۴۹.

در حدیثی که از امیر المؤمنین علی‌علیه‌السلام نقل کردیم سلامت دین را در عزلت می‌داند که مربوط به جایی است که معاشرت با مردم به راستی دین انسان را به خطر بیفکند.

گاه بعضی از افراد شرایط خاصی دارند، و بسیار آسیب‌پذیر و ضعیف در برابر مظاهر فسادند، ممکن است به این گونه افراد توصیه شود، کمتر در اجتماعات ظاهر شوند. آنها شبیه افراد بسیار ضعیف المزاجی هستند که اگر در اجتماعات حاضر شوند به زودی مزاج آنها انواع بیماری‌ها را به خود جذب می‌کند، ممکن است طبیب به چنین شخصی دستور دهد کمتر در اجتماع ظاهر شود. امروز معمول است هنگامی که هوا بیش از حد آلوده می‌شود، به افراد ضعیف مانند کودکان و پیرمردان و بیماران قلبی و تنفّسی توصیه می‌شود در خانه بمانند.

بدیهی است هیچ یک از اینها یک اصل کلی نیست، بلکه مربوط به شرایط خاص اجتماعی است، یا شرایط خاص فرد است، بنابراین نباید آن را به همگان و در هر زمان و مکان توصیه کرد.

اگر می‌بینیم امام صادق‌علیه‌السلام به یکی از یارانش می‌فرماید اگر می‌توانی از خانه‌ات بیرون نروی چنین کن، چرا که از غیبت و دروغ و حسد و ریا و ظاهرسازی و مداهنه نجات خواهی یافت، حتماً یا شرایط جامعه در آن زمان چنین ایجاب می‌کرده و یا آن فرد، فرد آسیب‌پذیر و ضعیفی بوده است.

از مجموع آنچه در بالا گفته شد نتیجه می‌گیریم:

این نکته را نیز نمی‌توان نادیده گرفت که انسان‌های اجتماعی نیز برای انس به پروردگار ساعت یا ساعاتی را از روز باید به خویشتن پردازند، مخصوصاً در ساعات آخر شب، تنها باشند و با خدا اُنس گیرند و راز و نیاز کنند، و از این فراتر این که سالکان راه خدا و عاشقان پروردگار و عارفان پاکباخته در همان ساعاتی که در میان جمعند، با خدا هستند، و جز او نمی‌بینند، و به غیر او انس نمی‌گیرند، و همه را برای او می‌خواهند.

گاه نیز می‌شود که جدایی و قهرکردن از مردمی که راه فساد را لجوجانه

می‌پیمایند، یکی از طرق مبارزه منفی با مفاسد است، چرا که این امر سبب می‌شود که آنها تکان بخورند و به خویش آیند. در حالات جمعی از علما دیده می‌شود که وقتی مردم در فساد اصرار می‌ورزیدند آنها را ترک می‌گفتند و به صورت قهر از میان آنها بیرون می‌رفتند، و چیزی نمی‌گذشت که مردم احساس سرشکستگی و کمبود می‌نمودند، و به سراغ آن عالم رفته او را به میان خود باز گردانده و اعمال خویش را اصلاح می‌نمودند.

همهٔ اینها استثنائاتی است که در برابر اصل کلی اجتماعی بودن انسان قابل قبول است.

انگیزه‌ها و پیامدهای اجتماع گرایی و انزواطلبی

انگیزهٔ اصلی توجه انسان‌ها به مسائل اجتماعی و جامعه گرایی از طبیعت انسان سرچشمه می‌گیرد، و این جمله که انسان **مدنیٌّ بالطَّبع** است در میان همهٔ جامعه شناسان، یک جملهٔ شناخته شده‌ای است، گوشه‌گیری و انزوا روح انسان را به شدّت آزار می‌دهد، و به گفتهٔ جامعه‌شناسان مطالعاتی که در مورد افراد تارک دنیا به عمل آمده نشان می‌دهد که انزوا و گوشه‌گیری اثر بدی در روح آنها گذارده و در آنان افسردگی و یأس و توهّم و در غالب اوقات تولید اختلال روانی می‌کند.[1]

و به همین دلیل یکی از بدترین شکنجه‌ها برای انسان زندان‌های انفرادی است که حتی در صورت ضرورت نباید ادامه یابد، زیرا به یقین موجب اختلال روانی می‌شود، مگر در کسانی که روح عرفانی فوق العاده قوی داشته باشند و با خدا انس بگیرند، و راز و نیاز با او را جانشین همه چیز کنند.

البته توجه انسان به زندگی اجتماعی و گروهی تنها از طبیعت و فطرت انسان سرچشمه نمی‌گیرد، بلکه منطق و عقل نیز، این کار را به او توصیه می‌کند، چرا که بدون زندگی اجتماعی، به هیچ گونه رشد و ترقی نصیب انسان‌ها نمی‌شود، و اگر

---

۱. جامعه‌شناسی ساموئیل کَنیک، صفحه ۴۲۸.

انسان‌ها از همدیگر جدا زندگی می‌کردند، امروز هم تقریباً به همان حالت انسان‌های نخستین بودند، زیرا با یک مطالعهٔ ساده می‌توان فهمید که تمام علوم و دانش‌ها و معارف و صنایع از ضمیمه شدن افکار و اندیشه‌ها و تجربیات به یکدیگر به وجود آمده است، و همین امر است که قطار جامعهٔ انسانی را به پیش می‌راند و از پیچ و خم‌ها عبور می‌دهد، و به قلّه‌های ترقی و تکامل می‌رساند.

به طور کلی می‌توان گفت که تنهایی و عُزلت سرچشمهٔ بسیاری از مفاسد و بدبختی‌ها و ناکامی‌ها است، از جمله:

۱ـ بسیاری از انحرافات فکری و اعوجاج سلیقه، و کج اندیشی و بدخُلقی از انزوا و گوشه‌گیری سرچشمه می‌گیرد، به همین دلیل افراد منزوی غالباً افراد تندخو، سخت گیر، لجوج، و خودبزرگ‌بین هستند (البته این اصل مانند هر اصل دیگری استثنائاتی دارد).

۲ـ عجب و خود پسندی یکی دیگر از آثار گوشه‌گیری و انزوا است زیرا انسان روی غریزه حبّ‌ذات معمولاً به خود و آثارش سخت علاقه‌مند است، و هرگاه با دیگران معاشرت نداشته باشد، و فضائل و کمالات آنها را نبیند و خویش را با آنها مقایسه نکند، سبب می‌شود که خود را برترین و بالاترین انسان‌ها تصوّر کند.

به همین دلیل بسیار دیده شده که افراد منزوی و گوشه گیر ادعای بزرگ و گاهی عجیب دارند که همگی از عجب و خود بینی فوق العاده و حالت توهّم و خیال پروری حکایت می‌کند.

اما هنگامی که انسان با دیگران معاشرت کند، غالباً می‌بیند که افراد فاضل‌تر و عالم‌تر، پاک‌تر و با تقواتر از او وجود دارد، یا لااقل افراد زیادی همانند او هستند. از همین رو از عالم خیال و وهم و پندار فاصله می‌گیرند، و از ادعای بیهوده پرهیز می‌کند.

۳ـ سوءِ ظن به همهٔ افراد حتی نزدیک‌ترین کسان، یکی دیگر از آثار منفی انزواطلبی و گوشه‌گیری است، و عجب اینکه سوء ظن سبب گوشه‌گیری می‌شود، و گوشه‌گیری سبب سوء ظن بیشتر، و این گونه افراد مردم را نادرست، آلوده، حق

نشناس، حسود و کینه توز می‌پندارند، ولی هرگاه در اجتماع ظاهر شوند، و دوستان خوبی برای خود برگزینند، به زودی می‌فهمند که همهٔ این توقعات باطل بوده است.

۴ـ غافل ماندن از عیوب خویش. انسان به خاطر حب ذات معمولاً عیوب خود را نمی‌بیند، بلکه گاه عیوب خود را، صفات برجسته و نقطه‌های قوّت می‌پندارد، چرا که انسان همیشه باید عیوب خود را در آیینه قضاوت دیگران تماشا کند، و ببینند افراد بی‌طرف و بی‌نظر دربارهٔ او چه می‌گویند و چه انتقاد و ایرادی دارند، حتی گاهی انسان عیوب خود را در آیینه فکر بدخواهانش بهتر می‌تواند ببیند، چرا که در صدد عیب جویی هستند، و مو به مو شرح می‌دهند؛ ولی افراد منزوی و گوشه گیر از چنین آئینه‌ای محرومند.

۵ـ دور ماندن و محروم ماندن از تجربیات دیگران ـ فکر و نیروی هر انسانی محدود است و تنها بخش‌های کوچکی از زندگی را می‌تواند تجربه کند. ولی اگر با دیگران مخصوصاً افراد صاحب نظر در تماس باشد، دریایی از علم و دانش و تجربه و آزمون در اختیار قرار می‌گیرد، که می‌تواند همهٔ خواسته‌های خود را در آن بیابد، و مشکلات را به کمک این علوم و تجربه‌ها حل نماید.

یکی از اسرار پیشرفت سریع علم در زمان ما، تشکیل کنگره‌ها، انجمن‌ها، و به اصطلاح همایش‌ها است که از مناطق مختلف یک کشور یا از نقاط مختلف دنیا در هر سال، و گاه در هر ماه جمع می‌شوند و در این گردهمایی‌ها، فرآورده‌های علمی و تجربیات خود را به یکدیگر منتقل می‌سازند، و گاه رسانه‌های عمومی جانشین این گردهمایی‌ها می‌شود.

در یک سخن برکات و آثار و نتایج اجتماع گرایی بیش از آن است که بتوان در این مختصر بیان کرد، و آنچه گفتیم گوشه‌ای از آن بود، و همچنین زیان‌های انزواطلبی و گوشه‌گیری فراتر از اینها است.

❀ ❀ ❀

خدایا! تو را شکر و سپاس می‌گوئیم که به ما توفیق دادی اصول مسائل اخلاقی را ـ برای نخستین بار ـ در سایهٔ آیات قرآن مجیدت تفسیر کنیم، و به مقدار توان گفتنی را در این زمینه بگوئیم، عوامل و علل، نتائج و آثار، راه تقویت فضائل و طریق مبارزه با رذائل را تا آنجا که در فهم ما می‌گنجد شرح دهیم.

بارالها! می‌دانیم بیان این فضائل و رذایل مسئولیت سنگینی برای ما ایجاد می‌کند که خود عامل به آن باشیم، تو آن توان و قدرت را مرحمت فرما که به این وظیفهٔ خطیر عمل کنیم و ما را در این طریق یار و یاور باش!

پروردگارا! تو خود می‌دانی نفس امّاره، بسیار سرکش است و تا عنایت و امداد تو نباشد در میدان مبارزه با نفس کاری از ما ساخته نیست، تو را به خاصان درگاهت، به نیکان و پاکان راهت سوگند می‌دهیم ما را تنها مگذار!

معبودا! در زمانی زندگی می‌کنیم که فضائل اخلاقی از جهان بشری رخت بربسته، و طوفان رذایل همهٔ ارزشها و سنتهای حسنه، و راه و رسم انبیا و اولیا را درهم می‌کوبد، و زمین مملو از ظلم و جور شده است، وعده‌ات را محقق فرما و آن مصلح بزرگ (مهدی آل محمد علیهم‌السلام) را برسان، و ما را در صفوف مقدم مجاهدان راهش قرار ده (آمین یا رب العالمین).

پایان جلد سوم اخلاق در قرآن

آخر ذی القعده ۱۴۲۱ ـ ۱۳۷۹/۱۲/۶